سیف الامه

کتاب ینبوع الائمه و برهان الملة
احمد بن محمد مهدی ابن ابی ذر نراقی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی من علی عباده بارسال السفراء المقربین ونجاهم
من الغوایة والغوایة بارشاد الانبیاء المکرمین ثم فضلنا علی
امم الماضیة والقرون الخالیة بان جعلنا من امة سید المرسلین
وفخر الاولین والآخرین واتباع امیر المؤمنین ویعسوب المسلمین
واتباع اولاده الغر المیامین ونشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له شهادة تجعلنا من اهل السعادة والیقین وتسلکنا
فی سلک السابقین الاولین ونشهد ان محمدا عبده ورسوله
المجتبی صلی الله علیه وآله صلوة تنور قلوب المحبین وعلماء
السموات والارضین ونشهد ان ذریته وعترته امناء الملة
والدین وخلفاء الله علی العالمین وحجج الله علی الخلق اجمعین
اما بعد چنین گوید خادم پیروان پیغمبر و چاکر شیعیان ائمه
اثنی عشر احمد بن محمد مهدی ابن ابی ذر نراقی جمعهم الله تحت لواء خاتم
الانبیاء یوم الجزاء که در این عهد میمون و قرن همایون که گلزار عالم

بهار ملت احمد مختار صلی الله علیه و آله از آبیاری عدل و انصاف اعلی
حضرت قدر قدرت قضا منقبت جمشید عظمت و حشمت سکندر شوکت
دارا عظمت کیوان رفعت مشتری طلعت مریخ صولت سلیمان مسند حشمت
و رفعت ذو القرنین سریر ابهت و سلطنت مروج طریقه شریعت
و هدایت سلطان سلاطین دوران و ملجأ خواقین زمان ظل الله
المبسوط فی بسیط الارض باسط بساط العدل فی الآفاق بالطول
والعرض رافع مراتب العلم الی غایة القصوی و مروج کلمة الله العلیا
المجاهد فی سبیل الله خاقان کیوان رکاب و صاحب قران ملک ستان
شاهنشاه کامیاب کامکار و سایه بلند پایه حضرت فرید کامران السلطان
ابن السلطان والخاقان بن الخاقان ابو المظفر السلطان فتحعلی شاه قاجار
خلد الله ملکه و سلطانه و وصل بدولة صاحب الزمان و زمانه دولته
و زمانه سرسبز و خرم و باشادابی و طراوت توأم هست بحوجه
دار السلام بعرصه ساحت فسیح المساحت مملکت ایران که چون معلقات
و دارائی آن شاهنشاه سپهر مکان غیرت باغ جنان و زیب و زینت
صفحه جهان گشته ساکنان فضای بهجت افزای تلک الجنة التی
اعدت للمتقین دیده اند و وارد آن نداء ادخلوها بسلام آمنین
شنیده اند اهل عالم در مهد امن و امان و نوع بنی آدم داخل آسایش
و اطمینان شده و باینسبب مرجع کافه طوایف انام و مجمع جمیع اهل
ملل و ادیان گشته از آن جمله نجیبی از بادیه ایران فراق را که هجری
نام داشت گذار بآن گلزار افتاده و قدم در آن گلشن نهاده عندلیبان

بوستان فضل وکمال را دید که نغمه‌های دلربای مذاکرات فضول کتاب
دانش وبینش آواز باواز داده وطیور را ولی اجمه اشیان علم وافضال را
مثال هلهله نمود که در هوای روح افزای افادت وافاضت بالهای
همت گشاده اند زغن اسا اورا دران چمن هوای تراز کوئی بر آمد
وچون مگس دران انجمن کوفتن بال و پر بر آمد غافلا از اینکه شعر
ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست ۰ عرض خود می بری و زحمت
ما میداری بر خاطر او رسید که در معرض ابطال ملت بیضای اسلام
برآید و باین ترانه نغمه سراید و تتبع بیجهٔ دیگر از با دریان فرنگ قلب
غاید که سابق براین در مملکت فرنگ رساله در رد اسلام نوشته
وطرفه اعجوبه بر هم سرشته وعبارات بهم پرداخته و عجب دام محکم
ساخته چنانچه شمه ازان در خلال این کتاب مذکور خواهد شد پس
هفوات چند از رساله قلب برداشته وخود هم اندکی بران افزوده انگاشته
رساله ترتیب داد و هر چند بخانه سست بنیان او در نظر ارباب
دانش چون تار عنکبوت و در نزد اصحاب بینش جواب نا سزاوار خوشتر
سکوت بود ولیکن چون محتمل بود که نجا فی از دان موجب شبههٔ
عوام و کلمات نافرجام از اغنام تصور رغا ید لخاطر خطیر همایون
شاهنشاه اسلام پناه بردان کلمات راغب ومایل و علاوه بران
اشارهٔ لازم الشان بندگان سپهر مکان شهریار معظم وشاهزادهٔ
اعظم نهال بلند اقبال حدیقهٔ سلطنت وسپهر بار یع خورشید عدیم المثال
فلک نهمت وکامکاری مظهر آیات جمال وجلال سرو بلند نها مت کلشن

اقبال

افبال شاهین اوج پادشاهی همای همایون فال تا بید الهی شهریاری
کرانبخش طراوت چمن شریعت دین و برق حسام آتش خرمن جان مخالفین
دین مبین بذکر عطایش دهان صدف دُر فشان و بوصف عطایش لب
دریا رطب اللسان ظهور برق تیغش بار بخش شرهای دشمنان چون
خلهٔ برف وکره بباران طوفان تو امان وطلوع طلیعه لشکر فیروزیی
اثرش با ظفر چون رعد و مطر هم عنان سلیمان ثانی که ظهور ادواح
و وجوب قلوب در دام تسخیر اطاعت اوست و ریاح صبا وجنوب متکفل
جاروب کشی استان رفعت و جلالت او سکندر ثانی که صاحب
کوه کوه زبر الحدید اسکندری در قطعهٔ آهن شمشیرش و هزار چون
ارسطو ابجد خوان دبیرستان رای و تدبیرش ماحی آثار الجور والظلام
حامی ثغور الاسلام الغازی فی سبیل الله الملة البیضا ونایب
السلطنة العظمی مؤید بتائید حضرت کردگار عباس میرزا قاجار
ابد الله بخلود الرفعة والاقبال ومتع الله المسلمین بدعلی مؤبد
الکرم والافضال ما توالت الشهور والاحوال بمحمد سید الوری
و آله خیر آل لهذا این بی بضاعت با عدم استطاعت صورت این
نامهٔ هدایت اغاز سعادت انجام را بحسن تالیف و ترکیب آیات
وجوه زیبای از ابیر براهین عقلیه وادله نقلیه از کتب سماویه و صحف
الهیه که به پیغمبران عظام وانبیای کرام نازل شده بعد از تتبع و تفحص
هما نمانهد و وسعت وقت ببرات وکلمات ناصواب پادری نصرانی
عنوان وغفلت وعناد او را کما هو حقه بیان نمود و چون هر یک

از آیات سماویه مسطور در این کتاب مستطاب از برای این امت مرحومه
در معرکه مجادله مخالفین شمشیرهای قاطع و هر یک از ادله عقلیه
مذکوره در این صحیفه شریعة المبدء والمآب از برای اثبات حقیت این
ملت بیضاء حنیفه برهانهای واضح و ساطع از آنرو به سیف الامه و برهان
الملة مسمی نمود و آن را به سه باب مرتب ساخت باب اول در تقدیم
فوایدی چند که قبل از بیان مطلب دانستن آنها لازم است باب دویم
در اثبات نبوت خاتم انبیا و برگزیده اصفیاء محمد بن عبد الله
صلی الله علیه و آله باب سیم در ذکر کلمات پادری نصرانی
و شبهات آن و رد آنها باب اول در ذکر فوایدی چند که قبل از
شروع بیان در مقصود تقدیم آنها لازمست و آن شش فایده است
فایده اول بدانکه از برای صاحب مرتبه والای نبوت درجات بلند
بسیار و مقامات ارجمند بیشمار و منازل رفیعه مجد و مناصب جلیله
منیعه لا تحصی و لا تعد و خواص بیکران و لوازم بی پایان است
که بسیاری از آنها از غایت ادراک دقیقه متجاوز و از افهام اولی الاحلام
امت از وصول بآنها عاجز است بلکه هر نبی را مقامات و حالاتی
است که پیغمبران دیگر که مرتبه ایشان از مرتبه او فروتر است نمی
توانند ادراک آن مقامات را نمود و از اینست که صاحب مرتبه رفیعه
خاتمیت فرمود ان لی مع الله حالات لا یسعها ملک مقرب و لا
نبی مرسل شعر احمد ار بگشاید آن پر جلیل ٭ تا ابد مدهوش ماند
جبرئیل ٭ و نبی دیگر را اگرچه زمره از اولو البصائر و طایفه از اولو

المناقب والمفاخر درک نموده و نبی را در آن مقام سهیم دیده و لیکن
هرکس را رتبه یافتن آن نه و هر فرد را حوصله ادراک آن نیست و این مرحله
را عرضه ای عریض چه بعضی مقامات و حالات که درک آنها مخصوص
اوصیاء آن نبی و برخی را اخیار و کمل از امت او نیز میتوانند فهمید
و لیکن دیگران از فهمیدن آنها محروم اند و هکذا و از جمله آن مراتب
است مراتب رفیعه ولایت و خلافت و تخلق باخلاق حضرت رب العزت
و استکفا و عصمت و احاطت و جامعیت و خاتمیت و شفاعت در رسالت
و مطاعیت و صاحب مقام محمود و جمع میان قوسین نزول و صعود الی
غیر ذلک من المراتب والمناصب والمقامات و از این مراتب بعضی بعضی را
مستلزم و برخی دیگر را انفکاک از برخی ممکن است و کثرت این مراتب
بلند و رفعت این مناصب ارجمند هم نسبت بانبیا متفاوت و چنین نیست که همگی را
مقامات متحد و مراتب متساویه باشد چه بعضی مقامات بعضی انبیا
مخصوص و در بعضی دیگر بعضی اکمل و اتم هستند و تلک الرسل فضلنا
بعضهم علی بعض و چنین نیست که هر فردی از افراد امت پیغمبری
بدرک جمیع مقامات آن و فهم جمیع مناصب او مکلف و باثبات جمیع
درجات ثابته از برای او مامور باشد چه بر ثبوت چنین تکلیفی دلیلی
و بر تحقق چنین امری برهانی نیست بلکه این تکلیف خارج از حیز وسع
اکثر مکلفین است و لا یکلف الله نفسا الا وسعها و آنچه ابتدا در حق
هر پیغمبری بر هر فردی از افراد امت دانستن آن لازم است و اثبات آن
متحتم است مرتبه والای مطاعیت آن است تا از جانب رب العزت که

عظمای رسالت باشد وازاینست که ابتدا خاتم انبیا در حق خود تکلیف زیاده
از اقرار بکلمه اشهد ان محمدا رسول الله نمود و ایشانرا امر باقرار بمرتبه
استکفا و جامعیت و مظهریت اسم اعظم و غیر ذلك نفرمود و این اقل
مرتبه ایست که دانستن ان و اثبات ان از برای پیغمبر بر جمیع افراد لازم
است و بنا بر این باشد که بعد از اثبات اینمرتبه مکلف باثبات بعضی در
جات دیگر شوند چنانچه بنا بر مذهب محقه از این امت مرحومه جمیع
امت مامور باثبات مقام رفیع عصمت از برای جمیع سر افرازان
باکلیل نبوت هستند و همچنین امت پیغمبر اخر الزمان مکلف باقرار
و فهم مرتبه جلیل خاتمیت و اعتراف بثبوت منصب والای شفاعت
کبری از برای سید انبیا محمد بن عبدالله هستند ولیکن اثبات اینمراتب
بعد از اثبات مرتبه مطاعیت و رسالتست و همین مرحله است که معرکه
جدال میان مسلمین و سایر فرق از نصاری و یهود و مجوس و غیرهم است
و این پادری فرنگی در مقام انکار اینمطلبست چه انتفاء ان مستلزم
انتفاء سایر مراتب در حق پیغمبر ما خواهد بود و مقصود ما هم درین کتاب
نیست مگر اثبات این منصب از برای سید عجم و عرب یعنی منصب رسالت
و مطاعیت از جانب رب العزت باین معنی که بر جمیع مکلفین از افراد بشر
از زمان بعثت انحضرت تا انتهای دنیا از جانب افریدکار دو عالم لازم
و متحتم شده استاطاعت و انقیاد محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله در حلال
و حرام و فرامین و احکام و اوامر و نواهی و بعبارت اخری مطیع و منقاد
در احکام مقرر بوده و از عذاب الهی رستکار و در موقف حضور پروردکار

مرفه الحال و مقبول الاعمال و مثوبات ربانیه مخصوص است و مخالف او
مستحق عذاب ربانی و مستوجب عقاب یزدانیست و اما اثبات سایر مراتب
پس بعضی از انها بر این مرتبه مترتب و بعضی دیکر در مواضع ثابتست هم
چنانکه اشاره بان شد محل نزاع و کلام و مقصود مطاعیت انحضرت
و رسالت اوست نسبت بطبقه لاحقه بر بعثت او از بنی نوع انسان
و اما طبقات مقدمه بر ان زمان پس محل نزاع نیست و کلام در رسالت
انحضرت بر ایشان نیست چه ما نمیکوییم که احکام پیغمبر اخر الزمان از برای
ایشان نیز ثابت بوده **تنبیه دویم** بدانکه هر چیزی را که ما خواهیم اثبات
کنیم و حکم بثبوت و تحقق ان کنیم یا از قبیل تکالیف و امور متعلقه بتکلیف
بواسطه یا بیواسطه یا از جزئیاتست که انرا اصلا و مطلقا مدخلیت در تعلق
تکلیفی از تکالیف و اوامر و نواهی نیست چون حکم بثبوت تدویر و تمثیل
از برای فلك زحل و اثبات کرویت از برای ارض و هوا و امثال انها
پس اینها از قبیل دویم باشد اگر ثبت انرا ببراهین عقلیه اثبات و عقل
حکم بثبوت ان نماید شاید بعد از انکه خصم از رد برهان عاجز و عقلا
در ثبوت ان حاکم به بیند اگر حکم عقل بحد بداهت و ضرورت نرسیده
باشد و خصم منکر لجوج عنود باشد و کوید بلی اگرچه مقتضای برهان
عقلی اینست اما از کجا عقل من و تو خطا نکرده باشد و شاید مطابق
واقع مخالف مقتضای برهان باشد و اما انچه از باب اول بوده باشد
بعد از حکم عقل بعنوان صریح و جزم بثبوت یا نفی ان قابل انکار و منع
و محل رد و دفع نتواند شد چه مکلف نفس عقلیات و مناط درك

دفع ازالت واگرچه از حکم او بثبوت ونفی پوشیده شود او را در این
حکم معزول ساز یم چه خواهد بود که مناط ثبوت تکالیف وتحتم
قبول اوامر ونواهی باشد ومحض کشف وشهود وعدم خطای حس وعیان
واستصواب نقل بر منتهی بعقل میشود پس اگر نه حکم عقل مطاع وفرمان
او لازم الاتباع تکلیف چیزی غیر ممکن التحقق بلکه در اینجا نحوی تمام تر و
کلامی بالاترات وان اینست که وجود واقعی تکالیف وثبوت نفس
الامری اوامر ونواهی عین وجود علمی ونفس ثبوت ادراکی انهاست
چه تکلیف من حیث هو تکلیف نیست مگر اعلام مکلف بمطلوب بودن
یا ممنوع بودن فعلی پس چون او باین اعلام شد تکلیف حاصل شد بلکه
از اینجا ثابت شد که بعد از حصول علم از برای مکلف بمطلوب بودن
فعلی یا ممنوع بودن از فعلی خواه بعقل وبرهان وخواه بحس وعیان
وخواه بنقل وبیان تکلیف او ثابت وخصم احتمال عدم تحقق تکلیف
از برای او نمیتواند داد بلی چیزیکه میتواند بگوید اینست که از برای من
علم حاصل نشده در اینصورت باید وجه عدم ترتب مطلب را بر مقدمات
مستدل بیان نماید ومحصل مطلب در این فایده آنست که در مطالب
تکلیفیه مطلقا ومناصی بجز حکم عقل نیست ومستدل وخصم را بجز انقیاد
احکام او چاره وخلاصی نه خواه حکم او بمحض ترتیب مقدمات عقلیه باشد
یا بتوسط وراهنمائی مقدمات حسیه یا عادیه یا نقلیه که عقل بعد از ترتیب
انها استخراج حکمی نماید فایده سیم بدانکه از انچه در فایده اولی مذکور شد
مقصود از کلام ومحل بحث ونزاع در اینمقام معلوم شد وانا اثبات لیست

يعني

یعنی وجوب الاطاعه بودن سید انبیا محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله
از جانب حضرت افریدگار است وبعبارت اخری پیغمبر بودن مطیع
او از مواخذه وعذاب الهی ومستحق بودن او مثوبات ربانی را و
استحقاق مخالفان عقاب وعذاب سبحانی را فایده دویم بیان نحوی
که حاکم در این محاکمه ورافع نزاع در این مرافعه بجز عقل نیست
وحکم عقل را در ان بجز انقیاد واطاعه چاره نه خواه حکم او بمحض
مقدمات عقلیه باشد یا بواسطه اموری دیگر از حسیات
یا عادیات یا تجربیات یا نقلیات یا کشفیات ولیکن انحصار
در صورتی است که مستدل در مقام اثبات مطلب از برای خود
باشد یا در مقابل خصمی باشد که منکر جمیع شرایع وملل
وکتب سالفه بوده باشد واما اگر خصم را شرعی وکتابی و
دینی وآئینی باشد در مقام احتجاج با او میتواند شد که بتوسط
وبیانجی مسلمات ومقبولات او رفع بحث وجدال ودفع قیل
وقال را نمود واز مکالمات او بالکلیه اسود ومقصود ما در این
مقام اگرچه الزام واسکات خصم نصرانی وتمسک بمسلمات او
ما را کافی است چه مطلب فی نفسه از برای ... با وجود براهین
وایات واخبار سلف وتوسط قرائن وامارات وحالات حاصله
از برای خود در محافل وخلوات از توسلات واستغاثات درجه
قطع وظهور بل اظهر من البدر علی الطرف رسیده ولیکن تاکید للطلاق
با مسلمات خصم اشاره ببعضی براهین میرود تا بالمره از قلوب

از قلوب صافیه دفع شك و ریب شود و باین سبب در فواید آتیه
اشاره به بیان بعضی مطالب که خصم ایمانرا مسلم دارد میشود مانحن بصدد
بدان ای صاحب بصیرت که بنی نوع انسان که اشرف انواع اکوان
است خالق حکیم انسانرا مدنی الطبع آفریده یعنی در زندگانی ومعاش
محتاج بتمدن واجتماع بایکدیگر هستند چه زندگانی انسان بقوت
وغذا ولباس ومسکن وسلاح بجهة دفع مضرت اعدا وادویه بسیطه
ومرکبه دافع اسقام وناخوشیها وامثال اینها محتاج وتهیه
جمیع اینها موقوف باجتماع وتمدن بلکه قطع نظر از این وجود تمدنی
واجتماعی انسان ظاهر وروشن وهرجمعی را در مقامی منزل و
مسکن حاصلست خواه سببرا توقف بقاء نوع ومعاش دانی
یا مقتضای مدنیت طباع انسان بدان یا مسبب از جریان عادت الله
براین میکوفی وچون ترکیب این نوع از قوای مختلفه از سبعیه
وبهیمیه وشیطانیه وملکیه واضح وظاهر واختلاف آنرا جبر واراء
ومشتهیات هرفرد با فردی دیگر روشن وباهرست لهذا اجتماع
انسان در یکمقام موجب نزاع وجدال وقیل وقال وتصادم
اراء وتزاحم اهواء واین منشأ حرب وقتال وموجب اهلاك و
اتلاف وضرب واجحاف ونهب اموال واسر اطفال وعیال وقتل
نساء ورجال وشتم وضرب ونزاع وحرب آنکه در میان این نوع هرگاه
خالی از رادع ومانع باشند محسوس ومشاهد وملحوظ ومعاینست
خواه سببرا اقتضای تفاوت قوی دانی یا اختلاف اهواء وآرا

بجهت آنکه قطع نظر از سبب این حالت موقع
محاربات ومنازعات وقتل واتلاف

شیطان

شیطان یا جریان عادت پروردگار سبحان وعلاوه براین در امور
معاش در اکثر اوقات میان انسان نزاع واختلاف واقع وهر یك
طرفی را طالب وبدون محاکمه حاکمی طی نزاع غیر ممکن است پس بحکم
عقل صریح بر خالق حکیم رؤف ورحیم ایمانا لازم ومحتم است که از
برای انسان در مقاتلات ومحاربات رادعی ودر اختلافات
ومنازعات رافعی مقرر فرماید که انسانرا از قتال وجدال وسایر
موجبات اختلال واضمحلال ممنوع وانسان در اختلافات وترددات
وتحیرات بخدمت او رجوع نمایند وترك این قرار از جانب آفریدگار
واهمال این نوع مختلفة الاهواء والافکار وانسانرا خودسر
ومطلق العنان ساختن وبنصب سروری برانسان نپرداختن
در نزد عقول جمیع عقلا قبیح ومذموم ومرتکب آن در نزدی همه ملومست
وچنین امری را عقل بر خداوند حکیم روا نمیدارد ودر حق او تجویز
نمیکند وحکم قطعی برخلاف آن میکند وروا نیست که در امور تکلیفیه
حکم قطعی عقل موجب تحقق تکلیف میشود پس باید البته ما مکلف با
طاعت ونهی بوده باشیم سبحان الله پادشاهان ایران وروم
وزنك وسلاطین هند وختا وفرنك چون مملکتی را مسخر ودر نصب
حکام وتعیین ولات برهر شهر مستقل وبی درنك وترك آنرا غیر
جایز ودر مملکت داری ورعیت پروری حرام میدانند وتخمینا
در این مرحله تقصیر وشهری را خالی از والی وامیر کذارند عقلا انسانرا
ملامت ورعیت اورا نسبت به بی مبالاتی وغفلت میدهند بلکه

هیزاست حال حکام وولاة هر شهری نسبة بجومه وقرای همان شهر در
نصب ده خدا ورئیس بلکه حال هر صاحب کله با کله خود وما لک رمه
با رمه خود چه اگر آن کله را بی شبان و رمه را بی پاسبان در بیابان
سر دهد هر عاقلی او را مذمت و هر ذی شعوری او را نسبة بسفاهت
میدهد پس چگونه پادشاه حق وحکیم مطلق وآفریننده مهربان و
دانای اسرار و نهان این جمع کثیر وجم غفیر از نوع مختلفة الاهوا
والآراء را بی سرور وفرمان فرما وحاکم لازم الاقتدا واین کثیر
الاعدا را در بیابان جهان بی شبان و پاسبان در چنگال
گرگان درنده طباع واهوا و هوسها میگذارد تعالی الله عن ذلك علوا
کبیرا وچون با این ضم شود وانچه مشاهد وعیان ومجمع علیه جمیع
ارباب ملل وادیان است از اعتراف واقرار طبقه ایشان بآمدن سروران
ونصب پیغمبران در اعصار وامصار با حجت وبیان ومعجزه وبرهان مطلب
اکد وعلم بآن اوضح واشد میشود چنانچه بیان انشاء الله در صدد دلیل
چهارم مذکور خواهد شد با ملاحظه دلالة قرائن وامارات وشواهد
وعلامات بر تحقق تکالیف معادیه الهیه وثبوت عبادات وطاعات
ربانیه که بیان آنها جز از جانب معبود بزبان رسول غیر ممکن بالمره جای
شك وشبهه مرتفع وخلاف مطلوب در نظر عقل محال وممتنع میگردد
چه اتفاق جمیع فرق متخالفه وطوائف متکثره بر وقوع تکالیف وتحقق
آنها وملاحظه خواص وآثار بسیاری از آنها چون عزت ورفعت متمسك
به برخی از آنها وذلت ونکبت وخذلان تارك بعضی وتقرب واجابت دعوات

بهی

بهی از مطیعین وهیبت وحشمت کروهی از عابدین وعروج آنها بمعارج
سنیه وصعود ایشان بمدارج رفیعه ونجات متوسلین وفوز بمطلوب
متمسکین با ایشان ودوام واستمرار متشبثت برخی وفنا وپراکندگی
مصر بخلاف آن ووفاهیت ووفور نعمت بر اکثر طوائف ملازم تکالیف
خویش وحلول نقمت وشدت بر بسیاری از تارکین طریقه شریعت و
آیین خود ونزول بلاها ونقمات بر طوائف بحد وعدد وعذاب
وسیاسات برکثیری لا تعد از جانب پروردگار احد بنحویکه انکار
آنها در زمره انکار محسوسات داخل ومنع آنها از قبیل منع معلومات
بدیهیه هست الی غیر ذلك من الشواهد والقرائن دلالة لاتی واضح
وعلاماتی لائح هستند بر اینکه این احکام وتکالیف واوامر ونواهی
بر هم بافته وبی منشا وسرهم بندی وبی اصل نیستند واز جمله امور که
قطعوات بر وقوع تکلیف بر این نوع شریف از جانب رب موجود
توجه امر بر تلی مطلوب است وجود دلیل لطیف فی الجمله وبیان این
مطلب آنکه مطلب این است که هر عاقلی بلکه طفل ممیزی حکم قطعی میکند
که هر که بجهت داشتن رضای شخص در امری ایشان با ن امر کند
ومتحمل مشقتهای افزون وزحمتهای گوناگون بلکه بذل جان وصرف
مال وعیال وفرزندان در جا آوردن آن امر بجهت ایشان بمطلوب آن
شخص کند لا محاله آن شخص را احسان باو لازم وترك مکافات لایق و
سزای موافق با عقل وشعور غیر ملایم است همان تو را خود حکم میکنم
وشاهد وگواه میگیرم واز تو سؤال میکنم که هر گاه مطلع شوی بر اینکه

شخص رضا وخوشنودی تورا برامری داشت وچنان یافت که تو ان
امررا ازروی خواهش وجهة محض خوشنودی تو ودامن همت برمیان
زد وغایت درجه آوردن ان بعمل آورد وگرسنگی وتشنگی برخود
قرارداد وروزان وشبان مشقتهای بی پایان دران متحمل شد
بلکه اموال خودرا همه دران راه صرف وعیال واطفال خودرا فدا
کرد آیا برخود می پسندی که ازمکافات ان تکاهل ودر پاداش
ان تغافل ورزی اگرچه فی الواقع تورادران واغراض نسبت باو
تکلیفی نبوده باشد واگرکسی چنین کاری کند وچشم ازهمه جان مدانها
ان بپوشد آیا ازاخسنة بناکی فی قباحت عهد هی لشه خواهی داد و
تمام عالم درا یمرحله باتو شریک خواهند بود وهم چنین در طرف
مخالف هرگاه کسی چنین فهمد که توامری را خواسته مطلقا بان اعتنا
نکند وپشت سرافکند بلکه مطیعان تورا نکوهش کند وبا ایشان
بدی آغازد وتورا ناسزا گوید وبا کسانیکه طالب اطاعة ورضای
تو هستند دشمنی نماید وایشانرا هلاک سازد باانکه کمترین نیکیها
ازتو باو رسیده وهمه روزه روزی اورا داده باشی آیا اورا سزاوار
سیئات نمیدانی ودیگران اورا مستحق ملامت ومذمت نمیشمارند
البته مستحق میشمارند اگرچه ان اطاعة وان مخالفة محض تصور آنها باشد
پس میگوئیم که ملاحظه میکنم ومی بینیم که درهر عصری جمعی زیاد
وخلق بیشماری بجهة خوشنودی حضرت آفریدگار وطلب اطاعة
پروردگار متحمل مشقتها وزحمتها ومورد مصائب وبلیهها گشته اند

بعبادت

بعبادت روز وروزها بطاعت شب رسانیده گرسنگی وتشنگی برخود
پسندیده بلکه جمعی مال خودرا صرف وعیال واطفال خودرا در راه آن تمام
کرده خونهای خودرا درطلب رضاء او بخاک ریخته واز سر وجان بجهت
او گذشته ولاف دوستی ومحبت اورا زده وبرخی برخلاف ان با
دوستان او عداوت کرده ودر راه خلاف او بوده جان ومال واهل
وعیال بندگان اورا نهب وغارت کرده پس بحکم انچه مذکور شد
لامحاله طایفه اولی مستحق احسان ونعمت ازجانب رب العزة وگروه
ثانی سزاوار سیئات ونقمت اند وشکی نیست که استحقاق احسان یا مؤاخذه
ازجانب شخص بواسطه عملی بدون مطلوب بودن ان عمل یا مبغوض بودن
شخص نمیشود پس عمل طایفه اولی مطلوب حضرت مولی وعمل گروه ثانی مبغوض
اوست ومطلوبیت ومبغوضیت عمل ازشخص عین مکلف بودن است پس
یقینا نوع انسانرا فی الجمله تکلیفی ازجانب پروردگار هست البته
پس اگر کسی اعتراض کند وگوید که نصب رئیس وسرور بجهة دفع ازفساد
وشر ودفع نزاع وجدال ونگاهبانی رعیت وسرپرستی کلیه واسبابی
دیگر ازبرای کسی لازم است که خود محیط برتمام مملکت ورعیت وکلیه
امور ومتمکن ازحفظ همه بوجود خود نبوده باشد اما حق تعالی که
برهمه محیط ودانا وبرکل مسلط وتوانا پس برای دیگر چه احتیاج
برئیس ومدبر دیگر دیده کار گوئیم با وجود انکه این مطلب ازبرای
بیان تکالیف غیر مفیدات بلی خدا وند عالم محیط برکل وقادر بردفع
هرفساد وشر واجراء حکم هر نزاع وبحث است ولیکن احاطه وقدرت

تنها در این مرحله غیر کافی و تحقق دفع و رفع لازم است و عدم انهاد در
صورت استغناء و تنهی از جلب خود مشاهد و محسوس و معاین و ملحوظ
است چه در میان انبیاء چه مفاسد حاصل و در فقدان رؤسا و خرمشاء
و سرور متحقق هست و عادت الله در حق این نوع بد فع و رفع خود جاری
نکشته و دیگر خلاف این قوم را بکف کفایت خلفاء اثنا عشر گذاشته
با وجود اینکه رفع منازعات و بیان احکام مجادلات میان مخلوقات
را بجز هم جنس انسان نتواند نمود و لا بمنع انسان از نزاع و اختلاف
و این امریست که خلاف ان ظاهر و انتفاء ان محسوس است و از انجمله هر قوم
بی رئیس در معرض هلاک و بوادیهم طایفه بی مطاعی پوشیده در نزاع و
جدال اند و سبب این است که بمقتضای حکمتها بکامل خود این نوع را نوع
اختیار داده و زمام قدرتی در کف کفایتشان نهاده بلکه بمقتضای
علم بهنا متناهی مراتب وجود و استلزام وجود صرف از برای جمیع انحاء
وجود موجود شدن این نوع از مخلوق که دارای نوعی از افعال ارادی
شایبه از اختیار باشد لازم است و ظهور مظهر دو اسم ذو الفعال
و المختار در نظام هر کونیه متحتم است و این مرحله با ردع و منع اجباری
قهری قسری از جانب ایشان هر بکار منافی چه ان عین نفی اختیار و سلب
اقتدارات پس اگر کسی اعتراض دیگر نماید و بگوید بلی از برای تاسیس
قواعد جهت دفع نزاع و مفاسد و نگاه داری بنی نوع از قتال و
جدال از نصب رئیس مدبر و سروری دانا و ماهر گریز و چاره نیست
ولیکن چه ضرور که این سرور رسول و پیغمبر از جانب خداوند اکبر باشد

ولقائل ان یقول ان المقول في دفع توهم ... [illegible]

چه همین

چه همین امر از حکمای با هوش و فطنت و سلاطین با فرهنگ و شوکت
صورت پذیر گردد گوییم با وجود اینکه از برای بیان تکالیف که
اشاره بثبوت انها شد وجود حکیم و سلطان بیفایده است دانستیکه
ثابت شد که نصب چنین شخصی و بر انگیختن ان بر خدا لازم و ترک ان
قبیح است و احاطه مضبوط بطرق دفع مفاسد ممکنة الحصول و دفع
منازعات محتملة الوقوع و خلو او از شوائب حیف و میل و اغماض و
تقصیر و متابعت هواهای خود واجب و الا فواید مطلوبه بر وجود
ان غیر مترتب و باید خدا اطاعت او را بر مردم واجب و انقیاد ایشان
احکام او را طالب باشد و الا اخذ او دفع فساد را غیر طالب خواهد
بود پس اگر این سه مرحله در شخصیکه میگویی مفقود پس نصب مرود
واجب غیر متحقق و اگر انشخص جامع این مراحل ثلث هست پس خداوند
عالم او را بر انگیخته و نصب کرده در حالتیکه بکمال و به بلیت رسالت
او راستند و بمفاسد و مصالح عباد ضرور دیده تا کسی و خدا اطاعت
او را بر مردم واجب ساخته پس مطلب ثابت چه در فایده اول محل
نزاع دور شد و بیان شد که مقصود اثبات رسالت است که بر
انگیختن خدا انشخص کامل و سزاوار این مقام را بر مردم و واجب کردن
اوست اطاعت او را بر ایشان و نخی نماند که بیان این فایده در این
مقام از برای کسی است که خود طالب بصیرت و حق باشد در مقابل خصم
منکر دین مطلق باشد و الا در برابر این با درجه نصرانی و در جواب
ان این فایده غیر محتاج الیها به چه او خود به همه این مراتب معترف و

لزوم بعث نبی را مقر و قائل است کلیم الله و روح الله را پیغمبر خدا و توریة
و زبور و کتاب منزل از سماء می داند **فائدهٔ پنجم** بدانکه چون مشیت
و انجیل
الهی و اراده یزدانی تعلق گیرد بارسال رسولی بر قومی و امر نماید
ایشان را باطاعت و انقیاد او و نتوانند شد که محض گفتن آن رسول
اطاعت او لازم و انقیاد او متحتم باشد چه از بدیهیات اولیه و امور
ضروریه است که عقاب و مؤاخذه بدون نصب دلیل قبیح و غیر جائز
بلکه فی الحقیقه ان تکلیف ما لا یطاق راجع است پس بحکم عقل
صریح باید البته آن رسول نشانی و علامتی فرستند که آن رسول
بآن شناخته شود لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حیّ عن بینة
هم چنانکه پادشاهان که حکام بر ولایات نصب می کنند البته
یا خود صریحا رعیت بیان می کنند یا فرمانی باو دهند والا هرج
و مرج و فساد کلی لازم آید و باید آن نشان و علامت چیزی باشد
که بآن تمام مکلفین باطاعت آن پیغمبر بتوانند پیغمبری او شناخت
و شناختن بعضی بواسطه کشف و شهود یا ملاحظه دقایق و علوم او
یا مشاهده صفات و اخلاق کفایت نمی کند و آن چیزی که بآن هر کسی
تواند پیغمبری و رسالت او را بفهمد نیست مگر معجزه و بآن جهت است
که طریقه سنیه الهیه و قاعده متقنه ربانیه بر این جاری و هر یک از
انبیا را معجزه عطا فرموده که بواسطه آن رسالت ایشان بر مرسل الیهم
معلوم و باین مطلب در سیمان هیجدهم از کتاب دوم توراة که یکی
از کتب خمسه توریة است تصریح فرموده بعد از اخبار موسی بآمدن

پیغمبری

پیغمبری بعد از او که آن و ذکر علامات او میفرماید که هر وقتی که او بدنیا
بیاید هر کس باو ایمان نیاورد من از او انتقام خواهم کشید پس میفرماید
که اگر مردم گویند در وقتی که او بیاید ما ها چون توانیم دانست که او
پیغمبر است و همان شخص است که خدای تعالی وعده داده است با ایشان بگو
که علامت او این است که بشما از جانب ما وعده خواهد نمود و بر شما
لازم است که آن وعده را بعقل خود بسنجید هر گاه انجام او گفته است عمل
آمد باشد یقین برسالت او هم رسانید و ایمان بیاورید و اگر بعمل
نیامده است بدانید که دروغ دعوی کرده است چه در این بیان
خبر از غیب را معجزه از معجزات آن پیغمبر موعود مقرر فرموده و در کتاب
وحی از داود این نبی چنانچه خواهد آمد نکوهش و تهدید بر بنی اسرائیل
فرموده که با وجود آنکه من بر پیغمبران خود معجزه دادم اطاعت ایشان
نکردند پس چنانچه فرامین سلاطین و نشانهای ایشان علامت راستی
حکام و ولات است هم چنین معجزات پیغمبران نیز علامت و نشان
صدق دعوای ایشان است چه هم چنانکه فرمان سلطان ملزم و عاجز
ایالت
می سازد منکر ایالت والی را هم چنین معجزه پیغمبر عاجز میکند و بجای
تصدیق می نماید منکر رسالت رسول را زیرا که معجزه امری است که خارق
عادت و بیرون از حیز قدرت بشر من حیث هو هو بوده باشد و تواند
شد تحقق آن مگر از جانب کسی که نسبت قدرت او بجمیع مقدورات علی
السویه است چنانچه فرامین صادر نگردد مگر از مصدر عزت سلاطین
پس چون چنین چیزی با مدعی رسالت بوده باشد یقین میشود که مرسل

از جانب پروردگار واطاعت او لازم ومتحتم است پس اگر گفته شود که چنانچه
معجزه خارق عادت وبیرون از خارج از حیز قدرت است همچنین طلسمات
ونیرنجات وسحرها وشعبده ها وتسخیرات ومعالجات قویه دقیقه
وصنایع عجیبه بدیعه نیز خارق عادت هستند وبعضی از غیر پیغمبران با
دانا وبر ایشان توانا وفرق میان این دو صنف نیست که چرا
دلیل معجزه صدق پیغمبران بوده باشد بعضی چنین جواب گفته اند
که فرق است میان معجزه وسایر امور مذکوره بانکه معجزه خرق عادت
کلیه بعد از کار فرمودن قوه وفعلیه استعداد تمام افراد نوع
باشد معجزه بودن هیچ معجزه از برای کسی ثابت نمیتواند شد واگر مراد
خرق عادت کلیه است خواه بعد از فعلیه تمام قوه یا قبل از آن باشد
لوازم غیر معجزات نیز چنین است چنانچه تفصیل این مطلب در رد
مبادی شبهات پادری خواهد آمد وبعضی دیگر جواب گفته
که تفرقه میان معجزه وغیر معجزه باز است که حصول اول بمحض افاضه
وایجاد مجرد اراده وتوجه صاحب معجزه است بدون صنعت جسمیه والیت
الات ووساطت اعمال ورفع موانع واعداد قابل بخلاف بواقی
که وجود آنها وجود صنعی وحصول آنها حصول اعدادی بواسطه
دفع موانع والیت اجسام وانفعال اعراض ومواد است وبازین
جهت است که معجزه از حد تعلم خارج وسایر را تعلم ممکن وسحر
در جزئیات حکمت طبیعیه مندرج ودر تحت علم طبیعی کلی
مندرج است واین تفرقه اگرچه صحیح ومطابق واقع ولیکن اشکال را

کلیه است و در فرق خرق عادت غیر کلیه
و این سخن نا تمام است چه اگر مراد
خرق عادت کلیه

غیر

غیر واقع است چه بسا باشد اعداد والیت از امور مذکوره برو وجه خفی
بوده باشد که بجز ارباب صنعت یا صاحبان نفوس کامله بآن نتوانند رسید
بلکه میگوئیم که بسا باشد بریاضات قویه ومجاهدات عظیمه کسی خودرا
بمرحله از قوت نفسانیه رساند که نفس او بمجرد توجه بامری از امور وجود
سازد وشکی نیست که این مرحله نیز چون ایجاد خارج از عرصه اعداد
والیت ووساطت جسمانیات است وبعضی دیگر گفته که تفرقه میان
معجزه وسایر امور مذکوره اما ارباب صنعت را چون سحره واطبا بعلم
بحقیقت حاصل واما غیر ایشان باعتراف ایشان عارف میشوند وبعضی دیگر
گفته که فرق از است که عالمان فن سحر وشعبده معارضه آنها میتوانند
نمود چنانچه هر ساحری بالادستی دارد وسبب از است که بتعلم فرا میتوان
گرفت ومعجزه را معارضه نتوان کرد چه آن مسبب از اسباب عادیه
نیست تا توان آنرا بتعلم فرا گرفت وقصور این دو وجه نیز بغایت ظاهر
مقام
تحقق آن است که معجزه بمعنی عاجز کند ومخاصم را الزام دهند وساکت
کند است وتحقق این معنی بدون وجود خصمی منکر یا منازعی نیست
وتحقق انکار یا شک بدون دعوی غیر متصور پس مقارنه معجزه با
دعوی نبوت جزو حقیقت معجزه است وانچه از خوارق عادات که از
اولیا صادر وبا دعوی غیر مقارن از کرامات گویند وانچه قبل از بعثت
پیغمبری روی دهد از خوارق عادت مترتبه بر وجود آن پیغمبر مثل آنچه
در حال حمل وولادت پیغمبر ما روی داد از قبیل کنگره طاق کسری وخشکی
دریاچه ساوه وجریان رود سماوه وخمود آتش آتشخانه وخوابها که

ممکن نه

دوار هاض گویند چه ارهاض یعنی انتظارات و این علامات موجب انتظار ام بیان
عظیمه است و چون معجزه بدون خرق عادت غیر مقبول پس بودن آن از
جمله خوارق عادات نیز لازم باشد یعنی که صدور این امر از او غریب و
عجیب و موجب شگفت و استغراب خصماء گردد و در میان مردم
موجب شگفتیها و تعجبها شود که ببینند کار از حیرت آورد خواه بدانی
که احدی متمکن از مثل این فعل نمیداند از صرف استعداد هست یا نه و نظر
باینکه تحقق عجز با مطالبه خصم نوعی از معجزه را در صورت طباق تحدی
با مطلوب خصم است پس بودن آن مطابق مطلوب خصماء در صورت
تعیین ایشان نیز شرط است و الا الزام و اعجاز بعمل نیامده خواهد بود
چه ظاهر است که اگر کسی دعوی رسالت کند و شفا دادن کور را از
معجزه خود قرار دهد و خصمی گوید که اگر تو رسول خدائی جماد را
متکلم کن او گوید من کور شفا میدهم این معجزه نخواهد بود بلکه آن
رسول ملزم و عاجز شده خواهد بود و از اینجاست که بعضی از تعریف
معجزه تحدی معنی آنرا اخذ نموده اند و ظاهر است که عدم ترتب
آن بر سببی ظاهر نیز شرط باشد چه اگر ترتب آن بر سببی ظاهر باشد
خصم عاجز نخواهد شد چه خواهد گفت که من هم با اتیان باین
تحقیق سبب چنین میتوانم کرد پس از آنچه گفتیم معلوم شد که معجزه عبارت
از خارق عادتی که مقارن دعوی رسالت بوده باشد و با طلب خصم
مطابق مطلوب او باشد یعنی مقصور بر امر معین یا امور معینه نباشد
و مترتب بر سببی ظاهر نبوده باشد و تعریف جامع آن خواهد بود که

المعجزه

المعجزه الخارق للعادة المقرون بالتحدی المطابق للدعوی و لمطلوب
الخصم الغیر المقصور علی امر او امور خاصة و لا المترتب علی سبب
ظاهر پس اگر کسی گوید که چنین امری شاید از ساحر ماهر یا مشعبدی
یا مرتاضی کاذب صادر شود از راه سحر یا شعبده یا ریاضت گوئیم که
آنچه باعث حکم باین شد که باید با رسول معجزه باشد بعینه همان دلالت
میکند بر اینکه چنین امری بر دست کاذب محالست ظاهر شود زیرا
که دانستی که بر خدا لازم است که با رسول نشان و علامتی بفرستد که
بآن صدق او شناخته شود پس اگر آن علامت غیر از آنچه باشد که مذکور
شد شناختن علامت از برای اکثر غیر مقدور و اگر آن باشد و بر دست
کاذب نیز تواند جاری شود باز علامت صدق نخواهد بود پس باید علامت
این باشد و بر دست غیر صادق خدا آنرا جاری نشود و چگونه ممکن است
که چون آن معجزه بر دست کاذب جایز باشد و خدا معجزه را بر دست آن جاری
کند و مکلف را هیچ راهی به آن از این تفرقه میسر نباشد و با وجود این
تکلیف باطاعت پیغمبر صادق و عدم الطاعة کاذب نموده باشد و این
عین تکلیف ما لا یطاق است سبحان الله آیا نمی بینی که کسی در حق سلطانی
از سلاطین که مخصوص حضور او را از فرمانی از برای اهل ولایتی که
من از جانب سلطان والی شما هستم و این فرمان من و اهل آنجا را اعلم
بصادر آن فرمان نباشد و سلطان او را بر این عمل تمکین نماید و علاوه بر این
اهل آن ولایت را در اطاعت او مؤاخذه نماید بعد از نمودن این عمل زید
حق سلطان در عدم الطاعة والی که او تعیین نموده باشد عذاب نماید

و اگر کسی چنین عملی کند او را بظلم و تعدی و ارتکاب قبیح متصف میدانند
پس چگونه خواهد بود در حق حکیم علی الاطلاق و رؤوف و رحیم عز شأنه خلاصه
اینکه بعد از اذعان بلزوم ارسال رسول از جانب خدا علامه بودن
آنچه ما گفتیم و او را معجزه نامیدیم محل شبهه و تشکیک نمیتواند شد
و از این است که در عبارت توریه که ذکر کردیم اخبار از امر ایلیا را
خداوند با ینکه علامه صدق پیغمبر موعود مقرر فرموده اگرچه تحقق آن
بواسطه کهانت و اخبار جن یا ارواح سحره محتملست **فائده ششم**
بدانکه علمای اعلام از فرق اسلام شکر الله مساعیهم الجمیله در اثبات
نبوت خاصه و رسالت مخصوصه سید و سرور انبیا محمد بن عبدالله صلی الله
علیه و آله ادله عدیده و براهین کثیره مذکور نموده اند و عدم تعرض
ما در این کتاب بذکر همه آنها بجهة این است که بعضی از آنها در نزد نظر
دقیق نا تمام و خالی از تحقیق و تعرض بذکر وجه قصور آنها در اینجا
غیر مستحسن و از برای مطلوب ما غیر مفید جمعی از علمای فرقه محقه اثنی
عشریه بدلیل وجوب لطف بر حضرت باری یا دلیل وجوب وجود
صاحب مرتبه استکفا در هر عصری استدلال بر وجوب وجود حجت
و ولی در هر زمان نموده و پس از آن بضمیمه اجماع مرکب حقیقت نبوت
سید عجم و عرب را اثبات کرده اند و حال اینکه بعد از اغماض از آنچه
بر دلیل ایشان و جواب این دو امر وارد شده و در نظر دقیق بعضی از
مقدمات آنها قاصر و فاسد است میگوییم که ثبوت اجماع مرکب در چه
مورد و تحقق آن غیر ممکن چه اتفاق معلوم نیست ارباب ادیان مشهوره

اجماع

اجماع معروف نیست اصحاب شرایع و ملل معهوده بر احد امرین که یکی وجود
حجت در این اعصار از اولاد سید مختار چنانچه مذهب فرقه محقه است
و دیگری عدم لزوم آن در همه اعصار هم چنانکه طریقه دیگران است
دلالت نمیکند بر عدم قول بتفصیل چه محتمل در قطری از اقطار عالم
یا جزیره از جزایر طایفه و گروهی بوده باشد از ارباب یکی از ادیان معهوده
یا غیر آنها که قائل بوجود حجتی در هر عصری از غیر اولاد نبی عربی بوده
باشند و این هیچ مستبعد نیست چه عالم وسیع و احاطه بهمه اهل آن و فهم آرای
ایشان متعسر بل متعذر است و چه قدر مذاهب مشهوره و بعضی بلاد که در
صفحه دیگر از آنها خبری و اثری نیست چنانچه در سالی که این حقیر بزیارت
بیت الله مشرف شده بودم با حجاج مصری گروهی انبوه از اهل مغرب
زمین همراه بودند و مرا با عالمی از ایشان مواخذه و صحبت اتفاق افتاد
روزی در اثنای صحبت مذکور نمود که بحمد الله در این سفر بمکه معظمه
چیزی شنیده ام که هرگز احدی تصور از آن نکرده و بخاطر احدی از علما
و جهال در آنجا خطور نکرده اگرچه یقین بکذب آن دارم و قطع دارم
که این محض افترا است گفتم آیا آن چه باشد گفت در آنجا مذکور میشود که در
سمت شرقی این بلاد قومی هستند که خلفای ثلاث را دشمن دارند و بلعنها
نام میگویند و بر فرض اینکه این اجماع مرکب را قبول کنیم نمیدانیم حجت آن از
چه راه خواهد بود چه ممکن است که گویند شاید هر دو فرقه خطا کرده
باشند و حق همین باشد که حجتی غیر از آنچه شیعیان میگویند موجود
باشد و هیچیک از فرق با وی برنخورده باشند چه ظهور در بروز معروف

ان قطعا غیر لازم و آنچه دلیل کرده در علم فقه و اصول اجماع مرکب ذکر
فروع را حجت میدانند بعد از اثبات دخول معصوم است در احد فریقین
و الا حجت نخواهد بود و اثبات آن در اینمقام از جمله محالات است باری در
در اثبات رسالت سید انبیا و فخر اصفیا و علت غائیه ایجاد ارض و سما
حبیب حضرت اله اشرف جمیع اشراف محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد مناف صلی الله علیه و آله المعصومین من الازل فی
الخلاء الی یوم الحشر و الجزاء و دلیل بر این مطلب اگر چه متعدد بلکه بی نهایت
بر انمیدعی اگر چه بغایت متکثرات و لیکن ما در این کتاب مستطاب بچهار
دلیل که طالب حق را کافی و خصم منکر را جواب شافی و وافی باشد
اکتفا مینمائیم و من الله التوفیق و لنا التائید دلیل اول دلیلی است که
بچندین وجه تقریر میتوان نمود و ما اول از برای وجه انضباط و اجمال آن
بیان میکنیم پس از آن بوجوه دیگر دیگر تقریر مینمائیم و اجمالی از آن است
که میگوئیم که از آنجائیکه کلام در اثبات رسالت و واجب الاطاعه بودن
در حق عباد پس میگوئیم خالی از این نیست یا رسولی و واجب الاطاعه
از برای بندگان از جانب خداوند از این نیست یا هست اول باتفاق
ما و خصم باطل پس البته رسولی و واجب الاطاعه دارند و آن واجب الاطاعه
یا غیر از این رسل و پیغمبرانی است که دعوت کرده اند و دعوت ایشان
منتشر شده مثل محمد و ابراهیم و موسی و عیسی یا از ایشان است اول
باتفاق خصم و استلزام آن تکلیف بما لا یعلم را باطل پس واجب الاطاعه
لا محاله از جمله مدعیان نبوتست که اظهار دین و شریعه نموده اند پس خالی

ازاین

از این نیست یا بعضی از ایشان رسول و واجب الاطاعه بندگان هستند
یا همه ایشان نمیتوانند شد بعض ایشان باشند زیرا که آن بعض یا بعض
لا علی التعیین است که راجح بلا مرجح است یعنی بندگان مخیرند در اطاعه هر یک
که خواهند یا بعض معین ثانی اول باتفاق خصم باطل با وجود آنکه اگر
مخیر باشند پس کسیکه اختیار نبوت محمد را کند درست کرده خواهد بود پس
باید آن بعض معین باشد پس خالی از این نیست که آن بعض معین که باید اطاعه
او نمود و پیغمبر خود گرفت یا لازم است اطاعه او و اقرار به نبوت او بدون
دلیل یا باید که باشد که دلیلی بر نبوت او باشد اول بالبدیهه و باتفاق
خصم باطل پس باید آن بعض بعضی باشد که دلیلی بر پیغمبری و وجوب اطاعه
او باشد پس خالی از این نیست که آن بعضی است که آن دلیلی که دلالت
بر نبوت او می کند در حق غیر او نیز یافت میشود یا نه اول بالضروره باطل
چه بعد از اشتراک در دلیل تعیین آن بعض و تخصیص او بدیهی البطلان
است پس باید آن بعض بعضی باشد که دلیلی که دلالت بر نبوت ایشان
کند مخصوص با ایشان باشد و در دیگری جاری نشود و چون این پیغمبران
که دعوات ایشان منتشر شده و باتفاق خصم پیغمبری از ایشان بیرون
نیست هیچیک اختصاص بدلیلی که در دیگری جاری نباشد ندارند
چنانچه مذکور خواهد شد پس وجوب اطاعه و اقرار به پیغمبری بعضی از
ایشان باقسامه باطلات پس باید همه ایشان پیغمبر باشند و پیغمبری
جمیع خالی از این نیست که یا بعنوان ترتیب است یعنی هر یک واجب الاطاعه
باشند تا آمدن دیگری یا بعنوان غیر ترتیب مثل شرکت که همه پیغمبر

بر همه کس باشند و همه باید احکام همه را کردن نشند یا توزیع که هر کدام پیغمبر
بر طایفه باشند غیر ترتیب باطل چه بعضی از ایشان تصریح بترتیب کرده‌اند
و بعضی خلاف واقع میگوید و نیز بعضی بعد از بعضی دیگر آمده اند پس اگر بود
اطاعت متاخر بر خلق متقدم واجب باشد و نیز بعضی دفع احکام بعضی
را نموده اند پس باقی ماند که همه ایشان پیغمبر باشند بترتیب وهو المطلوب
واما وجه تفصیلی که متضمن شرح و بیان انچه مذکور شد هست اینست
که میگوئیم که هرگاه انستیکه کلام در رسالت و واجب الاطاعه بودن شخصی است.
پس میگوئیم که خالی از این نیست یا از برای ما رسولی و واجب الاطاعه از
جانب خدا نیست یا هست اول باتفاق خصم باطل و حال اینکه اگر چنین
باشد بر ما تکلیفی نخواهد بود چه تکلیف موقوف بر رسولات و چون
تکلیفی نباشد هر چه بکنیم مورد مؤاخذه نخواهد بود و بر اطاعه کردن
ما پیغمبر اخر الزمان را نجی و مؤاخذه وارد نخواهد آمد بلکه بحکم انجرد
فواید کذشت مستحق ثواب خواهیم بود و بنا بر دویم یا واجب الاطاعه
غیر از این پیغمبرانی است که دعوت کرده اند و دعوت ایشان در عالم انتشا
یافته یا از ایشانست اول باتفاق خصم باطل و حال اینکه اگر چنین
باشد باز بر ما تکلیفی نخواهد بود چه رسولی که دعوت و غایز سید
باشد امر باطاعت او و تکلیف ما لا یطاق است پس ما خالی از تکلیف
خواهیم ماند و بنا بر دویم که رسول ما از این پیغمبران معهودین چون
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد باشد یا اطاعه و اقرار بنبوت
بعضی از انها بر بندگان واجب است یا اقرار بنبوت همه اول باطلست

زیرا

زیرا اگر ان بعضی که اطاعت او بر ما لازم است یا غیر محمد است یا محمد پس
بنا بر صورت اول که یکی از پیغمبران غیر محمد باشد یا با اطاعت او و وجوب
اعتقاد برسالت او بی دلیل و برهانست یا با دلیلی و برهانی قسم اول
باتفاق باطل چه واجب کردن چیزی بی دلیل و برهان تکلیف ما لا
یطاق است و احدی از عقلا احتمال ان نمیدهد و بنا بر قسم دویم
یا ان دلیل و برهان در محمد نیز جاریست یا تخصیص بغیر محمد دارد
و هر دو شق باطل اما شق اول بجهت انکه با وجود جاری بودن دلیل
در هر دو تخصیص وجوب اطاعه بغیر محمد ترجیح بلا مرجح بلکه تکلیف ما لا
یطاق است چه قبل از انکه دلیل در هر دو جاری باشد ترجیح احدهما را
بدون جهت دادن ممکن نیست و اما شق دویم که تخصیص بغیر محمد بجهت
دلیلی باشد که تخصیص بغیر انحضرت داشته باشد بجهت انکه در این
پیغمبران پیغمبری که از برای ما دلیلی بر نبوت او باشد که در محمد جاری
نباشد یافت نمیشود و دلیلی از برای ما که همین در غیر او جاری باشد
متحقق نیست بلکه در این زمان که شرف خدمت هیچیک از پیغمبران سابق
ملتزم نیست چنین دلیلی غیر ممکن چه دلیلی که اکثر مردم توانند بان رسول
و پیغمبر را شناخت چنانکه مذکور شد منحصر است بمعجزه و خارق عادة
و بواسطه حرمان اهل این زمان از فیض خدمت پیغمبران نمیتواند شد
ان دلیل مشاهده معجزات ایشان باشد بلکه منحصر خواهد بود در روایت
و نقل معجزات و اخبار بانها بعنوان تواتر یا غیر ان و از جمله بدیهیات
و معلومات است که اخبار بمعجزات و نقل خوارق عادات در پیغمبر ما محمد

عبد الله صلی الله علیه و آله المعصومین هرگاه بمراتب شتی و منازل لا
تحصی اکثر و اظهر و اقرب باشد از اخبار بمعجزات سایر انبیا بوده باشد لاشک فی
ان بالنهایتین و ظاهر است چه جمیع فرق مسلمین از اولین و آخرین که بنیا
از سایر فرق اکثر و زهد و تقوی و صدق و دیانت نبی از ایشان
بر ما اوضح و اظهر است بطرق بینهایت و وجوه بی غایت معجزات آن
حضرت را نقل و در رسائل و کتب خود ضبط نموده که با قطع نظر از
حصول علم بدیهی بقدر مشترک آنها قطع داریم که از اخبار جمیع فرق
نصاری بمعجزات عیسی یا یهود بمعجزات موسی یا غیر اینها باین مرتبه از
وضوح و ظهور نخواهد رسید و لا اقل از این اوضح و اظهر نخواهد
گردید و یقین میدانیم که اگر امروز در میان نصاری مثلا تتبع کنیم
علم ما بمعجزات عیسی زیاده از علم ما بمعجزات محمد نخواهد بود پس سبب
ثبوت معجزات بحسب اخبار و حکایات محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
و سایر انبیا لا اقل علی السواء است پس وجود دلیل خاص بغیر محمد باطل
پس منحصر شد در اینکه بر ما واجب باشد اقرار به پیغمبری و وجوب اطاعة
همه و نمیتواند شد که این بر سبیل غیر ترتیب باشد چنانکه گذشت پس
بر ما واجب خواهد بود اطاعة همه بر سبیل ترتیب و هو المطلوب
پس اگر گفته شود که چگونه نسبة اخبار بمعجزات پیغمبر آخر الزمان با سایر
پیغمبران متساوی است و حال آنکه معجزه عیسی مثلا باعتراف مسلمین
و اخبار نصاری هر دو ثابت و معجزه محمد باخبار مجرد مسلمین که مدعیان
هستند مستند پس اول متفق علیه و ثانی مختلف فیه است و ظاهر است

که متفق

که متفق علیه و مختلف فیه در یک مرتبه نمیباشند گوئیم این اعتراض ناشی
از غفلت و عدم تمیز است زیرا که اعتراف مسلمین متوقف بر نبوت خاتم
النبیین است چه بدیهی است که ایشان نه عیسی را دیده اند و نه معجزه
او را و نه از بینندگان آن خبری داده اند بلکه بسبب اعتراف ایشان
اخبار قرآن و نقل پیغمبر آخر الزمان است و اعتقاد ایشان مستند
بدو مقدمه متحقق از برای این مطلب است چه میگویند معجزه عیسی قد
اخبر بها محمد و کلما اخبر به محمد فهو ثابت قطعا لانه نبی فمعجزه
عیسی ثابتة قطعا پس اگر فی الواقع چنین باشد که ایشان میگویند
و محمد پیغمبر صادق باشد مطلب ثابت و نزاعی نیست و اگر فی الواقع او
رسول نباشد و رسالت او محل تشکیک و تردید باشد اصلا مسلمین را
اعتراف بمعجزه عیسی نیست چه اعتراف ایشان متوقف بر علم بصدق محمد
و علم بصدق او متوقف بثبوت نبوت او پس هرگاه نبوت او ثابت
نباشد معجزات عیسی نیز ثابت نخواهد بود چه مستند باخبار یک نفر غیر ثابت
الصدق بلکه کاذب در بعضی دعاوی خواهد بود و خود بدیهی و واضح
است که انضمام یک نفر غیر ثابت الصدق با طایفه نصاری موجب اظهریت
اخبار ایشان از جمیع فرق مسلمین نخواهد بود و منحصر میشود ناقلین
معجزات عیسی بنصاری که مدعیان هستند کلام و محصل کلام آنکه
قول مسلمین بمعجزه عیسی نیست مگر بجهت اخبار قرآن مثلا و کلام الهی
دانستن آن اگر این خبر است و محل تشکیک نیست فارتفع النزاع
و اگر چنین نیست من از کجا بدانم که معجزه از عیسی صادر شده بمجرد نقل

نصاری پس اگر خصمی گوید که منحصر نیست راه اثبات نبوت غیر محمد بمحض
نقل معجزات بلکه ممکن است اثبات آن بوجهی دیگر وآن این است که گفته
شود که چون اطاعت این داعیان معهودین کلّا او بعضا واجب شده
ونمیدانیم که آیا همه را باید اطاعت کرد یا بعضی را واگر بعض باشد کدام
یک هستند متفق علیه را باید گرفت ومختلف فیه را دست برداشت وشکی
نیست که وجوب اطاعت علی مثلا متفق علیه بین النصاری والمسلمین است
ووجوب اطاعت محمد مختلف فیه وواضح است که با وجود متفق علیه اخذ بمختلف
فیه جایز نیست جواب گوئیم که طرفه اشتباهی کرده وعجب مغالطه
تمسک جسته اوّل بیان کن ببینم نزاع ما وتو در وجوب اطاعت کردن
ماست بعیسی یا محمد را یا وجوب اطاعت کردن کسانیکه پیش از محمد بوده
اند شکی نیست که مطلقا نزاعی در ثانی نیست چه احدی وجوب اطاعت
محمد را در قبل از بعثت آن نمیگوید واجب است پس نزاع در وجوب
اطاعت کردن اهل زمان بعد از ادعای محمد است وکدام مسلم گفته
که علی در آن زمان در احکام شرعیه واجب الاطاعه است بلکه دین
او را منسوخ واطاعت او را حرام ومطیع او را در احکام عاصی میدانند
پس کدام متفق علیه درست است واز اینجا جواب شبهه دیگر نیز معلوم
میشود وآن شبهه این است که محمد بن عبد الله یا پیغمبر است یا نه اگر
پیغمبر است علی مثلا نیز پیغمبر است چه او تصریح به پیغمبری او نموده واگر
پیغمبر نیست باز علی یا دیگری از داعیان پیغمبر است چه بعد از فرض
وجوب وجود پیغمبری وانحصار او در این داعیان ونفی رسالت

پیغمبر

پیغمبر آخر الزمان منحصر میشود رسالت در دیگران وجواب آن این است که محل
نزاع را گم کرده چه محل نزاع مطلق پیغمبری نیست بلکه رسالت بر موجودین
بعد از زمان ادعای محمد است وبنا بر این میگوئیم محمد پیغمبر است وعلی
مثلا پیغمبر بوده نزاع فیه نیست چه محمد تصریح کرده بانتهاء زمان رسالت
علی ورسول نبودن او بر این قوم وهم چنین جواب شبهه دیگر که مشهور
ومعروف است ودر مقام مناظره ومخاصمه با مسلمین گفتار بان شبهه
میجویند ظاهر میشود وآن اینست که رسالت ونبوت علی مثلا یقینا
ثابت است وتو که مسلم هستی معترفی پس بر تست اثبات نسخ دین او وبعثت
محمد واین همان شبهه ایست که جاثلیق بسلطان سریر ارتضی وهشتم اوصیا
سید انبیا علی بن موسی الرضا عرض کرد وجواب آن اوّلا این است
که محل نزاع را ندانستی واز رسالت بر قومی است که بعد از بعثت محمد مو
جود بودند وکدام مسلم بنبوت علی موقوف بر نبوت واقعه محمد است
چه مسلمین را اصلا استنادی بر نبوت علی نیست مگر تصریح محمد پس
اگر محمد رسول است علی نیز رسول است واگر فی الواقع محمد رسول
نباشد رسالت علی نیز ممنوع است وبر خصم است اثبات آن وهمین است
مراد حضرت امام رضا از آنچه در جواب شبهه جاثلیق فرمودند که ما
معترف بنبوت علیی هستیم که بنبوت محمد خبر داده ومعترف بوده وغیر
از این علی را رسول نمیدانیم وغرض آن بزرگوار اینست که اگر محمد پیغمبر
بوده وعلی معترف به پیغمبری او بوده ما نیز نبوت علی را قائلیم چه محمد
از آن خبر داده وخبر پیغمبر مطابق واقع میباشد واگر علی قائل برسالت

این یک الزامی است بر معترض
وثانیا این است که مفروض مسلم
نبوت

محمد نبوده و او پیغمبر نبوده ما هرگز قائل بنبوت عیسی نیستیم چه هیچ دلیلی بر
نبوت آن نداریم پس مراد حضرت از این عبارت که ما عیسائی را پیغمبر
میدانیم که معترف برسالت محمد بوده این است که اگر آن عیسائی معهود
که پیغمبر بود این اعتراف را داشت ما برسالت او قائلیم چه اعتراف او
مستلزم صدق محمد است و الا قائل نیستیم چه عدم اعتراف او مستلزم
عدم ثبوت صدق محمد است و در این مقام از برای بعضی از جمله فضلای
معاصرین از اصحاب ما در کتابی که در اصول فقه نوشته غفلتی عارض شده
چه حکایت کرده است که بعضی از علماء نصاری شبهه جاثلیق را از
برای بعضی از علما ایراد کرده و آن همان جواب حضرت را داده و آن
نصرانی ایراد کرده که کلام در عیسای معین معلوم که پیغمبر است
هست و دو عیسی نبوده که یکی معترف برسالت محمد باشد و یکی نباشد
نتوان این نحو را گفت بلکه عیسی شخص معلوم است و شما که مسلمین هستید
او را نبی میدانید و آن فاضل معاصر رد نصرانی را قبول کرده و آن
عالم را ملزم داشته و در مقام جواب برد استصحاب نبوت برآمده (عیسی ع)
غافل از اینکه این همان جواب حضرت و مراد او چیست و از اینکه این
شبهه اصلا دخلی باستصحاب ندارد و حال اینکه ردی که بر استصحاب
استصحاب نموده نیز ناتمام است چنانچه ما نیز در کتاب مناهج الا
حکام بیان نموده ایم پس اگر خصمی در این مقام متفطن بحجیت استصحاب
گردد و شبهه را چنین کند که باعتراف شما قبل از بعثت محمد عیسی
مثلا رسول بوده پس باید بمقتضای استصحاب ما رسالت او را از دست

داشته

داشته باشیم تا زوال و نسخ آن ثابت گردد پس بر شما است اثبات جواب
گوئیم که آنچه مذکور شد از توقف تسلیم رسالت عیسی بر واقعیت رسالت
سرور انبیا این شبهه را بر منع میاندازد علاوه بر آنکه عمده ادله
متمسک خصم متمسک بحجیت استصحاب میشود فان ماکان جاز ان
یدوم و ان لا یدوم پس حکم بدوام آن راهی ندارد اگر خصم گوید
شما استصحاب را نیز حجت میدانید گوئیم قول ما بحجیت استصحاب
بواسطه احادیث مصرحه بانه لا ینقض الیقین بالشک ابدا و باجماع
علمای ما است و حجیت این هر دو دلیل فرع ثبوت واقعیت رسالت
پیغمبر ما است پس مادامیکه واقعیت آن فرض نشود استدلال بآنها
نتوان کرد تأمل و مخفی نماند که بعد از بیان این دلیل برخوردم
بحدیثی در احتجاج شیخ طوسی که حضرت امام همام علی بن موسی الرضا ع
نزدیک باین تقریر در مجمع مأمون عباسی احتجاج بر جاثلیق نصرانی
فرموده اند او را ملزم و ساکت ساختند و ماحصل آنکه فرمودند
که ای جاثلیق آیا تو بنبوت عیسی ع قائل هستی یا نه گفت البته اگر نباشم
کافرم گفت با دلیل یا بی دلیل گفت البته با دلیل گفت دلیل تو چیست
گفت آیات و معجزات آن جناب یعنی حضرت امام فرمود آیا خود معجزه
او را دیده گفت نه بلکه باخبار متواتره بمن رسیده است فرمود از مسلمین
بتو رسیده گفت نه فرمود از یهود گفت نه بلکه نصاری نقل کرده اند
فرمود هرگاه باخبار نصاری که امت عیسی هستند معجزه عیسی ثابت شود
چرا باخبار مسلمین معجزه محمد ثابت نشود و چه جهت است که موجب تفاوت

ونخواهند كه اگر كسي گفت بجهة اينكه معجزه اين مجمع عليه است ميان مسلمين
ونصارى واز محمد مختلف فيه است ونميتوان مجمع عليه را گذارده ومختلف
فيه را اخذ كرد ميگوييم بر انچه مذكور شد پس بر تو لازم است دست
از عيسى برداشته بموسى اكتفا كني بلكه اگر بموسى اكتفا ميكردي
گوييم بر تو لازم است دست از موسى برداشته بابراهيم اكتفا كني و
هكذا **تأكيد** بدانكه ميتوانيم اين دليل را بنوع ديگر تقرير كنيم
تقرير اول ميگوييم خالي از اين نيست يا اطاعت غير از محمد از پيغمبراني كه
دعوت ايشان ظاهر شده بر ما واجب است يا نه پس اگر اطاعت غير از او
واجب نباشد البته اطاعت او واجب خواهد بود چه مفروض ومسلم
خصم است كه ما را رسولي وواجب الاطاعه هست پس هرگاه غير محمد
نباشد البته او خواهد بود واگر اطاعت غير از او واجب باشد يا بواسطه
دليلي خواهد بود يا بي دليل اگر بواسطه دليلي باشد يا بواسطه دليل
مختص بغير محمد است يا بواسطه دليلي است كه در محمد نيز جاري است اولي
باطل است زيرا كه چنين دليلي متحقق نيست چنانكه بيان آن گذشت
وخواهد آمد ودويم مثبت مطلوب است زيرا كه بعد از آنكه دليل در او
نيز جاري باشد البته اطاعت او نيز واجب خواهد بود واگر بي دليل
باشد بايد اطاعت محمد نيز واجب خواهد بود چه هرگاه بي دليل باشد بايد
اطاعت غير محمد را اگر چرا بي دليل اطاعت او واجب نباشد **تقرير دويم**
واين همان تقرير اصل دليل اول است با في الجمله توضيحي بايد از براي ما
رسول وواجب الاطاعه نفرستاده يا فرستاده وغير از آن كساني است

كه دعواي

كه دعواي نبوت كردند ودعوت ايشان ظاهر شد يا از آن كسان
است دو قسم اول بالاتفاق باطل است علاوه بر اينكه اگر كسي
نفرستاده يا فرستاده غير از اين كساني است كه دعوت ايشان بما
رسيده ما را تكليفي نخواهد بود واطاعت هر كه را بكنيم يا نكنيم بر ما
بحث ومؤاخذه نخواهد بود واگر از كسانست كه اين داعيان معينه
باشد يا اطاعت وقبول احكام همه ايشان بر ما لازم است يا بعضي اگر
واجب اطاعت همه باشد مطلب ثابت چه اطاعت همه در يكزمان غير ممكن
است بجهة تناقض احكام ايشان وحكم بعضي بنسخ شريعت بعضي ديگر
پس اطاعت همه بنوعي ترتيب خواهد بود واگر واجب اطاعت بعضي
باشد يا واجب اطاعت بعض لا على التعيين است ومرجع آن تخيير است
يعني هر كدام از ايشان را اطاعت كني از عهده تكليف بيرون آمده
پس با اطاعت كردن جناب ختمي مآب بمقتضاء تكليف خود عمل كرده
خواهيم بود وبر ما بحثي وارد نخواهد آمد يا واجب اطاعت بعض
معين باشد ونميتواند شد واجب اطاعت بعض معين باشد بدون
دليل بر تعيين چه آن ترجيح بلا مرجح وبطلان آن بديهي وواضح است
بلكه تكليف بما لا يطاق است وهو باطل بداهة بالاتفاق پس
بايد واحد معين بحسب دليل وبرهان باشد وكدام دليل وبر
هان است كه اختصاص داده يكي از ايشان ودرد ديگري جاري
نيست چه دليل وبرهاني كه در اين قطعه زمان مناط وملجا ومناص و
مرجع تواند شد نيست مگر ثبوت معجزات وخوارق عادات و[illegible]

اگر به پیغمبر آخر الزمان اکمل و اوضح نباشد اخفی و ابعد نیست چنانچه گذشت
و اگر مناط ملاحظه صفات و اخلاق و اعمال و افعال آن رسول باشد
شك و شبهه نیست که آنچه در این جزو زمان از صفات و اخلاق و طریقه
و اعمال پیغمبر آخر الزمان از زهد و تقوی و تسلیم و رضا و حلم و صبر
و تواضع و فروتنی و کثرت عبادت و تحمل مشقت و سایر ما یعد من
هذا القبیل بما رسیده مثل آن از سایر پیغمبران بما نرسیده و همچنین
اگر ملاحظه دقایق علوم و حقایق حکم و مصالح و اصلاح مفاسد را
کرده شود در آیات قرآنیه و احادیث نبویه و الیه ما آن بروجه
اتم و اکمل شده و دقایق شرایع و احکام آن حضرت بنحوی است که هر قوی
که از آن ملازم و مراعات معاش و معاد انسان بروجه اتقن منتظم
میباشد ارشاد بدانکه این دلیل بنوعی مذکور شد که پروردگار
غفور و رحیم بالهام با آن منت عظیم بر این کم بضاعت نهاده در مقابل
خصمی که از اهل شرایع و ادیان و قائل بشریعت و دینی و ملتی
و ایمانی باشد چاره بدیهی نیست و خصم را از قبول و تسلیم آن گریزی
نه اما اگر خصم کسی باشد که اصلا قائل بشریعتی نباشد و منکر
همه پیغمبران و رسل باشد یا از راه جدل یا عناد در مقام انکار
برآید یا ادعی در مقام اثبات مطلب از برای خود باشد و طالب
تحصیل قطع و یقین بنجات خود و طلب ایمنی از مؤاخذه عذاب الهی
نباید بمسلك بطلان بعضی شقوق باتفاق خصم چنانکه مذکور شد
قائم باو نمی بخشد بلکه چنین شخصی باید اقامه دلیل و برهان از ابتدای

ازدو

از دو وجه دیگر کند وجه اول آنچه در طی دلیل مذکور اشاره بآن شد
و محل آن اینست که فی الواقع یا خدا برما رسولی مبعوث نکرده یا کرده
و غیر از این دا عیان است که دعوت ایشان بما رسیده در این دو صورت
ما را تکلیفی نخواهد بود و هرگاه تکلیفی نباشد محل مؤاخذه نخواهیم بود
و از اطاعت پیغمبر آخر الزمان نهی برما وارد نخواهد بود بلکه بحکم آنچه
در مقدمات گذشت مستحق احسان نیز خواهیم بود و اگر رسولی بما فرستاده
و یکی از این پیغمبران معهودات لازم می آید که اطاعت محمد واجب باشد
به بیانی که گذشت و اما بیان آن بروجه تفصیل آنست که میگوییم
خالی از این نیست یا نفس نوع انسان از جانب پروردگار ایشان
تکلیفی و حکمی و عدی و وعیدی و پیغمبری و رسولی نیست یا هست پس
اگر ایشان را اصلا تکلیفی و حکمی نباشد و مانند حیوانات مجرد و برکنار
از تکلیف و خودسر باشند معلوم بدیهی است که تکلیفی بعدم
اطاعت آنجناب مقدس و مؤاخذه در انقیاد احکام و اعتراف
بنبوت آن ذات اقدس نخواهد بود و مطیع او خالی از بیم
عذاب بلکه چنانکه مذکور شد مستحق ثواب است کو غیر مطیعین
نیز مورد سیئات و عذابی نباشند غایت امر مساوی فریقین
خواهد بود چنانکه امام همام برگزیده ملك علام شئم اوصیاء
سید انام جعفر بن محمد الصادق ع در مناظره ابن ابی العوجاء زندیق
فرموده که اگر امر چنین باشد که تو میگویی و حال آنکه چنین
نیست که شریعتی و تکلیفی نباشد ما و تو مساوی خواهیم بود و اگر

چنین باشد که ما میگوئیم و حال آنکه چنین است پس وای بر تو اگر
از برای نوع انسان حکمی و تکلیفی از جانب خدا باشد یا بایشان
نرسانند و پیغمبر و رسولی که مبین آن تکالیف و احکام باشد نفرستاده
یا فرستاده است پس اگر رسولی بایشان نفرستاده باشد و آن احکام
در پس پرده خفا بوده باشد پس یا از مثل صورت اولیات و بر بندگان
تکلیف و حکمی نیست چه با وجود عدم بیان آن احکام تکلیف بآنها
تکلیف ما لا یطاق است و بدیهه عقل حکیم را چنین تکلیفی محال است
و اگر رسولی که بیان احکام نماید فرستاده یا از آنست که آن پیغمبر
از کسانی است که دعوت آن بما نرسیده و با وجود این همه فحص و تتبع
اسمی از آن نشنیده ایم و از فحص و جا و مکان و زمان آن ما را اطلاعی
نیست یا از کسانی است که دعوت او را شنیده ایم و از احوال او مطلع
شده ایم پس اگر از قبیل اول باشد یا از مثل صورت اولیات موجب
انتفاء تکلیف و خود سر بودن این نوع است چه تکلیف باطاعه
در اینصورت تکلیف ما لا یطاق است و اگر از قبیل ثانی باشد
پس شکی نیست که منحصر خواهد بود در اینصورت لازم الاطاعه و
رسول در مدعین نبوت که دعوت ایشان ظاهر شده چون ابراهیم
و موسی و عیسی و محمد و امثال ایشان چه داعی از جانب خدا
و مبین تکالیف که با وجود فحص تام و بذل غایت جهد دعوت
ایشان بما رسیده منحصر است در امثال اینها پس در صورت وجود
تکلیف و بعث نبی بر ما اطاعت یکی از ایشان یا همه اینها قطعا لازم

است

است و باطاعت اینها از عهده تکلیف خود یقینا بر آمده ایم و از عذاب
الهی رسته ایم پس میگوئیم تکلیف باطاعه یکی از اینها یا همه ایشان
بدون بینه و برهان بحکم صریح عقل بدیهی البطلان است چه ارسال
رسولی و امر باطاعه آن بدون علامه و نشان قبیح و تکلیف غیر صحیح است
بلکه راجع بتکلیف ما لا یطاق و آن باطل بالبدیهه و الاتفاق است
پس لا محاله باید مرجح تعیین مطاع و رسول از این داعیان علامت
و نشانی باشد که اکثر امت بلکه همه ایشان درک آن توانند نمود
و آن نیست مگر معجزه و خارق عادات پس لا محاله بر مکلفین اطاعت
صاحبان معجزات از این داعیان نبوت خالق ارضین و سموات واجب
و لازم خواهد بود و بواسطه حرمان اهل این زمان از فیض خدمت
و حضور داعیان و ملاحظه و مشاهده معجزات ایشان بالبدیهه
ملجا و مناص و علامه و برهان یقین بمعجزات ایشان بواسطه
اخبار مخبران و نقل ناقلان خواهد بود چه بجز این در این جزء
زمان از برای اکثر بندگان خارج از حیز تعذر و امکان و تکلیف
بمعرفت نبی در میان ایشان بغیر این طریق متعذر است پس معین است
که صاحب معجزات بحسب اخبار و روایات از این داعیان نبوت
مطاع و رسول نبی نوع انسان و اطاعت او واجب بر انسان است
و چون معلوم شد که من ثبت عنه المعجزه بواسطه الخبر و الحکایة
متواترا او محفوفا بالقرینة من هؤلاء المدعین للنبوة اطاعته
لازم و اتباعش در اوامر و نواهی او متحتم است میگوئیم که چنانچه بتفصیل

مذکور شد هرگاه ثبوت معجزات پیغمبر آخر الزمان بواسطه اخبار و نقل
ناقلان اظهر و اشد از ثبوت معجزات سایر ایشان نبوده باشد اخفی نخواهد
بود و میدانیم که اگر با طوایف یهود مثلا معاشرت کنیم و از ایشان تفحص
نماییم از براهین موسی بیش از آنچه از معجزات سید انبیا معلوم کرده ایم
معلوم ما نخواهد شد پس ثبوت معجزات بر همه علی السویه خواهد
بود پس اعتراف بنبوت جمیع لازم و اطاعت همه بترتیب چه با اجتماع
در جزء امتناع است واجب خواهد بود پس محمد بن عبد الله پیغمبر واجب
الاطاعه خواهد بود و از آنچه بیان شد معلوم شد بعنوان قطع و جزم
هرگاه از مکلفین هر که جناب مقدس محمد بن عبد الله را رسول خود قرار کرده
و در احکام الهی اطاعت او نماید و اوامر و نواهی او را منقاد شود
یقینا از عهده تکلیف خود برآمده و در روز جزا و نشور در موقف
حضور پروردگار معفو و تام الحجه و معذور و از استحقاق مؤاخذه
الهیه بر کنار و دور است زیرا که چون حضرت بیچون از او بپرسد که چرا
تو این جناب را اطاعه نمودی خواهد گفت که اگر مرا تکلیفی و رسولی از
جانب تو نیست پس هست و لیکن رسولی که بیان آن نماید نفرستادی یا
فرستادی و غیر از آن است که دعوت نبوت کردند و احکام و وجه سیوم
شرایع داشتند پس من چه تقصیر بلکه مرا چه تکلیف و پس مرا تکلیفی نخواهد
و اعمال من مورد مؤاخذه نخواهد شد چه آن فرع تکلیف و آن موقوف
ببلوغ دعوت است و اگر رسول تو این انبیای معروفین و متقلدین
بدعوت و مؤسسین اساس شریعت اند اگر بدون مناط و سبب اطاعة

یکی

یکی از ایشان را بعنوان تعیین از من خواستی تکلیف ما لا یطاق و آن
از چون تو حکیمی مهربان جایز نیست و اگر با مناط و باعث خواستی آنچه
امروز از برای من از مناط و سبب معرفت واجب الاطاعه معتبر و مقدور
بود اگر نسبت بنبوت و وضوح آن بجناب اقدس احمدی اوضح و اظهر
نبود لا اقل از همه آنها اخفی و پست تر نبود پس اگر آن مناط باشد
بجز اعتراف بنبوت همه گریزی نداشتیم و مقتضای اعتراف بنبوت همه
وجوب اطاعة احکام این پیغمبران در آن زمان چه اول و لاحق بر همه و
حکم فرمود باختصاص نبوت دیگران بزمان قبل از بعثت آن پس برمن
چه بحث وارد می آید و هر صاحب عقلی بلکه هر که را اندک شعوری
باشد حکم صریح میکند و یقین میداند که بعد از اعتذار بنده عاجز
باین اعذار در موقف سؤال حضرت فی بدیکار از اطاعه سید ابرار
جای مؤاخذه و عتاب نمیماند و عذر او مقبول و حجت او تمام است
بلکه بعد از انضمام آنچه گذشت از حکم عقل باینکه هر که بمحض طلب رضا
و ملاحظه اطاعت و فرمان برداری دیگری متحمل مشاق و زحمات
گردد بلکه بذل مال و جان نماید البته مستحق احسان و ثواب و صلت
استحقاق این بنده مثوبات الهیه را ثابت و واضح میشود بلی از این
دلیل مؤاخذه مخالف او یقینی نمیشود چه میتواند بگوید بر من ثبوت
تکلیف و بعث رسل معلوم نیست و همین مرحله است که از آن بنبوت
وجه دوم تکلیفیه تعبیر میشود و این مثبت نبوت است مطلقا آنکه از آنچه در فایده
همه اوهام مذکور شد بوضوح پیوست که مهمل گذاردن این نوع از

مخلوق که صاحبان آراء مختلفه و اهواء متشتته و مورد مجادلات و منا
زعات و محل منافسات و مقاتلات هستند از صاحب اختیار حکیم مهربان
قبیح و هرج و مرج صریح است بلکه بر او نصب واجب الاطاعه که دعوی او
در میان نوع بوظاهر شود و احکام او فیما بین ایشان منتشر گردد محصور
با نبیاء معروفین و رسل معهودین نیز یقینا ایشان کلا او بعضا
پیغمبر خدا و واجب الاطاعه این نوع مختلفة الاهواء هستند لیکن بطریقی که
مذکور شد میگوییم که خالی از آن نیست یا عیسی و موسی مثلا و بالجمله
غیر از محمد بن عبد الله ص آن پیغمبر مبعوث و واجب الاطاعه از جانب
خدا هستند و بر ما اعتقاد برسالت و نبوت ایشان کلا او بعضا
واجب است یا نه پس اگر ایشان پیغمبر نباشند و اعتقاد و اعتراف برسالت
ایشان بر ما لازم نباشد البته محمد بن عبد الله واجب الاطاعه از برای
ما و اعتقاد و اقرار بنبوت او بر ما لازم خواهد بود زیرا که دانستیم
از اعتقاد و اعتراف به پیغمبری و وجوب اطاعه بعض یا کل از این
صاحبان دعوت ظاهره که منحصر اند با نبیاء معروفین چاره نیست
پس هرگاه غیر از محمد دیگری واجب الاطاعه ما نباشد لا محاله منحصر
خواهد بود واجب الاطاعه در او و اقرار برسالت او ظاهر و واضح
خواهد بود و اگر اعتقاد و اعتراف ما به پیغمبری دیگران چون عیسی
یا موسی یا ابراهیم مثلا لازم باشد باز البته و یقینا اعتراف و اعتقاد
بنبوت محمد بن عبد الله لازم خواهد بود و وجوب اعتراف برسالت
ایشان مستلزم وجوب اعتراف برسالت آن سرور نیز خواهد

منتشر گردد [illegible] که دعوت [illegible]

بود.

بود زیرا که آنچه باعث و سبب وجوب اعتراف بنبوت ایشان میشود
بعینه بلکه بطریق اولی در حق آنحضرت متحقق و ثابت است چه سببی که
تواند شد باعث وجوب این اعتقاد در حق ما باشد نیست مگر نقل
معجزات و روایت صدور خوارق عادات از ایشان و شکی نیست
که اگر این سبب در حق سید عجم و عرب اقوی و اظهر بمراتب چند و مر
نباشد اخفی و پست تر نخواهد بود چه خود می بینیم و بوجدان خود
رجوع میکنیم و میدانیم که نقل معجزات از آن سرور بمراتب بیشتر از نقل
معجزات سایر انبیا او فرو اکثر است چنانچه گذشت و نمیدانیم که
خصم لجوج چه امر برا باعث و سبب وجوب اعتقاد ما برسالت عیسی
یا موسی میداند که در حق محمد متحقق نیست اگر سبب صدور معجزات
که ما خود معجزه هیچیک را مشاهده نکرده ایم و بخدمت هیچیک
مشرف نگشته ایم و اگر نقل معجزات و حکایة اثبات ملاحظه غایبین
نقلیه معجزات کدام یک بیشتر و رواة خوارق عادات کدام اکثر اند
و جواب از اعتراض بعلم بودن معجزات اثنا فیمابین جمیع طوایف نامعقول
بودن اثنا بین الجمیع واضح و ظاهر شد و ملخص کلام آنکه بعد از
ثبوت وجوب وجود نبی با نچه در فایده چهارم گذشت میگوییم باز
برای ما رسولی نیز که باید اعتراف برسالت او کنیم غیر از محمد نیست
یا هست و علی التقدیرین وجوب اطاعه و لزوم اعتراف بنبوت
او چنانچه گذشت ثابت میشود اما بر تقدیر نبودن دیگری پس واضح
است و اما بر تقدیر بودن بجهت آنکه وجوب اعتراف بنبوت پیغمبری

بیزشیم

بدون دلیل تکلیف ما لا یطاق است پس البته باید این وجوب بجهة
سبب و دلیلی باشد و هیچ سبب و دلیلی نیست مگر اینکه اقوی
اتم او در حق محمد بن عبد الله ثابت و محقق است پس وجوب اعتراف
بنبوت ایشان مستلزم وجوب اعتراف بنبوت او خواهد بود و هو
المطلوب دلیل دویم آنکه در فایده چهارم و پنجم معلوم شد که خدای
حکیم مهربان نصب رئیس و واجب الاطاعه و رسولی از برای
بنی نوع انسان لازم و از برای آن رسول بینه و برهانی محتم است
و دانستیکه آن بینه و برهان عبارت از معجزات و خوارق عادات
پس هر که ادعای رسالت از جانب رب العزة نماید و بر طبق آن معجزه
و خارق عادت اورد تصدیق او لازم و اعتراف بنبوت او واجب است
و سید انبیا محمد بن عبد الله ادعای رسالت نمود و بر طبق آن معجزات
بسیار و خوارق عادات بیشمار آورد پس اقرار و اعتراف برسالت آن
حضرت بر کافه رعیت واجب است اما ادعای او رسالت را پس امریست
متواتر بحدیکه هر که در مقام فحص و تتبع برآید و در مقام تفتیش
در آید بر او واضح و لایح میگردد چه کافه مسلمین و قاطبه مؤمنین
خلفا عن سلف اکثر آنها را نقل نموده و در کتب و دفاتر ثبت و مرقوم
نموده اند بحدیکه انتشار و نقل آنها در نقل بودن رستم و اسکندر
و وجود خطا و کاشغر بیشتر و اکثر است و میدانم اگر با وجود اخبار
منکثره و حکایات متوافره و قرائن منضمه علم بمعجزات آن حضرت حاصل
نشود بهیچ چیز معجزات سایر انبیا معلوم خواهد شد اما حکایة یهود

معجزات

معجزات موسی را یا روایت نصاری معجزات عیسی را اظهر یا اکثر از
حکایت و روایت مسلمین است معجزات خاتم انبیا را یا زمان آنها
اقرب یا عدد ناقلین یهود و نصاری اکثر یا قرائن منضمه با آنها بیشتر
پر واضح است که هیچیک چنین نیستند و اگر کوئی مسلمین نیز معجزات
موسی و عیسی را حکایت می کنند بخلاف معجزات محمد جواب این کفت
و خلاصه آیا شنیده که مسلمین خود خبر از مشاهده معجزات ایشان
دهند و آیا مسلمانی در عهد موسی و عیسی بوده بلکه نیست قبول آنها
و حکایة آنها مکر بواسطه اخبار پیغمبر آخر الزمان و اعتراف ایشان
براستی و صدق آن سید انس و جان پس اکر در این اعتقاد و اعتراف
محق اند فقد ثبت المطلوب و اکر محق نیستند و خاطی هستند چرا متمسک
از اخبار یکنفر ملحد شده کلام آنکه نقل مسلمین معجزات انبیاء سابقین را
و قبول داشتن ایشان بتصدیق پیغمبر پیغمبر ایشان است و الا مطلقا
و اصلا قبول معجزه از عیسی و موسی ندارند و اگر قرآن که معجزه از
معجزات ایشان است کلام خدا نیست و دروغ است موسی و عیسی را
نیز معجزه ثابت نیست و اکر قطع نظر در این مرحله شود و کوئیم
حکایت مسلمین معجزات ایشان را نه همین بمحض اخبار پیغمبر ایشان است
پر واضح است که دیگر چیزی نخواهد بود مگر اینکه منتهی شود
باز بنقل یهود یا نصاری که بمراتب شتی از مسلمین کمتر هستند و بالجمله اگر
اخبار کافه مسلمین که شرق و غرب عالم و شمال و جنوب عالم را
فرو گرفته اند با وجود نهایت زهد و تقوی و ورع بنا بر اذعان ایشان

واین همه قرائن منضم واشتمال کتب متعدده وصحف متکثره موجب حصول
علم بصدق و معجزه از انحضرت نشود علم بمعجزه هیچیك از انبیا حاصل
نمیشود و قول بانکه مسلمین مدعیان هستند بعینه در نقل معجزات
سایر انبیا جاریست چه معجزه عیسی را بجز نصاری احدی نقل نکرده
زیرا که یهود و سایر ملل مخالفه ایشان غیر از مسلمین معجزه او را
انکار دارند و مسلمین در عهد او نبودند و نقلی که می کنند یا از
از نصاری شنیده اند یا بواسطه اخبار پیغمبر آخر الزمانست واز
نصاری شنیدن اگر مفید است از مسلمین شنیدن هم مفید خواهد
بود واز پیغمبر شنیدن در وقتی مفید است که او صادق و رسول باشد
بلکه ظاهر آنست که اگر با این همه معجزه سید ابرار ثابت نشود علم
حاصل نخواهد شد بهیچیك از وقایع سابقه چون طوفان نوح
و تسلط سلاطین عجم و آمدن فرعون و نمرود و حروب اسفندیار
و رستم و بلاد نائیه چون خطا و ایغور و چین و هند چه اخبار
از اینها بقدر عشری از اعشار آنکه از انبیا اخبار بمعجزات سید
ابرار نرسیده و چون اینکه میبینیم علم بهریك از آنها از برای ما
حاصل است پس تشکیك در معجزات سید انبیا نیست مگر از راه
لجاج و عناد بلی هم چنانکه کسیکه در صحرائی نشو و نما یافته باشد
واز وقایع سالفه خبری نداشته باشد یا گاهی نامی شنیده باشد
علم بآنها از برای او حاصل نمیشود مگر آنکه داخل در باب حکایات
و تواریخ شود واز اخبار و روایات آنها اطلاع یابد هم چنین

نشنیده باشد یا گاهی نامی بگوشش خورده باشد علم از برای او بآنها حاصل نمی شود ۱۲

اگر کسی

اگر کسی از اسلام همین نامی شنیده باشد واز دور و کنار صحنی بگوش
او خورده باشد علم از برای او بمعجزات خاتم انبیا حاصل نمیشود مگر
آنکه عصبیت و عناد را بر کنار نهد و پا بدایره مسلمین گذارد و در
اطراف و جوانب تفحص نماید واز دور ایستادن و انکار کردن نزدی
بحال مطلعین نرسانند واز این جهت است که از بدو اسلام تا این زمان
انقدر از فرق کفار از یهود و نصاری و مجوس و هنود و سلاطین
مغول و تاتار بعد از اطلاع و استعلام در زمره مسلمین داخل و
بعبادات ایشان متصل گشتند و تا حال نشنیدیم که مسلمانی از زمره
مسلمین داخل خارج و در حزب کفار داخل گردد علاوه بر این آنکه
معجزات ان سرور بر دو قسم اند یك قسم معجزاتی هستند که در زمان
ان حضرت بودند و در این زمان نیستند چون رد شمس و شق قمر و
تسبیح حصی و بحجری کف پا منور او اثر و دو اجابت شجر و تکلم اهو و
سوسمار و شتر و زنده ساختن بزغاله مسمومه و اشباع خلق کثیر بطعام
قلیل و جاری ساختن آب زلال از میان انگشتان و خبر دادن از احوال
غایبان و انتفاء سایه از جسد انور او اثر و دو ملازمت قطعه ابر بمحاذات
فرق منور او و روشن ساختن جبهه مطهر او راه را در شب تار و رام
شدن حیوانات ناهموار بلمس بدان بزرگوار الی غیر ذلك و این قسم
از معجزاتست که محتاج بنقل و حکایت و اخبار و روایات و قسم
دیگر معجزاتیست که در این زمان باقی و در میان مردم بالفعل موجود
احتیاج باخبار و حکایت ندارد و آن قرآن مجید است که حضرت رسول

باقی

و نالیدن ستون از فراق او ۱۲

بان مقابله با جمیع فصحای ال عدنان و بلغای ان عصر و اوان نمود و
هیچ یک با وجود بلوغ انها بغایت مرتبه فصاحت و نهایت درجه بلاغت
یک ایه مثل ان نتوانستند آورد و وراء اعجاز قران بسیار و از همه
اظهر که بر خاص و عام ظهور تمام دارد احدیرا مجال انکار دران نیست
انکه انحضرت همین کلام را معجزه خود قرار داد و با جمیع طوایف عرب
از موجودین دران زمان و لاحقین با ایشان بهمین کلام مخاصمه فرمود
پس در همان کلام فرمود که هان ای خصما و منازعین اگر در قبول
قول من تشکیک دارید ده سوره مثل این قران بیاورید و هر کرا
میتوانید بخوانید و از او یاری بجویید بغیر از خدا پس اگر نتوانستند
و اجابت شما نکردند بدانید که از نزد خدا نازل شده چنانچه فرموده
قل فاتوا بعشر سور مثله مفتریات وادعوا من استطعتم من دون
الله ان کنتم صادقین فان لم یستجیبوا لکم فاعلموا انما انزل
بعلم الله پس امر را توسعه داده و اسهل کرده فرمود یک سوره بیاورید
مثل قران و جمع شوید و مدد یکدیگر کنید پس اخبار صریح فرمودند
که نخواهید توانست بیاورید و فرمود قل لئن اجتمعت الانس والجن
علی ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم
لبعض ظهیرا یعنی بگو که اگر انس و جن جمع شوند که مثل این قران را
بیاورند نخواهند اورد اگرچه بعضی معاون بعضی دیگر شوند و
همه پشت بیکدیگر دهند و این غایت مرتبه اعجازات خواه تو نهایت
مرتبه فصاحت و بلاغت و اشتمال بر حقایق و دقایق حکمت از اسلم داد

بانه

بانه زیرا که خالی از ان نیست که یا فصاحت و بلاغت و اشتمال بر دقایق
حکمت او باین مرتبه هست که با وجود تحدی احدی مقابله با ان
نمیتواند کرد و آیه مثل آن نمیتواند آورد اگرچه همه مجتمع شوند
و استظهار بیکدیگر کنند یا نه پس اگر باین مرتبه باشد خود معجزه بودن
ان ظاهر چه دانستی که معجزه نیست غیر از چنین امری و اگر فی الواقع
باین مرتبه نباشد و ایشان بان مجبور نبوده ممکن باشد و با وجود این
تحدی بان واقع شود و همه فصحا و بلغا از ایشان بمثل ان عاجز شوند
معجزه بودن ان اظهر و خارق عادت بودن ان اوضح خواهد بود زیرا
که بدیهی است که هم چنانکه هرگاه مرد ضعیفی ادعای نبوت کند و
گوید معجزه من ان است که بقدر هزار من سنگ را بیک دست بر میدارم و
دیگران از ان عاجزند معجزه خواهد بود هم چنین هرگاه گوید معجزه
من ان است که یک مثقال سنگ را بدو دست بر میدارم و احدی دیگر نمیتواند
و همه خصما مجتمع شوند و نتوانند یک مثقال را بر دارند این نیز معجزه خواهد
بود بلکه اعجاز این اکثر و معجزه بودن ان اظهر و معجزه در اینصورت
بر داشتن ان مدعی نبوت است یک مثقال را بلکه انتفاء قدرت سایرین است
بر داشتن یک مثقال و بالجمله معجزه بودن قران از این راه امریست
بدیهی که احدیرا در ان راه تشکیک نمیتواند بود بلکه همان خبر دادن
در ان کلام در نهایت خاطر جمعی و اطمینان باین مطلب که مثل انرا نخواهند
اورد اگرچه همه پشت بهم دهند با وجود کثرت خصما فصحاء و بلغاء
و نیاوردن ایشان مثل انرا خود معجزات روشن و خارق عادت

مبین و حال آنکه فی الحقیقه فصاحت و بلاغت قرآن بمثابه ایست که اگر کسی
در علم فصاحت و بلاغت مهارتی داشته باشد میداند که این قسم از فصاحت
و این نحو از بلاغت و این اسلوب غریب و این نظم عجیب در قوه فصحاء و بلغاء
عالم و در حد بلغاء بنی آدم نیست حتی آنکه جمیع فصحای قحطان و بلغای
عدنان او را بسحر نسبت دادند چنانچه در قرآن عظیم از آن خبر داده که گفتند
ان هذا الا سحر مبین و در احادیث و تواریخ مسطور است که کفار
قریش و فصحای ایشان چون خود از مقابله قرآن عاجز شدند نزد
ولید بن مغیره که از حکام و امراء و فصحای ایشان بود رفتند و گفتند
ای امیر چاره کن در سخن محمد که ما را عاجز و زبون کرده ولید بخدمت
آنحضرت آمد و گفت ای محمد شعرهای خود را بخوان حضرت فرمود کلام
من شعر نیست گفت هر چه هست بخوان حضرت سوره مبارکه حم سجده را خواند
چون باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة
عاد و ثمود بدن ولید بلرزید و موی بر جسد وی راست شد آدم
و برگشت قریش چون وی را بآن حال دیدند بترسیدند که مبادا مسلمان
شده باشد ابو جهل که برادرزاده او بود نزد وی آمد و گفت ای عم
ما را سرشکسته کردی و رسوا ساختی و بدین محمد درآمدی گفت نه و لیکن
سخن صعبی از وی شنیدم که بدن من بلرزید گفت شعر بود گفت نه گفت
خطبه بود گفت نه اما حسن و حلاوتی دارد که وصف نتوان کرد گفت
کهانت است گفت نه گفت پس او را چه نام کنم گفت بگذار تا در آن فکر کنم
روز دیگر نزد وی حاضر شدند گفت جادو است که دلها را میرباید و

در

در روایت دیگر رسیده که چون حضرت آیه ان الله یامر بالعدل والاحسان
را تا آخر بر آن خواند عرض کرد که مکرر کن حضرت مکرر فرمود گفت بخدا
قسم که حسن و حلاوت دارد و شاخهای وی میوه دهنده و ساقهای وی بارور است
و نیز در احادیث و سیر وارد است که ابن ابی العوجاء و سه نفر دیگر از
ملاحده با هم جمع آمده اتفاق کردند که تا یکسال از یکدیگر متفرق
و در خانه خود بنشینند و تا سال دیگر هر یک ربعی مثل قرآن بیاورند و در
سال دیگر در مکه معظمه مجتمع شده کلام خود را بر یکدیگر عرض نمایند چون
سال دیگر هنگام میعاد رسید همگی در مقام ابراهیم جمع شدند
یکی از ایشان گفت من چون آیه یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی را دیدم
دانستم که این کلام را معارضه نتوان کرد و دیگری گفت من چون باین
فلما استیأسوا منه خلصوا نجیا رسیدم از معارضه قرآن مأیوس و نا امید
گردیدم سیم گفت من هنوز در آیه ان الذین تدعون من دون الله لن
یخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له متفکرم چهارم گفت از آن زمان تا حال من
در مثل آیه قل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا متأملم و در آن حضرت امام
همام جعفر بن محمد الصادق بر ایشان گذشت و این آیه را خواند قل
لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون
بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و در حدیث دیگر است که در آن عهد
هنگامی که هر کس سخن فصیحی میگفت آن را بر لوحی ثبت کرده بخانه کعبه میآویخت
چون آیه یا ارض ابلعی ماءک نازل شد همه فصحا از بیم رسوائی آمدند و سخنان
خود را از طاق کعبه فرود آوردند و بالجمله اعجاز قرآن هم از راه [illegible]

مقابله وهم از راه اشتمال بر اعلی مراتب فصاحت وبلاغت از مرتبه که قابل
انکار نیست وهر فقره یا آیه از آن در میان هر کلامی از کلمات فصحاء
از اشعار وخطب وغیره یافت شود چون خورشید در میان ستارگان
ممتاز است وهر آیه از آن که در وسط هر خطبه فصیحی یا غیر آن درآید چون
یاقوت رمانی ولعل بدخشانی درخشانست واز جمله وجوه اعجاز قرآن
عدم اختلاف در آنست با وجود نزول آن در ازمنه متطاوله بتدریج
وحال آنکه هر کتابی که چنین باشد البته در فقرات آن یا در معنی یا در
فصاحت یا در غرابت اسلوب اختلاف بسیاری دارد چنانکه میفرماید
لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا ونیز از جمله وجوه معجزات
قرآن که خواص را بآن اطلاع حاصلست اشتمال آنست بر اصول معارف
ودقایق حکم که اگر کسی دیده او بنور معرفت روشن شده باشد میداند
که با وجود غایت ایجاز ونهایت اختصار محتویست بر جمیع اصول معارف
وحقایق ومنطویست بر همه فنون اسرار ودقایق بنحوی که حکماء سالفین
وعرفاء ماهرین با وجود سعی واهتمام در استخراج دقایق معارف حقیقیه
وبذل ما لا کلام در استنتاج نتایج از مقدمات یقینیه بعشر عشیر از اعشار
واندکی از بسیار آن نتوانند رسید وهیچ مطلبی از مطالب حقه یافت نشود
که حکماء وعلماء در دفتری مطول از آن شرح وبسط نمایند که بیک
مختصری از آیات قرآنیه همان مطلب واضح نشود وبآن استشهاد نجویند چنانچه
این مطلب از کتب حکمای اسلام ظاهر وهویدا میگردد وحال آنکه آنحضرت
در ولایتی نشو ونما یافته بود که نه در آنجا حکیمی بود ونه عالمی ونه آنحضرت را

مسافرت بولایتی دیگر اتفاق افتاده بود واز جمله وجوه مؤیده اعجاز قرآن
تأثیر استماع آن در نفوس است چه آن بحدیست که چنانچه کسی نفس آن فی الجمله
از کدورات عالم طبیعت مصفی شده باشد ولمعات انوار عالم حقیقه
بر او جلوه کرده باشد بمجرد استماع آن کلام معجز نظام اثری از آن در
نفس خود مشاهده میکند که ورای آثاریست که در کلمات بنی نوع
انسان مشاهده مینمود واز آنجمله نیز اشتمال آنست بر قصص انبیاء سابقین
واحوال متمردین سالفین با وجود آنکه بتواتر ثابت شده است که پیغمبر ص
در نزد هیچ معلمی درس نخوانده بود ورجوع بهیچ کتابی از کتب نکرده
بود وقصص امم سابقه را در هیچ موضعی نخوانده بود ومع ذلک قرآن
مشتملست بر قصص وحکایات ایشان بنحوی که جمیع طوایف با وجود
شدت عناد نتوانستند که حرفی خلاف واقع پیدا کنند وایضا از جمله
آن وجوه اشتمال آنست بر اخبار از مغیبات بسیار چنانچه شمه از آنها
در ورود کلام یادری مذکور خواهد شد وهمچنین اشتمال آن بر آداب قویمه
وشرایع مستقیمه ومحاسن صفات ومکارم اخلاق ومصالح عباد بنحوی که
صاحب دانش وبینش یقین میکند که این تأسیس وتقویم نمیتواند شد
مگر از جانب حکیم دوربین واز جمله وجوه اعجاز قرآن که مخصوص از آن بتجربات خواص
سور وآیات آنست در شفای امراض وجلب منافع ودفع مضار و
امن از مخاوف چه بسیار ارباب حاجات که بواسطه توسل بآیات قرآنیه بمطالب
خود رسیده اند وچه بیماران از امیدواران که بتمسک بسور وفقرات آن امید خود را
مشاهده کرده اند چه قدر مرضای عسر العلاج که باستشفای بکلمات مقدس

این مرض ایشان بمعجزه مبدل گردید و چه قدر فقرایی تهی دست که باستغنای
نبوی مطهره از ان ذلّ فقر رهائی یافتند بی ترس تا آن که بتحصّن
بحصن حصین قران در عهد امن و امان خوابیدند و این مرحله ایست که از
برای غیر رسیدگان بان ظاهر نمیشود و از این وجوه مذکوره بعضی اگرچه
مستقل در اثبات اعجاز نباشد و لیکن بعضی از آنها تام و بعضی دیگر
تأیید تمام مینمایند بنحوی که از ضم بعضی ببعضی از برای منصف طالب
حق اصلا شک و شبهه باقی نمیماند چنانچه از ضم این معجزه ظاهره باهره
با حکایت سایر معجزات و تواتر بقیه خوارق عادات صدق رسالت و
نبوت سید کاینات بر هر ذی شعوری بنحوی واضح و یقین که اصلا میشود
در آن مجال تردید و تشکیک باقی نمیماند و چون با این مرحله مراحل
دیگر از امور داله بر نبوت آن سرور مؤید آن که علمای اعلام و حکمای
اسلام هر یکرا دلیلی براسه و برهانی تام بر رسالت او قرار داده اند
منضم گردد مطلب اوضح و ابین میگردد و از جمله آن امور اوصاف
و اخلاق آن برگزیده خلاق است چنانچه در دفاتر و کتب ثبت و اکثر
آنها بنقل متواتر ثابت است و هر که ملاحظه صفات و اعمال و افعال
و اقوال و کردار و گفتار و سلوک آن حضرت را نماید می بیند که آن
سرور مستجمع جمیع صفات کمالیه و حاوی جمیع آداب حسنه و شیم مستحسنه
و مستکمل جمیع مراتب علمیه و عملیه بوده بنحوی که هیچیک از انبیاء سابقین
باین مرتبه نبوده اند و یقین میکند که اگر پیغمبری از جانب خدا بر خلق
مبعوث شده این شخص مقدس پیغمبر است بلکه مطلقا یقین بر پیغمبری وی کند

وازانجمله

و از انجمله دقایق حکم و مراتب علمیه ایست که از کلمات آنحضرت
و اولاد امجاد او با وجود عدم تلمذ هیچیک نزد استادی
و عدم تعلمشان در پیش معلمی بنحوی که هیچ دقیقه از دقایق مراتب
علمیه و حکمیه نیست که از کلمات مقدسه ایشان خارج باشد
و از انجمله احتواء شریعت مقدسه آن سرور است بر مصالح عباد
از معاش و معاد بنحوی که هر عاقلی یقین میکند که تاسیس این شریعت
و تاصیل این طریقه نیست مگر از جانب دانای کامل و بینای
ماهر مطلع از حقایق امور و عالم باسرار و دقایق اشیا با وجود
عدم رجوع آنحضرت بحکیمی یا استادی و از انجمله آنکه تمسک و توسل
بآنحضرت و اولاد امجاد او و استشفاع بایشان چه قدر حاجتمندان
را بحاجات خود رسانیده و چه بسیار مریضان از خلعت صحت پوشانیده
و چه بسیار گرفتاران مضایق و مهالک را که از مضیق و مهلکه
بساحل نجات رسانیده و چه بسا خایفان را که از مخاوف رهانیده
و این مرحله با وجود اینکه اینقدر در کتب و اسامی مسطورات و در
السنه و افواه مذکور اند که از برای متتبع علم قطعی حاصل میشود که
کم کسی است از احیا و صلحای امت که خود او این مرحله را ادراک نکرده
باشد و بفوز این سعادت نرسیده باشد و از انجمله آنکه ملازمت شرایع
و احکام آن حضرت و مراقبت مکارم و آداب او آدمی را بمنازل
عظیمه و مراتب رفیعه رسانیده چه بسیار بحد یقین رسیده است که بسیاری
از امت آنحضرت بواسطه ملازمت احکام و آداب او و متابعت

شرایع و عبادات او بمرتبه اجابت دعوات و درجه صدور کرامات
رسیده اند و از این یقین حاصل میشود که اگر این شریعه از جانب رب
العزت نبودی ملازمت آن آدمی را باین مراتب نرسانیدی و از انجمله
انکه این فخر حرم و بطحا و ان ماه طالع از افق مکه و منادر هنگامیکه
یتیمی بود بی معین و بی یاور و بی زر و زور و لشکر و در وقتیکه امی بود
نادیده از معلمی ندیده و از استادی درس شرایع و احکام نشنیده بود از
میان عرب و عجم و ترک و دیلم و کفر و ظلم بر خواست و علم نبوت بر
افراخت و کوس دعوت بنواخت و ادعای امری عظیم کرد و جمیع عالم را
دعوت نمود بچیزیکه مخالف طریقه ایشان بود زیرا که ایشان را امر
نمود به پرستیدن خداوند یگانه و جزیکه از عبادت اوثان و وضع
کرد بر ایشان تکلیفات شاقه مشکله و منع کرد ایشان را از اهواء و
اراء باطله و ردع کرد از متابعت اباء و امهات در زمانیکه کفر
و شقاوت جمیع عالم را فرو گرفته بود و کل فرق بنی ادم را جحود و
قساوت احاطه کرده بود عرب مشغول بعبادت صنم و پرستیدن اتش
شیوه عجم یهود در ضلالت و نصاری در جهالت اتراک و دیالمه در خون
ریزی و زنج و صقالبه در فتنه انگیزی هنود و ان بعضی در عبادت شمس
و قمر و برخی در پرستیدن گوساله و بخر و بالجمله در زمانی که جمیع فرق
انام از جاده هدایت و ارشاد منحرف و تمامی خواص و عام از طریق
معرفت مبدء و معاد منصرف ان برگزیده عالمیان علم مخالفه با همه بر
افراخت و مذاهب همه را فاسد انگاشت و در خرابی دولتهای دینها

باکذاشت

باکذاشت و در صدد ابطال و اضلال ملتهای ایشان بر امد ملوای
بیغمبری افراشت و جمیع اهل عالم از برای معارضه با او علم برداشتند
و کل طوایف از برای الزام او تدابیر و حیلها افراشتند احلاف
عرب و عجم با او در معرض جدال و قتال بر آمدند و ابطال ترک
و دیلم در صدد خونریزی و غارت مال و اموال بر امدند احبار
یهود آهنگ مکالمه و لجاج و قسیسین نصاری بنیاد مباحثه و
احتجاج گذاشتند و حکماء دهریه در مقام استدلال و برهان
بر امدند و ملاحده سوفسطائیه بنا بر قیل و قال نهادند و بالجمله گروه
مختلفه بر سر انحضرت و اهل ملت و شریعت او هجوم اوردند هر یک بنحوی
بنای منازعه و جدال گذاشتند بلکه اقرباء و خویشان انحضرت
نسبت با او در غایت بغض و عداوت و کینه و شماتت و انعالیجناب
با وجود فقدان انصار و احباب و با عدم معاشرت ارباب علم و
دانش و عدم مصاحبت با اصحاب بصیرت و بینش جمیع ان طوایف
مختلفه را هر یک در فن خود مخذول و منکوب و ذلیل و مغلوب
نمود و بر همه غالب و فایق امد و گردنکشان امم و سرهنگان بنی آدم
طوعا او کرها داخل دین و شدند و اطراف عالم از مشرق و مغرب
بوی ایمان او وزیدند و صیت دعوت او منتشر در کل مواضع و اقصا
گردید و نور هدایت او منتشر در جمیع ممالک و اقطار شد زنگ کفر
و عناد را از بلاد کند و غیرت شرک و فساد را از میان عباد بر
انکند ظلمتیان را نورانی و جسمانیان را روحانی گردانید و پاسا

وشرایع در میان اهل روزگار استوار نمود که مشتمل است بر حکم
ومصالحی چند که بالاتر از ان متصور نیست وبعضی طوایف انام تنها
باو بوده اند از شرایع واحکام وسایر حلال وحرام همه را بر وفق حکمت
وطبق مصلحت قرار داد وبحمد الله تعالی از زمان ان سرور الی زماننا هذا
قوت دین وشریعت او در تزاید ویاسا وآیین وطریقت او در تصاعد
بوده وهیچ عاقلی شک نمیکند که صدور امور مذکوره از شخص متصف
بصفات مسطوره نمیتواند شد مگر بتایید ربانی وقوت یزدانی واز
پیش خود با وجود عدم معین وانصار وفقد مال وضیاع وعقار و
امی بودن موسس این اساس نمیتواند شد وامریکه بنای او بر کذب
وافترا باشد باین استحکام نمیتواند بود واز انجمله انکه از ایام رحلت
انجناب واوصیاء اطیاب او مراقد مطهره وقباب مدافن مقدسه
ایشان مهبط فیوضات ومحل استجابت دعوات وظهور خوارق عادات
وکرامات بینات است وکم سالی است که در جوار قبور مقدسه ایشان
کرامتی پیدا وخارق عادتی هویدا نشود وانچه در این خصوص نقل
شده ودر دفاتر ثبت شده چنانچه کسی جمع نماید کتابی عظیم
میشود وحقیر خود از جمعی ثقات بسی کرامات وخوارق عادات
که در ان اماکن مقدسه مشاهده کرده بودند یا از واسطه ثقه
شنیده بودند استماع نمودم وبعضی انها را خود مشاهده کردم
که ذکر انها موجب تطویل مقام میشود وبذکر دوامر که یکی از انها
حقیر خود مشاهده نمودم ودیگری را از ثقه که مشاهده کرده بود

مشاهده شده

شنیدم

شنیدم در این مقام اکتفا میکنم اول انکه در ماه جمادی الاول سنه
یکهزار ودویست ویازده بعد از مراجعت از زیارت بیت الله الحرام
شب جمعه در مقابر قریش که امروز بکاظمین اشتهار دارد در روضه
مقدسه امامین همامین موسی بن جعفر الکاظم ومحمد بن علی الجواد علیهما
السلام نماز مغرب وعشا را گذارده بتعقیب مشغول بودم تا تقریبا
چهار ساعت از شب گذشته در انوقت صدای جمعی زنان در در روضه
بلند شد واواز ایشان بسیار شد وغوغائی میکردند که مانع
حضور قلب در عبادت میشد من ببعضی رفقا گفتم اعراب چه قدر بی
ادب هستند که در چنین شبی در چنین موضعی اینقدر صداها
بلند می کنند وچون غوغای ایشان بسیار شد من خود برخواسته
نزدیک در روضه رفتم تا سبب انرا استفسار کنم دیدم شیخ محمد
کلید دار روضه مقدسه در نزد در ایستاده وچند نفر زن هم در
نزد ضریح منور ایستاده اند ویکی از انها گریبان سه نفر دیگر را
دارد وادعای همیان زری که از او مفقود شده بر ایشان میکند
وایشان انکار مینمایند ان زن گفت مادامیکه این دو بزرگوار
که در این مکان مقدس مدفونند بر براءت خود گواه نگیرید من
از شما مطمئن نمیشوم ودست از شما بر نمیدارم یکی از ان زنان
آمده دست بر ضریح مقدس گذارد وگفت ای پیشوایان دین یا موسی بن
جعفر ویا محمد بن علی شما میدانید که من از همیان زر اطلاع ندارم وشما را
بر این مطلب گواه میگیرم نزد این زن پس ان زن مدعیه گفت برو

این زن اطلاع ندارم

من از نو مطمئن شدم و دیگری آمده با این طریق تکلم کرد و کنار رفت
زن سیم آمد و ضریح را گرفته بطریق مذکور تکلم کرد و بمجرد اینکه سخن
او تمام شد آن زن از زمین بلند شد و بر زمین پهن شد همان لحظه
شیخ محمد امر کرد تا او را کشیدند و در یکی از صفه‌های رواق خارج
روضه خوابانیدند حقیر آمده ملاحظه کردم دیدم لبان او چون خون بسته
سیاه شده و چشمهای او مانند دو پیاله خون و زبان او بسته شده
بیهوش افتاده بود و خویشان وی مطلع شده دور او اجتماع نمودند و تا
عصر زبان او بند بود و در عصر همین قدر زبان او گشوده شد که گفت
همیان این زن در فلان موضع است بیاورید و باو رد کنید آن را آوردند
بوی رد کردند و خویشان او چند گوسفند آورده بجهت او قربانی کردند
و فایده نکرد تا آنکه آفتاب پهن شد آنگاه قبض روح او شد و وفات نمود
دویم آنکه حاجی جواد نام که از معارف تجار بود و چندی در
سر من رای سرکار زعیم بود نقل کرد که سید علی نامی بود که حاکم سر
من رای بود و حقیر خود او را دیده بودم و بسیار شرارت داشت و با
زوار آن بقعه مقدسه نهایت بد سلوکی میکرد حاجی جواد گفت روزی
جماعتی از زوار از جماعت آذربایجان آمده بودند و سید علی در گرد
صحن مقدس بجهت گرفتن وجهی که بر هر یک مقرر کرده نشسته از هر یک
آن وجه را میگرفت و بایشان اذیت میکرد که متنبه نشوند در آن
بین جوانی با زن خود آمدند و آن وجه را دادند و خواستند داخل صحن
شوند سید علی خواست آن زن را اذیت کند آن جوان که شوهرش بود گفت

هر وقت می‌آید با زن وجه را میدهد و ایشان نمیخواهد سید علی
متقاعد نشده گفت باید او را نشان کنم حاجی جواد گوید من باو
گفتم آنکه هر دفعه از وجه دادن مضایقه نکند تو چرا الحاحت میکنی
مفید نشد آن جوان چون چنان دید بزن خود گفت داخل صحن شو
زن خواست داخل شود آن شریر چوبیکه در دست داشت بسینه او
کوبید چنانکه بقفا افتاد و لباس بدن او مکشوف شد آن جوان
که چنان دید گریه بر او غالب شد گریه کنان رو بروضه مقدسه
کرد و گفت ای بزرگواران ملاحظه کنید که در در خانه شما با ما چه نوع
سلوک میکنند اگر شما بر ما بپسندید ما نیز راضی هستیم و زن را
برداشته مراجعت نمود و من نیز بخانه آمدم هنوز ننشسته بودم که از خانه
سید علی بطلب من آمدند چون رفتم دیدم جمعی کثیر در آنجا جمع آمده‌اند
مادر و زن سید علی مرا طلبیده گفتند بیا حال او را ملاحظه کن چون
نگاه کردم دیدم سید علی چون مرغ نیم بسمل بر زمین میغلطد و از
درد دل مینالد و فریاد میکند پس بمن گفت برو و آنجوان را راضی کن
من نزد آن جوان آمدم و آنچه باید باو گفتم و آن جوان هم جوابی گفت
و چون وقت نماز مغرب داخل شده بود من بروضه مقدسه آمدم
دیدم مادر و دختر و زن سید علی آمده‌اند و سرهای خود را برهنه کرده‌اند
و گیسوهای خود را بضریح مقدس بسته‌اند و شفاعت سید علی را میکنند
من شروع بنماز کردم و در نماز بودم که صدای شیون از خانه سید علی
بلند شد و زنان او را از فوت او اخبار کردند و بخانه بردند و بالجمله

از ملاحظه همه این امور که در این دلیل مذکور شد هیچ عاقلی ذی شعوری را
شک و شبهه در رسالت و نبوت آنحضرت باقی نمیماند بلکه بعضی از اینها هم
متدین منصف را کفایت می کند و از آنجهت بسیاری از علمای اسلام هر یک
از این امور را دلیلی علاحده قرار داده اند دلیل سیم وآن دلیلیست
که از برای هر متشرع بشریعتی متدین بدینی و ملتی کفایت می کند و آن
اینست که شک در این نیست که ارسال خدا مر رسل را و بعث انبیا را
بیهوده و گزاف و عبث و لاف نیست و تخصیص بعضی از ازمنه و امم را
بر بعث نبی و رسول در آن عهد دون عصری دیگر بدون باعث و سبب
نیز چنانچه در ازمنه متطاوله بعد از نوح پیغمبری که صاحب دین و شریعت
باشد مبعوث نکرد تا زمان حضرت ابراهیم و همچنین بعد از آن تا زمان
موسی و همچنین تا زمان عیسی و البته این تخصیص نیست مگر بجهتی از جهات
و سببی از اسباب و آن نیست مگر اندراس شریعت سابقه و انطماس احکام
ملت سالفه و طغیان نوع انسان و شیوع معاصی و کفر در میان ایشان
و شکی نیست که شیوع کفر و فساد و معصیت و عناد در زمان بعث پیغمبر
آخر الزمان از زمان بعثت موسی و عیسی اکثر چه اکثر عرب بالمره رفع
ید از توحید خداوند احد نموده بتان و اصنام را خدایان خود قرار
داده سجده اینها را میکردند و جمیع طوایف عجم آتش را خدائی قرار
گرفته او را پرستش مینمودند اهل هند بعبادت شمس یا قمر یا گاو و غیره
اکتفا نموده بودند که در زمان بعث عیسی را کفر و جحود بیشتر گرفتند بآن
سبب خداوند معبود حضرت عیسی را برانگیخت و نصاری خدای یکتا را

مثلث

مثلث نموده سه خدا قائل شدند و شریعت و ملت را بیکبار دیگر از دست
دادند چنانچه تا حال هم بآن شیوه رفتار می کنند و پیلوس نامی که فرنگیان
او را پولوس خوانند بمقابله شمعون الصفا که از اوصیای حضرت عیسی
بود برخواست و اکثر نصاری او را متابعت نمودند و بالمره دین و شریعت
عیسی را خراب کرد و محرمات را حلال نمود و ختنه که بنص تورات و انجیل
واجب بود از میان ایشان برداشت بدل در روز هشتم مولود عیسی
قرار داد و عیدها و قربانیها و شنبه را برطرف کرد و شریعت موسی را
بالمره از دست داد و حال اینکه در فصل هشتم انجیل متی مذکورست
که حضرت عیسی فرمود که نپندارید من آمده ام که دین و ناموس انبیا را
خلل برسانم و برهم زنم بلکه آمده ام که آنرا باتمام رسانم و در فصل
نوزدهم همان انجیل مسطورست که شخصی از حضرت عیسی پرسید
که من چه عملی کنم تا بهشت روم حضرت عیسی در جواب او فرمود که احکام
دین توریة را بعمل آور که بهشت یابی و با وجود این پلوس منحوس
که امروز فرنگیان از او بپولوس حواری تعبیر میکنند همه آن احکام را
ضایع و نابود ساخت چنانچه در فصل پنجم کتابی که بجماعتی از پیروان
خود که ایشانرا غلاطیین مینامند نوشته ثابت میشود که بایشان
میگوید ای پیروان من محکم باشید در آنچه من شما را تعلیم نموده ام
بار دیگر گردن خود را بسنگینی احکام شریعت کج مکنید که من پلوس
بشما میگویم که اگر خود را ختنه کنید عیسی که خدا است بشما هیچ نفعی نخواهد
بخشید زیرا که من شهادت میدهم که هر که خود را ختنه کند از قبیل

و اگر اینها را بعمل آورد هم

فرض و ارمیشود که باید همه احکام شرع را بعمل آورد از عملی که خدا است
خالی بود بعنی علیه از او بیزار میشود و در فصل اول کتابی که بجماعه
کلوسنتس که طایفه از پی روان او بوده اند نوشته است و میگوید
ای پی روان من با خبر باشید که مبادا کسی شما را بفریبد از راه حکمت
و از راه فریب پوچی که موافق حدیثهای مردمان است تا اینکه میگوید
و چون شما ها در زیادتی گناهان و زیادتی گوشت ذکر خود مرده
بودید او شما ان گناهان و زیاده تیها را انعام کرده بخشیده است
زیرا که محو نمودن احکامیکه برای ضرر ود شمن ما بدست و خط نوشته
شده بود او همه اینها را از میان برداشته با خود در ان داری که
بران چار میخ کشیده شد بر چار میخ کشید و بدین سبب هیچکس دیوان
شما را بسبب خوردن و آشامیدن هر چه بخواهید یا بسبب نگاه نداشتن
عیدها و شنبه و روزهای اول هر ماه که در احکام دین موسی
فرموده شده بود نخواهد کرد و در فصل سیم کتابیکه بجماعه
کالتی که ایشان نیز طایفه از پی روان او بوده اند نوشته که هر کس حامل
دین و احکام دین است در زیر لعنت میباشد تا اینکه میگوید که مسیح خدا را
آزاد کرد ما را از لعنت احکام دین بسبب لعنتی کردن خود زیرا که در
احکام دین نوشته شده است که لعنتی است هر کس که بدار کشیده شود
و در فصل دویم نامه که باهل روم نوشته میگوید که بسبب اعمال شرعی
هیچ بشری در نزد خدا عادل شمرده نخواهد شد بلکه شریعت بوت
گناه میشود اما حال عدالت خدائی در خارج از شریعت نموداد

شده است

شده است الی غیر ذلک و بالجمله اکثر طوائف نصاری تابعیت او نموده
و بعد از ان جانشینانی را که بعد از حضرت عیسی بسیصد و هشتاد سال
در زمان دمیش پاپا امده ترویج طریقه پیلوس نموده کردند
ایشان بالمره احکام شریعت را از میان ایشان برداشته زنان
یکدیگر بر یکدیگر مباح نمودند و ختنه نکردن و شراب خوردن و
گوشت خوک خوردن و استنجا نکردن و غسل نکردن و دوا و نکشیدن
و ناخن و شارب نگرفتن و هیچ چیز را حرام نداشتن و هر حرام گوشت را
از قبیل خوک و شتر و وزغ و لاک پشت و مار و سگ ای و
غیره را حلال داشتن و زنان یکدیگر را بوسیدن و مباشرت
کردن و بتهای چوبی و سنگی و طلا و نقره و غیر اینها تشکل
صلیب با خود داشتن و در کلیساها در برابر اینها سجده کردن
و استغاثه کردن و غیر اینها از سنتهای موکده ایشان قرار دادند
چنانچه امروز همه اینها در میان نصاری خصوص اهل فرنک و غیرهم
روش شایع و متداول است و بالجمله در زمان قبل از بعثت پیغمبر ما
اکثر طوائف نصاری از دین و شریعت خارج و از شریعت عیسویه
در میان ایشان بجز نامی باقی نمانده بود و از اینها هم معلوم
میشود که قبل از بعثت پیغمبر آخر الزمان کفر و فساد و شرک و عنا
اکثر عالم و اغلب عباد را فرو گرفته شرایع سابقه بالمره مندرس
و احکام الهیه بالکلیه منطمس گردیده بود لهذا بنابر اخبار مذکوره
که تخصیص بعضی از ازمان ببعث رسل بجهه ظهور کفر و انطواء

شریعت بود این زمان از همه ازمان بعثت رسل اولی واحری و
فرستادن پیغمبری دران الزم بود پس لا محاله باید دراز زمان پیغمبری
مبعوث ودعوت او در میان مردم شایع کردد وهیچ کس بجز ان
بزرکوار اعلان بدعوت ومنع از کفر ومعصیت ننمود پس لا محاله ان
حضرت پیغمبر خدا خواهد بود **دلیل چهارم** انکه در جمیع کتب انبیا
سابقین از توریه وزبور وانجیل وغیرها خبر بجهت از بعثت ان
سرور انبیا و رسل ومژده امدن او را داده اند بعضی بنام مقدس
او تصریح وبعضی اوصاف وعلامات او را تصحیح نموده که متتبع ومتفحص
دران شبهه وتشکیک باقی نمانده اند وحقیر جمعی از علما واحبار اهل
ذمه را احضار واکثر عبارات کتب انبیای سلف را با ایشان
درمیان نهاده در این خصوص با ایشان کفتکوها نموده وبعضی از انها را
اکرچه تاویل بعیدی نمودند اما همه اتفاق بر صراحت بعضی دیکر
نموده بعضی از انها جواب کفتند که انحصار بخود وما را نسخ نیست
ولیکن محمد بر غیر بنی اسرائیل مبعوث است بلکه بر بنی اسمعیل
که عرب باشد وبر عجم مبعوث است هم چنانکه مذهب بعضی از طوایف
نصاری نیز قریب باین است چه معظم ایشان سه فرقه اند ملکانی
ونسطوری ویعقوبی وبعضی اوانی را فرقه چهارم کرفته اند واکثر
فرقه از یعقوبیه هستند عیسی را پیغمبر میدانند نه خدا ونه پسر خدا
وبنبوت محمد بن عبد الله قائلند ومیکویند مبعوث بود بر عرب
نه بر عجم واسرائیلیان وانطایفه کویند تصدیق ظهور خواهد نمود که

وعالم را

وعالم را خواهد کرفت وعیسویان را خواهد کشت وبا دریان وماردریان
وکشیشان وخلفا را وآنانی را که روغن بر پیشانی میمالند عذاب
خواهد نمود وجزیه از نصاری قبول نکند الا دین حق یا کشتن وهمه
انطایفه انجیل را کتاب اسمانی میدانند بخلاف سایر طوایف چنانکه
مذکور خواهد شد وبالجمله بعد از کفتکوی بازمیان که بعضی
دیکر کفتند بلی چنین است واین عبارات صریح است ولیکن چون در
مقابل انها بعضی عبارات دیکر هست که امر شده است در انها بنی
اسرائیل که تمسک بسبت بجویند تا امدن مایح و حضرت عیسی و پیغمبرها
میتوانند صادق باشد چنانچه وحیران بعد از این مذکور خواهد شد
وبعضی دیکر در خصوص بعضی اوصاف کفتند که ما نمیدانستیم وجود
این وصف را در پیغمبر شما وبعضی سکوت وحیرت کرد ایند وبالجمله
معترف بنبوت انبیای سلف را بعد از تتبع وملاحظه انها چاره از
اعتراف برسالت ونبوت محمد بن عبد الله نیست واکر باز بدین خود
باشد یا از عین عناد وحب تدبیرات یا اظهار وتسلیم انرا موجب
فساد امر دنیای خود میداند چنانچه حقیر از فحوای کلام بعضی
از احبار یهود استنباط نمودم بلکه هر عاقل منصفی را اخواه از اهل
شریعتی باشد یا نه بعد از تتبع در این کتب وصحف وتامل در مقدمه
دیکر از تسلیم رسالت ان سرور چاره وکریزی نیست وان مقدمه
اینست که اکر کسی باانداز عقلی باشد وتامل کند میداند که امر را
که اکثر بلکه همه عقلای عالم وعظمای نوع بنی ادم بر ان اتفاق کنند

نسخه

وعقل ایشان بان حکم کند البته موافق واقع ومطابق حقیقت است چه
بدیهی عقلرا بان تحدیدی کند که هم عقول خالیه از شوائب غفلة
وشبهه انرا مسلم وقبول دارند ونیکی نیست که اکثر بلکه عام دانایان
وعقلای بنی نوع انسان داعیان وفحول ایشان بوجوب متابعة
دینی از ادیان ولزوم اطاعت بیغمبری از پیغمبران اتفاق واجماع
نموده احدی از ایشان در ان تشکیک نکرده بلکه احدی خلاف انرا
احتمال نداده بلکه هیچ فردی از افراد انسان وهیچ طایفه از طوایف
ایشان نیست که متابعت طریقه را بپیش نهاد خود نکرده وطوق اطاعة
مؤسس اساسی را بگردن نگرفته وچون باین مرحله منضم شود انچه
تشکیک در ان نیست مگر مثل تشکیک در وجود خورشید وماه
واسمان وزمین از جمله صدور معجزات وخوارق عادات وانجاح
دعوات وحصول کرامات وتعذیب مخالفین وتخریب بلاد منافقین
از این طایفه نبوت ورسالة فی الجمله مطلبا واضح وواقعیت رسالت
ونبوت بعضی از مدعیان نبوت اظهر میگردد وبالجمله از اخبار
انبیاء سلف به بعثت صاحب مجد وشرف وذکر ان بزرگوار
در کتب ایشان یقین بصحت نبوت او وواقعیت رسالة او معلوم
واظهر ادله واول براهین بر ذکر ان سید اولین واخرین در
کتب انبیای سابقین تصریح قران مجید است بر این مطلب چنانکه
میفرماید الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم
یعنی اهل کتاب میشناسند محمد را بواسطه ذکر اوده کتب ایشان

چنانکه

چنانکه فرزندان خودرا میشناسند ونیز میفرماید الذین یتبعون
الرسول الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل
یعنی انکسانی از اهل کتاب که متابعت وپیروی میکنند رسولی را
که می یابند اورا نوشته وثبت شده نزد ایشان در توریة وانجیل
ونیز چنین میفرماید واذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول
الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة ومبشرا برسول یاتی
من بعدی اسمه احمد یعنی یاد آور یا ای اهل کتاب وانچه را که فرمود
عیسی بن مریم که ای بنی اسرائیل منم پیغمبر خدا بسوی شما در حالیکه
تصدیق کننده ام انچه پیش از من آمده از توریة وبشارت برسولی که
بعد از من بیاید که نام او احمد باشد وجه دلالة انها بر ذکر ان
سرور در ازکتب از انست که هر ذی شعوری یقین میکند که در وقتیکه
همه کتب انبیاء سلف حاضر وموجود وعالمان ودانایان انها
وهمه بر مخالفت وردّ وابطال قول نبی متفق الکلمه واز هر گوشه
وکنار در صدد اظهار عیب ونقص وابراز کذب او باشند وغایة
بذل وجهد در اطفاء نور او نمایند ونهایت سعی در ابطال قول
او نمایند وعلاوه بر ان اکثر تابعین ومصدقین او نیز بر احوال
ازکتب متبحر ومطلع باشند از نبی در غایة اطمینان ونهایت جرئت
در کتابیکه بجهت صدق خود اورده وعلی رؤس الاشهاد بر همه
خواند در فقرات متعدده باواز بلند گوید که نام من در فلان کتاب
وفلان کتاب شما هست وپیغمبر شما بشارت بامدن من داده وهمه را

صحیح

چون فرزندان خود می‌شناسید البته ذکر او در آن کتب می‌باشد پس
اگر در آنها مطلب صدق و مطابق واقع میباشد والا او در نزد شما لغو
مؤلف رسوا و کذب او بر همه ظاهر میشد و مطلب شما لغو ثابت
و موافقین آن مشابه خود نادم میشدند و علاوه بر آن آنکه اگر
اینطابق واقع نبود باید ایشان تکذیب او نمایند و گویند که کجات
نام و آن توریة و آن انجیل و در چه جا از آنها اسم تو مکتوبست
و اگر چنین چیزی میبود البته نقل میشد و میرسید و اگر اهل اسلام
نقل نمیکردند باید طوایف دیگر نقل کنند و دست بدست بدهند
و از متمسکات خود نمایند و محتاج بعز خرافی چند که آنها را برغم
باطل خود ردّ بر دین اسلام میدانند نباشند چنانچه این زمان نصاری
در اثبات معجزات موسی و عیسی متمسک بهمین میشوند که در کتب
خود ایشان و مصاحف ایشان ثبت است و اگر مطابق واقع نمیبود
تکذیب ایشان را میکردند و بهمین قدر اگرچه طالب و صاحب انصاف را
یقین بذکر آنحضرت در آن کتب میشود ولیکن ما در اینجا عباراتیکه از کتب
انبیاء سلف چون توریة و انجیل متی و یوحنا و مرقس و لوقا و زبور
داود و نبوت هبلد که صحیفه نحمان است و کتاب دانیال و کتاب
زکریا و شعیا و ارمیا و حبقوق و کتاب وحی از دراس بنو سیکیا
نبی و کتاب دیگر یوحنا که ازا اپکلیپس نامند ذکر میکنیم و اگرچه
ترجمه بعضی از آنها بعربی یا فارسی در بعضی از کتب اسلامیان مذکورست
ولیکن چون اصل کلام آن کتب بهمان عبارات ادخل در ردّ و اثبات

(حاشیه: و صحیفه داود و ملاخی و ... شیعیا و ... که همه از جمله پیغمبران بنی اسرائیل شده‌اند)

واول

واول بر مطلب بود ما در این کتاب بسیاری از آنها را که بزبان عربی
بود باز بهمان زبان نقل کردیم و اگرچه بعضی از علمای یهود که
در این زمان بشرف اسلام مشرف گشته بود بعضی از آن عبارات را در کتابی
که بر ردّ یهود نوشته ذکر کرده بود ولیکن ذکر بسیاری از آنها را
ترک نموده بود و برخی از آنها را هم ذکر کرده بود بترجمه اکتفا کرده
بود و علاوه بر آن اخراج آن عبارات از اصل کتب ایشان اتم در
اطمینان و اوجب در اتقان و ایقان بود حقیر خود همان کتب را
جمع نموده و کتب لغات معتبره ایشان را نیز جمع و جمعی از احبار اهل
ذمه را نیز احضار و در تصحیح و تفسیر آنها با ایشان گفتگو نموده آنچه همه
بران اتفاق نموده بضمیمه آنچه از اناجیل اربعه و سایر کتب نصاری (حاشیه: استخراج کردم)
در این کتاب ثبت نمودیم و عبارات داله بر مطلب تصریحاً او تلویحاً
از کتب مذکوره بسیارست و در این کتاب نزدیک بشصت موضع
از آنها ذکر میشود پاسوق اول عبارتیست که در سفر اول توریة در
آخر پاراش لِخ لِخا خدا تعالی در حکایت خطاب بحضرت خلیل الرحمن
میفرماید و آن این است اُوْلْ اِیشْمَاعِیلْ شِمَعْتِیخَا هِنِّه
بِرَخْتی اُوتُو وَهِفْرِیتی اُوتُو وَهِرْبِیتی اُوتُو بِم
اُوْدْ بِمَاُوْدْ شِنِیعَا سَاذْکِینِی اِیمْ یُولِیدْ اُوْنْ تَتِیَ
لِگُوِیْ گَادُوْلْ معنی این عبارت را از قرار یکه والد ماجد حقیر
که کتاب توریة را بر جمعی از علمای یهود قراءت کرده بودند
و در نزد ایشان گذرانیده و غایت معرفت بلغات ایشان داشتند

در کتاب انیس الموحدین ذکر فرموده اند از است که ای ابراهیم از باب
اسماعیل شنوانیدم تورا هان اینک افرین کردم اورا وبرومند و
بزرکوار وبسیار کردم اورا ببب ماود ماود یعنی احمد احمد و از ان
احمد بهم رسند دوازده بزرک و امام که پیشوا باشند بر قوم عظیمی و
والد ماجد فرموده اند که من در باب این عبارت با علمای یهود بسیار
کفتکو کردم و قدرت بر جوابی نداشتند و بعضی دیکر از علما تصریح با
تغییر نموده و کفته اسم سامی انحضرت در توریة طریق صحیح موذموذ است
وبطریق دیکر اوذماوذ ود در توریة بلغة جیلی مند مند و بنابر این
تغییر دلالت این پاسوق بر مطلب واضح و صریح در مدعا خواهد بود
ولیکن انچه در بعضی از کتب لغت عربی مسطور و علمای یهود که
حقیر دیدم مذکور ساختند از است که بم اود ماود بمعنی غایة الغایة
و بحساب است و بنا بر این معنی این پاسوق این خواهد بود که بسیار کردم
اورا بسیار بسیار و بحساب و از او بهم رسند دوازده بزرک و سرکرده
اورا سرکرده امت بزرکی خواهیم نمود و در اینصورت اکرچه بصراحت
اول نباشد و لیکن باز دلالت اشان بمطلب خواهد بود بواسطه منت
کذاردن بتولد دوازده بزرک از نسل او چه ظاهر از است که مراد
از ایشان ائمه اثنی عشر باشند زیرا که دوازده نفر دیکر که خصوصیت
و جهت اجتماعی داشته باشند از اولاد او بهم نرسیده است و هم چنین
منت کذاردن بخصوص کردانیدن حضرت اسمعیل سرکرده امت
بزرکی چه ان محقق نشد مکر در حق امت پیغمبر اخر الزمان پاسوق در عمر

پاسوق است

پاسوق است که در پاراش ویحی یعقوب از توریة است و ان حکایة است
از انچه حضرت یعقوب در هنکام رحلت خود بقبیله یهود افرموده و ان
از است که لو یاسور شبط میهودا اوم حوقیق میبین
رقلاو عدکی یابو شیلو ولو یقهت عمیم یعنی تاج
پادشاهی و سلطنت از سر قبیله یهود او لباس امامت از دوش
ایشان نخواهد افتاد تا بیاید ان کسیکه خدا تعالی اورا خواهد
فرستاد و از کسی است که همه امتها انتظار او را می کشند چه این عبارت
دلالت می کند بر اینکه چون ان پیغمبر موعود بیاید سلطنت و امامت
از میان بنی یهودا بیرون خواهد رفت و تا او نیامده است سلطنت
و امامت در میان بنی یهودا خواهد بود و حال اینکه امروز در هیچ
صقعی سلطنت و امامت در بنی یهودا نیست پس معلوم است که ان پیغمبر
موعود امده است و نمیتوانند شد که ان علیسی بوده باشد چه او از
قبیله یهودا بود علاوه بر اینکه تصریح فرموده اند که همه امتها انتظار
او می کشند و حال اینکه علیسی[ع] هم چنانکه در انجیل متی مذکور است
میفرماید که من فرستاده نشده ام مکر بر بنی اسرائیل و در فصل چهارم
انجیل لوقا می فرماید هم چنانکه یونس فرستاده شد با هل بیت المقدس
پس انتظار همه امت اورا نداردو نه مانند که یهود انتظار او می کنند
چه اورا هم از بنی یهودا می دانند پس او نیست مکر محمد بن عبد الله[ع]
جه در این باب البته پیغمبری نیامد و والد ماجد حقیر در این
پاسوق با بعضی از علمای یهود مباحثه کرده اند یهودی در جواب

جلد چهارم
باب نیز فرستاده شده

دیگر

کفت که این پیغمبر موعود صاحب الزمان است که بعد از این خواهد آمد
والد فرموده اند که پس باید حال سلطنت و امامت در میان یهود
باشد در جواب کفت که کاه هست سلطنت بعضی از بلاد با اولاد یهودا
باشد و یهود در انجا سلطنت داشته باشند والد فرموده اند با وجود
اینکه این سخن محض کذب و اطراف معمورهٔ عالم که در انجاها سلطانی
میباشد معلوم است بر فرض تسلیم شما صاحب الزمان را از اولاد
یهودا پسر یعقوب میدانید و چون او بیاید او پادشاه خواهد بود
پس هرکز سلطنت از میان یهود بیرون نخواهد رفت چون کلام
بانجا رسید ان یهودی دیکر جوابی نکفت و ملزم شد پاسوق سیم
پاسوق است که در اول پاراش ودزوت هبراخا از توریة
است یعنی پاراش وقت رحلت وان پاراشی است که موسی در
وقت رحلهٔ خود بر قوم خواند و ان این است که وَیُومِر اَدُنای
مِسینَی با وزاراح مِسِعیر لامو هُوفیع مِهَر پاران
یعنی موسی کلیم الله کفت که خدا اشکارا شد از سینا و درخشید از کوه
ساعیر و تجلی نمود و فیض بخشید از کوه پاران و مراد ازین پاسوق
ظهور حضرت موسی و عیسی و محمد است چه محل ظهور احکام الهیه
و نزول وحی بر موسی کوه سینا و محل بعثت حضرت عیسی ساعیر بود
چه انحضرت بعد از تولد در قریهٔ بیت اللحم بواسطه خوف از هرودوس
پادشاه یهود با مادر خود بغربی بیت المقدس بولایت ناوه که دعیص
رفتند در حوالی مصر و در انجا مبعوث شد مراجعه نمود و در قریه

ناصره

ناصره بنای دعوت کذارده اند و محل ظهور نور محمد بن عبد الله پاران
بود که بمکه باشد چه پاران کوهیست در حوالی مکه بلد و میل و نیم
بیش از عدن و جمهور مفسرین یهود نیز پاران را بمکه تعبیر نموده اند و
در بعضی عبارات توریه نیز دلالة بر این است چنانچه در سفر براشیت
توریه در پاراش وَیَزَلاه و پاسوق چند میفرماید که ترجمه انها
این است که چون حضرت خلیل مامور به بیرون کردن هاجر شد نانی
و ظرف ابی برای هاجر و اسمعیل مهیا ساخت و ایشانرا روانه بیابان
بئر شبع نمود و چون اب ایشان تمام شد اسمعیل در زیر درختی از او
کرفته هاجر از انحضرت کنار کرفت بکوشه و مشغول کریه شد بجهة
انکه نمیتوانست فرزند خود را بانحال ببیند در انحال فرشته از اسمان
آمد و ندا کرد بهاجر که مشوش مباش خدا شنید اواز فرزند تو را برخیز
و دست او را بکیر که بزرک میکرداند خدا او را و خدا نمود بهاجر چاه
ابی را و هاجر رفته از ان چاه اب اورده باسمعیل خورانید و بود خدا
با انحضرت و بزرک شد انحضرت و بود تیر انداز پس میفرماید و یشکون
بمیذبر پاران یعنی مسکن کرفت اسمعیل در بیابان پاران و واضح است
که مسکن اسمعیل در مکه بود و در پاسوق کتاب حبقوق نبی که ذکر
ان خواهد شد تصریح فرموده باینکه رحمت الهیه از طرف جنوب بیت
المقدس خاص از کوه پاران نازل خواهد شد و در جنوب بیت
المقدس جایی که احتمال کوه پاران در ان بدهند غیر از مکه
معظمه جایی نیست و از انجا عناد و بلادت فلیب بادری که یکی

و میشه خواهد بود

از علمای نصاری بوده و سابق بر این در فرهنگ رسالهٔ درد املاء
نوشته معلوم میشود چه در آن رساله گفته است که کوه پاران
در بیابان بنیات و مراد از اشکار اشدن خدا در مواضع ثلثه فر
فرستادن نعمتهای خود است دائما بر بنی اسرائیل چه بیابان تیه هرگز
مسکن اسمعیل بوده و در جنوب بیت المقدس نیست علاوه بر اینکه
تتمهٔ پاسوق مذکور و پاسوقی که بعد از آن است اصلا با این معنا ذ
چه تتمهٔ آن پاسوق این است که وآتا مِرِ بُوت قُودِش مِیْمِینُو
دَت لامُو و پاسوق بعد از آن این است که آف حُوبِب عَمِّیم
کُل قِدُوشاو بِیادِخاوِ هِم تُوکُو لِرَغْلِخا یِسا مِدَبْرُ
تِیخا معنی مجموع آنکه با اوست چند ده هزار خاصان یعنی فرشتگان
و در دست راست او دین است چون آتش یعنی روشن و نزد او
عزیزند گروهها و امتهای انبیاء و همه مقدسین و معصومین
در دست اوست و انتفاع برد از تعلیم او هر که بپاهای او نزدیک
شود یعنی پابوس او برسد چنانچه بعضی از پادریان فرهنگ تفسیر
کرده اند و در عهد او خواهد بود آن کسیکه از همه عادل تر باشد
و گویا اشاره با نوشیروان باشد چنانکه حضرت پیغمبر فرموده ولدت
فی زمن الملک العادل و بر داشته شود نعمتهای تورا و گویا مراد
از این نسخ دین موسی باشد و این فقرات صریح در اینست که ظهو
ان بعد از این خواهد بود نه آنکه مراد دین موسی و بیابان سینا
باشد و هم چنین از این ظاهر شود فساد آنچه بود عنود و علمای بنی اسرائیل

در جواب

در جواب اول پاسوق اول گفته اند که مراد این است که اول خدا بر
کوه پاران تجلی کرد بر بنی اسمعیل و ایشان را تکلیف بپا داشتن تورهٔ
کرد و ایشان قبول نکردند و بعد از آن بر ساعیر تجلی کرد بر فرز
زندان عیص برادر یعقوب و ایشان نیز قبول نکردند و بعد از این
هر دو بر طور سینا بر بنی اسرائیل تجلی کرد و ایشان قبول کردند علاوه
بر اینکه این مخالف ترتیب ذکر و است و بنا دادا از این ترتیب این است
که ابتدا تجلی سینائی بود و بعد سعیری و بعد پارانی و با وجود این
که این منافات تمام داد با آنچه عبارت کتاب حبقوق که قریب هزار
یا نصد سال بعد از موسی بوده بر این دال است که تجلی پارانی خواهد
آمد پاسوق چهارم چند پاسوق است که در اول پاراش لخ لخا از توریة
است و اینها این است وَآدُنای آمَر اِل اَبْرام اَخَر هِبّادِ
لوط مِعِمُّو سا نا عِینِخا اوره مِن هَمّاقُوم اَشِر
اَتا شام صافُونا وانِقْبا واقِدْما وایاما کی اِت
کُل هاآرِص آشِر اَتا روئِه لِخا اِتِّنِّنّا ولِزَرْعِخا عَد عُولام
وسَمْتی اِت زَرْعِخا کَعَفَر هاآرِص آشِر اِم یُوخَل ایش
لِمْنُوت اِت عَفَر هاآرِص گَم زَرْعِخا یِمّانِه یعنی فرمود
خدا با براهیم بعد از جدا شدن لوط از نزد او که بکشا چشمان
خود را و ملاحظه کن اطراف این مکان را که در آن مقام داری از
اطراف جنوب و شمال و مشرق و مغرب که جملهٔ آن زمین را که می بینی
بتو بدهم آنرا و بذریهٔ تو و اولاد تو تا آخر عالم یعنی جاوید و بگذارم

نسل تورا مانند خاک زمین چنانچه کسی خاک را تواند شمرد نسل تو را نیز تواند
شمرد و بعد از آن در همین باراش میفرماید. وَیُومِر لُوهْ مَلْاَخ
اَدُنَایْ آذْ بِنِهْ اِتْ زَرْعِیخ وَلَا یِسَّافِر مِرُوبْ وَیُومِر
لُوهْ مَلْاَخ اَدُنَایْ هِنَّاخ هَارَا وَیُولَدْتْ بِنْ وَقَارَاتْ
شِمُو یِشْمَعِیل کِی شَامَعْ اَدُنَایْ اِلْ عَنْیِخ وَهُو
یِهْیِه پِرِهْ اَدَامْ یَادُو بَکُّل وَیَدْ کُل بُو وَعَلْ پِنِی
کُل اِحَاوْ یِشْکُونْ. و این پاسوق حکایت از گفتگوئی است که
با هاجر شد بعد از آنکه از ساره فرار کرد و در سر چشمه در بیابانی
نشست و فرشته بر او نازل شد یعنی گفت باو یعنی بهاجر فرشته خدا که بسیار
کنم بسیار کردنی نسل تو را که شمرده نشود از بسیاری و گفت باو فرشته
خدا که الحال تو آبستنی و خواهی زائید پسر بخوان نام او را اسمعیل
که شنید خدا درویشی تو را و آن فرزند خواهد بود برادام یعنی طرمند
و دست او در همه و دست همه در او و بر روی برادران خود مسکن کرده
و معنی دست او در همه و دست همه در او را تو کوم که یکی از مترجمین
توریت چنین ترجمه کرده که او بر همه مسلط و همه باو محتاج خواهند
بود و جرانیم نصرانی که یکی از مترجمین توریت است بزبان لاتینی برادام
معنی کرده است بخر یکه ترجمان توانات و تمر را چنین تفسیر کرده
و دست او در بالای همه کس خواهد بود و همه کس دشمنی باو خواهند
زید و اما او خیمه خود را در همه ولایت برادران خود خواهد زد و
اینها از کتب لغة ایشان ظاهر میشود و موافق اینها ظاهر تفسیرات

برادام

برادام بمعنی وحشی و صحرا نشین است و معنی پاسوق این است که این
پسر تو وحشی خواهد بود و دست او بالای همه دستی خواهد ماند و زند
باشد که اجل و اشرف و اعظم از همه برادران شود بعد از آن در فرماید
و بسیار کنم ذریه او را تا از کثرت و بسیاری شمرده نشود و بعد از
این پاسوقها فقرات چند و کذا درین جهاد کردن حضرت ابراهیم را
با پادشاهان زمین و احوالی میفرماید و بعضی چیزهای دیگر پس میفرماید
بَیُّوم هَهُو کَارَتْ اَدُنَایْ اِتْ اَبْرَام بِرِیتْ لِیمُورْ لِزَرْ
عَخَا نَاتَتِی اِتْ هَا آرِصْ هَزُوتْ مِی نِهَرْ مِصْرَیِم عَدْ هَنَا
هَارْ هَکَّا دُول نِهَرْ پِرَاتْ. یعنی در آن روز شرط کرد خدا با
ابراهیم بدادن زمین بذریه تو از نهر مصر تا نهر فرات و مخفی
نماند که در این پاسوقها خدا حکایت فرموده است و وعدها بکه
خلیل خود بهاجر مادر اسمعیل داده و از جمله وعدها عطا فرمودن
تسلط او علک همه اطراف آن زمین است از جمیع جانب بلکه از رود
نیل تا فرات بذریه ابراهیم جاویدان و همیشه و از ظاهر است که
هیچیک از فرزندان ابراهیم را غیر از ذریه اسمعیل این عطاها محقق
نشد چه هرکز بنی اسرائیل را تسلط بر اطراف عالم خصوص ساحل فرات
حاصل نشد بلکه با انجا عبور نکردند چه جای جاویدان و همیشه بودن
پس معلوم است که این بشارت و نیت و شرط در ذریه اسمعیل متحقق شد
از جمله وعدها بسیار کردن نسل هاجر است و مسکن دادن فرزند او را
در مقام همه فرزندان دیگر ابراهیم و محتاج کردن سایر فرزندان بغیر بدان

او و مسلط ساختن او را بر دیگران و این خود واضح است که حضرت اسمعیل از برای فرزندان اسمعیل
خود چنین نشد پس مراد عطا فرمودن این عطایات بفرزندان اسمعیل
تا ظهور پیغمبر آخر الزمان این عطاها متحقق نشد چه عرب را اصلا تسلطی
بر ساحل فرات نبود بلکه آنجا در تصرف سلاطین عجم بود تا زمان
تسلط مسلمین بر آنجا پس همه این وعدها در خصوص اولاد اسماعیل
بوده و این بدیهی است که تسلط بتغلب و عدوان خصوصا با عصیان
پروردگار با ادعای دروغ در نبوت و رسالت و تغییر شریعت حقه
الهیه از عطای پروردگار نمیباشد و موجب بشارت خلیل و هاجر
و منت گذاردن بر ایشان نمیشود پس یقین است که تسلط اولاد
اسمعیل بر این اطراف و مسلط شدن ایشان بر بنی اسرائیل و خیمه
زدن ایشان در مساکن ایشان نزد خداست و بزرگی است که ایشان را
که خدا با ایشان عطا فرموده و از جانب حضرت آفریدگار است و
متضمن اطاعت خداست و بهمین مطلب ما در نهایت وضوح ظاهر
و ثابت است علی الخصوص آنکه میفرماید که نزدیک است که اجل و
اعظم از همه برادران شود نظر کن بر این تا معلوم کنی از اولاد اسمعیل
هیچیک بر اولاد اسحق و یعقوب برتری یافتند و این در نهایت صراحت
است در مطلب پاسوق پنجم آنچه در سفر براشیت از توریة است
بعد از آنکه حکایت میکند از امر رب جلیل خلیل خود را بذبح فرزند
خود و اطاعت او میفرماید که چون تو این کار کردی و بر فرزند خودت
بجهت خاطر من نترسیدی برکت خواهم داد ترا و نسل ترا بسیار

خوام

خواهم کرد مانند ستارگان آسمان و مثل ریگی که بر کنار دریاست
و میدهم بذریه تو خانهای دشمنان ترا و مبارک میکنم بذریه
تو همه قبائل روی زمین را حال تأمل کن ببین اگر نه محمد بن عبد الله
پیغمبر بر حق و مبعوث بر کافه خلق باشد چگونه صدق این خبر متحقق
میشود و حال آنکه موسی و عیسی بنا بر آنچه در توریة و انجیلست
مبعوث نبودند مگر بر بنی اسرائیل پاسوق ششم آنچه در سفر
پنجم توریة در پاراش شوفطیم بعد از ذکر وصایای حضرت موسی
بقوم خود میفرماید نابی میقربخا مآحیخا کاموني یاقیم
لخا ادوناي الوهیخا الاو تشماعون یعنی پیغمبری از میان
شما از برادران شما مثل من بر انگیزاند خدای خالق شما بشنوید از او
قول او را و بعد از آن میفرماید ککل اشر شاءلتا معیم
ادوناي الوهیخا بحورب بیوم هقاهال لیمور لو
اوسیف لیشموع ات قول ادوناي الهاي و ات هاایش
هگدولاه هزوت لا اراه عود ولو اموت ویومر
ادوناي الوهاي هطیبو اشر دبرو یعنی خبر مبعوث شدن
این پیغمبر بمن رسید در روزیکه در پای کوه سینا جمعیت نمودند
و بدرگاه احدیت عرض کردند که ما دیگر طاقت شنیدن این آواز
خدای خالق خود و دیدن آتشها یعنی صاعقه و برق که در حین نزول
کلام الهی میشنیدند نداریم چه میترسیم که از هیبت آن بمیریم فرمود
خدا که نیکو گفتند این قوم و گویا بنی اسرائیل چنین تصور کرده بودند

کە بر هر پیغمبری کە وحی نازل شود بنزول الواح باصاعقە و برق باشد
لهذا استدعاء دفع اینحکم نمود، خدا برایشان رحم نمود، و فرمود
نابی آقیم لاهیم میقرب اخیهم کاموخا و ناتی دباری
بپیو و دبیر الیهم ات کل آشر اصوئو یعنی پیغمبری
مبعوث میکردانم برایشان از میان برادران ایشان مثل تو و بدهم
کلام خود را بدهن او و سخن گوید با ایشان انچه را فرمان دهم اورا
مخفی نماند کە این پاسوقها دلالت میکند بر موعود بودن پیغمبری
از غیر بنی اسرائیل بلکە از برادر ایشان و دیگر اوا ندر تبە موسی کمتر
نیست و صاحب شریعت تازە است و نزول وحی بر او نە بطریق نزول
الواح باصاعقە و آوازهات و هیچ یک از این علامات بر پیغمبری
کە بعد از موسی بوده اند صادق نمی آید چە هیچیک چون موسی نبودند
و هم چنین ماشیح کە یهود قایلند چون موسی نخواهد بود بدلیل
انکە در آخر توریە مذکور است. لوقام عود نابی بیسرائیل کموشە
یعنی بر نخیزد پیغمبری از بنی اسرائیل مثل موسی علاوە بر انکە همە این
پیغمبران حتی عیسی از بنی اسرائیل بودند لهذا هیچیک از انها نخواهد
بود و این احوال تمام بر خاتم انبیا صادق است پاسوق هفتم
پاسوقهائی است کە در یمان بیت و هشتم کتاب شعیای پیغمبر
مذکور است کە میفرماید کی صولاصاو و صولاصاو قولاقاو قولا
قاو زعیر شام زعیر شام کی بلعوغ صافا ابلاشان اخرت
یدبر الهاعام هزاشر آمر الیهم زت همنوخا هنیحو

لعابیف و زت همرگیعا و لا آبو شموغ و هابا لیهم دبر
آدنای صولاصاو صولاصاو قولاقاو قولاقاو زعیر شام
زعیر شام لمعن یلخو و کاشلو آحور و نشبارو و نوقشو
و نلکادو خراسان از علامات پیغمبر موعود یعنی فرمان دهند
بعد فرمان اندازە کند بعد اندازە اندک اینجا اندک اینجا و زبان
باشد کە فهمیدن ان مشکل باشد و زبان دیگر سخن گوید مر این قوم را
اضطرار کند بایشان اسائش است برای خستگان و این است اسائش
و شنیدن از خواهش ایشان نیست و حال انکە باشد برای ایشان
سخن خدا فرمان دهند بعد فرمان اندازە کند بعد اندازە اندک
اینجا اندک اینجا بازپس بر طرف شوند یعنی فرمایان ثوب و شکستە
شوند و مبتلا شوند و گرفتە شوند و مخفی نماند کە چون این پاسوق ضم
شود با انچە بعد از این از نبوت میلا خواهد آمد کە محمد نشان
قولاقاوات کە در کتاب شعیا است صریح در مطلب میشود و قطع
نظر متضمن علاماتیست کە تمام بر پیغمبر ما مطابق است چە میفرماید فرمان
دهند بعد فرمان اندک اینجا اندک اینجا یعنی احکام ان پیغمبر مثل
توریە دفعە واحدە بر او نازل نشود بلکە بتدریج در زمان طویل
روز بروز نازل شود مثل نزول قران بر پیغمبر ما کە در بیست سال
تمام بر انحضرت نازل شد و مراد از اندک اینجا اندک اینجا این است
کە نزول وحی بر ان پیغمبر قدری در مکانی و قدری در مکانی دیگر
خواهد بود چون قران کە قدری در مکە و قدری و قدری در اسفار

وتمدری در عصر نازل شد باز است که در هر شریعتی تمدری با آن
خواهد بود چون شریعت اسلام که متضمن شریعت ابراهیم و موسی و عیسی
است و نیز پیغمبر ما گفته بلغت دیگر سخن گوید یعنی غیر از عربی و صدق این
بر پیغمبر ما واضح است و از عربی مشکل تر است بجهت اشتمال بر لغات
و تصریفات و علامات که در عربی نیست و محتاج بعلم لغت و صرف
و نحو و معانی نیست و نیز پیغمبر باید انچه گوید اسان است و پیغمبریست
که مبعوث است بملت سمحه سهله هم چنانکه خود تصریح فرموده اند
و صدق همه بر انحضرت ظاهر است چه خواهش کفار نبود شنیدن
سخن انحضرت حتی که تنها بخود را میکرفتند و باین سبب رسید
با ایشان انچه رسید از کشته شدن و اسیری و نهب و غارت
و نیز در همین سیمان از همین کتابات که پیغمبر باید کی بلعگی
صافا اِبلاشان اَحِرِت یدبّر اِل هاعام هزِه یعنی باد
دیگر بلغت و زبان دیگر با شما سخن خواهم گفت و نقل از شعیا
خدا با احدی بزبان دیگر سخن نگفت مگر جناب محمد چه انجیل
نیز چون سایر کتب بزبان عبری بود علاوه بر اینکه نصاری
انجیل را کلام خدا نمیدانند پاسوق هشتم پاسوق هائی است
که در سیمان بیست و دوم کتاب شعیا مذکور است و اینها ایناست
که هِن عَبدی اِتماخ بو بحیری راصِتا نفشی ناتتی
روحی عالاو مِشپاط لگوییم یوصی لا یصعق ولا یشا
ولا یشمیع بحوص قولو قانه راصوص لا یشبر و پشتا

کهاه لا یخبنا لامت یوصی مشپاط لا یکهه ولا یاروص
عد یاسیم باآرص مشپاط ولتوراتو ایّیم ییحیلو اینها
نیز خبر است از علامات پیغمبر موعود یعنی اینک بنده من اعانت کنم
او را برکزیده من پسندیده جان من بدهم وحی خود را باو شریعت از
برای قومها بیرون آورد و فریاد نکند و مرتبه بخود قرار ندهد
بشنواند به بیرون سخن خود را نی خورد شده را نشکند فتیله کتان
بمسو زدان خاموش نکند براستی بیرون آورد شریعت را ضعیف نشود
و نکریزد تا نهد بزمین شریعت خود را و بکتاب و شریعتهای او جزیرها
همه امید وار باشند و مخفی نماند که معنی شریعت بیرون آوردن آن
است که شریعت تازه داشته باشد و نکریزد تا نهد بزمین شریعت
خود را دلالت میکند که مامور بجهاد باشد و امید وار بودن
جزیرها بشریعت او دلالت بر مبعوث بودن او بر تمام عالم میکند
و صدق این همه بر پیغمبر ما ظاهر است و صاحب شریعت و وحی تازه بود
و بر همه مبعوث بود و با کفار جهاد کرد و نکریخت تا ایشان را املا
کرد یا جزیه بر ایشان نهاد و ضعیف نشد و در هیچ جنگ نکریخت
و سلاطین صاحب شوکت را منقاد ساخت و با این همه مرتبه برخود
قرار نداد بر خاک می نشست و بر خر برهنه ردیف سوار میشد با
بندکان و مسکینان صحبت میداشت هرکز صدا بلند نکرد و شریعت
او باطراف زمین و جزیرها رسید و بر هیچ پیغمبری از پیغمبران
سابق صدق ندارد حتی علیه چه بنص انجیل که حال دارند شریعت

تازه نداشتند ومامور بجهاد نبودند ومبعوث بر کل نبودند وهم چنین
بر ماشیح که یهود انتظار او می کنند چه او را شریعت موسی میدانند
وسفاهت بعضی از علمای یهود این که چون دیدند بر هیچیک صدق
ندارد حمل کردند آنرا بر کورش مجوس که پادشاه پرس بود که
بعد از بخت النصر بزمین بابل مسلط شد وبنی اسرائیل را رخصت
رجعت بزمین کنعان داد ای هیچ احمقی خود را باین راضی میکند که کسی را
که خدا بر گزیده خود وشنیده وجان خود گوید بر کافر بت پرستی
پاسوق نهم انچه باز در همان یشعیان از همان کتابات که سفر تا
هارِی شو نوُت هِنِّه بائو وحدا شوُت آنی مگید
بِطِرِم تِصْمَحْنا اَشْمیع اِدْخِمْ ابر آکنا قداز یادو
نو شیرو لدونای شیر ویوش وهم یلیشو میدبر
وعارا وحصریم تیشو قبلا زیارو یادونو یوشو سلع
میروش هاریم ایصواحو یاسیمو لدونای کاود اوت
هی لاتو بائی ایم یگیدو یعنی پیغمبران آمدند وانگاه
پس از آمدن وظاهر شدن ایشان اعلام میکنم ومیشنوانم مدح
کنید از برای خدا مدح نو وتسبیح کنند او را در اطراف زمین
ودریاها وجزیرها وبیابانها وشهرها وخانهها ومکانها که
مسکن اولاد قیدار است که مجمع ما وسایر عرب باشند وساکنان
سر کوهها وبلندیها فریاد کنند وعزت از برای خدا قرار دهند
وتسبیح خدا را در جزیرها معلوم کنند وبعد از چند فقره دیگر

میفرماید

میفرماید اِلِه هَکِد وَارِیم عَسِیتیم وَلو عَزَوْتیم ماسوُتی
آحوُر یوُوُشِی بوُشِد همنو بنجم بیاسِل ها او مر
دیم لنجا اتم الوهنو یعنی این سخنانرا که خبر داده ام البته
خواهم کرد وبجا خواهم آورد پس شرمنده وسرنگون وروسیا
شوند انجماعت که بتها را بت میپرستند ومیگویند به بتان ریخته
که شما خدایان ما باشید واین فقرات صریح است در اینکه اسباب
مدح وتسبیح نو بر پا شدن ودر بلندیها فریاد کردن که اذان
گفتن در بلندیها باشد وشریعت شامله اهل همه عالم اوردن
تماما از عرب واولاد قیدار خواهد بود وبتهارا خواهند شکست
وبت پرستان روسیاه وسرنگون خواهند شد وقیدار پسر
اسماعیل بود چنانچه در اخبار این حی سارا از سفر براشیت
تورات مذکور است ودر لغت بنی اسرائیل قیدار را بمعنی عرب
تفسیر میکنند وانطباق اینها بر پیغمبر ما ظاهر وواضح است بلکه
دلیلات صریح بر مطلوب پاسوق دهم انچه باز در همان
یشعیان از همان کتابات وانزات که فقره شیم تماعو
وَهاغیوُدَیم هبیِ تولِبر اوُت می غیوُدکی ایم عبدی
وحِرش کملاخی اشلاخ می عیوِدکیم شولام و
عیوِر کعوِد ادونای راوت رِاوت ولو تیشمور
یافقوح اذنیم ولو ایشمع یعنی ای جماعت امیّان وکوردو
کر شنوید وببینید که کیست اعمی وکور وکر مثل بنده من که پیغمبر

اودا مسلم وفرمان برداراست هرچیز برای بیند ومیشنود نمیشناسد
ندیده وشنیده چنانکه خدا میخواهد نسبت اورا بزرگ کند
کتاب را وبعد از آن میفرماید وَهُوَعَمْ بَازُوزْ وَشَاسُو
هَافِحْ بَحُورِيمْ كُوْلَامْ اُوْ بُوَاتِ كِلَائِيمْ هُجْبَا اُوْهَا يُوْلَا
دَذَهْ وَاِنْ مَصِيلْ مَشْلِيسَا وَاِنْ اُوْمِرْهَا شُوْمِي بَاخِيمْ
يَاذِينْ ذُوْقْت يَقْشِيبْ وَاِنْيمعْ لَثَاحُورْ يعنی این قوم بنی
اسرائیل همه تاراج شده وغارت زده وپریشان احوال ومبتلا
افتاده یعنی اسیر شوند وجوانان ایشان در خانها پنهان شوند
وغارت کرده شوند وخلاص کننده برای ایشان نباشد کسیکه شفاعت
ایشانرا بکند کیست در میان شما که اینرا بشنود وگوش کند واطاعت
کند باخرین وصدق این فقرات نیز بر پیغمبر آخر الزمان در غایت
وضوح وامی بودن او وازمیان اسمعیلین بیرون آمدن او ودر
نهایت ظهور ومسلم بودن او مسلم کل وانچه در فقرات آخر بیان
شده مصداق حال بنی اسرائیلست در ظهور اسلام چه غارت
وقتل شدن ایشان مشهور وشفاعت نکردن کسی ایشانرا اول
مقدمه قتل بنی قریظه در شب ظاهر شد چنانچه در تواریخ وسیر
مسطورات ومراد از آخرین که میفرماید کیست که بشنود واطاعت
کند باخرین همان آخریست که در اول وحی مذکور شد که پیشینیان
آمدند وآیندگانرا پیش از آمدن بشما اعلام میکنم **پاسوق یازدهم**
انچه در بیان چهل وچهارم کتاب شعیاست وترجمه آن اینست

که آفریدگار

که آفریدگار اشاره بنور خاتم الانبیاء میفرماید که اواست بنده من
اورا خواهم گرفت واواست حبیب من که روح خودرا در بالای او
قرار داده ام اواست آنکسیکه خبر قیامت را بعجم خواهد داد وانطباق
این اوصاف بر پیغمبر آخر الزمان در کمال وضوح است **پاسوق دوازدهم**
انچه در بیان پنجاه و[illegible] ستم کتاب شعیا مذکوراست در وصف
پیغمبر موعود که میفرماید مِعَمَلْ نَفْشُوْ يِيرَه اِشْبَاع بَدَعْتُوْ يَصْدِيقْ
صَدِّيقْ عَبْدِي لَارَبِّيمْ وَعَوْنُوتَامْ هُوَ اِيسْبُولْ لَاخِيمْ
اَحَلِّقْ لُوْ بَارَبِّيمْ وَاِتْ عَصُوْمِيمْ يَحَلِّقْ شَالَالْ يعنی
اینقدر جفا بکشد وخودش ببیند که سیر شود ودر عقل ودانش
خودان معصوم وبنده من نیکوکار خواهد ساخت امت بسیاری
را وگناهان ایشانرا بدوش خواهد گرفت وبآن جهت من اولاد
بسیار باو خواهم داد وغنائی که از کفار خواهد گرفت قسمت
خواهد کرد وگناهان بدوش گرفتن گناه از شفیع بودن
وماصدق این مجموع بر پیغمبر آخر الزمان وعدم انطباق آنها بر دیگری
واضح است **پاسوق سیزدهم** انچه در بیان بیست ونهم کتاب شعیا
که اکثر آن اخبار از امور آینده است مذکوراست که خدا تعالی
میفرماید عَلْ كِنْ يَحِيلُو وَحَاعُمْ عَاذْ فِيرِيثْ كُوثِيمْ عَا
دَلِّيمْ بَيْرَاوْخَا یعنی آنکسیکه از برای همین خاطر قوم بزرگی
ترا عزیز خواهند داشت وتعریف خواهند کرد وشهر جماعت
قوی از تو خواهند ترسید كِي هَا بِيتَا مَاعُوذْ لِدَلْ مَاعُوذْ

لا ویوکون بَصِر لو مُجَن مِبذِء دَم صِیل نجُود وکی دوح غار
لِسیم کدء دم قِیز یعنی قوت خواهی بود از برای درویش از برای مسکین
و تقویت آن در وقتیکه ما با مال شد باشند بناه خواهی بود
از گرد باد و سایه خواهی بود در وقت شدت گرما که گرد باد
چون سیل خواهد بود که زور دیوار او در وقت بعد از چند باشون
دیگر میفرماید کی نا توح یَدِ آذونای با هار هَزه و ناد روش
مو او تحنا وکی دوش متین بمو ید مِلنا بکر بیّن بادد پیل ۲
بَقیر بو کانیر بیارِش هتوح لیبحوت وهیلش لکوا نوعیم
ادبونیا دا اومیند ضربیکا وحومو نیّا هنیح هیش
بِنِیل هیکیع لا ارض یعنی از آن قدرت خدای که در زیر او
خورد خواهند شد شهرهاب و شهر مواورا در کتاب کالوین گفته
شهرها تجاوات از عراق عرب که در لب آب است و بنا بر این مراد مدائن
تختگاه سلاطین عجم خواهد بود و بعضی دیگر بولایات بیود جیران
تفسیر کرده اند و آن شهر از قبیل کاه در زیر کردان خورد خواهد شد
و پهن خواهد کرد دستها بخود را در آن شهر آب چون کسیکه در وقت
شنا کردن دست خود را پهن میکند و صاحب بزرگی آن شهر را پست
و خفیف خواهد کرد و دستهای او را کوتاه خواهد نمود و آثار
بلند ایوان استفامتان شهر خواهد افتاد و سرنگون خواهد کرد
در زمین تا آنکه پامال شده از قبیل گرد و غبار زمین شوند حال
ای منصف نظر کن ببین این اوصاف اوصاف شهر محمد بن عبد الله

برکی

برکی صادق می آید چه قوم عرب که بزرگترین اقوام اند او را استیلا بش
کردند و شهرهای پرجمعیت چون شام و مدائن از او ترسیدند و
بعد از شعیا هیچ پیغمبری که زیر او ده دلها قرار کرد نبود و او بود که
فرمود نصرت بالرعب و قوت در درویش و تقویت مسکین و پناه بودن
و سایه بودن آنحضرت از برای بی پناهان ظاهر است و تا حال هیچ
پیغمبری چنین از بعد شعیا برنخاسته و اما تمه لی صریح است در آن
حضرت از برای بی پناهان ظاهر است و تا حال هیچ پیغمبری چنین از
چه شهر مدائن را آمده گرفتند و پست و خراب کردند و دست
خود را در آنجا پهن نمودند و شرفات ایوان آن شهر در شب میلاد آنجناب
افتاد چنانچه صباحی کاشانی در وصف آنجناب گفته شعر شد از
انجاز مولود همایون تو در عالم ۵ شکفتها بی پیدا و باشد اینک از آنها
نم رود سماوه خشکی دریاچه ساوه ۵ خمود نار آتشخانه کسر غرفه کسری
باب سی و چهارم آنچه در سیمان بیت و یکم کتاب شعیا است که میفرماید
کی کو آمر الی هعِید اَیش یکد ورا آرِخب صمد پا
راشیم رِخب حمور رِخب کامال وهِنق شِیب قِشب ربُ
قاشب ویقرا اری عل مِصِف آذونای انوخی عومد
تامید یومام وعل مشمر تی انوخی نِصاب کل هلّوت
شعیا میفرماید که امر عجیبی بمن گفته شد که برو و کسی را نگاهبان کن
که هرچه ببیند بگوید آنکس دید عرابه و دو سوار یکی بر الاغ و دیگری
بر شتر سوار و نیک نظر کرد شیری فریاد زد که منم پاسبان در بین خدا

که روز وشب بجهت ایشان دوام والاغ سوار اشاره بحضرت عیسی است
وشتر سوار حضرت رسول وشیر اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ودر
کتاب عیون اخبار الرضا مرویست که حضرت امام رضا ببعضی از
نصاری فرمود که شعیای پیغمبر در کتاب خود گفته است که رایت راکبین
اضاء لهما الارض احدهما علی حمار والاخر علی بعیر یعنی دیدم دو
سوار یکی بر خر سوار بود دیگری بر شتر وراکب خر عیسی است وراکب
شتر محمد و حقیر بالخصوص با بعضی از علمای یهود بحث کنم بعضی از
ایشان گفتند که راکب حمار مسیح است وراکب شتر را نمیدانیم که هست
پیغمبری از بنی اسرائیل بوده ولیکن دیگری از ایشان گفت ما انچه از
اکابر خود شنیده ایم ایشان محمد بن عبد الله است که در بنی اسمعیل
مبعوث خواهد بود وعلی ای حال این دلیلی است واضح و حضرت
امام رضا بعد از حدیث مذکور بان نصرانی فرمود که حضرت عیسی
نیز خود این شهادت را داده که میگوید در انجیل که حقا اقول لکم انه
لا یصعد الی السماء الا من نزل منها الا راکب البعیر خاتم الانبیاء
فانه یصعد الی السماء وینزل یعنی حق این است که با شما میگویم بالا نمیرود
باسمان مگر کسیکه پایین آمده باشد از اسمان مگر شتر سوار که خاتم
پیغمبران است بدرستیکه او بالا رود باسمان و پایین آید و مخفی نماند که این
عبارت بالفعل در انجیل یوحنا مذکور است و حقیر ملاحظه نمودم ولیکن
فی الجمله تحریف نموده اند چه در ان مذکور است که عیسی فرمود تا حال
از زمین شما خبر میدهم و قبول نمیکنید خبرهای اسمانی را چون قبول میکنید

بدانند

بدانند که هیچکس باسمان بالا نمیرود مگر انکسیکه از اسمان پایین اید
که او ابن امنیس است که حالا بالفعل در اسمان است و ابن آمنیس
ظاهر است که مراد از آمنه باشد چه در لغت ایشان در آخر هر اسم
سین داخل میکنند و آمنیس ایشان بمعنی مرد بزرگست یعنی احمد
و محرفین انجیل باین معنی تفسیر کرده اند و بعضی چیزها ایشان تغیر کرده اند
پاسوق پانزدهم انچه در مزمور چهل و پنجم زبور حضرت داود است
که پیغمبر باید حگور حربخا عال یارخ گبور هودخا وهدارخا
یعنی ای از همه کس شجاع تر شمشیر خود را بر روی ران خود ببند بعد از
چند کلمه دیگر میگوید حیصیخا شنونیم عمیم تحتیخا ییپلو بلو اویبی
هملخ یعنی در زیر دست تو جمعی خواهند افتاد و تیرهای تو تند
و تیز است در دلهای دشمنان پادشاه بعد از چند فقره دیگر میگوید
بنوت ملاخیم بیقروتخا نیصبا شگل لیمینخا بکتم اوفیر یعنی
نشینند دختر پادشاه در دولت تو و استقلال او از ان است
که دختر پادشاه است پس بعد از چند فقره دیگر میگوید تحت ابو
تخا یهیو بانخا تشیتمو لسارم بکل ها ارص یعنی بعوض پدر
و مادر فرزندان خواهد است و ایشان را ولی خواهی کرد در کل
روی زمین تا اینکه بعد میفرماید همگی امتها ترا اقرار خواهند نمود
وانطباق این فقرات بر وصی سید کاینات از او مخفی و اخفا نیست چه او
شجاع ترین مردم بود و شمشیر خود را وجمعی بسیار در زیر دست
وی افتادند و تیرهای او بر دلهای دشمنان پادشاه که پیغمبر است

الزمان باشد نیز ونقل بوی ودختران پادشاه در پهلوی او نشست و
فرزندان داشت که هر ولی وصاحب اختیار بوده اند در کل روی
زمین وبواسطه وجود فرزندان و ذکر محامد ومفاخر او همه امتها باو
افتخار نموده اند وغنا نمایند در ظهور حضرت صاحب الامر **بشارت شانزدهم**
آنچه در مزمور پنجاه و نهم زبور است که ابتدایش این است کیلو نخاریبن
وَاسالو مسکنتی عالی هِفدِل وَاسائز منتنو وَآتی انوش
کفرکی الوفی اوزم بوذ عالی آشر نجدا و عمتق سود بیت
الوهیم نهلخ براغش یعنی آنکه بیاید خواهد گفت که هرگاه
دشمن من بدی بمن میگفت البته تحمل مینمودم واگر کینه بمن
افترا می کرد روی خود را از او می پوشیدم اما تو محرم من و سردار
من وخویش منی که همراه من چیز میخوردی و با یکدیگر به خانه خدا
میگردیدیم تعلانان فقراتی میفرماید که ترجمه اینها این است که ای خدا
بسلامت خلاص کن روح مرا از آنانکه بمن نزدیکی میجویند زیرا که
ایشان از میان جمع کثیری همراه من می باشند و از خدا نترسیدند و
کتاب او را باطل نمودند و سخنان او را در باب الی تغییر دادند اما
تو که خدای منی او را در چاه عذاب خواهی انداخت زیرا که قاتلان
ومنافقان روزهای خود را نصف نخواهند کرد و من از تو امید
دارم و تفسیر این فقرات آنچه مذکور بعضی از مفسرین زبور ترجمه نموده
والی را تفسیر بعلی نموده چه کثیراً عین را بلام بدل می کنند چنانچه
از عاموس اموس و از غلام آمر و از کنعان بکنعان تعبیر نموده اند

وبنا بران

وبنا بر این صریح در مطلب میشود و مراد از محرم و سردار یکی از خلفای
ثلاثه است که مدتی در مکه که خانه خدا است در خدمت پیغمبر بوده
ومحرم خانه او بوده اند چه بعضی پدر زن و بعضی داماد آنحضرت بوده
و احکام کتاب خدا را تغییر داده اند و وصایای رسول را در باب علی
تغییر داده اند و بعضی علی را بروغن زیتون تفسیر نموده اند و خود
واضح است که این معنی مطلقا ربط بمقام ندارد و بعضی از علمای
یهود این فقره که متضمن این لفظ است اسقاط نموده اند و بنابراین
هم فی الجمله اشاره خواهد بود **بشارت هفدهم** در مزمور نود و هفتم
زبور میفرماید در شان پیغمبر آینده عانان وعرافل سویبا و
صِدَق ومیشفاط مخون کیسئو یعنی میاید وابرها دید و را
خواهد بود وما صدق این است که متواتر است که ابر سایه
بر بالای سر حضرت رسول بود و بحیرای راهب باین علامت آن
حضرت را شناخت و موید این مطلب است آنچه در مزمور صد و یک
و یکم است که میفرماید بوما هشمش لوبکا و یارح ولایلا یعنی
آفتاب در روز و ماه در شب ترا نخواهند سوزانید و تتمه فی الجمله
اشاره بآنحضرت آنچه در مزمور صد و بیستم است که میفرماید آنچه
ترجمه اش این است که پیغمبر موعود میفرماید وای بر غریبی من که بطول
انجامید و ساکن شدم با آنانکه در عربستان هستند یا عرب ها
بشارت هجدهم در مزمور صد و بیست و هفتم میفرماید یکلیع کفخا
کیبنو خلی آشر خا و تولاخ آشیخا کگتفن بوذیا بیراکت

بنجا با نجا کیشتلیم زیتیم ساو لو لشو لحانجا تا اینکه میکوید
او دیبانیم لیبا نجانشا لوم این فقرات مطابق است با احوال
حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب یعنی زن دکف دست خود را
خواهی خورد و زن تو مثل درخت انگور دهنده است در کنج
خانه تو و فرزندان تو نونهالهای درخت زیتونند در دور سفره تو
خواهی دید فرزندان فرزندان خود را عدالت کننده در اسلام و تا
اینجا یعنی از مفسرین تفسیر نموده اند و در نسخه زبور که حقیر دیدم بعد از
سالوم نو شتر بود عل اسرائیل و معنی چنین خواهد بود که خواهی
دید فرزندان فرزندان خود را که اسلام را بر بنی اسرائیل ظاهر کنند
والله سبحانه اعلم و تعبیر از فرزندان او بنونهال درخت زیتون دلیل
قوی است بر مطلب چه در احادیث شجره زیتونه که در آیه مبارکه
نور است و والزیتون را بحضرت فاطمه تفسیر نموده اند مزمور نوزدهم
انچه در مزمور دویم زبور حضرت داود علیه السلام است که میفرماید لاما
رکشو غوییم ولا اومیم یهگو ریق یتیصبو ملخی ارص
وروزنیم نوسدو یاحد عل ادونای وعل مشیحو
ننتقا ات موسروتیمو ونشلیخا ممنو عوتیمو یعنی
چرا قبائل و طوائف خروشیدند و اجماع کردند و خیالهای پوچ
کردند و پادشاهان زمین و سرکردهای ان با هم اتفاق نمودند
و مشورت کردند جهت دشمنی صاحب و تعیین کرده شده از جانب
خدا که گفته اند باید احکام ایشانرا پاره کنیم و دینهای ایشانرا از خود

دور غانم تا اینکه بعد از فقرات دیگر میفرماید شئل ممنی و
اتنا گوییم نحلاتخا واحوزاتخا افسی ارص ترعم بشبط
برزل کخلی یوصر تنفصم یعنی بطلب از من و من بتو خواهم داد همه
امتها را و در تصرف تو همه انتهای زمین خواهد بود ایشانرا بچوب
اهنی یعنی بشمشیر حکومت خواهی کرد و از قبیل ظروف کوزه گری همه
ایشانرا خواهی شکست و بعد از این فقراتی میگوید که میگوید انچه
ترجمه اش این است بنابر دشمنی تو از راه حق گمراه شدند و در باره تو حیلها
بکار بردند و اجماعها خیال کردند و صدق این فقرات بر پیغمبر اخر الزمان
و تعیین کرده شده از جانب او که وصی او باشد در نهایت وضوح است
مزمور بیستم در مزمور صد و پنجم زبور است که میفرماید انچه ترجمه
ان این است که بنوای دیگر باید که از اولاد هرون نباشد و نخواهند شد
این مگر پیغمبر اخر الزمان چه قوم یهود و نصاری علی ما تتخیر اللامامه از اولاد
هرون میدانند مزمور بیست یکم انچه در کتاب صفنیناء پیغمبر مذکور است
و ان پیغمبری است از ال داود که در اواخر بیت المقدس اول مبعوث
شد و در بیان اول ان کتاب میگوید فقراتی که ابتدای انها این است
قاروب یوم ادونای هگادول قاروب ومهر ماود یعنی نزدیک
شد روز خدا و در ان روز تلخ خواهد بود و دلیر و مضطرب خواهند
و در ان روز دلتنگی و پریشانی احوال و گرد باد و صدای عظیم خواهد
بود در شهرهای معمور و کنگرههای بلند و مردم چون نابینایان
راه خواهند رفت بجهت عصیان از خدا و ریخته میشود خون ایشان در زمین

و بد بنای ایشان مثل سرگین پایمال خواهد شد و نقره و طلای ایشان
خلاص نخواهد کرد و در پیمان سیم ان کتاب فقره مذکورات که خلاصه
ترجمه انها این است که بجهت جمع کردن همه قومها بر شریعت خود هم پادشاهان
بر طرف کنم بریختن غضب خود بر ایشان و کوه خشم من بسوزد همه او
بعد از ان فقره میفرماید کی آز اهفخ ال عمیم سافا برورا القرم
کولام کشم ادنای لعابدو شخم احاد یعنی انوقت بر میگردانم
بقومها لب پاکیزه برای خواندن همه ایشان بنام خدا و عبادت
کردن ایشان بیکروش و واضح است که در دولت و نبوت پیغمبر آخر الزمان
بود که شهرهای معمور بجهت عصیان خدا خراب شد و خونها ریخته
شد و هم پادشاهان برطرف شدند چون پادشاهان عرب و عجمان
و عجم و روم و شام و مصر و هند و هم برای این بود که همه قومها بر
شریعت خدا جمع شدند و بعد از ان برگشته شد بهمه قومهای ایشان
لبهای پاکیزه بواسطه اسلام تا همه خدا را بخوانند و عبادت همه
بیک روش است نبوت و دو انچه در پیمان دویم کتاب ملاخی
پیغمبر است چه در انجا قبل از ان فقره که بخرت ادنای لا اتی
آسم تفیا عزوعنه ما هاله یعقوب و مکلیش منحاه لادنای
صباوت فقرای میفرماید که ترجمه اش این است که ای بنی اسرائیل
شما گمراه شدید و از راه راست بیرون افتادید و گمراه کردید بسیاری
برا در شریعت و تباه کردید شرط لاوی را و من قرار دادم از برای
شما خواری و مذلت را نسبت بجمیع طوایف زیرا که شما نگاه نمی

دارید

دارید طریقه مرا و چشم میپوشید در احکام شریعت من و بعضی را بر بعضی
ترجیح میدهید نبوت و میم انچه در پیمان سیم کتاب ملاخی است
که اینجا میفرماید کی هنه هیوم با بوعر کتنور و هایو کل زدیم
و کل عوسه رشعا یعنی زمانی خواهد رسید که چون تنور آتش
گرم باشد و جمیع منکران و ستمکاران مثل نی خواهند بود که
میفرماید و در آن روز ایشان خواهند سوخت بنحوی که نخواهد ماند
از ایشان ریشه و رگی طلوع خواهد نمود برشما که از من میترسید آفتاب
عدالت و شفا در زیر بال او خواهد بود پس بعد از کلمه چند میفرماید
انوخی شولح لاخم ات الیا هنابی لفنی بو یوم هعادون
و هنورا یعنی در آن روز عظیم خواهم فرستاد ایلیا را و مخفی نماند که
محل مطلب از اینکلام فرستادن ایلیاست چه مراد از او علی بن ابی
طالب است چنانکه در احادیث با تصریح شده و ایلیا یعنی علیا
و همین ایلیاست که جمیع استعداد در انتظار او بوده اند چنانچه در انجیل
یوحنا مذکور است که چون یحیی امد یهود علما نجود را نزد او فرستاد
که ایا تو ایلیائی گفت من ایلیا نیستم و در همان انجیل است که عیسی ع
فرموده این آمدنی یا ایلیا خواهند آمد و حال اینکه در انوقت یحیی آمده
بود و انچه بعضی دیگر میگویند که مراد الیاس است نیز غلط است چه
الیاس در قریب بزمان داود آمده بود و ملاخی در قریب زمان
حضرت عیسی ع بوده است بر فرضی بوده است که الیاس آمده بوده است
و بالجمله عند الخطا انها وانچه مذکور حضرت امیر المومنین ع فرموده که منم

ایلیا نبکبکی با فی عیناماند که مراد انحضرات ومیتوان این فقره از اخبار
از زمان ظهور حضرت صاحب الامر گرفت چه در از روز پیش از ظهور حضرت
صاحب حضرت علی بدینا خواهد آمد چنانچه احادیث ما بر آن متفق است
پاسوق بیت و چهارم انچه در بیان بیتم کتاب عاموس پیغمبر مذکور است
در انجا که میفرماید خدا کی لا یعسه اذنای دابار کی ایم گالا سد
وال عبادا و هنبیئیم یعنی نمیکند خدا چیزی مگر اینکه اشکارا می
کند سر آنرا از برای بندگان خود بعد از ان میفرماید انچه ترجمه
اینست که من قرار دادم از برای شما ای بنی اسرائیل موبه و ذلت را
بیفتند طایفه بنی اسرائیل که دیگر برنخیزند و اواره شوند از ان
زمان و دیگر برپا دارنده نباشد از برای ایشان و نمی نماند که انچه
براین پیغمبر خدا در این کتاب نازل شده از قرار دادن خداوند عالم
خواری و مذلت بنی اسرائیل را نسبت بجمیع طوایف وانچه گذشت در بیان
دوم ملاخی وافتادن ایشان بنوعیکه هرگز برنخیزند و اواره شوند
بواسطه پیغمبر اخر الزمان شد چه هرگز نشد که همه بنی اسرائیل نسبت بجمیع
طوایف ذلیل شوند و دیگر برنخیزند همان است که خدا تعالی در قران
عظیم از ان خبر داده چنانچه میفرماید وضربت علیهم الذلة والمسکنة
الایه پس پیغمبر اخر الزمان که موجب ذلت و مسکنت ایشان بر انگیخته شد
از جانب خدا و خبر قران موافق اخبار سایر کتب انبیاست و مصداق
انها نمیتواند شد زمان عیسی ع باشد و نه زمانیکه یهود منتظر اویند
چه هر دو از بنی اسرائیل اند و ذلت ایشان عین عزت بنی اسرائیل است

عاموس پیغمبر بعد از [illegible] بیت المقدس [illegible] اسرائیل [illegible]

پاسوق

پاسوق بیت و پنجم انچه در بیان هشتم کتاب عاموس میفرماید هلوی
شنی ایم بجلاب بیلنی ایم نو عادو هیشمعو ازی بیغر وطوف
انلو هنی بین کفیر قولو بیم عو نا تو بیلنی ایم لاخاذ یعنی می آیند
هر دو همراه هم در انوقت انچه میخواهند میشود نتوانند بجا آورند
میتواند بود شیر در میدان صدا کند بی انکه فتح نماید و شیر بچه در
خانه خود صدا کند و چیزی بدست بیاورد تا اینکه بعد از چند فقره
میگوید فریاد خواهند نمود شیر و کیست که نترساند نشود و ظاهر است
که مراد از دو همراه که می آیند محمد و علی باشد و شیر ایشان علی باید
که اسم او حارث و حیدر و غضنفر است که هر سه بمعنی شیر باشد پاسوق بیت و ششم
انچه در بیان دوم کتاب حبقوق است میفرماید وتعبیتنی اذونای
و یومر کتوب حازون وبایر عل هلوحت لمعن یا روص
قوره بو کی عود حازون لموعد و یافیح لقیص ولا یکذب ایم
یتمهمه حکه لو کی بوء یا بوء ولا یاحر هنه عوفلا
لا یاشرا نفشو و صدیق بامونا تو یحیی یعنی بنویس وحی را و وا
ضح نویس بر لوحها از ان جهت که اسان باشد بتماری خواندن ان
که پیغمبری بوعده هست که گفتگو کند در انجام و دروغ نگوید اگر دیر
کند امیدوار باش بامدن او که البته امدنی است و دیر نمیکند هر که
سخت دلی کند با او شایسته نباشد جان او با او و مرد صالح بجهت
ایمان اوردن باو زندگی کند و مخفی نماند که صدق این پاسوقها بر
پیغمبر اخر الزمان ثابت وصریح داد چه او خبر از انجام که قیامت باشد

واو زیرا که بغیر از کتاب آنحضرت ذکر قیام و احکام آخرت و تفصیل
امور آن عالم و تمام مردم را دعوت باخرت نمی فرمود و فی الحقیقه
گفتگوئی بغیر از اینکه باید تدارک سفر آخرت را درست کرد نداشت
و هیچیک از انبیاء بنی اسرائیل حتی عیسی خبر از کیفیت انجام ندادند و
نفرمودند که امور عالم و آدم بکجا خواهد انجامید و نمیتواند مانع
باشد چه فرموده که دیر عنیکند و مانع بنابر قول ایشان متصل بقیامت
خواهد بود و بالجمله بر احدی غیر از پیغمبر آخر الزمان نمیتواند صادق
باشد و از این جهات که مفسرین و علماء یهود بسیار حیران شده اند
بعضی واگذاشته اند و هیچ نگفته اند این عذر را گفته در وقتیکه
مشیت خدا قرار گیرد آن نبی ظاهر خواهد شد و متقدمین از آنها
در کتابیکه از احکام دامی گویند در خصوص این پاسوقها گفتگو کرده اند
و نتوانسته اند بر کیفیت نطق کنند آخر بزبان عربی عبارتی گفته اند
که ترجمه اش این است که این به سوراخ میکند و فرو میرود تا قعر دریا
بعد از ایشان مفسر دیگر که او را رشی گویند گفته آنچه ایشان گفته اند
که سوراخ میکند و فرو میرود تا قعر دریا یعنی چنانچه قعر دریا پایان
ندارد و همچنین نمیدان این نیز پایان ندارد و دروغ گفته و خلط
که کرده اند پاسوق بیست و هفتم پاسوقی است که در سیمان سیم کتاب حبقوق است
و آن این است که میفرماید الوه می تیمان یابوه وقادوش مهر
پاران سلا کسا شامیم هدو وتهلاتو ماها آرص نغه
رحمت خدا و پیغمبر معصوم از جانب جنوب خواهد آمد و خلاص از کوه پاران

همه

همه خواهد بود و خواهد پوشانید آسمان از اشرافت و ستایش و صلوات
او پر خواهد کرد زمین را و در جانب جنوب بودن مکه معظمه که محل
بعثت پیغمبر آخر الزمان است نسبت به بیت المقدس در مکان نزول وحی
بر حبقوق ظاهر است و دانستیکه پاران هم در مکات و همچنین بودن
عبارت از دوام شریعت او و پوشانیدن آسمان از اشرافت گویا اشاره
بمعراج باشد و پر کردن ستایش و صلوات او زمین را با اشاره
بمبعوث بودن او بر تمام خلوات یا خبر از ذکر نام او مکرر بر زبانها
و صلوات بر او و در اذانها و اقامه‌ها و نمازها و خطبه‌ها و در سایر
اوقات در منابر و مساجد و محافل و غیر آنها و بعد از این پاسوقی
است که ترجمه آن این است که او از قبیل نورات و شاهها در دست
اوست و پنهان نخواهد بود شجاعت او در پیشاپیش او مرض خواهد
رفت و از ایشان بیماریهات چنانکه مرگ گشنار در پیشاپیش او میرفت
بر بعد از فقرات چند میفرماید داو راو خایا جلوها ریم یزرم
شیم عاو از شمش یارح عامذ زوو لاو قد حیصخا یهلخو
لنوقه برق حنیتخا برغم تصعد ارص باف تادوش گویم باصنا
لیشع عمخا ات مشیخخا مامخصتا روش مبیت راشاخ عاروت
یسود عد صوار صلا یعنی چون نور ایشند کوهها ترسناک شوند و دریا
خشک شود و آفتاب و ماه اطاعت کند و بتور تیرهای تو راه خواهند
رفت و خشم تو زمین را پامال خواهد کرد و بیرون آمدن تو خلاصی است
همراه وحی خود و بکشی سرکرده خانه ستمکار را و خالی کرده پیهای او را از

باین تا بالا ولعن کرده بنا بجهاء وترسیدن کوهها یا مراد پادشاهان است
همچنانکه بعضی گفته اند یا اهل کوهها وخشک شدن دریا چه واضح است
چه بولوده ها یون آنحضرت دریاچه ساوه خشک شد واطاعت آفتاب
وماه ظاهر است که اشاره برد شمس وشق قمر است که بامر جناب محمد علیه التحیه
وتیر ونیزه او باعث ترویج دین وروشنی کل آسمان وزمین شد وصدق
هد در غایت ظهور است ملاحظه کنید این عبارت را وببینید که اول کسیکه
با آنحضرت ایمان آورد وصی او بود که همراه بیرون آمدند پاسوق بیست وهشتم
انچه در سیمان چهارم از کتاب ذکریاست که میفرماید اومر الاو شنی
هزیتیم هائله عل یمین همنوره وعل شمولاه ویومر الی شنی
بن هیصهار هاعومدیم عل ادون کل هاارص یعنی حضرت
ذکریا در عرش نوری دید ودر دو طرفش نور دو شمع روشن
دید از جبرئیل پرسید که این دو نور چیست گفت اینها دو فرزندانی اند
که ان الی داماد واجب الاطاعه کل روی زمین است وایشان دو
اورا خدمت می کنند وبعد ازان میفرماید آن ترجمه اش این است که ذکریا
بطرف بالا نگاه کرد کتابی دید که پرواز می کند از جبرئیل پرسید
که این چیست گفت این کتابی است که ظاهر خواهد شد در تمام روی
زمین بجهه انیکه دیوان هر دزدی جنابش انجا نوشته شود ودیوان
هر کسیکه قسم دروغ بخورد خواهد فرستاد وظهور این فقرات در مطلب
واثبات نبوت جد بزرگوار آن دو شمع وحقیقت قرآن که حاکم میان
دزدان ودروغ گویان است واغلب قسم بان میخورند مانند روز

حاذون

روشن است

روشن است بلی در نسخ کتاب ذکریا که حضرتشان اهل غودیم لفظ الی
ساقط کرده بودند وهمین لفظ هیصهار است جنابش نوشته شد و
هیصهار بمعنی داماد است پس معنی آن میشود که گفت این دو فرزند
داماد واجب الاطاعه کل روی زمین است وبنابراین هم کفایت
می کند چه حسنین دو فرزند داماد محمد بن عبد الله هستند علاوه
برانکه مصداق دو زیتون جنابش در قرآن واحادیث رسیده همان
حسنین اند وبعد از ذکریا بجز حسنین چنین دو فرزند دامادی
وبجز قرآن چنین کتابی ظاهر نشده ووعده ظهور هم داده نشده
وعلوی وماشیح که نصاری ویهود آمدن انها را می گویند چنین
دو فرزندی دارند ونه صاحب کتاب تازه در رجعت خواهند بود
ودر انجیل حالا هم مطلقا دیوان دروغ گویان ودزدان نیست
پاسوق بیست ونهم انچه در سیمان سیم کتاب ذکریاست که میفرماید
هننی موبی ات عبدی صمح یعنی من خواهم فرستاد بنده خود را
که در سمت مشرق ظاهر شود ودر سیمان ششم میفرماید هینه
ایش صمح شمو ومتحتاو یصمح وبانا ات هیکل ادونای
یعنی همان بنده مشرق اسم او مشرق باشد ودر زیر فرمان او
بیت الله بنا گذاشته شود نظر کن ای طالب حق که بعد از ذکریا
پیغمبری بجز عیسی نیامد واو در بیت لحم متولد شد که از قرای بیت
المقدس است که محل وحی بذکریا بود وظهور او در ساعیر شد که غربی
بیت المقدس است ومحمد صلی الله علیه وآله از مکه ظاهر شد که شرقی

جنوب و بیت المقدس است و خانه کعبه در زیر فرمان او بنا شد و یا نبی
که بیاید کی نگفته که خانه خدا نی بنا کند پس با وجود چنین تصریحی
طالب حق را چه شبهه باقی میماند باسوق سی ام باسوق های آیت
که در سیمان نهم کتاب ذکریات و از اینست که گیلی مئود بت
صیون هاریعی بت یروشلیم هینه ملکخ یا وو لاخ صدیق
و نوشاع هو عانی و روخب عل حمور و بجرفی ر تخب
مئفرایم و سوس میراوشلیم و منهر نا قشت میلحاما و د
بر شالوم لگوییم او ماشلو می یام عد یام ایمی ناهار عد
افسی آرص یعنی شاد باش ای ولایت اسلام و خوشحالی کن ای و
لایت بیت المقدس که اینک می آید پادشاه تو از برای تو راستگو
و شفاعت کننده کاران فقیر باشد و سوار شود بر الاغ و بر اماده
اب سواری را از میان یهود و لشکر را از بیت المقدس و بشکند کمان
جنگ را و ظاهر کند اسلام را در میان عجمان و برسد حکم او از دریاها
و بدریاها و رودخانها تا انتهای زمین و معنی این فقرات بنوعی
مذکور شد به نوعیکه موافق با معانی الفاظ انهاست و یکی از علمای
نصاری و دیگری از یهود انها را تفسیر کرده اند با انچه فی الجمله مخالفت
با انچه ما تفسیر کرده ایم دارد و ان دو تفسیر با هم اندک تفاوتی دارند
ولیکن هیچیک مضر باستدلال ما نیستند اما مفسر نصرانی چنین تفسیر کرده
که یعنی خرم باش ای دختر اسلام و خوشحالی کن ای دختر بیت المقدس
همان که پادشاه تو میاید تو که معصوم و شفاعت کننده باشد و فقیر

خواهد

خواهد بود و بالاغ سوار شود و بشکند لشکر را از فرام یعنی سبط
یهود و بر طرف خواهد کرد اب را و خواهد شکست کمان جنگ را و خبر
زمان عدالت را بعجم بدهد و اختیار او از دریا و از هم رودخانها
تا انتهای زمین خواهد بود و اما مفسر یهودی چنین تفسیر کرده که
شاد باش ای طایفه جماعت بیت المقدس و خوشحالی کن ای جماعت
اسلامیان که اینک پادشاه تو میاید که راستگو و فرج دهنده
باشد تا اخر مگر اینکه بجای خبر زمان عدالت بعجمان بدهد گفته
و بنا زکند اسلام را از برای همه گروهها و بنا بر سه تفسیر صراحت
انها در مطلب واضحات و انطباق او بر پیغمبر ما نهایت وضوح دارد
چه او تصریح فرموده که خدای تعالی مرتبه شفاعت گناهکاران
امت را با وعطا فرموده و آیه ولسوف یعطیک ربک فترضی نیز
بران دال است و انحضرت فقیر بود و مرتبه فقر او واضحات و بر
الاغ سوار میشد و الاغ سواری انحضرت به یعفور مسمی بود و در
بات لشکر کشی و جمع لشکر را از میان یهود بر طرف ساخت و اب را
از میان یهود بر طرف کرد چه ایشانرا منع نمود از سوار شدن
و در اطراف عالم یهود نمیتوانند بر اسب سوار شوند و بنا بر تفسیر
دویم و سیم که مطلق گفته که بر طرف سازد اسب را و بخصوص بیت
المقدس نگفته اند باز مطلب ظاهر است چه در مکه و مدینه و میان
اعوان و انصار اسب یافت نمیشد الا نادرا و الان در کل ممالک اسلام
و لشکر یهود اینست و نابود کرده اند و کمان جنگ شکسته که کتاب

از بسیار جنگ کردن یا شکستن کمانداران مخصوص او بود و ظاهر
ساختن اسلام در میان عجمان یا در میان همه گروهها واضح است
و بنا بر تفسیر دویم نیز که بجای این کلمه و خبر زمان عدالت را
بعجمان بدهد ظاهر است زیرا که خبر زمان عدالت را او داده چه
فرموده ولدت فی زمن الملك العادل که مراد نوشیروان عادل
است که از عظمای سلاطین عجم بود و اختیار و تسلط او بهمه
اطراف زمین رسید و این صفات همه بران سرور محقق بود نمی
توانند شد مراد از ان عیسی باشد چرا و چنانچه در انجیل مذکور است
میگوید که من مبعوث نگشته ام مگر بر غنم اسرائیل علاوه بر اینکه
عیسی هرگز کمان جنگی نگرفت و خبر از زمان عدالت عجم با سایر
مردم نداد و اسلام را ظاهر نکرد بلکه پادشاه نبود که تواند شد
بفرماید پادشاه تو بیابد پاسوق بیست و یکم پاسوقی است که در عبرانی
چهل و ششم کتاب ارمیاست که خبر میدهد که کی ذبح لدو
نای الوهیم صواؤوت بارض صافون ال نهر پرات
یعنی ذبح و قربانی کرده میشود شخصی از برای خدای رب العالمین
در زمین شمال در روی نهر فرات و انطباق این بر حضرت ابا
عبدالله الحسین فرزند پیغمبر آخر الزمان واضحست و مدح و وصف
این قربانی مستلزم حقیقت پیغمبرات جنابش واضح و ظاهر است
پاسوق بیست و دویم آنچه در عبرانی سیم کتاب اخا از کتاب ارمیاست
که میفرماید هاییتی سحوق لخل عمی نگینتام کل هیوم هسبیعنی

ختی بمرورتیم هرونی لعنا و یگرس بحاصاص شینی هکفیشنی
با آفر یعنی شدم مضحکه قوم خود و استهزاء ایشان همه روز پر کرد مرا و سیر
کردند از تلخیها مرا و کوبا و صبر مخورانیدند و شکستند از سنگ
دندان مرا و غلطانیدند مرا در خاکستر کلامیست که ارمیا از زبان
پیغمبر موعود خبر میدهد و انطباق وی بر پیغمبر آخر الزمان که محل استهزاء
و سخریه قوم خود شد و شکستند دندانهای او و آنکسند بدیهی و واضح
است سی و سیم فقرائی است که در صحیفه نحمان بن نجاس است که
از ان بنبوت هیلد تعبیر میکنند و در ان تصریح بنام نامی و اسم گرامی
و سایر اوصاف آن بزرگوار شده و باین جهت هم چنانکه صاحب کتاب
محضر الیهود که از اعاظم علمای یهود در این زمان بود و بشرف اسلام
مشرف شد ذکر نموده علمای یهود بقدر وسع و طاقت سعی در
اخفاء کتاب مذکور نموده اند و چنان کرده اند که بلکه کمی از ان خبر
نداشته باشند و لیکن نظر باینکه باید حق ظاهر شود نتوانستند و
محضر الیهود میگوید که نسخه از ان نزد ابا العباس بن نظر و الدفتر
که اعلم از طائفه خود بود رسید و چون فهمید ان اکثر فقرات ان صعوبت
تمام دارد و ابهام بسیار دارد در معانی ان تامل نموده بسیار بر تفسیر
کرد و بیان در برده ابهام ماند و میگوید که فقره اینها تامل بسیار کرده
بعض دیگر از فقرات انفهمید مؤلف گوید که با وجود این صاحب محضر
الیهود بسیاری از فقرات انکه ابهام دارد و متعرض اینها و بیان
اینها نشده و خبر در حین تالیف این کتاب در صدد تفحص و تحصیل

ان صحیفه بر آمد و در کتاب نجات ملا موشه یهودی که در این زمان در میان
یهودان شهرتی تمام داشت و مرجع اکثر بود از آن یا فتم و با تفاق
جمعی از علمای یهود کتب معتبره لغت عبری را جمیع آوری نموده در آن
فقرات تامل شد تا اینکه بعضی از فقرات دیگر از آن حل شد و بعضی
دیگر با ابهام باقی ماند و اینها تا ما با فی الجمله تفسیر شد در انجا ذکر می
شود و آن فقرات این است که میگوید در وحی اول از آن صحیفه آمنا
آمنا آمنا مزعزع برایا تا عابد اهد هد اتا یهدین آمنا
یعنی باید گروهی و طایفه که از جا بکند و حرکت دهند بر بیدرا
یعنی تمام خلق را گرده شود خواهرها یا هم رسد خواموشها یا ساخته
شود دین ما آن بدست بیرکینه از جا کندن تمام خلق است
بر بعث بر کل خلق چه آن بعثت مخصوص به پیغمبر است و بیش از آن
پیغمبری که بر تمام خلق مبعوث باشد فرستاده نشده بود و گرده
شود خواهرها که معنی عابد اهد هد است بنا بر تفسیر محض الفهود
ایشان باین جزیی است که در اسلام واقع شد چه ممالک بسیار بلد
ایشان منقرض و خراب شد و ولایات بی فرینه و بی المفر و بی
قطاع ویران شد و خانهای پادشاهان عجم و روم سرنگون گشت
و اتخانها و تخانها و عبادتخانهای طوایف بر کنده شد و بنا
بر تفسیر خاموشی که از بعضی علمای یهود نقل شد مراد رفع فتنه و
جدال خواهد بود که در جاهلیت در میان بود و هر طایفه را با هم
نزاع و هر گروهی را با یکدیگر جدال بود و بظهور اسلام برطرف شد

وبنا

وبنا بر تفسیر ساختن دین ما آن که بعضی از علمای یهود این دلالت بر تغیر
نمود مطلب واضح است و بیرکینه ایشان بحضرت پیغمبر است چه آنحضرت
از اولاد اسمعیل و او پسر هاجر کنیز سارا بود که بحضرت ابراهیم
داد یعنا لمنا دلتنا و جودبن کرنشا کیبا دین حالتنا و هیلین
اقلتنا یعنی آن بیرکینه دنیا را فراموش کند یا بکند و خراب کند و جوی
دهد و آن خود ور کند و جباران را ست کند و شکند و خوار کند
وظهور این همه بر دست آنحضرت واضحات و بعد از این فقرات چند
که در معنی اینها ابهام است و معنی محصلی بدست نمی آید وظاهر آن است
که بعضی از اینها اخبار از آوردن فیل بجهت تخریب خانه کعبه و بعد
اقبال فیل بان و اخبار از حیرت و متوقف ماندن خانه کعبه و باقی بودن
آن خدیعنا آمدن بیرکینه باشد بعد می گوید محمد کا یا اغا بایا
ویطمع هو یا و یهییه کلیلنا یعنی آن بیرکینه محمد صاحب مقدار
جوب خواهش کرده شد که فرد نشانه بوده است و باشد کل و جمله را
وجوب کنایه از خوب و صالحات است چه این کنایه در لغت عبری متعارف
است چنانکه در توریه مذکور است که وحی موسی چاسوسان بکنعان
میفرستاد سفارش کرد که به بینید در آن زمین چوبی هست یا نه و
علمای یهود گفته اند یعنی به بینید در آن زمین مرد صالحی هست
یا نه و فرو نشاندن بوده کنایه از فتح دادن و رسوم یا اطفاء
نایره فتنه و جدال است و مراد از کل و جمله را بعثت بر کل است
و میتوان دکلیلنا از تاج و اکلیل باشد یعنی و بوده باشد اکلیل

نجز اکد
وامکطا

وتاج انبیا یا مناحیا کلیل نبوت وتاج کرامت وصفوت کهنه
اکد مطا ازل ان قض مطا متعبد قطاطا وهو احف طلبنا
ومکاطا یعنی روشن کند چون برسد ونشان قیامت برسد
کسند جنبك باشد وباشد حف طلبنا یعنی از سفال کل برون امد
ونشان قیامت رسیدن کویا اشان برتبه خاتمیت است ومی
شود اشاره بخبر دادن انحضرت از تفاصیل نشان قیامت باشد
وبودن از حسف طین اشاره باز است که ملکوت نجم که حضرت
دانیال ازان بحسف طین یعنی سفال کل تعبیر کرده ملکوت انحضرت
باشد یا مراد ازان است که از عرب باشد چه عرب را در عبارت دانیال
لسفال کل تعبیر کرده سکر بوها وفتحا وآذیل کنفا نفوتهنیة
بیا یعنی محکم کند نحن را ومدح وتسبیح را وبرود وبتر دوبرون
اید حال امیر ومحکم کردن نحن اشاره باز است که معجزه انحضرت نحن
باشد ونحن را بجائی رساند که اساس ان محکم باشد وازهم نریزد
ومحکم کردن مدح وتسبیح محکم کردن بنیاد عبادت ونماز هاست
ومراد از وفتن وبریدن کویا علما او وحکما باشد ومراد از برون
آمدن جان امیر کویا کشته شدن سرداران سپاهی باشد که بجنك
انحضرت آمدند ومیتواند معنی این باشد که برود از دنیا وبتر دعلامه
ازانجا واز برون آمدن جان امیر امیریست که او نصب کرده وامیر
نامیده که حضرت امیرالمومنین ع باشد یعنی ضعیف شود وامارت او
غصب شود وخانه ذلیل شود عقاعزا وتا فل عزیزا وباطلا کونا

ونکدل
کلیوه د

ودی شلطت تمیما وکنا یعنی بوشانند نحن را وبرانداز د نحن را وباطل
کند بت را ومسلط شود اسمارا وبکذرد بوشانیدن وبرانداختن
نحن اشاره ببودن ملت اوست ملت بهم سهله با برطرف کردن نایره
قتل وغارت وناخوشیها که در زمان جاهلیت بود ومسلط شدن
بر اسمان کنایه از معراج انحضرت نحر ادی هوا انمکدل بن
کذ واان قولا فاو هو الکلوء بواه یعنی او از سفال باشد که عرب
است بزرك کند برات برستارا اوست نشان قولا فاو همه او
درشادی است بزرك کردن اولاد بت پرستان ظاهر است چه
حضرت پیغمبر بعد از انکه بدر ان اشارا کشت وهمکی ایمان اوردند
همه اولاد اشانرا بمراتب عالیه رسانید ونشان قولا فاو بودن
اشان است بانچه شعبا در کتاب خود ذکر کرده چنانچه کذشت وفی
الحقیقه چون این فقره با ان ضم شود چون در انجا متضمن اسم سائی است
از برای طالب حق کافی است واحتیاج بجزء دیکر ندارد بعد از ان
فقراتی دیکر میفرماید که چیزیکه معنی داشته باشد بدست نمی آید
فما کودا لا ذنا کویدا اشند او ونیمع کدیرا یعنی لشکر اولین
مثل شیر کشیده شود بعالم که حرکت دهد وبشر شود خراب میتواند
شد مراد از لشکر اولین لشکر اول حضرت باشد ولشکر اول او مثل
شیر بعالم کشیده شدن کویا کنایه از شکست نخوردن انحضرت باشد
در هیچ مصافی وتتمه فقره ظاهر است ومیتواند شد این فقره وسه
فقره تا بعد او اشان بزبان ظهور حضرت صاحب باشد ومراد از

لکر اولین کسانی باشند که زنده شده باشند از اصحاب پیغمبر و بعد از
خدمت او و خدمت اوصیاء او و دوام لو تری ما کام لو ستر کنلکا
بجدّن شقاقاه ایم خیند شقاقا یعنی بلند شود ان محمد و پوشد
تاج لباس او سفید باشد چون برف و نبت کند غلطها را و از بلش
نیکوئی آید و انطباق او واضح و سفیدی لباس دلیلی لا بحات
شوق باشا و ابقی نغانا و الا رغا بکینا و تا و ادغا و دا
کنثو او برحم ابابا و اعلبو خ راجنبا یعنی باز کرد اند مرده را
در اشاعت نیک بزمین مقدس براحت و نیکوئی و بر کرد د توبه
ورحم کند بدر بجز بی فرزند عزیز را باز کرد انید ان مرده میتواند
شد اشاره باحیاء اموات که در معجزات انحضرت منقولست باشد
و میتواند شد کنایه از احیاء نفوس و قلوب بعید باشد و مراد
از بر کشتن توبه بار سیدن در توبه باشد و رحم کردن بدر کنایه
از رافت و مهربانی انحضرت باشد بامت خود و اکر خبر از زمان
ظهور حضرت صاحب باشد تطبیق ظاهر خوا هد بود و کلمه اخر را
جیبا باشد یعنی که این نقلها شود تبتی ثنا عا و نتیقوف کتوعا
و ابرب نو دو آشانت و نمکل کل آدغا یعنی بیا بد از نشا
که با بدار شود فرج و لبیار شود وحی و نبوت و پیر و پر کند
جمله زمین را میتواند شد این فقره خبر از زمان بعثت انحضرت
باشد و پایدار شدن فرج اشاره باستمرار دین او و مرتبه خاتمیت
باشد لبیار شدن نبوت اشان بکثرت نزول جبرئیل و ملائکه

بر زمین و تدریج فرود آمدن دین و احکام او با کثرت و
وفور الهامات و کرامات و علوم ائمه و اوصیاء ان حضرت
و پر کردن جمله زمین بعثت او پر کل با انتشار صیت نبوت او تمام
زمین باشد و میتواند خبر از زمان ظهور حضرت مهدی باشد و مراد
از کثرت نبوت در ان زمین رجعت انبیا باشد تیکت تقاداه
و ترب کبو ز آو بتنه و ابرا یعنی لبیار شود منزلت و لبیار
شود جبروت و خریده شوند ایران با کوده شوند شکان مغرور
از این فقرات واضح و تصدیق نما بر هر دو احتمال ظاهر است
اشتنا شبقا و مشتا تا عا قا و معقا عیقا و ذ بیقا متنقا
یعنی شش اژدو مند هان شش اژدو مندان بد شوار عیافتند
بعدا ز دشواری و چند کان برحمت بیفتند و عصا منزها
و نا صا و حلسا و لبیا یعنی شیخی و تنکی بیفتند و بعذاب افتد
و کنده شود و خورده شود فصا متحره فا عل بد سا د سقا
کصر فا بتره و فا بتلیبا یعنی بحجر از قضا برید شود بر کنار
رود خانه در صحرا مثل امتحان کرده شده و شکسته شده و
کرفته میشود در زه ف صبو عا بضیعا لنرقا و نفرعا و میو
دعا بد بعا کنوعا کنتغا یعنی خیمهای زنکینی که جای فرزند
زادکان است سوخته شود و اسکار شوند خولیشان معروف
که بنا زیرو برید شده اند ظاهر انست که همه این فقرات خبر از
واقعه کربلا باشد و مراد از شش نفر بر کزیدکان شهدای کربلا

کفرنا بنترونا نیتبا

باشش نفر از اولاد امیر المؤمنین (ع) اند که در اینجا شهید شدند
و چسبند کان تمام اصحاب باشند و سر از نجف بر بدل حضرت سید
الشهدا و در زفاف کوفته شد قاسم ابن الحسن است و تمام طاهرات
و میتوانند شد شش ادو و مند شش نفر که ارزوی خلافه داشتند
که حضرت امیر و امام حسن و امام حسین و امام رضا و حسین
شهید در فخ و زید بن علی باشد والله اعلم و تمام فقرات این زبحی
تا حال جزئی از ان معلوم حقیر نشده و وقت اقتضای زیاده
از این تتبع از ان نمیکرد امید هست که بعد از این ان شاء الله تتبع
کرده شود **سی و چهارم** انچه در پیمان دویم کتاب حکای نحمیه
علیه السلام است که از اظهار از او دولت فرنگیان بار دیگر
تعبیر میکنند و از ان است که میفرماید کو آمر ادنای سوا
وءوت عوذ معط هی و آنی مر علش ات هشامیم وات
هاارت وات هیام وات هجار اباه و هبر عشی ات
کل هکوم آذنای حمدت کل هکو میم او مالت ات
هبیت هبر کاو وذ آمر آذونای سوا وءوت لی کاذ بل
هبر کو وذ هبیت هبر ها اجران مین یو بر هار یتان
آمر آذنای سوا ووت و هاحجی آکن ممدا حوت و هلتیه
خوذق مهو مملحوت مکو نیم و هاحجی مرکاو اورد و
حمنا و یارد و یعنی بهل ما نده است که من حرکت او دم اسمانها
و زمین و دریاها و اطراف عالم را و تغییر دهم عجم را و بنیاد ان

کسیکه

کسیکه جمیع عجم در انتظار او باشند و بر سد این خانه را از خو
بها و خوبیهای خانه اخرین به از خانه اولین است و من سرنکون
خواهم ساخت در از زمان تختهای پادشاهان را و جبروت پاد
شاهی عجم را خواهم شکست و بر طالب حق ظاهر است که تغییر
نداد عجم را مگر محمد بن عبد الله و هم چنین جبروت عجم شکست
مگر بواسطه انحضرت و تختهای پادشاهان سرنگون نشد
مگر در دولت ان بزرگوار و خانه اخرین اشاره بخانه کعبه است
که بهتر از بیت المقدس است **سی و پنجم** انچه در پیمان هفتم کتاب
میخا مذکور است فقرات خدا است که ابتدای انها این است
آل نامینی برع آل یبنت طحون با لوف لئو حوف خیخا
نیموز نلیشخ بیخا خدا تعالی میفرماید دوست مدان انرا
که در ظاهر دوست مینماید و اعتماد مکن بان سردار که تورا
سردار است و از ان زن که در بغل تو میخوابد دهن خود را
نگهدار چه دشمن پیغمبر اند عیال و زن او باشند بعد از ان
فقرات میفرماید که ترجمه ان این است که از زمان پیغمبر آید میگوید
که من بخدا نگاه میکنم و خدای من بفریاد من خواهد رسید ای زن
من که دشمن منی خوشحال مباش از افتادن من که برخواهم خواست
بعد از انکه در تاریکی نشستم و صاحب روشنایی است و در ان عمل
خواهد دید زن من که دشمن من است و لباس شرمنده خواهد شد
بجهت انکه در دل خود گفت که خدای تو کجاست و چشم من باز خواهد افتاد

و در انوقت خواهم دید او را که پامال شود مثل گل ده کوهها نخی نانای
کری شمون زن انجناب که عایشه باشد و سرداری ان و جنگ کردن
با وصی انجناب یعنی علی بن ابی طالب ظاهر و روشن است سی و ششم
فقره ایست که در دویم کتاب یوئیل پیغمبر که از پیغمبران بنی اسرائیل
است مذکور است و اول ان اینست وها دیغی مقر قد شی
ایر کدو کل یوشبی ها آرص کیبا یوم اذونای کیقاروب
یوم حوشخ واف لا یوم غانان و عرافل یعنی صدا
بلند کنید در کوه مقدس و برسانید بکل زمین که روز صاحب
می اید و نزدیک شده روز تاریکی و تیرگی هوا و خلاصه معنی
سایر فقرات انکه در ان روز امت بسیار و شجاعی که امق
از اول مثل ایشان نیامده و بعد از ان نیز نخواهد آمد در
کوهها پهن خواهند شد و پیش ایشان اتش سوزان و در عقب ایشان شعله
فروزان خواهد بود و زمین در انوقت چون باغ باصفا و مثل
اسبان میروند در برابر او و امتها در عذاب خواهند بود تا انکه
در اخر میگوید که ان نور خدا آواز خواهد داد در پیش لشکر
خود ندا خواهد زیرا که لشکر او بسیار است و بسیار شجاع و اطاعت
کننده صاحب خود و انطباق بسیاری از انها بر پیغمبر آخر الزمان و
لشکر ان و بیرون آمدن از کوهستان مکه و پهن شدن انها بر کوهها
و اطراف عالم ظاهر است والله اعلم سی و هفتم انچه در فصل اول
کتاب ناحوم است که از پیغمبران بنی اسرائیل است که اخبار از پیغمبر موعود

میدهد

میدهد انچه فقره اول ان اینست کوغر بیام و بلیشهوو خل
هنارود هحریب اذ ملل یعنی دریا را خشک خواهد نمود و کوهها
بحرکت خواهد آورد و زمین را متزلزل میسازد و دشمنان ان
بتاریکی گرفتار میشوند خشکی دریا اشاره است بانچه سابق
مذکور شد از خشکی دریاچه ساوه و حرکت کوهها میتواند
اشاره بمتزلزل شدن پادشاهان باشد و میتواند اشاره باشد
بانچه در احادیث ما وارد شده است که در شب تولد انجناب کوه ابو قبیس
و عرفات متزلزل شدند سی و هشتم انچه در کتاب حزقیل که از انبیا
یهود است بحزقیل و فرنگیان ازکیال و ازکیال خوانند که فقره
اول ان اینست و اتنی بی او تام لقوی ایحاد ما ارض بنا ار
اسرائیل اذ بلخ ایحاد بهیبیر نحو لاام یعنی که من اهل اسلام را
جمع خواهم نمود و از هر جا که پراکنده شده باشند بزمینشان خواهم
آورد و یک پادشاه فرمانفرمای همگی ایشان خواهد بود و دیگر
ایشان محکوم حکم دو پادشاه نخواهند شد و خود را بسبب بت پرستی
و کارهای گناهان زشت منکوب نخواهند ساخت و من ایشان را
از انها پاک خواهم ساخت و من خدای ایشانم و بنده من داود پادشاه
ایشان خواهد بود و چوپان منفرد میشود بهمگی ایشان و در حکمهای
من راه خواهند رفت و حکمهای مرا محافظت خواهند نمود ظاهر است
که مراد از یک پادشاه فرمانفرمای همگی مردم پیغمبری است که واجب
الاطاعه کل مردم باشد و مبعوث بر همه انها باشد و ظاهر است

این نمیتواند شد بنا بر اعتراف یهود و نصاری مگر خاتم انبیا محمد بن
عبد الله صلعم و چون خر قیل مدتی مدید بعد از داود بود لهذا نمیتواند
شد مراد از ان داود بعد رسلیمان باشد پس باید حمل کرد بر کسیکه
حکم ان مثل حکم داود باشد پس ان شان خواهد بود با فضل اوصیا
علی بن ابی طالب که فرموده اند حکم میکنم مثل حکم داود و میتواند
شد از مواضعی باشد که تحریف در ان شد که بجای داود داود یا
مثل ان از اسماء پیغمبر اخر الزمان و میتواند شد که این اشاره باشد
بفرمان حضرت صاحب الامر و با بعض فقرات از کتب میباشد
مجی و نهم الخبر در فصل چهاردهم کتاب عزیز مذکورات که چون
خاتم انبیا بیاید هم نجارا نکنند و ظاهرات که صدق و انطباق
این نیست مگر بر محمد بن عبد الله چهلم الخبر در فصل نهم کتاب
دانیال مذکورات و ان این است وهاتخش کتر بیتل آشر دالفنی
لجاذون بلچیلا اول هاوفی صدق عولا میم ولجوم حا
ذون و نوابی ولیم شوح قودش قرانیم و ندع و لسکل
وعن موعی داوار لها شبب ولدب نوط و وشلم عد
ماشیح ما قید یعنی جبرئیل بحضرت دانیال خبر داد که بعد از چندین
سال پیغمبر معمار مبعوث خواهد شد و مرتبه دیگر اسلام بنا
گذاشته خواهد شد و و صحن سردار شهید خواهد شد و از امتاد
نیست هر که منکر او باشد و انطباق این ابضا بر مطلب واضح است و الله اعلم
چهل و یکم الخبر در فصل دویم کتاب دانیال است از خواب صنم که بخت النصر

دیلم بود و تعبیر ان به پنج دولت که از ان به پنج ملکوت تعبیر میکنند
که سه ملکوت ان بالاتفاق ملکوت بخت النصر و مجوس و اسکندر
رومی است و در دو ملکوت دیگر میان طوائف خلافات و الخبر
در فصل هفتم کتاب دانیال است از جواب چهار حیوان که خوی
دانیال در سال اول پادشاهی بلتشصر دید و الخبر در فصل هشتم
کتاب دانیال است از مشاهده غوچ و بز در سال سیم پادشاهی
و الخبر در فصل نهم کتاب دانیال است از مقدمه هفتاد هفته
در انجا اشارات قویست بظهور پیغمبر اخر الزمان و هم چنین
در کتاب شعیا ال نلو پنج بلکه تصریح بظهور انحضرت و بعضی
فقرات ان در ان کتاب ملاحظه شد و لیکن در انوقت ان کتاب
حاضر نبود و فقرات انهم در نظر نبود و در انوقت هم ان نسخه موجود
نبود و ملاحادی تمام از ملاهای یهود در ان اوقات با نبوده
وارد شد و ان کتاب را داشت کتاب از او طلبیده شد و وعده داد
بیاورد و در شد از ان شهر رفت و مخفی نماند که جماعت یهود
بعضی از اخبار را که مذکور شد حمل بر ماشیح که منتظر او هستند می
کنند بواسطه ذکر ماشیح در بعضی از فقرات کتب ایشان و نصاری
اخبار را در خصوص ماشیح رسیده حمل بر عیسی میکنند چه ماشیح
بمعنی مسیح است و مسیح اسم عیسی است و بر ایشان وارد است که باو
جود اینکه حمل بسیاری بر ماشیح منتظر یهود یا بر عیسی بن مریم ممکن
نیست اخبار را که اسم مخصوص لفظ ماشیح رسیده باشد دلالت بر مطلوب

هیچیك ندارد هم چنانکه بعضی از متتبعین کلام عبری تصریح کرده.
ماشیح اسم کسی مخصوص نیست بلکه هر بزرك صاحب شانرا ماشیح میکویند
چنانچه در توریة در باراش ویقرء که اول سفر سیم توریة است از
برای اولاد هرون دردوسایر کفته است هکوهن هماشیح یعنی کوهن
اسم اولاد حضرت هرون است یعنی آن کوهن بزرك و در مزمور
صد و چهارم زبور داود خدا میفرماید دست مکذارید بمسیحان
من و بپیغمبران من بد مکنید و در مزمور هشتاد و هشتم میفرماید
که من پیدا کرده ام داود بنده خود را و اورا بروغن مقدس خود
مسیح نموده ام و در فصل اول کتاب پادشاهان دویم در نقل طالوت
میفرماید در احوال حضرت داود از آن جوان پرسید تو مرد مرکجائی
جواب داد من مرد غریبم حضرت داود فرمود چرا نترسیدی
و دست دراز میکردی در کشتن مسیح خدا را چهل و دویم انچه در
فصل بیست و چهارم انجیل متی است که میکوید وَ اَسْنای تُوربِك
بِرْ مادا کِذ آرْ سِلس ماد کیارِ اَسِر فارقلیط لا یِو اِعما
اِسْتُوِلِنْ یُو بَتِبْزِنْس یِوَانیُوسانِ اِنْ یا ناپی صِلك بُوعِی
خاج هانی صِلك یِو هالاصیصِلك کاغا کِ هاوا وایك
اَیجی اسواس یعنی از برای آن خاص میباید از برای شما پیغمبری
که فارقلیط نام دارد و والی ها وخلفا وجانشینان بعد از او
دانا و بینا باشند از ایشان هلاك شوند و بعضی بر افتند و
بلا کشیده شوند واز ایشان بکریزند شهر بشهر اکر قبول دبزاد

نکند

نکنند اعتقاد دارید که کیست خدا چهل و سیم انچه در فصل شانزدهم
انجیل یوحناست عیسی میفرماید انچه ترجمه ان این است که مصلحت شما
در آن است که من بروم زیرا که اکر من نروم فارقلیط نخواهد آمد و در وقتیکه
او بدنیا میاید الزام خواهد دنیارا از سه جهت از کناه و از جهت
که با ایشان خواهد کرفت و از قیامت زیرا که من میروم نزد پدر
و بعد از این شما مرا نخواهید دید وانچه را بعضی از محرفین انجیل در
توجیه این فقره نقل کرده اند که مراد حضرت عیسی است که بعد از سه
روز از قتل خود مراجعت نموده نفس یوحنا است چه ظاهر میبود که
فارقلیط غیر از عیسی است و نیز کفته که دیکر مرا نخواهید دید وفارقلیط
در زبان لغتی بمعنی واسطه است چهل و چهارم انچه باز در همان فصل
بعد از آن فقرات حضرت عیسی میفرماید که من الحال از میان شما
میروم و خبرهای بسیار داشتم که با شما بکویم اما شما حال نمیتوانید
آنهارا حفظ کنید در آن وقت که آن روح راست که آن فارقلیط است
که من ذکر او در اینجا بشما خبر داده ام بیاید شمارا تعلیم خواهد کرد
همه حق و راستی را زیرا که انچه خواهد کفت از پیش خود نخواهد کفت
بلکه هرچه از جانب پدر بکوش خود شنود همانرا خواهد کفت و او
که هرچه آینده است تا قیامت بشما خبر خواهد داد و آن روح راست
مرا جلیل خواهد ساخت مراد از هرچه آینده است تا قیامت یعنی
از احکام امور آینده تا قیامت و مراد از جلیل ساختن عیسی بیرون
آوردن اوست از آنهایی که یهود نسبت بآنحضرت کفتند چهل و پنجم

انچه در فصل چهاردهم از همان کتاب که حضرت عیسی بحواریین منت
گذاشته فرموده که من التماس خواهم کرد از پدر که فارقلیط روح
راست دیگر را بشما بفرستد ومخفی نماند که نصاری چون ربوبیت
عیسی را ابدی میدانند وبه پیغمبری معترف نیستند لازم می اید
همه انها کذب باشد غایت انچه میگویند این است که این روح راست
بروح القدس تاویل میکنند ونمی فهمند که این ممکن نیست چرا که ایشان
اعتقاد دارند که ذات روح القدس با ذات عیسی یکیست و
الا لازم می اید وجود دو خدا وان نزد ایشان کفر است بنابراین
چگونه میگوید تا من نروم او نمی اید با روح راست دیگر چه لفظ
دیگر صریح در بیان است وهمچنین سایر انچه گفته شد معلوم است
بپیغمبری دیگر می اید وبهمین قول ایشان باطل وانطباق انچه
در این فقرات است از بیان احکام تا قیامت والزام کردن از
قیامت وبیرون اوردن عیسی ع از تهمت بر حضرت پیغمبر اخر الزمان
واضح است **چهل وششم** انچه در فصل سیم انجیل متی مذکور است
که در وقتیکه عیسی خبر امدن رسول عربی را بامت خود میداد
ومیفرمود من شما را غسل توبه باب میدهم وان کسیکه بعد از من
خواهد امد از من بزرگتر است ومن رتبه ان را ندارم که کفشهای
او را بردارم وان است که شما را بروح القدس غسل خواهد داد ای
چهل وهفتم انچه در فصل اول انجیل یوحنا مذکور است که از زبان
حضرت یحیی میگوید که این است ان کسیکه بعد از من خواهد امد و

پیش از من

پیش از من افریده شده ونصاری نمیتوانند بگویند که این حضرت
عیسی است چه در فصل سیم انجیل لوقا نوشته دارند که در وقتیکه مریم
بعیسی حامله بود امد بخانه ذکریا بدیدن الیصابات مادر یحیی
در هنگامیکه الیصابات نیز بیحیی حامله بود وچون بهم رسیدند
ومریم سلام کرد یحیی در شکم مادر از خوشحالی بحرکت امد و
الیصابات از روح القدس ممتلی شد وبمریم گفت تو مبارک
هستی در وقتیکه صدای سلام تو بلند شد جنین در شکم من حرکت
کرد وتهلیل نمود پس معلوم میشود که یحیی که وقت این خبر دادن
عیسی بدنیا امده بوده بلکه مبعوث هم شده بوده دیگر چگونه میگوید
بعد از من خواهد امد ومخفی نماند که انچه در اینجا از بیست وپنجم
تا سی ام از اناجیل نقل شده اما بیست وپنجم را که عبارت اصل
انجیل نقل شده فاضل محدث مرحوم ملا محمد باقر مجلسی علیه الرحمة
در بعضی مولفات خود نقل کرده ولیکن حقیر هر چند در اصحاح
اناجیل اربعه تفحص کردم از اینها نیافتم واما ان پنج دیگر را بنوعیکه نقل
شده از قراریست که در ترجمه انجیل که بعضی از علمای نصاری که
مسلمان شده بود ذکر کرده وانچه خود ملاحظه نمودم هم در موضع
وهم در بیان فی الجمله تفاوتی دارند لهذا انچه خود در انجیل یافتم
نیز ذکر میکنم اما انچه در بیست وششم وبیست وهفتم از شانزدهم
انجیل یوحنا نقل شده پس در فصل سیم وپنجم از انجیلات واقوال
این است که عیسی میفرماید هر گاه بیاید ان فارقلیطی را که خدا بشما

خواهد فرستاد ان روح مقدس است که از جانب خداست واو بجهت
من شهادت خواهد داد وشما هم شاهد خواهید کرد چراکه همه
با مید این سخن را کفتم تا شکیك نکنید پس بعد از چند فقره میفرماید
حق را شما بکویم بهتر است از برای شما که من بروم چراکه اکر من
نروم فارقلیط نخواهد امد اما هرکاه که من بروم اورا بیاید واو را
خواهد داد عالمرا بر سر جزا کناه وینکویی وحکم پس بعد از فقراتی
چند میفرماید ومن سخن بسیار دارم که میخواهم بکویم ولیکن شما حال
طاقت انرا ندارید چون ان روح راست بیاید پس از جمیع حق را
شما تعلیم خواهد کرد چرا او از پیش خود سخن نمیکوید بلکه هرچه شنید
میکوید وشما را از اینده خبر می دهد ومجد مرا ظاهر می کند
ومخفی نماند که انچه فرموده که انچه شنید میکوید مصداق وما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی است ومراد از اینده
احوال قیامت است وتمجید کردن علیی ظاهر است چنانکه کذشت
واما انچه در بیت وهشتم از فصل چهاردهم ان کتاب نقل کرده
در فصل سی وسیم ان کتاب است باین نحو که بعد از سوال مثل
پس که یکی از حواریان است در حینی که یهود اراده کردند علیی
داشتند علیی میفرماید اکر هستید که مرا دوست دارید حفظ کنید
وصایای مرا ومن از خدا مسئلت کنم که از برای شما فارقلیطی دیکر بفرستد
تا روح راست را تا ابد در شما ثابت کند واما انچه در بیت وهم
از فصل نهم انجیل متی ذکر کرده در فصل نهم ان انجیل است ودر

فصل

فصل نهم انجیل لوقا نیز هست وان باین نحو است که در وقتیکه یحیی
آمد بر بیت یورسلیم کفت توبه کنید که نزدیك شده است ملکوت
سموات اینست که شعیا خبر داده بیاید پس میکوید که همه اهل یورشلیم
وکل یهودیه براو جمع شدند در کوه اردون واو تعمید میکردانید
ایشان را در نهر اردون وغسل توبه می داد واعتراف بکناهان
خود میکردند بعد از ان یحیی میکوید که خود را بزرك شمارید
وبکویید ما فرزندان ابراهیم من میکویم که خدا قادر است
که از این کوهها پسران از برای ابراهیم بیرون اورد همانا این
است که داس در بیخ درخت کذاشته خواهد شد وهر درختی که
میوه صالح نداشته باشد بریده خواهد شد وبآتش انداخته
خواهد شد پس من شما را غسل توبه بآب می دهم وان کسیکه
بعد از من خواهد آمد از من بزرکتر است ومن رتبه ان ندارم
که کفشهای اورا بردارم او کسی است که شما را بروح القدس غسل
خواهد داد وانکی که در دست او خواهد بود انکی است که بآن
خرمن را پاك کند وکندم اورا نکاه می دارد وکاه اورا میسوزاند
باتشی که هرکز خاموش نمیشود ونمیتوانند شد که مراد او علیی باشد
چه علیی بعد از یحیی نیامد چنانکه کذشت علاوه برانکه دردست
علیی خرمنی نبود وکاه را نسوزانید بلکه ان در دست پیغمبر اخر الزمان
بود چه خرمن را پاك کرد وبدا از اتش فرستاده باتشی که خاموش نمیشود
بلکه انچه از اول فرموده که این است که داس در بیخ درخت کذاشته خواهد

شد وهر درختی که میوه صالح ندارد قطع خواهد کرد وبآتش خواهد
انداخت صریح است در اینکه عیسی نبیست چه او درختی قطع نکرد واینچه
درباب دوم از فصل اول یوحنا نقل شد باین نحو است که از آن کسیکه
بعد از من خواهد آمد وپیش از من بوده است **چهل وهشتم** درفصل پنج
چهاردم انجیل یوحنا میگوید عیسی که فارقلیط آن روح راستی را که خدا
میفرستد بنام من تعلیم خواهد نمود شمارا از هرچیزی وبیاد
شما خواهد داد هرچه من گفتم سلام من برشما باد ووداع میکنم
شمارا **چهل ونهم** درفصل هفتم انجیل متی مذکورست که یسوع
یعنی عیسی از ناصره بیرون آمد ورفت بکفرناحوم درلب دریا ساکن
شد تا آنکه میگوید واز آن زمان عیسی ابتدا کرد به بشارت
دادن وفرمود توبه کنید که نزدیک شد ظهور ملکوت الهی وهمچنین
درفصل بیست وششم از انجیلات که بحواریین فرمود بروید و
بگوئید که نزدیک شد ملکوت سموات وهمچنین درفصل بیست و
هشتم انجیل لوقا مذکورست که بحواریین گفت بمردم بگوئید
که نزدیک شد ملکوت خدا وظاهرست که مراد خود عیسی نیست چه
او مبعوث شده بود دیگر نزدیک شد معنی ندارد بلکه باید خبر باشد
از پیغمبری دیگر که بعد از او باندک فاصله ظاهر شود وآن نیست
مگر پیغمبر آخر الزمان **پنجاهم** درفصل چهل ودویم انجیل مرقس
مذکورست که دنیا منقضی نشود مگر آنکه قایم برپا شود ندامتی
وما لک شوند مملکت را **پنجاه ویکم** درفصل هفتاد وششم انجیل

لوقاست

لوقاست که عیسی پیغمبر فرمود هرگاه ببینید لشکرها یورسلیم
احاطه کرده بدانید که خراب یورسلیم نزدیک شده ودر آن وقت
یهودان بکوهها خواهند گریخت وآنها که در داخل شهرند به
بیرون میگریزند وآنها که درخارجند داخل نشوند چه این
ایام انتقام است تا برسد وقت آنچه خدا خواسته است وای بر
زنان آبستن وشیرده درآن روزها چه در زمین شدت وتنگی
بسیار خواهد بود وآن قوم طعمه تیغ گرفتار خواهند شد
وباسیری خواهند رفت ویورسلیم جای آمد شد هر امتی خواهد
شد تا کامل شود روزگار دوره فارون سایر امتها برسد وعلاماتی
درخورشید وماه وستارگان حاصل شود ودر زمین دلتنگی برسد
وچون آنها شود سرها راست کنید که خلاصی شما نزدیک شده
ونگاه کنید بدرخت انجیر وهر درختی چون شکوفه کرده می دانید
تابستان نزدیک شده همچنین چون شما آنهارا ببینید بدانید
ملکوت الله نزدیک شده وحق میگویم این گروه از جا نخواهد جنبید
تا این همه واقع شود وممکن است آسمان وزمین زایل شوند
وسخن من زایل نخواهد شد **پنجاه ودویم** درفصل بیست و
نهم انجیل متی است که عیسی فرمود میگویم شمارا که ملکوت خدا
از شما انتزاع خواهد شد وگرفته خواهد شد وبامتی دیگر
دیگر داده خواهد شد **پنجاه وسیم** درفصل بیست وهفتم انجیل
مرقس عیسی فرمود که هرکه استنکاف از اعتراف کند بکلام

من از این گروه فساق وخطاکار بیرون خواهد آمد پسر آمینس یا محمد
خدا و ملائکه مقدسش و او را رسوا خواهد کرد و مراد
از پسر آمینس پسر آمنه است چه در زبان انجیل سین داخل آخر
اسماء می‌کنند و گویا تعبیر با سم مادر آنحضرت بجهت این بود که چون
پدر او عبد الله نام داشت و پسرهم که عبد الله صادق بود محل
اشتباه میشد و حضرات نصاری چون کلوبن که صاحب کتاب
لغت است و پادری انجلو که صاحب کتاب کرد میلاس است دست
و پائی کرده اند و آمینس را بمرد تفسیر کرده اند و گفته اند پسر
مرد و در انجیل عربی گفته ابن الانسان و حال آنکه آمینس بمعنی
انسان نیست با وجود آنکه بر این تقدیرات هم مطلب ثابت می
شود چه باید پسر مرده بیاید و مخالفین عیسی را رسوا کند و نصاری
بجز معاودت عیسی قایل نیستند و او پسر مرد نبوده و در چند
مکان از اناجیل خبر از آمدن ابن آمینس داده و در فصل بیست
و هشتم همین انجیل میگوید ابن آمینس با الیا بیاید و ابن
آمینس زحمتها بکشد و دردها ببیند و معلوم است عیسی که بعد
خواهد آمد زحمت نخواهد کشید و الیا مراد از علی است چنانچه
بعد از این مذکور خواهد شد که در ترجمه‌ها عین را بدل با الف
کرده اند **پنجاه و چهارم** آنچه در فصل بیست و دوم از کتاب دیگر
یوحنی که او را ابکلیبسی نام کرده اند و آن فصل آخر آن کتاب
است مذکور است و آن کتابی است که یوحنی بنظر بوده بود در رو نجا

که ازا

که او را در جزیره که پادموس گویند دیده با او سخن گفته نوشته است
در آنجا میگوید که این سخنان که من تو گفته‌ام در نهایت راستی اند
و حق می‌باشند زیرا که صاحب و پیغمبر ارواح ملک خود پیغمبران
فرستاد که اعلام نماید با بندگان خود آنچه را که باید در این زودی
بعمل آید و میفرماید این است که من بزودی می‌آیم و پیغمبر آخر الزمان
کسی نیامده و دیگر اینکه نصاری قایل نیستند و بر فرض آمدن
در آخر الزمان متصل بقیامت از او در این زودی نگویند **پنجاه و پنجم**
آنچه در فصل سیم از همان کتاب ابکلیبسی همان روح با یوحنا میگوید
که آنجا اکر در این کتاب نوشته شده است لیتما میگوید کسیکه
اسم او امین است و خودش گواه امین و راست است و اول از
مخلوقات خدا تعالی است و بدرستیکه این است که بزودی خواهم
آمد و شکی نیست که یکی از اسماء پیغمبر آخر الزمان امین است و
کفار هم او را محمد امین مینامیده‌اند و گواه بودن او و راست
چه بنص قرآن او شاید بر همه پیغمبران است و اول از مخلوقات
بودن او مصدوقه اول ما خلق الله نوری است و زود آمدن
او هم ظاهر است و بعلاوه با عقاید نصاری عیسی نمیتواند مسیح باشد
چرا ایشان عیسی را مخلوق نمیدانند و میگویند آفریده نشده
بلکه متولد شده و متعین شده و نیز در فصل پنجم همین کتاب میگوید
من کتابی دیدم در دست شخصی که بالای منبری از نور نشسته
بود و آن کتاب از اندرون و بیرون نوشته بود و هفت مهر

بر ان زده بود مرد کسی نبود که تواند ان کتاب را باز کند در انوقت
یکی گفت اینک شیر فتح کرد انکه این کتاب را و هفت مهر اورا باز خواهد
کرد و گویا کنایه باشاره بقران و هفت مهر هفت بطن قران و
شیر فتح کننده اسد الله علی بن ابی طالب است که دانا بهمه بطون
قرانست پنجاه و ششم انچه در فصل سیم کتاب سیکیاس نبی
که نصاری بنبوت او قایلند و از پیغمبران بزرگ نصاری است
خدا ایتکلا میفرماید من خواهم فرستاد ملک خودرا که مهیا کند
راه را و همین که راه مهیا شد خواهد آمد به بیت الله فرمان
فرمای او که شما در تفحص اوئید و خواهد آمد ان ملک میثاق
که شما خواهشمند او هستید و مراد از ملک اول علی است و دویم
فارقلیط که محمد باشد و اطلاق ملک بر پیغمبر در لغت ایشان
ثابت است چنانکه لوبین که صاحب لغت یونانی و عبرانی و شش
لغت دیگر است و در نزد نصاری کمال اعتبار دارد و در لغت
انجیل بعضی الفاظ میگوید انجلوس یعنی ملک و ملک یعنی پیغام
آورنده است از جانب خدا پنجاه و هفتم انچه در فصل چهارم
از کتاب وحی از درواس نبی که او نیز از پیغمبران معتبر در نزد
نصاری است مذکور است که در خطاب به بنی اسرائیل میفرماید
بعد از انعاما و منت بر انها و انکه آب رود خانه آموزر و ش
که تلخ بود در وقتیکه ببیابان تیه بودید من بجهت شما شیرین
کردم پس دیگر حکم ای اولاد یعقوب زیرا که در شما اولاد یهودا

هم نخواستند فرمان برداری کنند پس شمارا بجماعت و سلسله های
دیگر تغییر خواهم داد و بانها اسم اعظم خودرا خواهم بخشید بجهت
انکه احکام مرا نگاه داشتند پس بعد از خطابی دیگر مشتمل بر تهدید
و تعدید گناهان و ذکر اینکه روزهای عید و اول ماه ها
که در ان روزها تقرب بمن می جستند و سبتهای شما را طلاق
دادم میفرماید بیاید ای بنی اسرائیل که من خاتمه انبیا را بامت
اینک تسلیم خواهم نمود و ان امت چنان امتی هستند که با وجود
اینکه کلام مرا که شما در طور سینا شنیده اید نشنیده اند هرچه
من توسط پیغمبر و کتاب خود با ایشان بگویم بان ایمان خواهند
اورد با وصف انکه معجزاتی که من بشما نمودم با ایشان نخواهم
نمود بعمل خواهند اورد هرچه را من با ایشان بفرمایم و پیغمبران
گذشته مرا ندیده فرمان انها را بخاطر اورده با انها عمل خواهند
نمود و گو که ان ایشان هم که من انها را مکلف نکرده ام باز
ببرود و خوشحالی در احکام من عمل خواهند نمود هرچند که مرا
بچشم جسمانی ندیده اند اما بیقین قلب هرچه با ایشان بفرمایم
قبول می کنند پس در این اثنا انکه از جانب خدا این پیغام را بادرس
نبی میداد که بنی اسرائیل برساند بوی گفت ای برادر نگاه کن
و ببین جلالت را و از دور نظر کن بان امت که از سمت مشرق
میایند و خود تعالی میفرماید من بان امت خواهم داد حکومت
و پادشاهی پانزده نفر را و فخر نماید که ان پانزده نفرها شمر

وعبد المطلب ومحمد ودوازده وصی اوت وبعضی بجای هاشم
وعبد المطلب ابراهیم واسماعیل گفته اند وبعید است چراکه از
دوازن مقارب محمد علیات وجوابم داد دلالت براینکه میکند
وازان معلوم میشود فساد قول یهود ونصاری که نتوانستند
انکار کتاب را کنند گفتند این پانزده نفر باین ترتیبات ابرهیم
اسحق یعقوب اوریا ناس میکیا میکیا مجالت وجوال
یوئیل وناهوم ناحوم وابحی حکای وزیر ویهودان
جوال ابدیه یونس ناهوم حبقوق سفنیاه احی ذکریا
ملکیا علاوه براینکه عناد انیقدر دیدیم ایمان را بوسیله که ازان
غافل شده اند که بصریح شده که این امت وحکومت ایمان از غیر بنی
اسرائیل خواهد بود ودین ایمان غیر از دین بنی اسرائیل خواهد
بود وازمشرق بلاد از دراین خواهند بود وازانبیا هم از بنی
اسرائیل اند طرفه تر آنکه انبیای بنی اسرائیل چندین هزار
بودند چه خصوصیت باین پانزده نفر وایشان هم عمده ترین
انبیای بنی اسرائیل نبودند زیراکه از توریه وکتب نصاری
ثابت میشود باتفاق یهود ونصاری که هرون وذی الکفل
که اورا ازکیل نامند واشموئیل وشعیا وارمیا ودانیال
وداود وسلیمان ویحیی عمده تر بودند وازانچه مذکور شد
معلوم شد که نمیتوانند شد امت حضرت علی باشند چه آنحضرت
خود درانجیل متی میفرماید که من فرستاده نشدم مگر بر بنی

اسرائیل

اسرائیل ونیز در فصل پنجم همین انجیل میفرماید که نپندارید من
آمده ام دین موسی را برهم زنم بلکه آمده ام اورا باتمام رسانم
بشارت هشتم انچه در فصل دویم کتاب ازدراس نبی است وازان
است که میگوید پس که ازدراسم حکم از جانب خدا تعالی در کوه
اورب رسیده بود که نزد بنی اسرائیل روم وچون نزد ایشان
رفتم قول مرا رد کرده رسالت مرا قبول نکردند بدین جهت
بشما میگویم ای امت که میشنوید انچه من دراین کتاب بفرمان
الهی نوشته ام وانرا می باید باید که در انتظار چوپان نیکوی
خود باشید زیراکه او استراحت ابدی را بشما خواهد بخشید
زیراکه نزدیک است بیاید آن کسی که در آخر زمان خواهد آمد
که سلام یعنی سلام خدا وسلام بزرگ فرخ باد بر صاحبان هوش
وبر مرد عظیم الشان بزرگ مثل افتاب ونور که پیغمبرات
نخ کوی وانا خوانند مردم نجد اگر پادشاه قمارات پس
سالها بشارت نهم انچه فاضل محدث مرحوم ملا محمد باقر
مجلسی رحمه الله که بعضی از مولفات خود نقل کرده در کتاب
زند وپازند که استخراج جاماسب حکیم است وشرح استاوات
که از استماع نیز گویند واز تصانیف زردشت است ترجمه
نقل کرده پس از سالها خبر کند دوزخ وبهشت برین وپل
صراط نخوی را ازدل او باخدات آخر دنیا پیدا شود بادین
حق همه شما برجاده امید واری اوبروید که به کند پیش او

نام او سینات مثل نوریات بنیا فی بیش او بکذارید اکر پادشا
باشد و اکر خزانه دار اکر مرد بلد اکر خوب است آخر رسولان دولت
او بپا دارات **شصتم** انچه یکی از علمای مشهور و معتبر از
متقدمین بنی اسرائیل گفته و این نقل را در چندین کتابهای
معتبر نوشته اند و معتقد هستند و ان از است که گفته روزی
بخدمت حضرت الیاس که در غیبات رسیدم از انحضرت
طول مدت این عالم را پرسیدم انحضرت فرمود شیشا الفین
هوه علما وحد خوب یعنی شش هزار سال عمر این عالم است
و بعد خراب میشود الفین الافین تحو شنی الافین توراتی
الافین ماشیح یعنی دو هزار سال تاریکی خواهد بود و دو
هزار سال توریت خواهد بود و دو هزار سال هم ماشیح
و سابق بر این مذکور شد که ماشیح اسم شخص بخصوصی نیست بلکه
هر کس بزرک و صاحب شان است او را ماشیح کویند و مبدء دو
هزار سال اخر نمیتواند شد از زمان عیسی باشد چه از زمان
موسی تا از زمان عیسی تقریبا یکهزار و پانصد سال بود و
علاوه بر این مکرر نقل شد از انجیل و این نصرانی نیز اعتراف
خواهد کرد که عیسی فرمود من نیامدم ام توریت را بر هم زنم و نمی
تواند ان ماشیح باشد که یهودی کویند چه تا حال از زمان توریت
زیاده از سه هزار سال گذشته و ماشیح نیامد با وجود انکه یهود تاریخ
مروج توریتی میدانند بر نیست مکر پیغمبر اخر الزمان که از زمان

موسی تا انحضرت تقریبا دو هزار سال بود پس بنا بر این باید ان
حضرت پیغمبر برحق باشد و حقیر در این فقره با بعضی از علمای یهود
گفتگو کردم هیچ جوابی نتوانستند بگویند **شصت و یکم** انچه در
کتاب جاماسب نامه که انرا اسرار النجوم نیز کویند و جاماسب
در ان کتاب احوال حوادث اینده را نوشته مذکور است و ان
کتاب را مجوس مخفی دارند و لیکن فاضل محدث ملا محمد باقر مجلسی
طاب ثراه در یکی از مؤلفات خود نقل میکند که وزیر کرمان
ترجمه انرا از برای من فرستاده بود که بپوست نوشته بودند
و اکثر خطوط ان شبیه بخط یونانی و معقلی و قلم داودی بود
و بعضی بخط فارسی و بنسخ ان بعضی مندرس شده بود میکوید
در ان کتاب از زبان زردشت نقل میکند در فصل کاهنبارها
و کاهنبارها نیز کویند بکاف فارسی و باصطلاح ایشان
کاهنبارها ان شش روزی است که خدا بعالم را آفرید
میکویند در روز آخر آفرینش آدم که بزعم ایشان کوچک
باشد و در اخر ان فصل احوال پادشاهان و انبیا را میکوید
که چند نفر بند و در چه زمان بهم رسیدند و دین ایشان چیست
و بجا چی باشند و چه بر سر ایشان میاید تا پیغمبر اخر الزمان و
کوید این پیغمبر عرب اخر پیغمبران است که در میان کوههای مکه
پیدا شود و بر شتر سوار شود و قوم ایشان همه شتر سوارات
باشند و با بندگان خود و بروش بندگان نشیند و اورا

سابر بنا شد و در بیت سر مثل پیش رو بیند و دین او اشرف دینها
باشد و کتاب او باطل گرداند کتابهای اسمانی را و دولت تاریک
بر باد دهد و دین مجوسی و پهلوی را برطرف سازد و نارسده و
آتشکده ها را خراب کند و تمام شود روزگار دش وادیان و کیان
و اشکانیان و ساسانیان و مخفی نماند که هم چنانکه در کتب
انبیای سلف و غیرهم تلویح و تصریح بذکر سامی پیغمبر آخر الز
مان شده همچنین بذکر اوصیا و خلفای آنجناب نیز کلاً او
بعضًا اشاره شده است و این نیز از جمله مؤیدات بلکه مثبت
مطلوبات چه ولایت و امامت اینها موقوف و بسته بر نبوت
آنجناب است و این از قبیل استدلال انی است که از معلول پی
بعلت برده میشود و چون حقیقت اشاره ثابت شود حقیقت
آنحضرت ثابت است و شمه از ذکر اشاره گذشت که در توریت و
غیره ذکر دوازده نفر و پانزده نفر شده بود و بیان نمودیم انطباق
او را بر ائمه اثنی عشر و وجه او را و همچنین ذکر و پنج در کنار
نهر فرات و ذکر انبیا و حسنین چنانکه گذشت و نیز از آن جمله
آن جزئیات که یوحنا که از جمله حواریین حضرت عیسی است
و او را یوحنای الهی گویند در فصل بیست و یکم کتاب اپکلیپسی
میفرماید که بهشت دوازده در دارد که هر کدام از یک گوهر
است و در هر یک از آن درها اسم هر یک از آن دوازده نفر
تعیین شدگان از جانب آنکسیکه آن دوازده نفر دیگر فرمان

بردادی

بردادی او بجمیع مخلوقات تقدم دارند نوشته شده است و
بعضی از اینها بسبب ذبح شدن در راه خدا بگوسفند تشبیه
شده اند و از آنجمله حضرت شعیای پیغمبر در کتاب خود در بیان
بیست و ششم و بیست و هفتم در بیان آمدن مهدی آخر الزمان
میفرماید ابتدا در بیان بیست و ششم میگوید یاسوقیمای عهد
که اول اینها از ابست بیوم همو بوشر هینه هز بلنراص
یهودا غیر عاذلا نو لیتو عاع حومو ت واحل و خلاصه
معنی این یاسوق یا یاسوقیمای عهد بخلاف بعضی روایت آنکه
در آن روز خوانده خواهد شد و در زمین یهودا یعنی بیت المقدس
و حوالی آن تسبیح و ستایش تو و خواهند گفت این کلمات
که شفاعت کننده ما هاست بر گذاشته شود در آن حصار
و بیرون حصار یعنی شهر حامی ها را باز کنند درها را از برای آنکه
داخل شوند جماعت نیکوکاران که حق را نگاه میدارند و
خطهای کهنه گذشت تا اینکه میفرماید بدانید اوست که سر
نگون خواهد ساخت آنانی را که در بلندیها ساکنند و آن شهر
که از همه شهرها خود را بلندتر میشمرد سرنگون خواهد ساخت
و پامال خواهند کرد آن شهر را پاهای فقرا و قدمهای مساکین
زیرا که راه بیت مقدسین راست میباشد و جاده او از تنگنا
راه رفتن پاکست پس میگوید شعیا ای نور خدا اسم تو یاد
داشت تو خواهش روح ما ها بوده است و نفس ما ها در شبها

ارزومند ظهور تو بوده وباین جهت روح ما ازبرای تو درونیکه
صبح طلوع کند بیدار خواهد شد ای نور خدا در وقتیکه ابوتهما
درزمین بکنی تعلیم خواهند گرفت از تو ساکنان زمین عدالت
پس باین جهت رحم بان منافق نخواهی کرد چه در انوقت هم عدالت
یاد نخواهند گرفت بجهت انکه در زمینی که بعقیدشان تعلق داشت
عملهای قبیح بجا اورد پس برای نور خدا بلند شود ان شاء الله دست
قوت تو و نه ببینند اما ببینند و ندامت برند حاسدان تو و اتش
غضب تو دشمنان ترا بخورد ای نور خدا از زمان که ما بی تو بوده ایم
همه کس مارا در تصرف خود گرفته بود و باین جهت تسلی ما همین یاد
تو بود پس انانی که از اهل جهنم اند رجعت نخواهند نمود و ازان
راه ای نور خدا خود دوچیز خواهند شد آنانی که مارا در تصرف
خود گرفته بودند نحو یکه یاد انها از روی زمین که سود ای
نور خدا تا نه جلالت بهم نرسانند بلکه جلالت از انشداد انجه
وانها که مانعی تواند در وقت تنگی جستجوی تو را کرده اند و در
وقت شدت حدیث تو دین ایشان بوده و ازانست که در وقت
خوشی خواهند گفت ما در غیبت تو از قبیل زن حامله بودیم
که نزدیک زائیدن او شده باشد و درد مند باشد و با وجود
این اقرار داریم که بسبب ینفشادن جباران که در زمین بودند
ان بود که ما هادر زمین عدالت بجا نیاوردیم و اگر امر تو بواسطه
کلام خدا فرموده بودی بعمل نیاوردیم مدتی بود که جباران را

ازروی

از روی زمین محو کرده بودی و زمان خوشی آمده بود پس انچه
ما کشیدیم از ظالمان بسبب اعمال خودمان بود زیراکه عملهای
خود را خالص نکرده زمان ظهور ترا بتاخیر می انداختیم پس میفرماید
یحیو میتخا نوه لا نی یقومیم هاقیصو و رننو شوخنی عا
فار کی تل اور وت تلیخا وا ارص رفا هیم تپیل یعنی زنده
شوند مرده های تو و اموات تو برخیزند و ستایش تو کنند
مسکن کنان که شبنم تو شبنم روشنائی و نورات پس درمیان
بیت و هفتم در باسوق بیست و دویم میگوید لخ عمیم بوا بخد
اریخا ابنکو بدی لانخا بعد نخاجی کبعت رنعع عد یعبود
زاعم کی هنیه اذونای یوصی میمقومو لیفقد عو ن
یوشب ها ارص عا لاو و قبلنتا ها ارص ات دامیها
ولو تخنی عود عل هروقیها این خطاب شعیاست بقوم خود
یعنی ای قوم من داخل محال مسکنهای خود شوید و در برروی
خود ببندید مدت کمی پنهان شوید تا زمان خشم بگذرد زیراکه ایناست
نور خدا که بیرون خواهد آمد ازبرای انکه دیوان گناهکاران
ساکنان زمین را بکند و درد کند ان گناهان ازبرای ایشان
و در ان زمان آشکار خواهد کرد زمین خون خود را و نخواهد
پوشانید کشتگان خود را بیوم هموا یفقود اذونای بحرب
بو حقاشا و هکدو لا ودح خداقا عل لیوبا تان ناحاش
با ریح و عل لیو یا تان ناحاش عقلتون وهارگ ات هتنیم

آنرا بنام بنوم همهو کرم حیم عنو لا یعنی دراز روز انتقام خواهد
کشید نور خدا البتیر قوی و بزرک و بخت خود از لیو یاتان و لیو
یاتان از قرار یکه جوانیم نصرانی در فهرست اسامی عبری نوشته
دو معنی دارد یکی اجماع و اتفاق و دیکری دست برادری دادن
دو نفر بیکدیکر از برای خدعه و مکر و حیله بهر حال میفرماید
انتقام کشد از لیو یاتان که چون الق بود که دست بکردن هم
کرده چیزها را از طرف بالا بزیر میکردانیدند و این لیو یاتان
که در کوه پیچ بر پیچ بود بر درازوزان نور خدا خواهد طلبید
با غ خود را و حدیقه مهر و صداق خود را بر ده باسوق تعدی
فرماید و خواهد کفت منم که انرا محافظت میکنم و عوض میدهم
از برای انکه نخورد هر چه ان لیو یاتان بدیکری خوراند پس اکر
منصف تامل کند درین فقرات می بیند که همان احوال انحضرت
که بعمرها در حق فرزند خود فرموده و مقدمه لیو یاتان که یعنی
مصداق ان اتفاق و عهد و میثاق و برادری غاصبین حقوق
ابا و صاحبان لیو یاتان است و خصوص از جور خشناء جناب حضرت
امیر المؤمنین در خطبه شقشقیه فرموده که مصداق کوه در کوه
و پیچ و تابات و طلبیدن باغ هر که اشاره بباغ فدک است
که لیو یاتان بدیکران خورانید صریح در مطلب میشود خصوص چون
با اینها ضم شود انچه را که حضرت شعیا در بیان سی و دوم کتاب
خود میفرماید که اول پاسوقها اینست که هین بصدق ق املخ

ملخ اول صاد تیم لمشپط باد یاسوق دیم تا اخر پاسوقها که خلاصه
معانی انها اینست که همان اینست که بعدالت پادشاهی خواهد
کرد ان پادشاه و در ان زمان شاهزادکان در دیوان معظمه
خواهند بود و در ان روز چنان خواهد شد که ان مرد و کوییا انان
بلیو یاتان باشد چون کسی میشود که از طوفان بکریزد و خود را از
رعد و برق و باد پنهان سازد و ان پادشاه از قبیل رودخانه
در وقت تشنکی شدید و سایه سنک عظیم در میان بیابان خواهد
بود و در ان زمان چشمها خیره نخواهد شد و کوشها زود خواهد
و دلها ادراک خواهند نمود و زبان لالان فصیح تکلم خواهد
کرد و جاهل و نادان پلشوا کفته نخواهد شد و منافق بزرک نامیده
نخواهد شد تا انکه میفرماید در ان زمان از برای منافقان بدترین
دقیقها خواهد بود زیرا که حیلهها با اتفاق رفیق خود کرده است
از برای انکه ضایع کند مظلومانرا بسخن مردم فریبانه نظر کن ای
منصف بانچه تصریح فرموده در انتقام از مقدم بودن شاه
زادکان در دیوان چه در ان روز ائمه اثنی عشر رجوع خواهند
فرمود و از کر نمودن لیو یاتان و وصف منافقان و انکه فرموده
با اتفاق رفیق خود از برای ضایع کردن مظلومان بسخن مردم
مردم فریب کفته چه همه اینها مصداق انها ظاهر و هویدا است و
بر احوال ابا بکر و عمر منطبق و هم چنین مصداق انچه در بیان
یازدهم است که ابتدای ان در اواخر کتاب مذکور میشود

اخران ایات که در وصف ان نور خدا که بعد از انکه جزیی دهند
از اخر الزمان میگوید ان نور خدا بعدالت دیوان مساکین را خواهد
کرد و براستی انتقام مظلومان را خواهد کشید ایمان کمربند او خواهد
بود و عدالت میان بند او و دیگر زمان او گرگ و بره در یکمقام ساکن
خواهند شد و پلنگ و بزغاله در یکمکان چرا خواهند کرد و گوساله
و شیر و میش با هم خواهند بود و گوساله و خرس با هم خواهند چرید
و شیر با گاو بیش هم کاه خواهند خورد و طفل شیرخوار دست در
سوراخ مار خواهد کرد و چون با انجا ضم شود انچه در بیان چهل و
دویم و چهل و نهم فرموده اظهر و اصرح میشود چه حضرت شعیا در
بیان چهل و دویم همین کتاب میفرماید که ابتداهای ان سابق
بر این مذکور شد در اخر میگوید من از چیزهای تازه خبر میدهم
و پیش از انکه وقوع بهم رسانند شما را اعلام میکنم بخوانید
از برای نور خدا تعریف و ستایش تازه که ستایش او در انتها
زمین در دریا و جزایر در نزد ساکنان ان جزایر است و در بیان
چهل و دویم میفرماید در مقامیکه خدا تعالی خطاب بان نور کرده
میفرماید انچه خلاصه ان ایات بروردگار شنید دعای تورا
و در روز شفاعت کمک و محافظت نمودم تو را و تو را میثاق
قرار دادم از برای امت تا زنده سازی زمین را و در اوری
تصرف خود میراث هائی را که بتاراج رفته بود و تا محبوسین را
بیرون اوری از بندها و بانها بکه بظلمات غیبت گرفتارند

گوید

بگوید که ظهور کند تا اینکه میفرماید زیرا که رحم کننده ایشان
حکومت ایشان را خواهد کرد و جاده های من عزیز خواهند
بود و از ان ایات انها که از دور خواهند امد از سمت دریای مغرب
و انچه در اینجا فرموده که از سمت دریای مغرب خواهند امد
و در فصل دویم فرموده که ستایش او در انتهای زمین در دور
یای جزایرات مطابق است با انچه شیعه میگویند که انحضرت
در انتهای زمین در دریای مغرب در جزیره خضرا است و جزایر
بسیار است بلکه اهل فرنگ جمعی از ان جزایر خبر داده اند
و حکایات جمعی در خصوص ان جزایر شایع است و اگر نه خوف
تطویل بود حکایت شیعیان و فرنگیان را در این خصوص
نقل میکردم و لیکن کلام بسیار طول کشید انشا الله
بعد از اتمام کتاب شاید و جزئی در اخر متضمن ان حکایات
ملحق کنم و از انجمله در اخر این فصل در واقعه جناب سید النعمه
امام حسین که سابق بر این هم از نوبت هیلد و چهل و ششم کتاب
ارمیا نقل شد تصریح بان در کتاب شعیا مذکور است خدای
فرماید ایفرزند حبیب من بخاطر رسانی که در این رحمت و مصیبت
که مصلحتهای بسیار که فتار شد من تو را فراموش کرده خلاص
نخواهم نمود خواستم که بواسطه تو رحمتها را بر همه مخلوقات تمام
کنم با این جهت تو را خلاص نکردم اما خیال نکن که من تو را فراموش
کردم اگر مادر فرزند را فراموش کند من هم تو را فراموش خواهم کرد

بلکه اگر مادر فرزند را فراموش کند من تورا فراموش نمیکنم پس
از آنست که من پیش قدرت خود تورا در آن شهر علم انداخته
بودم باده نفر دیگر که از آن در شهر علم بوجود می‌آیند دیوار
ها وحصارهای آن شهر خواهند بود وآنان که میخواهند نسل
شما را منقطع کنند ممکن نیست که اراده خود را باتمام رسانند
بلکه بنفاق واعمال خود گرفتار از دنیا خواهند رفت تا اینکه
پیغمبر باید بعد از کلامیکه آن زمینی که تعلق بتو داشت که بسبب
منافقین خراب وبیابان شده بود در آنوقت از نور جمعیتی
که بتو خواهم داد از برای سکنای ایشان تنگ خواهد بود با
وجود اینکه آنانی که در آن زد تورا از قبیل آب میآشامیدند
از روی زمین محو خواهم نمود که در آن زمان از آن نسل فرزندان
که در وقتیکه خود را بی اولاد می‌پنداشتی از تو بوجود آمده اند
بگوش خود خواهی شنید که بتو خواهند گفت که وسعت همه زمین
کم است از برای اینکه در آن ساکن شویم پس وسیع ساز او را تا
تو در دل خود خواهی گفت اینها را از برای من که متولد کرده اند
وحال اینکه من خود را بی اولاد می‌پنداشتم زیرا که در وقتی
که دل از دنیا برکندم واولاد خود را کشته عیال خود را اسیر کردند
گمان میکردم که از من کسی در دنیا نخواهد ماند زیرا که همه کس
دست از اعانت من برداشته مرا تنها واگذاشتند پس اینها که حال
می‌بینم کجا بودند پس من که خداوند توام میفرمایم بتو بدان پس

بدانکه

بدانکه هنوز مانده است که بیاید آن زمانی ای نسل من که من دست
قدرت خود را بسوی مجمان دراز خواهم نمود ودر میان آنها
لوای خود را بلند خواهم ساخت پسران تورا در بغلهای خود
ودختران تورا در بالای دوشهای خود براه برند پادشاهان
مربی ایشان وزنان ایشان دایگان اولاد تو خواهند بود
وروهای خود را برخاک گذاشته تعظیم تو خواهند نمود و
خاک قدم تورا بزبان خود از راه اخلاص خواهند خورد و
خواهند لیسید وآنوقت خواهی دانست که منم خداوند مهربان
که ممکن نیست بگذارم شرمنده شوند آنهائی که امید خود را در من
آراسته اند تا اینکه پیغمبر باید همه آنان که دیوان تورا کرده اند
من بعدالت دیوان ایشان را خواهم کرد وهم اولاد تورا
مستخلص خواهم گردانید وبدشمنان تو گوشتهای خود ایشان را
خواهم خورانید وخون ایشان را از قبیل شراب صاف نسل
با ایشان خواهم نوشانید واین تنبیهی است که در دنیا بجهت
ایشان مقرر خواهم فرمود وصراحت این ها را در حق سید الشهداء
ملاحظه کن وببین چه نوع ظهور دارد از خطاب بفرزند حبیب
وخبر از گرفتاری زحمت ومصیبت وبودن او باده نفر دیگر از
برادران وفرزندان او در در شهر علم که پیغمبر بتصریح نموده که
انا مدینة العلم وعلی بابها وخبر دادن از اراده قطع نسل
ایشان که در کتابها وتواریخ ظاهرست وخراب وبیابان

شدن کوفه که زینتوات که باو تعلق داشت چه حضرت امیر فرموده
مکه شهر خدات و مدینه شهر پیغمبرات و کوفه شهر من و بنا
شدن اولاد انحضرت و ظهور قدرتهای الهی در حق در میان عجمان
که همه ایشان از شیعیان خاص او شدند و پادشاهان عجم
بجدی در تعظیم و تصریح نجف متاوی کوشند که در بلد طیبه
قم که دختر شش هفت ساله از نسل انحضرت مدفون است
سلاطین ذوی الاقتدار چون بان استان رسیدند ابد
استانه را می بوسند و همه در استان مقدس امام حسین بر خضوع
برخاک می گذارند و خدا تعالی شفا در تربت مطهر او قرار داد
تا صدق انچه لیعیا فرموده که خاک قدم تو را خواهند لیسید
بظهور رسید و دشمنان انحضرت جان بجان هم افتادند که انچه
از جنگ مختار ثقفی فرار کردند همه گوشت و خون یکدیگر را خوردند
چنانچه از حکایات حجاج بن یوسف و شبث بن ربعی ملعون کرد
کربلا حاضر بودند و عبد الله بن زبیر و غیره ظاهر است و ذکر
رجعت نیز ظاهر خواهد شد در خصوص انچه در انتقام مذکور شد
با دو سه نفر از علمای اهل ذمه صحبت داشته شد و از تفسیر این
باسوقها از ایشان استفسار شد بعضی موافقت نمودند در همه
انچه تفسیر شد و با بعضی دیگر اندک اختلافی بود که در مطلب تفاوتی
نمیکرد و از انچه نزد و انچه سید الشهدا در فصلهای دوم کتاب ارمیا
میگوید انچه خلاصه از انست که چه شد و چه حادثه روی داد که

طبرین

بهترین طلاها تمام شد و سنگهای بنای عرش الهی را کنده شدند
و فرزندان بیت المعمور که با ولین طلا زینت شده بودند و از همه
مخلوقات نجیب تر بودند چون سفال کوزه گران پیدا شدند دد
و قیله حیوانات پستانهای خود را برهنه کرده بچه های خود را شیر می
دادند عزیزان من در میان امت بی رحم دل دل سخت چون چوب
خشک شده در بیابان گرفتار مانده است و از تشنگی زبان طفل
شیرخوار بکامش چسبیده در جاشنگاهی که همه کودکان نان می
طلبیدند چون نزد کسان ایشان را کشته بودند کسی نبود که نان بایشان
دهد انانی که در سفره عزت تنعم میکردند در سر راهها هلاک شدند
انهایکه در بهترین بسترها پرورش یافته بودند فضلات اسبان را
در بغل گرفته میغلطیدند بی روای برغربی ایشان برطرف شد
عزیزان من بنحویکه برطرف شدن ایشان از برطرف شدن قوم سدوم
عظیم تر شد زیرا که انها هر چند برطرف شدند اما کسی دست
با ایشان نگذاشت اما انها با وجود انکه از راه پاکی و عصمت
مقدس بودند و از برف سفیدتر و از شیر سفید تر و از یاقوت
سرخ تر بود درخشان تر بودهای ایشان از شدت مصیبتها
دوران متغیر گشته بود که در کوچها شناخته نشدند زیرا که پوست
ایشان باستخوانها چسبیده بود و بعضی از علمای یهود غلو
این تعزیه داری ارمیا را بر اهل بیت المقدس در خرابی
ان حمل میکرد و بیچاره از این غافل مانده بود که هر دو خرابی

بیت المقدس بسبب کثرت معصیت ایشان وقتل انبیا وبت پرستی
وسایر این امور بود بجدیکه خداوند عالم بر ایشان خشم کرفت
و لعنتها کرد چنانکه شمه از ان از کتب ایشان در بعد از این ذکر
جا بنکه متواتر بودن تورتیه را نقل میکنم ذکر خواهد شد و این
منافات دارد با اوصافی که در انجام ذکر شد وشنیدی و
نمیتواند شد حمل بر ایشان شود و از انجمله جزعیات که در اخبار
از حضرت صاحب الزمان علیه الصلوة و السلام که در کتاب جاماسب
بر این شمه از احوال خاتم النبیین از ان نقل شد نوشته چه بعد از
انچه از او نقل شد نوشته که از فرزند دختران پیغمبر که خورشید
جهان وشاه زنان نام دارد کسی پادشاه شود در دنیا بحکم
یزدان که جانشین ان پیغمبر باشد در میان دنیا و دولت او
تا قیامت متصل باشد و بعد از پادشاهی او دنیا برطرف شود
وایمان حقیقت شود و زمین باب فرو رود و کوهها برطرف شود
و اهرمن کلان که ضد یزدان و بند عاصی اوست کرفتار شود و
او را جلس کند و بمدح و قدح و رسائل و قنفذ که دیوان
اهرمنند بکیرد و خلایق با یزدان خوانند و نام و مذهبا و
و برهان قاطع باشد و در خدمت او حاضر شوند پشتیره و سروش
و اسمان که عبارت از میکائیل و جبرئیل و عزرائیل باشد و نازل
شود با و بهرام فرشته موکل بما فرایش و فرخ را موکل بر زمین
و بهمن ملک کاوان و کوسفندان و آذر ملک روز اول بهرما

وازر

و اذرکب ملک موکل بر آتش و روان بخش که روح القدس باشد
و زنده کرده اند بسیاری از خلق بدان و نیکان را و زنده کرده اند
پیغمبران بسیار را چون ملکات بد رخشر و مصراس بد رالیاس
و لقوماس بد ارسطالیس و اسف بن برخیا و زیرحساب که حکیم
است و ارسطوی ماقدونی و سام بن نوح افریدون که نوح است
و شمعون عابد و سولان و شاود ل و شموئیل و شعیا و بخت قبل
و سپینا و شعیا و حواول و حوقون و دنخو تا پیغمبران اسرائیلیان
و زنده شود غاز بن بهر شالح و حاضر شود نزد او سیمرغ و از بدان
زنده کرده اند سود دیوس که نمرود است و او را بکوزانند و برع
و قرح که فرعون و قارون است و زنده کرده اند هامان وزیر
فرعون را و زنده بر دارکند و از جاه دماوند بدر اورد ضحاک
علوان را و او را دیوان مظالم کند و بکوزانند و بخت النصر اکر
در هفت که بیت المقدس است خراب می کند و زنده کند شماعو
که دین پهلوی را برهم میزند و زنده کند سدوم قاضی شهر لوط را
و اسقف قاضی ترسایان را و ذوباع اهرمن را که بانی عمل قوم
لوط شد و زند و دونرا که از اکابر فرهاست و سنبد زنک را و
صاحب نامی را که ستاره پرستی را وضع کرده و زنده کرده اند کیو
و همه را بکوزانند و دیگر زنده کرده اند و بکشد از پادشاهان
اقوام خودش که فتنها در دین خدا کرده باشند و خوبان یزدان را
کشته باشند و رستم بن زال و کیخسرو را و نام ان پادوخ بهرام باشد

از خورشید جهان و شاه زمان که دختر بیرون است و بین نام مبارک
محمد است بلغت پهلوی چنانچه در قران میفرماید یاسین وظهور او
در اخر دنیا باشد و عمر هفت کوکب داشته باشد و چون خروج کند
سی قرن باشد که تازیان بر پارسیان غلبه کند و شهرهای ایشان
تصرف کند و دو دورا یعنی دجال را بکشد و ان نابکار کور یکی
باشد خرسوار که دعوای خدائی کند با او خواهد بود صاحب
خیالی که علوات و اسکندر بن دارا و قسطنطنیه را بگیرد و
هند و سند از انکه گرد و علم های مسلمانی در انجا برپا کند و یحیا
سرخ شبان با هودار که موسی باشد با او باشد و انگشتر و دیهیم
سلیمان با او باشد و این بهرام شاء او از فرزندان و زنان
بزرک که ابراهیم است خواهد بود و او است ایزد کت یعنی خدا
پرست و اتابک بزرگ و کیا وند و شره ویه یعنی شکوه مند و
کیهان خدیو و شهنشاه و اده خرسین است و در مدت آنکه
کم یا نصد قرن باشد او و یا رانش پادشاهی کنند و برود تا
مقدونیه که دار الملک فیلقوس است و در ساحل بحر اصغر و
که اخر دنیا ست خیمه زند و همه عالم را ایکدین کند و کیش گبری وزند
دهشتی نماند و از مغرب برگردد و داخل طغات شود و جزیره
قسطناس را خراب کند و صاحب بوق نیز با او اید که اسرافیل است
تا اینجاست کلام جاماسب حکیم و حقر خود تقریبا بیت و چهار
قبل از این جزوی از جاماسب نامه دیدم که در انجا بطریق استخراج

از احوال

از احوال نجوم نه بقاعده معروف میان منجمین بلکه بقاعده دیگر
که از برای هر کوکبی دقیقی و یائی اثبات کرده بود و از ان حکم می
نمود بعضی احوال اینده را خبر داده بود که حال تفصیل ان در نظر
نیست انیقدر در خاطر مانده است که از موعود بیرخ شبان با هودار
تعبیر کرده بود و در حق پیغمبر اخر الزمان نوشته بود که هاشم دوال
ثبت پیغمبری اید و بعضی از اوصاف انحضرت را نوشته بود و از جمله
انکه او را اولاد نرینه نباشد و دعوی او را از حق خود ممنوع نمایند
و بعد از ان وقایع لیبیا را استخراج کرده گفته بود که در اخر دنیا
فرزندان پیغمبر براید و دنیا را چون گلستان کند و فاضل رحمه
مذکور احوال حضرت صاحب را از بعضی دیگر از کتب براهمه و هنود و ان
نیز نقل نموده از انجمله در کتاب باسکل که از کتاب بزرک کفره
هنداست در مدت عالم گوید که عمر دنیا چهار طور است و هر
طوری چهار کور است و هر کوری چهار دور است و هر دوری
چهار هزار سال است و چون دوره تمام شود صاحب ملک
تازه پیدا شود از فرزند دو پیشوای جهان که یکی ناموس اخر الزمان
است و دیگری وصی بزرگتر که لش نام دارد بحق پادشاه شود
و خلیفه رام باشد یعنی خداوان پادشاه بجای پیغمبران چون و
خواجه خضر زنده حکم براند و از امعزه لیبیا باشد هر که باو
پناه برد و دین پدران او را اختیار کند سرخ رو باشد در نزد
مردم و دولتیار و لیبیا ر کند و عمرش از سایر فرزندان ناموس

اکبر زیاده باشد واخر دنیا باو تمام شود واز ساحل دریای محیط
وقبر بابا آدم وجبال القمر وشمال هیکل الزهره تا سیف البحر را
مسخر کند واز انجمله شاکونی که باعتقاد کفره هند صاحب کتابات
دکویند بر اهل خطا وختن مبعوث بوده است ومولدا وشهر کیلوی
بوده کویند که دولت دنیا وحکومت آن بفرزند سید خلایق دو
جهان کش بزرکوار تمام شود واو باشد که برسر کوههای مشرق
ومغرب دنیا حکم براند وبرابرها سوار شود وفرشتکان کاد
کنان او باشد از سوادان که زیر خط استواست تا عرض تسعین
که زیر قطب شمالی است وما ورای اقلیم هفتم وکلستان ارم را تماشا
شود ودین خدا یک دین شود واز انجمله در کتاب ناسک که نام
یکی از صاحب شریعتان کفره هند است واعتقاد ناسک واتباع او
آن است که آدمی هم چون کیاه میروید وخشک میشود واز هم میریزد
کویند که دنیا تمام شود بپادشاهی در آخر الزمان که پیشوای ملکه
وادمیان باشد واز فرزندان پیغمبر آخر الزمان باشد وحق با اتباع او
باشد وانجه در دریاها وکوهها وزمینها نهان باشد همه را بدر
آورد واز انجمله ماهی شود که نام یکی از صاحب شریعتان کفره هند است
در کتاب وید که باعتقاد هندوان آسمانی است در باب خرابی
دنیا کوید پادشاهی در آخر الزمان پیدا شود که امام خلایق باشد
وعالم را تمام بکیرد وبدین خود در آورد وهر کرا از مؤمن وکافر
بشناسد وهر کس او را بشناسد بهر چه از خدا طلب کند باو برسد

وازان

وازان جمله صاحب کتاب دش که نام او جوک است کوید او را خر دنیا
یکی بکردد که خدا را دوست دارد واز بندکان خاص او باشد وراه
نمای خلق باشد بسوی حق خلق را دعوت کند بحکم جابن بسوی خدا وبسرکار او را
ذلیل کرداند که در دینها اختراع کرده باشند وحق خدا وپیغمبر را
پامال کرده باشند همه را بسوزاند ودنیا را کند وملک کروه
دولت او باشد خود واقوامش پادشاهی کنند این است عباراتی که
از کتب انبیای سلف وغیر انبیا حال بجا لتر نوشته شد وهمین قدر
طالب حق را کفایت می کند واحتیاج بجز کسی را وقت تفحص وفرصت
تتبع باشد از همین کتب وسایر کتب شما وسیر انیقد در عبارات والله
بر مطلب می باید که از نوشتن انها کتابی بر اسه حاصل میشود با
وجود آنکه چنانچه مذکور خواهد شد تحریفات بسیار وتغیرات
بیشمار باکثر آنها راه یافته واز باب عناد وصاحبان اهوا وراء
در آنها داخل وتصرفات نموده اند علاوه بر تغیراتی که بواسطه تفا
لغات وپیافت شدن بعضی حروف در بعضی لغات چنانچه شمه
از ان مذکور خواهد شد حاصل میشود همین اسم جناب مقدس علوی
ملاحظه کن که در عربی ایلیا تعبیر میشود ودر جمیع اناجیل اربعه
بلکه سایر کتب نصاری از ان بیشوع تعبیر میشود ودر نزد یهود
بشیع واتو وبعضی شیلوین کویند واز حکایات در کتب نصرانیان
ماجی تعبیر شده واز خرقیل بزکیال واز نوئیل بجوال واز بیت
المقدس بر یورسلیم وهکذا وکاه هست بعضی الفاظ دو سه معنی دارد

وهر کس بهوای خود از معنی میکند ملاحظه کن کتب فرنجی را که قدما
نوشته اند امروز اکثر لغات ایشان غیر مفهوم و بسیاری از اسما
و ولایات مذکوره که گم شده اند کجاست و چه جا بوده. و بعد از تفحص
معلوم میشود که اسم فلان ولایات که بمرور زمان تغییر یافته
و مخفی مانده اند که عبارات متقدمه بعضی از آنها حالا نیز دلالت صریح
در مدعا و بعضی دیگر اگرچه صریح نباشند ولیکن دلالت ظاهر
بر مطلب دارند بلکه با وجود اجتماع همه آن بعض نیز صریح میشوند
چه همه آنچه در همه اینها مذکورات مجتمعا تخصیص به پیغمبر آخر الزمان
محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم دارد و در غیر آنجناب یافت نمی
شود پس نظر کن در همه آنچه ما ذکر کردیم از تصریحات و اشارات
و بشارات کتب سماویه و تامل کن در آنچه از معجزات آن سرور
در شرق و غرب عالم انتشار یافته و در آنچه از اوصاف و اخلاق
و اعمال و اقوال آن بزرگوار که بحد وضوح رسیده و در آنچه از
علوم و حکم و اتقان شریعت مقدسه او که ملاحظه میشود پس
آیا معاندی از دور آمدن نیز ایشان را در کتب سماویه تاملی و نیز از
اخبار و آثار تتبعی و نیز در نزد او از علوم و حکم آنحضرت و آل او
از کی و نیز او را از اقوال و اعمال ما ایشان خبری و نیز در کتاب خدا
و احادیث نبویه دلیل و کیفیت شریعتها و نظری با ینکه آن یهود
بر هم بیانند و انکار نبوت او را می کنند در پیش خدا معذور و از
عذاب الهی دور خواهد بود معاذ الله خدا در بعضی علامات و

امارات

امارات آنچه مقتضای طریقه تکلیفات اهمال نفرموده. قد جاءکم
بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها لا اکراه فی الدین
قد تبین الرشد من الغی تقصیر از جانب معاندات شعر آنچه
هست از قامت ناساز بی اندام ماست ٭ ورنه تشریف تو بر بالای
کس کوتاه نیست ٭ اگر خواهی ببینی که با وجود چه قدر جهل و نادانی
و تقصیر و کوتاهی در صدد انکار و رد بر دین مبین بر می آیند
رجوع کن برساله که چندی قبل از این یکی از پادریان نصاری
در فرنگ که نام او پادری فلیب بوده در رد اسلام نوشته که همین
شخص نصرانی نیز تتبع او نموده و بعضی چیزها از او اسقاط و باقی آنچه
گفته اکثر از رساله فلیبات تتبع آن بیچاره از احوال پیغمبر چنین
بوده که میگوید پدر او عبدلیا و مادر او مینا و مرضعه او لیما بوده
و آنحضرت قبل از بعثت شبانی میکرده و از احوال آنحضرت چنین
بوده که میگوید الی بعض علی بگفته عایشه بنوع الیه عثمان را کشت
پس معاویه الی را بتهمت خون عثمان کشت پس حسین پسر الی معاویه را
کشت پس یکی از خویشان معاویه حسین را کشت و از شریعت مقدسه
او چنین بوده که میگوید از جمله شرایع محمد آنست که در ظهر هر روز
جمعه باید زنان و مردان همه در جای خانه که از مسجد مینامند
جمع شوند و مجموع از سر تا پا در حضور یکدیگر عریان شوند و دقا صحیح
کنند و در فهمیدن معانی قرآن چنین بوده که میگوید محمد خدا را
جسم میدانسته بدلیل آیه فکان قاب قوسین او ادنی و ندیده که

در انجیل متی عیسی پیغمبر باید بر بیت المقدس قسم مخورید که آنجا جای قدم
های پروردگار است و بعد از آنکه بقدم در خواب و تعبیر توان کرد و دولت
برجعیت نکند تا به قومی بن یزد لا لت نخواهد کرد و در همه انجیل
که عیسی با شمعون زهر دردست راست خدا قرار گرفت آنچه در توجیه
این فقرات میگوید نمیدانم چرا در آیات قرآنیه نمیگوید و مرتبه فهم
او در عربیت این بوده که میگوید محمد مشرک بوده و خود را لحد انی
دانسته بدلیل امر کردن او امت خود را که بگویند لا اله الا الله
محمد رسول الله و محمد بدل الله است سبحان الله با این تتبع درست
و فهم صحیح و سلیقه مستقیم رساله نوشتن تماشا دارد شعر
قد خم و موی سفید اشک و ماتم بجی تو با این هیئت اگر عشق بازی
چه شود باب سیم در ذکر هفواتی که پادری نصرانی گفته و رد آن
نصرانی گفته معجزه چیزی است که خارق عادت باشد زیرا که غرض
از آوردن معجزه آنست که ظاهر کرده که این شخص از جانب خداست
و این ظاهر نمیشود جز بفعلی که فوق قوت و عادت انسانی باشد
و عادت انسانی مخصوص بطایفه نیست بلکه باید هیچ فرد انسانی
از آن بیرون نباشد زیرا اگر چیزی باشد که بکنند با آن ایشان تنها
هر چند جمیع مردم نتوانند کرد فوق قوت انسانی نخواهد بود
جواب عادت بدان اولا که ظاهر از ذکر قوه و عادت با هم است
که این شخص خارق عادت و خارق قوت را یکجا دانسته و تفرقه میان
امر خارج از قوه انسانی و خارج از عادت نکرده و این اشتباه است

زیرا که وقوع نادر منافات با عادت ندارد و با قوه دارد چنانچه
اگر کسی بنوعی باشد که روزی هزار بیت را بیکدفعه خواندن حفظ کند
بی زیاد و کم امر خارج عادت انسانی بجا آورده اما خارج از قوه
انسانی نیست و از این جهت است امور یکه عادت الله بر آن جاری
شده و عادت الله با نها تعلق نگرفته قدرت الله با نها میتواند تعلق
گیرد پس میان خارج قوه و خارج عادت عموم و خصوص مطلق است و
هر خارج قوه خارج عادت هست و لا عکس و بودن فلان امر
فوق عادت انسانی و خارق عادت و خارج عادت انسان امریست
که اکثر مردم میتوانند دانست و فهمید چه عادت جاریه بنی نوع را
میدانند بخلاف خارج از قوه و قدرت چه دانستن آن موقوفست
بر احاطه تامه بر غایت مرتبه انسانی و غایت آنچه میتوانند از برای او
حاصل شود در مراتب علم و عمل و قدرت بلکه احاطه بجمیع انواع معد
ذات نیز و این احاطه حاصل نمیشود مگر از برای انسان کامل و از این
جهت است که همه کس میتوانند بفهمد که باشارت شکافتن آب دریا
خارج عادت است اما آیا خارج از قوه انسانی است یا نه میتوان دانست
و انصاف فهمیدن اینکه فلان امر خارج از قوه بنی نوع انسان است
ممکن نیست مگر بعلم باینکه جمیع افراد انسان از بدو ایجاد انسان تا
روز کار دنیا همه قوه و استعداد و قابلیت خود را بفعلیت آورده اند
و فعلیت از برای همه حاصل شده و عاجز از آن بان امر بوده اند
و این موقوفست باحاطه بجمیع افراد انسان و بدانستن اینکه قوه خود را

همه بفعل آورده اند و این امریست ممتنع الوقوع بخلاف فهمیدن اینکه
فلان امر خارج عادت است چه اکثر مردم بلکه همه کس میدانند که شق القمر
یا شق البحر یا تحریك شجره بمجرد اشاره انسان با اراده فوق عادت انسان
است هرگاه این دانسته شد میگوئیم که اظهار این شخص گفته که باید هیچ فردی
از افراد انسان از آن خارج نباشد که اگر یکنفر بآن اتیان نماید خارج از
قوه انسانی نخواهد بود اگر مراد او اینست که خارج از قوه انسان است
باید چنین باشد راست گفته است و چنین است و اگر مرادش
اینست که خارج از عادت انسانی اینست صحیح نگفته چه با اینکه یکنفر
از تمام بنی نوع در وقتی یك امری از خارج عادت بودن بیرون
نمیشود شنیده که صاحب چاه نخشب از چاهی ماهی برآورد که چهار
فرسخ اطراف چاه را پرتو افکند و با وجود این اگر حالا کسی بکند
همه کس میگوید خارج از عادت را کرده و از شیخ ابوعلی منقولست
والعهدة علی الراوی که بفارس که آمد کتاب قانون او را که
قریب بیست هزار بیت است از او خواستند همراه نداشت در
حفظ برایشان املا کرد بعد از وصول نسخه در یکمقام لفظ واحد
تفاوت داشت این امر با وجود تحقق بر فرض تحقق موجب بیرون
رفتن این عمل از خارج عادت نمیشود و همچنین در حدیثست
که شخصی در عهد حضرت صادق بمدینه آمد و از مخفیات خبر میداد
آنحضرت بقدرت ولایت تخم کبوتری از کنار بحر محیط برداشته
در کف مقدس پنهان نمود و نزد آن شخص رفته از ما فی الید خود

استفسا

استفسار فرمودند آن شخص بر حسب نجوم خود فرو برده بعد از ساعتی
سر برآورد و گفت همه جزرها را در مقام خود دیدم مگر دو تخم مرغ
کبوتر در کنار بحر محیط بود یکی از آنها نیست همانا او در کف شماست
و شکی نیست که با وجود صدق در این خبر از آن شخص از خارق عادت
بودن بیرون نمیرود و از این قبیل امور بسیار است اگر گوید
که مسلم داریم که خارج عادت چنین است و لیکن مراد من اینست که
معجزه باید خارق از قوه انسان بما هو انسان و من حیث هو انسان
باشد و محض خارج از عادت بودن کافی نیست گوئیم بنا بر این حکم
بدانیم که فلان عمل معجزه است چه فهمیدن اینکه فلان امر خارج از
قوه انسانی بوده یا باین نوع میشود که همه افراد انسان موجودین
از ابتدای عالم یا انتهای آن در جمیع زوایای عالم از شرق و
غرب همه قوه خود را بفعلیت آورده باشند و ما هم بآن مطلع باشیم
پس بفهمیم که فلان عمل خارج از قوه است یا باین نوع که خود را
بمرتبه برسانیم که احاطه تامه بغایات قوه و مرتبه انسانیت و مقدور
رات هم برسانیم و بدانیم که ممکن نیست قدرت انسانیه بفلان مقدور
تعلق گیرد و این نیست مگر انسان کامل در مرتبه علم و عمل و بر فرض
اینکه یك چنین شخص در عهدی یافت شود نمیتوان دانست که او چنین
شخص هست مگر باز باعجاز نبی پس معجزه از برای غیر این یکنفر مفید ن
میشود بلکه از برای او نیز چه مثل چنین شخصی را خود بمعجزات باید
شناختن بغیر محتاج بمعجزه او نیست بلکه او را میشناسد پی اعجاز

اگر گویند که شناختن انسان من حیث هو انسان امری سهل است
و بعد از شناختن او به همین قدر میتوان یافت که قوه او تا چه منشا
است و چه قدر را از قدرت اقتضا میکند گوییم اصلا و مطلقا نمیتوان
یافت چه قوه و قدرت انسان غالبا از آثار صفات نفسانیه و قوای
روحانیه مجرده اوست که فهم و حس و فضل انسان در دانستن آن
بما هو انسان در دانستن آن قابل نمی‌بخشد نمیدانم نفهمیدن اینکه
انسان حیوان ناطق است یا قابل علم و صنعت کتابت است یا زاید
بر این هم چگونه اقتضای فهمیدن این می‌کند که نفهمی که قوه رسید
بمرتبه نزول وحی الهی بر او هم دارد یا نه یا اینکه میتواند ماه کذائی
از چاه نخشب بر آوردن یا نه و بر فرض توانستن فهمیدن نمیدانم
چگونه میتواند فهمید که بر آوردن ماه از چاه یا اخبار از مخفیات
یا تحریک و براه انداختن رتیلها چنانکه سحره فرعون کردند یا معالجه
سکته خارج از قوه نیست و شق القمر یا نمودن ید بیضا یا براه
انداختن عصا یا احیای اموات فوق قوه است اگر گویند که هرگاه خرق
نباشد و در معجزه خارق عادت کافی باشد و خرق قوه جمیع افراد
انسانی شرط نباشد در اینصورة چگونه باین نبوت مدعی آن ثابت
خواهد شد گوییم دانستیکه در معجزه مجرد خارق عادت بودن کافی
نیست و بعض از اعجاز لازم نبی باید مادامیکه ادعای نبوت و مقابله
خصم و تطابق با مطلوب خصم در صورت طلب و عدم حصر در امر
خاص یا از خصم نشود ضرائی گفته و اگر گویند طایفه که اهل فن نیستند

چون عاجز باشند از اتیان مثل آن طوایف دیگر بطریق اولی تواتر
آورد گوییم که عجز طوایف غیر فن بالفعل است نه بالقوه چه شاید
که اگر دیگران از طوایف که استعدادشان بیشتر باشد بآن فن عمل
نمایند توانند مثل آن آورد پس معلوم شد که معجزه خلاف عادت
کلی است نه جزئی جواب اولا این نقض بیش از این بیش از آن گفت
که معجزه باید فوق عادت کلی باشد و هیچ فردی نتواند مثل آن را
بیاورد و این ایراد بلکه تقلید کرده نمیدانم ایراد برچه مقدمه آن
میتواند شد چه این بیش از این نیست که از عجز اهل فن از اتیان بمثل
آن معجزه دیگران این می‌فهمیم و میدانیم که این امر خرق عادت کلی
است و این چه ایرادی بر ما میتواند شد بلکه تصدیقی از آن
میشود و ثانیا نمیدانم که انچه در جواب گفته که از عجز اهل فن نمیتوان
دانست عجز غیر اهل فن را چگونه بر آن متفرع میشود انچه بعد از آن
گفته که پس معلوم شد که و ثالثا قطع نظر از اینها و قبول کردیم
که شرط معجزه عجز جمیع افراد انسانیست و خرق قوه و بقول
تو خرق عادت کلی اگرچه عبارت بی معنی است و قبول هم کردیم
که عجز اهل فن موجب علم بعجز دیگران نمیشود بیان کن ببینیم از
کجا عجز تمام افراد انسان از موجودین از زمان آدم ابو البشر
تا روز محشر از اهل هفت کشور و سکنه بحر و بر و جمیع بلاد و قری
و صحرا نشینان میفهمی و میدانی و تعیین می‌کنی که از شق القمر
و ید بیضا نمودن و شفای اکمه و ابرص بلکه احیاء موتی عاجزند

واستعداد وقابلیت خود را باجمعهم دران خصوصها بفعلیت اورده اند
وچه معجزه ایست که این مطلب را دران اثبات مینمائی وچگونه اثبات
میکنی وانحصار علم بدهم میدهید واکر مردی از بنی اسرائیل به موسی میکفت
از کجا بفهمیم که در قوه هیچ فردی از افراد انسانی نیست اکرچه
تمام استعداد خودرا بفعلیت آورد که بتواند عصارا افعی درآورد
یا ید بیضا نماید یا بعیسی میکفت چکونه این مطلب را در حق معالجه اکمه
وابرص یا احیاء اموات بفهمیم چکونه او را جواب میدادند وعقلا
مینمودند نصرانی کفته ومعجزه اختصاص بفنی دون فنی ندارد ولکن
نه مطلقا زیرا که اکر امر غریبی که فی الحقیقه از جانب خدا باشد در
فنی واقع شود که انسان را دران عادتی نیست خرق عادت نخواهد
بود چون علم کیمیا بلکه باید از فنونی باشد که کل انسان را در
انها عادتی باشد وبانها کار داشته باشند زیرا که جائیکه کار
نداشته باشند سعی نیست وجائیکه سعی نیست قوه نهان میماند واز
عجز ایشان از اتیان بمثل ان معلوم نمیشود که این عمل معجزه باشد
چه شاید داخل سحر باشد بخلاف امریکه هرکس دران سعی نموده باشد
یا سعی نموده را بنظر دیده یا دانسته باشد یقین است که ان عمل فوق قوه
انسانی است جواب اولا انچه کفته امر غریبی که انسان را دران عادتی
نیست خرق عادت نیست نمیدانم اکر کسی صعود کند تا حوالی اسمان
یا کوه عظیمی را از مکان خود متحرک کند آیا این مرد از خرق عادت هم
داند یا خواهد دانست اکر نداند انکار بدیهی کرده واکر بداند

نمیدانم

نمیدانم انسان را دراین دو عمل چه عادتی است که در عملی دیکر کسی
خواهد انمرد از ابرون کند نیست وثانیا انچه کفته که باید از
فنونی باشد که کل انسان را درانها عادتی باشد وبانها کار داشته
باشند نمیدانم ید بیضا وبحر اوردن عصا وشق البحر که معجزه بودند
تمام افراد انسان را درانها چه عادتی است که در عملی دیکر نیست وهمه
کس را بانها چه کار که با کار دیکر نیست وثالثا چه اراده کرده از انکه
کل انسان را دران عادتی باشد وبان کار داشته باشند اکر مراد او
انست غایت سعی خودرا دران نموده باشد وتمام قوه خودرا بفعلیت
آورده باشد بیان کند به بینم چه امریست که از این قبیل است وعلم
داریم که تمام افراد انسان سعی خودرا دران کرده اند وکدام
معجزه است که این در ان جاری نیست ید بیضاء موسی یا احیاء اموات
عیسی یا از کجا دانسته همه افراد انسان قوه خودرا دراین
مراحل بجا آورند وسعی خودرا کرده اند وهمه کس را دانسته قوه خودرا
بفعل اورده وحال انکه یقین داریم که از صدهزار نفر یکی هم
باین فکرها نیفتاده اکر کوئی احیاء اموات از فن طبابت است
وهمه کس را دران عادتی است وبا ان کار است کوئیم از کجا که این
نتیجه فن طبابت باشد شاید عملی باشد وورای طبابت وبر فرض
تسلیم از کجا همه کس سعی خودرا در طبابت بجا اورده وغایت قوه خودرا
بفعلیت رسانید بلکه یقین داریم که از هر هزار نفر یکنفر بیشتر سعی
دراین فن نکرده وبیشتر اهل استعداد وقابلیت که اصلا قدم دراین

مرحله نهادند و بپی قدم نهادند و چندان سعی نکردند اگر گویند
همه کس را ان طبابت احتیاج است گوییم محتاج باینکه خود طبیب
شود نیست بلکه گاهی محتاج بنبض طبیبی و معالجه میشوند و اینقدر
فایده برین مطلب تو ندارد و الا همه کس را هم با درم و دینار کارست
پس باید کیمیا گری هم از این مقوله باشد و اگر مراد او انست که همه
کس را بان رجوعی باشد و گاهی احتیاجی بان داشته باشند میگوییم
دانم مجرد همین بدون سعی و بذل تمام مجهود جهد نماید دارد
و مع ذلک چنانچه گذشت نقض بکیمیا گری و امثال ان نیز
وارد می اید و در ابطال انچه گفته که در جاییکه سعی نیست قوه نهان
میماند دانست گفته است اما چنین نیست که هر جا که سعی باشد
قوه نهان نماند زیرا که سعی یا سعی تمام افراد است یا بعض
افراد علی التقدیرین یا میدانیم سابقی غایت سعی خود را بکار
برده یا نمیدانیم در صورت سعی بعض یا ندانستن و بذل غایت
سعی باز قوه ان بعض دیگر یا انکه تمام سعی نکرده نهان است
بلی در جاییکه معلوم باشد سعی تمام افراد انسان و بذل غایت
سعی هم که مافوق ان ممکن نباشد قوه نهان نخواهد بود اما ایا
این کدام فضلا است و چه معجزه ایست که چنین چیزی در ان معلوم
شد بلکه چگونه میتواند شد بذل تمام افراد انسان تمام سعی خود
در یک امر و بر فرض امکان چگونه غیر علام الغیوب را علم باینمطلب
میتواند حاصل شد و خامسا انچه گفته که امری که هر کس در ان سعی

نموده یا سعی را بیفایده دانسته یقین است که فوق قوه انسانی
است بلی چنین است ولیکن کدام عملی است که از این قبیل است و همه
کس در ان سعی کرده یا دانسته که سعی در ان بیفایده است مرکب
سحر انسان یا عامی دیگر چگونه می فهمد که انسان را بصورت گاو
کردن چنانکه بعضی از سحره کردند سعی در ان بیفایده نیست
و در احیاء اموات یا شق القمر بیفایده است **نصرانی گفته**
و اگر گویند اعتقاد بر اعجاز موسی و عیسی بتصدیق سحره است
که اهل فن بودند و الا از کجا دانیم که اعمال ایشان طب و سحر
نیست جواب گوییم که معجزات عیسی اکثرش از ان مقوله بود که هیچ کس
احتمال نمیداد که از طب باشد زیرا که نوشنیده و نوشته شده
است که طبیبی بمحض تکلم یا اراده صداعی را دفع نموده باشد چه جا
انکه احتمال دهیم که مرده را زنده تواند کرد و هیچکس احتمال نداده
و نمیدهد هرگاه که این مرده را نزد اطبای حاذق بریم که هست
که زنده تواند نمود و بالبدیهه همه کس میداند که طب مدبر در بدن
است بواسطه غذا و دوا نه بمجرد تکلم یا اراده پس احتمال طب
مطلقا در اعمال عیسی نبود **جواب** در انکلام نفی احتمال
طب بودن از اکثر معجزات حضرت عیسی نموده و این مطلب اگرچه
از برای ما ضرری ندارد و ما را در ان انکاری نیست و از برای
او هم فایده تمامی ندارد زیرا که نفی احتمال طب نفی احتمالات
دیگر را نمیکند چنانکه مذکور میشود ولیکن میگوییم که انچه از کلام او

مستفاد میشود نفی احتمالات دیگر را نمیکند چنانکه مذکور میشود
طب بودن از دو وجه نموده یکی آنکه طب تدبیر و تصرف در بدن
است بواسطه غذا و دوا نه بمجرد تکلم و اراده و احیاء اموات از
عیسی بتکلم و اراده بوده دویم آنکه طبیبی نشنیده ایم که مرده
زنده تواند کرد و احدی این احتمال را در حق اطباء حاذق
نمیدهد و بر وجه اول وارد می آید که بلی طب تدبیر و تصرف در
بدن است و لیکن مخصوص بغذا و دوا نیست بلکه معالجه بفصد و
حجامت و قطع و صیحه و نغمه چنانچه در بعضی از انواع عشق و غیرها
و دلک و تحریک و ضرب و شد و امثال از این طبابات گویند
و بالجمله طبابات معالجه بتدبیر حیوانات در بدن لهذا اگر غرض او
اینست که طب همین تدبیر بواسطه غذا و دوائی است که خورده
و آشامیده شود مطلقا مسلم نیست و اگر غرض او از دوا مطلق
تدابیر حسنه است تا شامل جمیع آنچه مذکور شد باشد مسلم است
و لیکن خصم را در مقام مجادله میرسد که بگوید قدر معلوم
یقینی اینست که عیسی مرده را زنده کرد با علاوه اینکه از اکل
و شرب غذا و دوا هم بود اما اینکه اصلا تدابیر بدنیه را در آن
مدخلیت نبوده از کجا میتواند شد که قدری معین از دفع
صوت یا زدن با عصا یا دست بر موضع خاصی که بجز عیسی از آن
مطلع نبود موجب زنده شدن باشد و بر وجه دویم وارد می
آید که بنابر آنچه این شخص سابقا مذکور ساخت زنده نکردن

هیچ

هیچ طبیبی مرده را در وقتی مفید است که بدانیم جمیع افراد انسانی
تمام قوه خود را در فن طب بفعلیت آورده اند و نتوانسته اند و این
از کجا بر ما معلوم شود و ممکن که از همه افراد همین عیسی همه
قوه خود را بجا آورده و باینمرتبه از طبابت رسیده باشد و آنکه
گفته که احدی در حق اطباء حاذق این احتمال را نمیدهد اگر غرض
این است که در حق آن اطبائی که بوده اند بلی چنین است و لیکن
محتمل آنها تمام قوه خود را صرف نکرده باشند یا قوه آنها بنحوی
بیش از این نبوده و اگر غرض این است که احتمال نمیدهد که طبیبی
یافت شود که این عمل را تواند کرد ممنوع است چه شاید در
افراد انسانی کسی باشد که اگر تمام قوه خود را صرف کند
و غایت جهود خود را بذل نماید در طبابت بچنین مرتبه تواند
رسید نظر این گفته و بعد از دفع احتمال طب هر چند کسی
احتمال نداده اما احتمال میرود که چنانچه در اعمال موسی
احتمال سحر میرود لهذا اعمال عیسی را نیز حمل بر سحر نمایند پس در
جواب از هر دو گوئیم اما اولا تصدیق سحر اگر در هر معجزه میرود
باشد در معجزه محمد ص نیز ضرورت که ایشان تصدیق کنند
که این سحر نیست و اما ثانیا با آنکه معجزات موسی و عیسی احتمال
ندارد که از فن سحر باشد زیرا که دیده و شنیده و نوشته نشده
است که هیچ ساحری مرده را زنده کرده باشد یا آب دریا را
بشکافته باشد که آنها ثانی اثنا باشد لهذا چنانچه آنها خارق

عادت غیر سحر میباشند خارق عادت سحر نیز میباشد زیرا که از فنون
سحر هم هنوز مرده زنده نشده است و شخصی آب دریا را شکافته است
بر تمام دامیکه دیگری این عمل را نکرده است حد معجزه که خارق عادت
کلیات بر او صادق است و همین برات تمام را انطباق صانع جوهر
که عادتی نیست که خلاف عادتی باشد جواب اولا اینکه انچه گفته
که کوی احتمال سحر بداده ممنوع است چه غیر از طوایف مسلمین و
نصاری از یهود و هنود و مجوس و غیر اینها از کسانیکه بنبوت
عیسی قایل نیستند و کسانیکه در عهد او بوده و معجزه او را دیده و
بنبوت او قایل نشده اند عمل او را حمل بر سحر مینمایند و ثانیا
اینکه انچه گفته که اما اولا که نمیدانم ان چگونه جواب از احتمال
سحر در اعمال موسی و عیسی میشود و چه دخلی نفی این احتمال دارد
و خصم را می رسد که بگوید تصدیق معجزه در هر معجزه ضرور نیست
اما باین نفی احتمال سحر از معجزه عیسی و موسی نمیشود یا بگوید
در معجزه محمد ص هم ضرور است و باین هم انتفاء احتمال مذکور
لازم نمی اید و ثالثا انچه گفته که دیده و شنیده نشده که هیچ ساحری
که خود این شخص سابق بر این مذکور کرده که شرط است در معجزه که
خارق قوه انسانی باشد و گفت که باید بدانی که در قوه هیچ
انسانی نیست بنابراین میگوییم که دیده و شنیده نشدن دلیل بر
سحر نبودن نمیشود چه میتواند شد که هر سحره با هم کس غایت
قوه خود را صرف نکرده باشند و چه مانع از اینکه اگر همه تمام قوه

خودرا

خود را بفعلیت می اورند بعضی این عمل را میتوانستند کرد و را بعا
مسلم داشتیم که هیچ ساحری مرده زنده نکرده اما نبی از ساحران
و اهل تسخیر جن را بصورت انسان نموده و از بعض دیده اورده
بلکه جن را داخل جسد مرده نموده و او را براه انداخته و متکلم کرده
هم چنانکه در عصر ما در خوی و شخص قریب بان اتفاق افتاده
بر شاید خصم گوید که از کجا که عمل عیسی از این قبیل نبوده و هم چنین
چشم بندی و نبوده را بوده نمودن و نشنیده را شنیده نمودن
یکی از فنون سحر است از کجا بعضی از ان اعمال از این قبیل نباشند
و خامسا اینکه کجا دیده و شنیده و نوشته شده است که غیر از صاحب
جاه نخشب ماه کذائی از چاه بر اورده یا غیر از مانی نقاش عمل او را کرده
یا شیوای زردشت مجوس انچه او کرده کرده باشد بر همه اینها معجز
خواهند بود بلکه نبی از اعمال سحر اتفاق افتاده که همان یک ساحر
کرده و دیگری نکرده پس معجزه خواهند بود اگر گویی همان کردن
اینها کافی است در معجزه نبودن گوییم اگر بکردن یکنفر هم از معجزه
بودن خارج میشود چرا کردن موسی و عیسی نشود اگر گویی
دیگران هم اگر سعی میکردند میتوانستند بکنند گوییم بکدام دلیل
این نحو نزاده عمل اینها میکنی و در عمل موسی و عیسی نمیکنی
و سادسا اینکه بعینه انچه گفته در معجزه محمد ص جاری است چه دیده
و شنیده و نوشته نشده است که ساحری شق القمر نماید یا
بکلامی تکلم کند و بهم فصحا و بلغا از اهل ان زبان که

در مقام مخاصمه و مجادله با او باشند بگوید که یک فقره و یک آیه
مثل این آیه بیاورید و اگر همه جمع شوید نخواهید توانست و با وجود
این نتوانند آورد اگر گویی از کجا بدانیم که مثل از این آیه نیاوردند
و نکرده‌اند گوییم از آنجا که دانستی که دیگری مرده زنده نکرده
و ید و بیضا ننموده و در باب کثافت اگر گویی که چنین نقلی کرده
و نشنیده و ننوشته گوییم کجا نقل شده باشد و شنیده شده یا نوشته
شده که کسی آیه مثل آن قرآن آورده و اگر شنیده بگو ببینیم کدام
آیه است و حال اینکه مرده زنده کردن بعد از علی از محمد و از اینها
او شنیده شده و در کتب نوشته شده و نشنیده‌ایم تواریخ تتبع و
تفحص کنید بیا تا من کتبی که اینها در اینها نوشته شده متعدد تو
نشان دهم و سابقا آنچه گفته‌ایم دانستی که دیگری نکرده حد معجزه
بر آن صادق است بر آن وارد می‌آید که بنا بر این بر آوردن ماه از
چاه و نفس بی‌ساحر و عمل زردشت کافر باید معجزه باشد چه هنوز
دیگری نکرده بلکه آنچه از ثقه شنیده شد که یکی از سحره در مقطع نحو را
بصورت گوسفندی کرد باید معجزه باشد چه تا حال بجز از او
این عمل از دیگری نشنیده‌ایم و همچنین از بعضی سحره بعضی اعمال
مذکور شد که هنوز از غیر او نشنیده‌ایم پس باید معجزه باشد و
ثانیا آنچه گفته که زیرا که عصای را در آن عادتی نیست کار میدانیم
که عصای را در شکافتن دریا عادتی است و در بعضی از اعمال سحر
عادتی نیست نصرانی گفته و اینکه گفته شده که معجزه هر پیغمبری

باید

باید از فن شایع در آن وقت باشد چون طب و سحر در زمان موسی
و عیسی که معجزات ایشان از این دو نوع بود گویا منشا این از
اشتباه مورخین است زیرا که نیست در اسلام تاریخی که از عهد
سلف نوشته شده باشد و صحت باشد و در تاریخ اهل یوروپ
که از اوان سلف نوشته شده است مطلقا مذکور نیست که در عهد
موسی و عیسی طب و سحر شایع بوده زیرا که از ایام موسی که
مطلقا کتابی در میان نیست جز آنچه حضرت موسی خود در توریة
نوشته است و او نیز این نوشته است که در بارگاه فرعون ساحران
می‌بودند که عصای خود را انداخته مار می‌شد و بعضی کارهای
دیگر که او کرد نیز کردند تا آخر الامر موسی کار دیگر کرد که نتوانستند
کرد دانستند که از جانب خداست و در ایام عیسی آنچه نوشته‌اند
این است که فن سحر در میان یهود و فصاحت در میان یونانیان
متداول می‌بود و مطلقا ننوشته‌اند که فن طب در اورشلیم یا یهودیه
یا در اینها شایع بوده **جواب** اولا ما نمیگوییم بلکه هیچ کس نمی
گوید که باید معجزه هر پیغمبری از فن شایع در آن عصر باشد و
غیر از آن نمیتواند باشد چگونه و حال اینکه شق القمر و تکلم
حیوانات و سنگریزه و آمدن درخت و غیر اینها را از معجزه محمد
میدانیم و از این فن هیچ شایع در آن عصر نبوده بلی میگوییم که اگر
فنی در عصر آن شایع باشد اولی این است که معجزه از آن فن داشته
باشد و همین مطلب از کلام سابق این شخص نیز استنباط میشود

چه گفت که باید معجزه از فنی باشد که هر کسی را در آن سعی باشد و شکی نیست
که چون فنی شایع باشد سعی جمعی از اهل آن منحصر در آن گشته و هم چنین
اهل آن فن بقبول آن معجزه اقرب‌اند چنانچه خود آن شخص گفته که چون سحرهٔ
فرعون دیدند که نتوانستند دانستند که از جانب خداست بلکه مضایقه
نیست که بگوییم هر گاه فنی شایع باشد و در آن فن مهره و صاحبان
تسلطی باشند باید از آن فن هم معجزه داشته باشند تا مبادا صاحبان
آن فن اعمال خود را در مقابل معجزه او در آورند و باعث تزلزل
دیگران یا خود ایشان هم شود و ثانیاً آنچه گفته که گویا منشأ این
از اشتباه مورخین است زیرا که نیست در اسلام نحو چرا در اسلام
چنین تاریخی نیست اگر غرض او آن است که تاریخی که در سلف
نوشته شده باشد و از تألیفات مورخین زمان موسی و عیسی علیهما
باشد امروز در میان ایشان نیست چه ضرور دارد چه شکی نیست
که چنین تاریخی در صدر اسلام بوده و مسلمین سیر و حکایات را
از آنها بزبان عربی و فارسی نقل کرده و نوشته‌اند چنانچه
حکمت یونانیان و هندسه و ریاضی و مجسطی را کردند و اکثر
کتب افلاطون و ارسطو را شرح نمودند و اگر غرض آن است که هیچ
از احوال سلف در تواریخ مسلمین نیست غلط گفته چه احوال انبیا
سلف و امثال ایشان و سلاطین عجم و رعیت ایشان و حکما
یونانیین و کلدانیین و بابلیین و رومیین و غیرهم همه در تواریخ
مسلمین نیست و مضبوط است و در اواخر عهد سلاطین فرس که

منتهی

منتهی شد با وایل عهد اسلام بسیاری از کتب را از روم و هند و چین
جمع نموده و بزبان فارسی نقل نمودند و مصنفین فارسی گردیدن
ترجمهٔ آنها هرمس بابلی و دوروتیوس سریانی و فندروس یونانی
و بطلیوس اسکندرانی و فرماب هندی بودند و بسیاری از کتب
عهد کسری انوشیروان ترجمه کردند و بسیاری از کتب تواریخ و
سیر و سایر علوم متقدمین در حی اصفهان در مقامی مضبوط بود
که در عهد بنی العباس ظاهر شد و بسیاری از کتب رومیین و
یونانیین و سریانیین را در عهد خالد بن یزید و حجاج بلغت عربی
نقل کردند و منصور بن سرجان با هشام بن عبد الملک بسیاری را
بعربی ترجمه نمود و مامون نزد پادشاه فرنگ و روم فرستاده و هر تحفه
از کتب ایشان را طلب نموده جمعی را بترجمه آنها مامور ساخت که از جمله
ایشان حنین بن اسحاق مترجم بوده که ابتدا نصرانی بوده و در آخر اسلام
آورد و بسیاری از کتب افلاطون و ارسطو را او تفسیر نموده و بعد از
ایشان نیز بعضی متصدی این امر شدند مانند ابو الفرج حسن بن السوار
بهنام که بسیاری از کتب را از سریانی بعربی نقل کرد و یعقوب بن
اسحق کندی که ابتدا یهودی بوده و حکیم بن یونس مترجم که حکیم
نصرانی بوده و اکثر احوال سلف و تواریخ ایشان در میان مسلمین
شایع شد علاوه بر اینها آنکه ائمهٔ مسلمین و اوصیاء خاتم النبیین
بر همه احوال سلف آگاه و مطلع و نزد ایشان واضح و ظاهر بود و
ایشان حجت قاطع است و اکثر این احوال بواسطهٔ احادیث ایشان

بما رسیده است و ما را انچه گفته‌اند که در فلان کتاب نیست که علم طب
در زمان موسی و عیسی شایع بوده ضرری بما ندارد زیرا که نبودن
در یک کتاب نفی بودن را نمیکند و حال انکه خود این شخص گفته که در
بارگاه فرعون سحر بوده و این دلالت میکند بر رواج این علم در
انوقت که جمعی از ایشان در بارگاه سلطان حاضر بوده‌اند و سحره
مصر که بعد از زمان ابراهیم تا زمان موسی بوده‌اند مشهور است
و جمعی از حکمای یونان که از انجمله فیثاغورس بوده بجهت اخذ این علم
از ایشان چون فنی از حکمت است مهاجرت بمصر نموده‌اند و در چند
بلد از مصر بجهت ایشان بوده از انجمله در ماطرنولیون و دیوسپولیس
و مدینة الشمس و از برای ایشان رؤسا و استادان بوده حتی
انکه یکی از حکما را که از ملت ان عهد مأمور بتعلیم او بوده‌اند
نفی از رؤسا را از یک بلد با مکان او فرستاده‌اند و عجب از این
مرد نادان که از کتب خود نیز تتبع ننموده و بیخبر بوده چه در سفر
پاراش تورة که پاراش شموت و پاراش وائرا و پاراش بو باشد
تصریح شده که در عهد موسی مجموع مصر ساحر بوده‌اند حتی در
هر سه پاراش مذکور است که کل مصریم حرطومیم هایا یعنی
کل مصریین جادوگر بوده‌اند و چهار نفر اعظم رؤسای ایشان
بوده‌اند و پیوسته در درگاه فرعون حاضر بوده‌اند و این چهار نفر
یحنی و ممری و یونوس و یمبروس اند و بلعام را نیز بعضی
نجم انها شمرده‌اند و اما شیوع طب و وجود مهره در این فن در

عهد

عهد عیسی و حواریان بر متتبع نبی ظاهر و روشن است چه ملوک ان
زمان اعتنای تام باین علم بوده و از برای هرکدام دستوری جمعی
بوده‌اند که دواها را تحصیل مینموده‌اند بلکه اصل شیوع طب و
بروز ان در ان عهد بوده چه اسقلیبوس اول که بقراط نبیرهٔ او تقریبا
قبل از عیسی بوده و مبدء و منشأ علم طب بوده قرار داد او
این بوده که طب را تدوین نکند و بغیر ابنای خود نیاموزد و بلغتی که هرکس
نفهمد در ان علم سخن بگوید تا ان علم از میان اولاد او بیرون نرود
و بجز اسقلیبیون کسی عمل ان نکند و مانند کیمیا عزیز بوده تا
قریب بعهد تولد عیسی یکی از اولاد او که غایت مهارت در این
فن داشت این رای را نپسندید و نشر و تدوین و تعلیم از صواب
دانسته ابواب ان علم گشود و بتعلیم ان مشغول شد و جماعتی بیشمار
بتلمذ او در امده و در عمل در این علم و تفکر در ان مشغول شدند و باطراف
لشکر کشیدند و خود واضح است که در مبادی ظهور عیسی عزیز چه قدر
طالب میداشت و بودن رؤسای حکما که در همه فنون طبیعی که
از انجمله طبابت و هر یک رئیس و استاد و ماهر بوده‌اند در
زمان متقدم بر عیسی و مقارب ان و زمان عیسی واضح و لایح است
چنانچه در تاریخ فرفوریوس مسطور و از برای هر یک تلامذه
بیشمار و هم چنین تلامذ تلامذ و هکذا چون افلاطون و ارسطا
طالیس و اودیموس و انخولوس و ثامیطوس و دیوجانس
و ثامسطوس و کسانوقراطیس و زنون و اسقراط و بعضی

دیگر که در سفر یوحنی که از تواریخ معتبره اسرائیلیان است مذکور است
چون یونت شبتا و پاپاس و المسکیتیین و دیلینی و یلان
و انتونیبا و غیر اینها که هریک از اینها اکر بی تعلیم بوده و در
هر فنی طایفه از شاکردان داشته اند و هر یکرا در فن طب آثار عجیبه
و معالجات غریبه بوده است غیر از رؤسای اطبا که معظم فن
ایشان طب بوده و در آن عهود بوده اند از آنجمله شش نفر از استاد
بوده اند که ایشانرا استه کویند که طبابت بر ایشان چون نبوت
برسید آخر الزمان ختم بوده و ایشان عوزیس و میلیس و برماکیدس
و اسقلینوس ثانی و بقراط و جالینوس باشند و این شش نفر را
با اسقلینوس اول و افلاطون الطبائی ثمانیه کویند که محور دایره
طبابت اند و همه در آن عهود بوده اند و هر یکرا متعلمین چند و
شاکردان بی عد بوده غیر از اطبائی که از ایشان در مرتبه فروتر
بوده اند چون نیقوماخس طبیب پدر ارسطو و یثنوس طبیب
اقرن طبیب و دیوقلیس طبیب و ثاسالیس طبیب و بنای اقرن
در طبابت بتجربه تنها بوده و رای دیوقلیس بر قیاس بوده و عمل
ثاسالیس تدبیر و تفکر بوده و همچنین ثاسالیس بن بقراط
و دراقن بن بقراط و بقراط بن ثاسالیس و بقراط بن دراقن و پنج نفر
از اطبا بوده اند که هریک در فنی از طبابت سر آمد اطبای روزکار
بوده اند یکی میروس در تدبیر ابدان و یکی فوارس در ضد داغ
سیم بافرون در جراحتها و زخمها چهارم سرخس در معالجه چشم پنجم

فامیقورس

فامیقورس در جبر عظام مکسوره و اینها همه رؤسا و استادان اطبای
آن اعصار بوده اند که نام ایشان تا این زمان باقیمانده و آثار نام
ایشان باقی مانده و همچنین شاکردان و شاکردان ایشان
که عدد ایشانرا خداوند حکیم داناست از حد متجاوزند و خود
امری است ظاهر که در روزکاریکه در آن عصر و پیش و بعد آن
اینقدر اطبا بوده که تا قریب بدو هزار سال اینقدر از ایشان
مشهور و مذکور بوده اند چه نوع این فن را شیوع بوده و این
شخص بی تتبع مجرد و اینکه میکوید در فلان تاریخ نیست یا تاریخی
از ایام علوق و موضوع نیست بحث میکند و حال اینکه بنا بر اصل
تاریخ از تالیف آن زمان مأخوذ باشد بلکه نقل از تواریخ
دیکر و همچنین تا مطالب اینها داخل کتب مسلمین شود کفایت
میکند نصرانی کفته و اینکه کفته شده است که بغیر عرب ثابت نمی
شود معجزه بودن قران باعتراف عرب معجزه از ایشان بمثل
آن کلی کوییم که اعتراف عرب بعجز با قطع نظر از انچه مذکور شد
نفعی از برای ما ندارد زیرا که در انمقدمه تمامی مدعی ما میباشند
و مشهودات که خصم را تا ضرور نباید قرارداد جواب اکر این
شخص را اطلاع بر معامله عرب با محمد ۳ بوده آفرین بر تتبع او و اکر
مطلع بوده و با وجود آن کفته عرب تمامی مدعی ما میباشند
احسنت بر مدرك یا انصاف او و علاوه تقدیر با چنین حال
در میان دو ملت محاکمه کردن و رساله نوشتن تماشا دارد کی

از این مردم بنمایند که در مدت بیست وسه سال که فیما بین بعثت و
رحلت سید انبیا بود آیا بجز عرب کسی غیر بر دعوی او گشته و
قریب بهمه غزوه که از آنجناب واصحاب او صادر شد با غیر عرب بود
آیا از مکه بجز از ایذای عرب بیرون رفت ومهاجرت نمود اعدی
عدوی آنحضرت که ابو لهب وابو جهل وعتبه وشیبه وابو سفیان
وحکم بن العاص ومروان بن الحکم وامثال اینها بودند از غیر
فصحاء عرب بودند قریش وبنی قریظه وبنی النضیر وبنی قینقاع
وخیبریان وغیر اینها از طوایفان حوالی که لشکرها بر سر آنحضرت
کشیدند از عرب نبودند مسیلمه کذاب با توابع واصحاب که اساس
در مقابل اساس آنجناب می چیدند غیر عرب بودند در ظرف
سیزده سال که آنحضرت در مکه تشریف داشتند از قبایل بشمار
عرب غیر معدودی با ایمان آوردند وبالجمله روزی که آنحضرت
مبعوث شد تمام عرب بعضی یهود بودند وبرخی نصاری
وجمعی بت پرست بودند وهمه اینها مدعی آنحضرت بودند وکین
عداوت او را بر میان بستند واکثر در قوم ایشان بود از مجادله
ومخاصمه کردند وچون از مجادله بلسان وبرهان عاجز شدند
بنای مخاصمه بتیغ وسنان گذاشتند وعنادا اگر کسی این سخن
گوید دروغی که توان گفت که عرب جانب محمد ص را داشتند
اگر کسی گوید از مجاهده فرعون جانب موسی را نداشتند حرفی
خواهد گفت علاوه بر آنکه بالفعل می بینیم که در شام بیت المقدس

ومصر وبغداد وبصره یهود ونصاری از عرب بسیارند وشکی
نیست که اینها مدعی شما نیستند بلکه در مخاصمه با شما شریکند با آنکه
در عرض مدت زیاده از هزار سال یکی از ایشان آیه از قرآن
یا مثل قرآن نیاورده واگر بواسطه تسلط اسلام بر این بلاد می ترسید
می بایست این آیه را ببرد چون توی از اهل فرنگ یا غیر آن بفرستد
واو باسم خود بروز دهد یا بی اسم نقل کند نصرانی گفته اگر گویند
که برای علم بر اعجاز قرآن باید تصدیق عرب را قبول کنیم زیرا که ما
عالم بلغت عرب نیستیم ودر این دعوی میان ما وشما حکمی لازم است
جواب گوئیم که در هر مقدمه که مبنی یافت نشود آن مقدمه منفصل
نخواهد یافت جواب این سخن از آنچه مذکور شد معلوم میشود
چه دانستی که باید تصدیق عرب را قبول کرد ومدعی نیستند علاوه
بر آنکه عرب نبودن ما موجب آن نمیشود که نتوانیم عالم بلغت عرب
شویم وبلاغت وفصاحت واعجاز آنرا بفهمیم وآنکه اعجاز آن
منحصر نیست براه فصاحت وبلاغت بلکه بعضی جهات دیگر از اعجاز
دارد که غیر عرب هم میتواند دانست چنانکه شمه از آن گذشت
وخواهد آمد نصرانی گفته اگر گویند که نشنیدن تصدیق عرب
بر نبوت آنحضرت محض لجاج وعنادات است زیرا که معنی ندارد که طایفه
عرب تمامی تعصب نموده دروغ گویند جواب گوئیم اولا آنکه چون
است که احتمال می دهند که تمامی مجوس ویهود ونصاری که
چندین مقابل عرب میباشند همگی دانسته که محمد ص پیغمبر است و

وعمدا از لجاج ایمان نیاوردند و کتابهای خود را تحریف نمودند
وهم چنین عرب قبل از اسلام لجاج مینمودند و معجزه را می دیدند
و اسلام نمی آوردند تا آنکه کار بشمشیر رسید چنانکه در کتاب
های اسلام از اینمقوله نوشته شده است و میگویند احتمال ندارد
که قوم عرب خالی لجاج نمایند و ثانیا اگر باعث قوی از برای
این قول نداشتند چنین بود لیکن حال باعث قوی برای این
قول هست که آن تبدیل دین و اعترافات بناحق بودن آباء و
اجداد خود و تکذیب آنچه خود آباء و اجدادشان بمرّات گفته اند
که شاید بجهت همین مدعی تمامی انصاف ننمایند و بطلان دین محمّد را
از این جهت بروز ندهند و اگر احیانا بعضی از ایشان انصاف
دهند و بیاورد مثل قرآن کیست که انصاف دهد که این چون
قرآنست جواب اولا بلی ما میگوئیم نشنیدن تصدیق عرب بر
معجزه بودن قرآن محض لجاج و عنادات و لیکن نه باین جهت که او
گفته که معنی ندارد طایفه عرب تمامی تعصب نمایند بلکه بجهت آنچه
مذکور شد که همه عرب در ابتدا و اکثر ایشان بعد از آن در مقام
معانده و مخاصمه و عداوت و رد آنحضرت بودند و آنجناب با ایشان
بقرآن تحدی کرد و محاکمه نمود و نبوت خود را بآن اثبات مینمود
و میفرمود اگر در معجزه نبوت من شکی دارید یک آیه مثل قرآن
بیاورید و هیچیک از آن طوایف بعد و کرور خارج از حیز
حصر و عد با وجود سعی در اطفاء نور او نتوانستند آیه مثل آن

بیاورند

بیاورند و بعجز اعتراف نمودند و از این امر گذشته بنای محاربه با
شمشیر و مخاصمه با تیغ و تیر گذاردند و بدیهی است که اگر میتوانستند
و ممکن میبود در ظرف این مدت مدید که محاربه قائم و مخاصمه محکم
بود یکنفر از آن طوایف عدیده یک آیه آورده بود اگر گوئی چه
جواب گوئی از کسی که گوید شاید مثل قرآن را آورده باشند
و بما نرسیده باشد و بجهت شیوع اسلام و تسلط مسلمین از میان
رفته باشد گوئیم آنچه تو جواب گوئی از کسی که گوید شاید مثل
ید بیضا یا شق البحر موسی یا احیاء اموات عیسی آورده باشند
و بما نرسیده باشد و بجهت تسلط یهود بعد از هلاک فرعون
یا شیوع نصرانیت و غلبه نصاری بما نرسیده باشد و ثانیا
آنچه گفته که چون آنست که احتمال میدهند که تمامی مجوس لجاج
ما هرگز چنین احتمال نمیدهیم و چنین نامربوطی نمیگوئیم بلکه
میگوئیم مجوس و یهود و نصاری سه قسم بودند یک قسم ایشانی
هستند که دانستند محمّد پیغمبر است و او را تصدیق کردند و باو
ایمان آوردند و این قسم اکثر مجوس ایران و یهود یثرب و حجاز
و عمان و نصاری و دمشق و بیت المقدس و مصر و آن حدود بود
و قسم دویم ایشانی هستند که نبوت او را تصدیق نکردند و باو
ایمان نیاوردند و حقیقت آن هم برایشان معلوم نشد یا بسبب
ضعف عقول ایشان یا بسبب تقصیر و کوتاهی در فحص و تجسس
یا بجهت عدم تمکن از فحص بجهت بعد مسافت یا مانع دیگر و این

قسم اکثر عوام ایشان وذوات اند وساکنین بلاد بعید از خطه اسلام
چون فرنگ وختا وامثال اینها وقسم دویم ایشان هستند که دانسته‌اند
نبوت آنحضرت را وبا وجود آن ایمان نیاورده‌اند واین قسم نیز بر دو نوع
اند یکنوع چنان بودند که اسلام را منافی کذران معاش خود می
دیدند وچندان قوت دین نداشتند که دین را بر دنیا اختیار نمایند
ونوع دیگر چنان بودند که از عناد ولجاج وعصبیت استنکاف از
اسلام کردند واین معدودی بودند که نسبت بتمام قبائل عرب ندر
محسوب نداریند پس قیاس این قلیل را بتمام قبائل عرب که بصریح تواریخ
چنانچه کذشت امتی بجد هستند نیست مکر از بی انصافی یا بی تدبری
وثالثا آنچه گفته که اوری گوید احتمال ندارد که قوم عرب حال لجاج
نمایند ما چنین سخن نمیگوییم بلکه میگوییم احتمال ندارد که قوم عرب
که در ظرف بیست سال اکثر اینها با محمد لجاج وعنادی ورزیدند
ومخاصمه ومجادله میکردند وغیر اینها از آنچه از آن زمان تا حال
مسلمان نشده‌اند توانسته‌اند مثل قران بیاورند ونیاورده باشند
واز این فساد آنچه بعد از این فقره ذکر کرده نیز واضح میشود واینکه
آنچه گفته که شاید بجهت همین مدعی انصاف نمایند وبطلان دین
محمد را بروز ندهند گوییم شاید که در زمان علی وموسی نیز
مثل معجزه ایشان آورده باشند وچون بگفته تو تاریخی از زمان
سلف میان مسلمین نیست ایشان مطلع نشده ونصاری ویهود
که مطلع شده‌اند بجهت مثل این مدعی انصاف ندهند وبطلان

دین

دین ایشان را بروز ندهند وخامسا آنچه گفته که واگر احیانا هم
بعضی از ایشان انصاف دهند الخ گوییم اگر کسی تو گوید که اگر
احیانا صاحب کنیزی بر سر قبری رود وگوید من صاحبان زنده
میکنم پس حجت را بصورت صاحب قبر انجا حاضر کند کیست از شما
که انصاف دهد که شاید معجزه علی از این قبیل بوده حقیقة زنده
کردن آن میت نبوده آنچه را تو جواب از این سخن گویی ما نیز از همان
مقوله جواب تو خواهیم گفت وحال اینکه اگر مسلمین عرب انصاف
بدهند یهود ونصاری در میان عرب بالفعل بسیار است در آن وقت
بود از ایشان انصاف بطلب نصرانی گفته واگر گویند که از قواعد
معانی وبیان معلوم نمائیم که چون قران هست باید جواب
گوییم که بخلاف قول شماست که میگویید معجزه بودن قران معلوم
نیست از راه فصاحت وبلاغت باشد وآنچه از معانی وبیان معلوم
میشود فصاحت وبلاغت است وحال اینکه چون مسلم شماست
که قران فصیح وبلیغ است پس هر کلامیکه نزد شما طور قران نباشد
از آن غیر فصیح میگویید ومثل قران نمیدانید تا دیگری بیاورد و
اثبات مدعی کند جواب اولا ما هرگز نمیگوییم معجزه بودن آن
از راه فصاحت معلوم نیست بلکه کتابهای اسلامیان مشحونست
باین مطلب بلی میگوییم منحصر نیست راه اعجاز بفصاحت وثانیا
آنچه گفته پس هر کلامیکه طور قران نباشد از آن غیر فصیح میگویید
چنین نیست که فصیح نزد ما منحصر باسلوب قرانی باشد بلکه فصاحت

درغیر آن اسلوب هم میشود بلی ما این اسلوب خاص را احسن اسالیب
میدانیم و از اهم من حیث هو و خیل در معجزه بودن میدانیم
سلمنا که فصاحت را منحصر در این طور میدانیم و هر کلامیکه غیر این
طور باشد از آن غیر فصیح میدانیم خصم نیز اکر رات میکوید و میتواند
مثل قران بیاورد بهمین طور کلامی بیاورد نصرانی کفته و اکر
کویند که در زمان محمد فصحا بسیار بودند و خواستند که ایشان مثل
آن نمایند و نتوانستند پس کوئیم که اولا مسلم نداریم که در عصر محمد
فصحا بسیار بودند زیرا که در چند جای قران مذکورست که تورا
از میان امیین برانکیختیم و باتفاق دوات و مفسرین قوم عرب را
بعلت عدم سواد و کتابت امی میکفتند و چنانچه کویند که امی
بودن منافات با فصاحت ندارد چه توانند که شخص امی باشد
و فصیح باشد کوئیم چون ذاتست که علمای اسلام از قرار کتب خود
امی بودن محمد را یکی از اعجاز قران میدانند و اکر بکوید و شاعر
فصیح در آن عصر بندرت یافت میشد سود نخواهد داشت زیرا که
النادر کالمعدوم جواب اولا انکار وجود فصحا و بلغا در آن
عصر همون و بهمند همایون ناشی است از عدم تتبع و قصور اطلاع
از احوال سلف و جواب آن نیست مکر اینکه برو تفحص کن تا بیابی
چرا امر عقلی نیست که برهان بر آن اثبات شود و ظهور این مرحله از
برای تتبع و وجود مصاحف خطبا از عرب عربا و کثرت فصحاء قحطان
و بلغاء عدنان در آن زمان در اشتهار میان مردمان بجائی رسیده

کدکد

که تفکیک در آن چون تفکیک در بلاد عظیمه مانند هند و خطات
و در آن زمان در این فن چندان سعی داشته اند که بفصاحت و بلاغت
بر یکدیکر افتخار میکردند و هریک از فصحا که خطبه یا قصیده یا رساله
انشا میکردند در خانه کعبه می آویختند و قبل از بعث پیغمبر چندان
فصحا بودند که آثار ایشان تا این زمان مانده و بسیاری از کلمات
ایشان را صدوق علیه الرحمة در کتاب اکمال الدین آورده و بالجمله
این امریست واضح و ظاهر و کثرت فصحا و بلغای آن عصر و مقارب آن
در ظهور بمثابه ایست که انکار آن متصور نیست مکر از جاهل بسیار
قاصر و بسیاری از ایشان در کتب سیر مذکورست چون لوی بن کعب
امیه و عمرو بن هاجر بن عمرو بن عبد العزی و عوام بن منذر بن زید
قیس بن جاریه بن لام و سیف بن وهب حدیمه الطائی و ولید بن
المغیره و ارطاه بن دهنه المزنی و سجاح بن سباع و مستوغر بن
ربیعه بن کعب و نمر بن عبد الله الجعفی و لبید بن عبد الجعفری
و محصن بن غسان الزبیدی و عوف بن کنانه الکلبی و صیفی بن
رباح الاسدی و اکثم بن صیفی و قیس بن ساعده ایادی و
حسان بن ثابت و کعب بن اشرف یهودی و ابو طالب عم پیغمبر
و غیر اینها که تعداد اینها میسر نیست و هریک در فصاحت بی بدیل
و در بلاغت بی عدیل و خطب رائقه و اشعار فائقه از ایشان
مذکور و همکی در آن عهد میمون مجتمع بودند و ثانیا آنچه کفته
که در قران مذکورست که تورا در میان امیین برانکیختیم این شخص

این عبارت را در قرآن دیده و ندیده که در قرآن از مکه بام القری تعبیر
شده و باین سبب اهل مکه را امیین میگویند و مراد از آنکه حق
از میان امیین بعث از میان اهل مکه است و بسیاری از لغویین
امی را بجز این معنی نکرده اند در صحاح که از کتب معتبره لغت عربیست
چند معنی بجهت امی ذکر کرده و از آنجمله گفته بمعنی مکه ام القری
و از آن بی سواد تعبیر نکرده و همچنین بعضی کتب دیگر و در روایات
بسیار بیان بعث از امیین شده که این نحو اصلا اجزا از آنها ندارد
از آنجمله در کتاب بصائر الدرجات از تالیف شیخ بزرگوار محمد بن
الحسن الصفار باسناد متصل از جعفر بن محمد صوفی روایت کرده
که گفت سألت ابا جعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام و قلت یا بن
رسول الله لم سمی النبی الامی قال ما یقول الناس قلت یزعمون
انما سمی الامی لانه لم یکتب فقال کذبوا علیه لعنهم الله
انی یکون ذلک والله تبارک و تعالی یقول فی محکم کتابه
هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته
و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة فکیف یعلم ما لم
یحسن والله لقد کان رسول الله صلی الله علیه و آله یقرء و
یکتب باثنین و سبعین لسانا و انما سمی الامی لانه کان من
مکة و مکة من امهات القری و ذلک قول الله فی کتابه لتنذر
ام القری و من حولها و بعینه همین روایت را صدوق علیه الرحمه
در کتاب علل الشرایع نقل فرموده و در روایت دیگر نیز در کتاب

بصائر الدرجات از عبد الرحمن بن الحجاج روایت کرده است میگوید
که قال ابو عبد الله علیه السلام ان النبی کان یقرء و
یکتب و یقرء ما لم یکتب و در کتاب مجمع البیان از حضرت
امام همام امام محمد باقر و همچنین در تفسیر عیاشی از آن
بزرگوار امام مرویست که انه سئل لم سمی النبی الامی قال
نسب الی مکة و ذلک من قول الله سبحانه لتنذر ام القری
و من حولها و ام القری مکة فقیل امی لذلک و در کتاب
مجمع البحرین که از کتب معتبره لغت است میگوید ام القری مکة
سمیت بها لان الارض دحیت من تحتها و تمام اینها گفته که با
تفاق روات و مفسرین قوم عرب را بعلت عدم سوادی و کتابت
امی میگفتند این کلام را احدی از روات و مفسرین معتبر
نگفته چه جای آنکه اتفاق بر آن کرده باشند چگونه این کلام را
میتوان گفت که قوم عرب همه بی سواد بوده اند و حال آنکه
جمعی از اخبار در میان ایشان بوده از یهود و غیره و از جمله
ایشان عبد الرحمن بن سلام مدنی یهودی و سواد بن قارب
که بوفور علم در میان عرب مشهور بوده و در مکه بوده و در روز
ولادت پیغمبر خواهش دیدنش کرده و پاره عرب آشنا و ابو اسید
و ورقة بن نوفل و عمرو بن اسد عم خدیجه که از جمله قسیسان و
علمای عظیم ایشان بوده و از آنجمله کعب الاحبار است که یعنی
عالم العلماست که از عرب بوده و یهودی بوده و در زمان امیر

مؤمنان ایمان اورده و قیس بن ساعده الایادی که در اوایل بعثت
وفات نمود بخدمت رسول خدا مشرف شد و صاحب علم و حکمت
و خطب جلیله و اشعار جمیله بود و اول کسی بود در جاهلیت که ایمان
ببعث در روز قیامت اورد و از انجمله یوسف یهودی که در مکه
بود و همه کتب سماویه را خوانده بود و در شب ولادت با سعادت
سید انبیا اخبار نمود که اینک پیغمبر اخر الزمان متولد میشود و زید بن
عمرو بن نفیل و سفیان بن مجاشع و عوف بن کنانه و سعد بن قطوس از
احبار یهود و از رهابین و علمای نصاری چون بحیرا و ابو المویهب شامی
و ضلوق بن یونان بن عبد الصلیب ملقب به ابو جبیر و غیر ایشان از علما
و اخبار و کهانات می کند و جود علی بن ابیطالب علیه السلام در میان
ایشان که جمیع علوم بان منتهی و بحر علمی که دست رسی مرتبه
علیای او در نزد ایشان مرسوم بوده چنانچه کسی که در خطب نهج البلاغه
تتبع نماید ملاحظه می کند که انچه از دقایق علوم و حقایق که از
فقرات ان کتاب تصریحا و تلویحا مستفاد میشود از علوم حکمت
و فلسفه و طب و تشریح و هیئت و شرایع و ادیان در دست هیچیک
از فلاسفه یونان و حکماء و اطباء و مهندسین و هیئیین بان
نرسیده با وجود انکه به هیچ بلدی بجهت تحصیل علم مسافرت
نکرده پس اگر این علوم را بخودی خود استفاده نموده یقین است
که چنین شخصی نمیباشد مگر نبی یا ولی و اگر از علما تعلم نموده
معلوم میشود که در مکه و مدینه علمای فحول و حکمای ذوی

العقول

العقول بوده اند و نیز مکاتبات انبیا و از کاتبین انزمان منقول
است و گویا توهم این شخص ناشی شده است از انچه در بعضی از کتب
لغویین است از انجمله مجمع البحرین که گفته است و الامی فی کلام
العرب هو الذی لا کتاب له من مشرکی العرب لان اکثرهم
امیون و الکتابة فیهم عزیزة و این بیش از این دلالت نمی کند
که در بت پرستان عرب کتابت نادر بوده نزد اهل کتاب
نه از تابعین ملت ابراهیم و موسی و عیسی علی نبینا و علیهم السلام
و حال انکه در تفسیر شیخ ثقه جلیل علی بن ابراهیم قمی رد این
قول شده است و تصریح شده که امیین گفتن بجهت کتاب نداشتن
ایشان بوده نه کتابت نکردن چون از حضرت امام همام جعفر بن
محمد الصادق ع روایت نموده و فی الامیین قال انهم کانوا
یکتبون و لکن لم یکن معهم کتاب من عند الله و لا بعث الیهم
رسول الله فنسبهم الله الی الامیین چه گویا بر دین مادر خود بوده
اند و رابعا انچه گفته که چون است که علمای اسلام از قرار
کتب خود نیز اگر کسی امی بودن محمد ص را یکی از اعجاز قرار
گرفته باشند نه بجهت محض فصاحت و بلاغت آن است بلکه بجهت
اشتمال ان است بر اخبار سلف و حکایات امم سابقه و دقایق
حکم و حقایق علوم و بیان صفات نفس و احوال مبدء و معاد
و اساس و شرایع و ادیان بنوعیکه علمای اعلام و حکمای
ذوی الافهام نمیتوانند با نظر دقیق بیان نمود پس چنانچه شخص

ای این اساس را چه باشد بی انکه معلمی ببیند و از کتابی اخذ کند
معلوم میشود که از جانب خداست **معتبر** نگار من که بمکتب نرفت
خط ننوشت بغمزه مسئله اموز هزار مدرس شد و از انچه مذکور شد
و بعد ازاین هم مذکور خواهد شد معلوم میشود که این تحصیل
بسیار بجز بوده و بعض انچه از یکنفری شنیده یا در کاغذی دیده
اکتفا نموده و در دین و مذهب مباحثه اغاز نموده **مصرع**
تو باز هیئت اگر عشق ببازی چه شود **نصرانی گفتند** واگرهم مسلم
داریم که بسیار بودند مسلم نداریم که مثل ان بیاوردند زیرا که
محتاج بثبوت است بدلیل قطعی واگرهم مسلم داریم که بیاوردند
مسلم نداریم اگر میخواستند بیاورند نمیتوانستند بعلت انکه
ما دامیکه در مکه بود چون عمدا نشد که انجام کار او بکجا خواهد
انجامید اعتنا نمینمودند خصوصا صاحبان فهم زیرا اگر چون
میدیدند که خلق را از بت پرستی بخدا پرستی میخواند بر کران
نبوی ایشان را از دعوت او و انیکه تا او در مکه بود مجال
قدرت بیا نشد با ایشان بمثل ان قابله مترتب نمیشود و بعد
آمدن بمدینه تا امروز هیچ کس را از خوف ان قدرت ممکن نشد
که اظهار تواند نمود که قران معجزه نیست و محمد ص پیغمبر نیست و من
میتوانم مثل انرا بیاورم یا اورده ام **جواب** اما انکه گفته
که مثل قران بیاوردن محتاج بثبوت است بدلیل قطعی بلی چنین
است و ما دلیل بر نیاوردن داریم و ان بعینه همان دلیلی است

که تو بر زنده نکردن احدی غیر از علی ع از ابد و خلقت عالم انها اند
مرده را و شفا ندادن اکمه و ابرص را و شکافتن غیر از موسی اب
رود را و ظاهر ساختن او ید بیضا را داری بیین بجز دلیل
است بعینه دلیل ماست اگر گوئی مرده زنده کردن و اب رود
شکافتن امریست غریب و تو فیروز داعی بر نقل ان بسیار است
و عادت حکم قطعی میکند که چنین امری اگر واقع شده میبود
بتواتر ثابت شده بود و چون نقل نشده یقین داریم که واقع
نشده گوئیم با وجود انکه بنقل متکثره و ثبت در کتب و دفاتر
نقل احیاء اموات از محمد ص و اوصیای او شده و تو بدون تتبع
در اقصی بلاد فرنگ از پیش مثل خودی اشخاص میگوئی من
چنین چیزی نشنیده ام بعینه همین سخن در ایشان مثل قران
جاریست چه عادت حکم قطعی میکند که کسیکه از میانه بر خیزد
وادعای پیغمبری کند و خود را خاتم پیغمبران گوید و افضل از همه
انبیا داند و دین و شریعت همه را نسخ کند و خدایان بعضی را
چون بت پرستان دشنام دهد و ابا و اجداد ایشان را مذمت
کند و دین خود را در مجموع عالم قرار دهد و اهل سایر ادیان
را کافر خواند و حکم نجاست کند و ایشان را بکوشد و کتاب عالم
بگریزاند و همه انها در صدد مخاصمه و منازعه ان برایند و با
وجود این در کتاب و قول و مذهب او بهمین قدر رسوده که چند
فقره مثل کتاب او بیاورند اگر چنین چیزی را کسی اورده می بود

البته در میان مردمان لا اقل یهود و نصاری مشهور میبود مسیلمه
کذاب که معاصر انجناب بود نامربوطی در مقابل قران بر هم بافت
که الفیل ما الفیل وما ادریك ما الفیل له ذنب وبیل و
خرطوم طویل و دیگری گفت الطاحنات طحنا والعاجنات
عجنا والخابزات خبزا وخود را مضحکه و مسخره مردم کردند و در
کتابها نوشتند و تا اینزمان دست بدست اوردند و بعضی از طرفا
بران عبارات خرخشم کرد و الا کلات خود لی جا نهد عبارتی
که مثل قران یا نزدیك بان بود بودی ذکر میکردند اگر کوئی
بجهت قوت اسلامیان کاهت ازمیان رفته باشد کوئیم ای
بیچاره در انوقت که یهود و نصاری دیگر من عالم وافر و کرفته
بودند و کاهی بنشر مجادله میکردند وزمانی بزبان مباهله
مینمودند وطایفه جزیه بر کردن میکرفتند مبادا ت از انها متنفر
نشده باشد و در نزد ایشانها باقی باشد و ایشانها وسیله باشد
وازا امروز بجهت خود کیند وچکونه شد که احتمال نمیدهید که
بجهت قوه نصرانیان بعد از عیسی یا یهودیان بعد از موسی اخفا
معجزات مثل ایشان شده باشد در حق معجزه محمد ص این احتمال می
دهید واما جواب ازانچه کفته که مسلم نداریم که اکر میخواستند نمی
توانستند اورا بکلم میتوانستند ولیکن در مبادی امر که در مکه بود
اعتنا نکردند و در وقتیکه بمدینه امد جرئت نکردند لهذا ان
کمی بابت در انوقت که علما و احبار به لسان مجادله میکردند

ودرؤسا

و رؤسا طوایف لشکرها بر سر انحضرت میکشیدند و شمشیرها از خون
یکدیکر رنکین میکردند و در حنین و احد و بدر و مدینه کروه
کروه با تیغهای اخته حمله میکردند مثل قرانرا بیاورند و اینکه
جرات این امور را میکردند محتمل بود یکفقره هم مثل قران بیاورند
معلوم نیست این عمل نکردند وجرءت زیادتر ازان اعمال لا خواهد
دا کی اینها نتوانستند و کسانیکه در شهر مدینه بودند و محکوم
حکم حضرت بودند میتوانستند کلام جزئی بنویسند که بتوان صاحب
انرا نهان کرد وازجائی بجائی نقل کرد میبایدی در پیش خود باز
و از برای جنك کنندکان بفرستند که زحمت جنك میکشیدند
و بهمین کلام دین اورا باطل کنند نمیدانم این مردك بی مدرك
چه تعلل ببلادت داشته در اکثر مدت اقامه حضرت در مدینه بود
طوایف عرب بجنك و حرب انحضرت مشغول و نزدیك نبی
غزوه میان ایشان اتفاق افتاد و جرءت ایشانها را داشتند
وجرءت یك ایه اوردن نداشتند وحال اینکه در وقتی هم که
انحضرت در مکه بودند با همه کس مجادله بودند نمیدانم چکونه اعتنا
نمیکردند از برای یك ایه اوردن و اعتنا میکردند بایذا و آزار
حضرت و شبها در کمین او نشستن و خار و خاشاك بر راه او
او ریختن و چندین نفر از رؤسا را تا حبشه نزد نجاشی پادشاه
حبشه بتعاقب معدودی از مسلمین فرستادند که اصحاب انجنابرا
اوردن و محافل و مجالس بجهت اسکات انحضرت برپا کردن

الی غیر ذلک از سعیها که اهل مکه و حوالی آن در اطفاء نور
آنحضرت و دفع او کردند تا جان امر بر او تنگ شد که در نیم شب
فرار کرده بمدینه هجرت نمود و اما آنچه گفته که صاحبان فهم بجهت
دعوت او بخدا پرستی بر ایشان گران نبود تا برا او رد کنند بجهت آنکه
دعوت او بخدا پرستی اگر گران نبود حکم او بنسخ شریعت ایشان
و ترک کتاب ایشان و نهادن اساس عبادات جدید و احکام
مخالفه با شریعت ایشان و امر بعدم اطاعت پیغمبر ایشان و پس
سر انداختن اوامر و نواهی او هم بر ایشان گران نبود اگر بجهت
خاطر خدا عیبکرده اند چون در خدا پرستی شریک بودند پیغمبر بایست
بجهت خاطر پیغمبرشان بکنند و اگر دعوت بخدا پرستی دفع نقل
ادعای نبوت نمی کند باید بعد از این هم ارباب فهم بنای
مجادله و منازعه بکذارند و بر توهم انفکاک آن بنا شد که این
همه بی انصافی و از یک سوی مسلم داشتیم که ابتدا اعتنا نکردند
و انها جرئت نکردند اخر هیچ وقت نبود که بین الامرین باشد
و دفعة از مرتبه ذلتی که هیچکس با او اعتنا نمیکرد برجت و رسید
بمرتبه که تمام حجاز و یثرب و عمان در خانهای خود هم جرئت
یک آیه ساختن نکردند خدا مدرک و انصاف بدهد نصرانی گفته
و اگر مسلم داریم که خواستند مثل آن را بیاورند و نتوانستند باز ثابت
نمیشود که معجزه باشد زیرا که عادت جاری شده که هر انسانی کتابی
است از سلف که هنوز مثل آن نیاورده اند مثل کتاب هیرودس

دردیوانی

در دیوانی و در حال در لیلی و هم چنین در سایر السنه و در کتابها
از صنایع که در زمان سابق احداث شده است که مثل آن تا بوجود
سعی بسیار از مردم نیاورده اند بخلاف قرآن که نسبت بان صنایع
کم کمیات که بسبب اعتقاد دیانت در مقصد اتیان بمثل آن بر آمده
باشند و چون این ثابت شد که هرگاه نتوانستند مثل آن را آورد باز
معجزه نیست پس معلوم میشود که آنچه در قرآن مکرر واقع شده که اگر
قرآن معجزه نیست بیاورید مثل آن را چگونه است جواب آنچه گفته
که در هر لسانی کتابی است از سلف تا حال اگر اراده کرده که کتابی
است که خواستند مثل آن را بیاورند و سعی کردند و نتوانستند
بیاورند مسلم نداریم وجود چنین کتابی را در سلف حجت جای
جریان عادت بر آن و اگر اراده کرده که نیاوردند که بجهت عدم
التفات یا عدم اراده یا عدم سعی باشد مسلم است و لیکن معلوم
که قرآن چنین نیست مسلم داشتیم که خواستند و سعی کردند و
نتوانستند اما تحدی بان کتب واقع شد و آن را معجزه نبوت خود
قرار داده اند یا نه اگر اختیار اول کنی مسلم نداریم بلکه کاذب
باشی و اگر اختیار ثانی کنی فرق میان آنها و قرآن حاصل می
شود و اگر تحدی فارغ نباشد بر آنچه تو تقریر کردی کدام یک
از انبیای سلف معجزه نبودن آنها ثابت میشود چه شکافتن
دریا و احیاء اموات را نیز میگوییم مسلم داریم خواستند مثل آن را
بیاورند و نتوانستند و لیکن ثابت نمیشود که معجزه باشد زیرا که

هم چنانکه بنا بر گفته تو عادت جاری شده که در هر نشانی کتابی باشد
که مثل از انبیا ورده باشند هم چنین عادت نیز جاری شده که در هر
فنی از فنون علمی از بعضی صادر شده که دیگران هنوز نکرده اند چون
عمل مانی در فن نقاشی و حکم ابن سیرین در تعبیر رؤیا و آثار رستم
در شجاعت و عمل مانی خورنق در عمارت و بطلیوس در مجسطی و
اقلیدس در هندسه و اعمال بعضی الجهاد در بعضی از اعمال الطب و
اعمال بعضی از سحره در بعضی از سحرها بلکه خود نیز تصریح کرده
که در بسیاری از صنایع با وجود سعی بسیار مثل نیاورده اند بنا بر این
میگوئیم از کجا معجزه موسی و عیسی از این قبیل نباشد و اما آنچه گفته
که قرآن را بسبب اعتقاد یا ترس در صدد اتیان بمثل آن بر نیامدند
پس با وجود آنکه من این کلام را در اکثر معجزات سایر انبیا نیز می
توان جاری کرد جواب آن معلوم شد و نمیدانم آن گروه بسیار
وطوایف بیشمار که در مدتهای متمادی متصدی محاربه و منازعه
با آن جناب بودند اعتقاد بآنحضرت داشتند یا ترس از آن و
کفار اطراف حال نمیدانم اعتقاد دارند یا ترس و حال آنکه
ضرور نیست که متصدی اتیان بمثل قرآن معروف و معلوم باشد
چه شده که خائفین ایمثل آن در خلوت خود بیاورند و بجهت
کفار بفرستند نصرانی گفته واگر گویند در صورتیکه محمد ص پیغمبر
بوده بایست خدا نگذارد که او قرآن اورد و تحدی کند با تعداد از
تحدی بایست بدست دیگری مثل آن اجاری و کذب او را ظاهر

سازد

سازد زیرا که اجرای معجزه بر ید کاذب محال است گوئیم که این مسئله
منوط است بر آنکه بر خدا واجب است که خلق را بهر قسم باشد نگذارد
و در ضلالت باشند و این مقدمه مسلم نیست اولا بجهة آنکه کردن
پیغمبر کاذب چون زردشت و دیگران رواج داده و هم چنین بت
پرستی و ثانیا در خصوص محمد ص اجرای معجزه بر ید کاذب هم ذلک
است زیرا که اگرچه قرآن یکجزو حد معجزه که تحدی باشد بر آن صادق
است لیکن جزء دیگر که خارق عادت کلی باشد بر آن صادق نیست
پس تحدی بر غیر خرق عادت شده است و بجهت خدا بر تمام اتمام است
که معجزه بر ید کاذب جاری نساخته جواب در این مقام لازمست
تقدیم سه مطلب اول بدانکه متکلمین لطف را بر خدا واجب
میدانند و این مقدمه را در کتب خود بیان کرده اند و از این مقدمه
اثبات تکالیف و وجوب بعث انبیا و نصب خلفا و استحاله
جریان معجزه بر ید کاذب قرار داده اند و مدار در تمامیت این
مقدمه و ثبوت تکلیف و بعث و استحاله جریان معجزه بر ید کاذب
بواسطه این مقدمه نظرات و از تمام نمیدانم چرا اولا می گوئیم
که معنی لطفیکه بر خدا واجب میدانید و اثبات می کنید یا بیان
ما یقربنا العبد الی الله و یبعده عنه است یا بیان مصالح و مفاسد
اگر مراد اول است وجود لطفی موقوف بثبوت تکلیف است چه ما
بدانیکه تکلیفی ثابت نشود مسلم نیست وجود مقرب و مبعدی چه
ما دامیکه تکلیفی ثابت نشده مسلم نداریم که عملی آدمی را بخدا نزدیک

یا از او دور میکند چنانچه در سایر حیوانات چه نزدیک کردن بخدا و
دور کردن با ایشان تکالیف ملیود و اگر مراد ثانی است اگر مراد
مصالح و مفاسد بدینیات و اخرویات است که بیان آنها بر خدا لازم
نیست و بیان آنها وظیفه شارع نیز و بیان جهت در شرایع و ادیان غالبا
بیان آنها نشده و اگر مصالح و مفاسد نفسانیات است وجود و
ثبوت آنها نیز فرع وجود تکلیفات چه مادامیکه تکلیفی ثابت
نشده نسبت همه اعمال را بنفس یکی خواهم دانست و از برای نفس
مصلحه و مفسده مسلم نخواهیم دانست چنانچه از برای حیوانات
مصالح و مفاسد غیر جسمانیه نیست و ثانیا میگوییم که شکی نیست
که از افراد بنی نوع انسان جماعتی بتمام ربع اطراف عالم هستند
که هیچ دعوتی با ایشان نرسیده و صیت ملتی بگوش ایشان نخورده
و جماعتی دیگر بی حد هستند که شنیده اند و متمکن از محض تفتیش
حقیت و عدم حقیت آن نیستند و جماعتی دیگر هستند که شنیده اند
و متمکن بوده اند و محض تقلید قوم عمل نموده اند و لیکن بجهت قصور
فهم بحق نرسیده اند و موافق قواعد عدلیه همه آن طوایف معذور
از ساحت مؤاخذه دور اند پس میگوییم که آیا لطفی که واجب است
بر خدا نسبت ببعض افراد انسان است یا همه انسان معلوم است
که نخواهی گفت بعض و اگر گویی همه میگوییم کدام دلیلات که وجوب
لطف بر بعض را میرساند پس بلکه اگر هم ثابت شود اثبات مرتبی
قائل خواهد بود چه از برای هر کسی که خواهی معتقد شو وجوب

لطف

لطف امری ثابت کنی او را خواهد رسید که بگوید از کجا که من از آن
بعض هستم که لطف بر من واجب باشد یا بگوید لطف نسبت ببعض محال
و متحقق شده دیگر چه حاجت و اگر گویی بر نسبت و اجبات گوییم
چگونه نسبت بطوایف مذکوره تخلف نمود اگر گویی تخلف در اینها
بجهت مانعی است گوییم هر گاه تواند بجهت مانعی تخلف کند پس باید
در هر مقامی که خواهی با معتقد مطلق ثابت کنی مانعی نباشد
بلکه شاید در جمیع افراد انسان مانعی از لطف باشد اگر گویی
مانع احتمالی کافی نیست بلکه مانع معلوم در کار است گوییم معلوم
بر خدا یا بر تو اگر معلوم بر خدا خواهی شاید در همه جا باشد و اگر
معلوم بر تو خواهی بگو ببینم چه مانعی از لطف معلوم بر تو هست
بر جماعتیکه از اهل جاهلیت که مثلا بیست سال قبل از بعثت
پیغمبر آخر الزمان بوده اند یا بر اهل جزایر و بوادی که پیغمبری
در میان آنها مبعوث نشد و دعوتی بگوش ایشان نرسید
اگر گویی بر رفع مؤاخذه از آنها لطف نسبت با آنها نیز عمل می
آید گوییم باید آن لطف را نسبت بهمه افراد انسان کند و هیچ
تکلیفی بهیچیک نکند تا مؤاخذه نباشد و ثالثا میگوییم که
شکی نیست که بعد از وقوع تکلیف و بعث رسل هم چنانکه طاعت
در زمره سعدا داخل هم چنین جمعی بواسطه سرکشی با وجود بعثت
در سلک اشقیا مندرج و عذاب ابدی را مستحق میکردند پس
هم چنانکه بعث و تکلیف در حق بعضی لطف است عدم آنها در حق

بعضی مکلفات جه ممکن نیست که اگر بعث و تکلیف نبودی ایشان را
لعن و مؤاخذه و عذاب نبودی پس اگر لطف بر خدا واجب بودی چگونه
در حق ایشان ترک و تخلف نمودی و اما میگوئیم که ایا لطف را که واجب
دانی میگوئی واجبست خواه مانعی از برای ان باشد یا نه یا تخصیص
میدهی وجوب را بصورت عدم مانع اول که محال است بجهت اینکه
عدم مانع در وجود ممکن شرط است علاوه بر اینکه نسبت میدهند همه
متکلمین تخلف بعضی از الطاف را بوجود مانع و از اینجهت محقق طوسی
در تجرید میفرماید وجوده لطف و تصرفه لطف اخر و عدمه منا پس
لا محاله تخصیص میدهی ان بصورت عدم مانع پس میگوئیم ایا شرط عدم
مانع واقعی است خواه کسی بداند یا نه یا عدم مانع معلوم اگر عدم
مانع واقعی باشد هم چنانکه فی الواقع هم چنین است گوئیم بنا بر این
این مقدمه بیفایده میشود جه هر جا خواهی باین امری اثبات
کنی خصم را میرسد که گوید شاید در اینجا مانعی باشد از برای
لطف و اگر شرط عدم مانع معلوم باشد با وجود اینکه بحث فاسدی
است جه هیچ دلیلی چنین تقییدی را ثابت نمیکند گوئیم معلوم بر
همه کس یا بر بعضی و علی التقدیرین وارد میاید بسیاری از مواقع
که مقتضای لطف در انها تخلف نموده و مانع بر کسی معلوم نیست
و ثانیا میگوئیم که ایا لطفی را که واجب میدانید انچیزیست
که فی الواقع و نفس الامر لطف باشد خواه عقول ما لطف بودن
ان را درک کند یا نه یا جزئی است که بحسب عقول ما لطف باشد

اگر مراد اول است پس از این مقدمه بیفایده میشود جه در هر مقام
که باز استدلال شود از برای اثبات امری خصم میتواند گفت که از
کجا این امر فی الواقع لطف باشد و حکم عقل ما بلطفیت ان اثبات
لطفیت واقعیه را نمیکند و اگر مراد ثانی باشد گوئیم ایا مراد جزئی
است که تمام عقول حکم کنند بلطف بودن ان یا حکم بعض عقول
کافی است اگر مراد اول است بیان کن ببینیم کدام جزئیات از امور
اینمقدمه را در ان بکار میبری که یقین داری همه عقول حکم بلطفیت
ان میکنند بلکه یقین باختلاف در ان نداری و اگر مراد ثانی است
بیان کن ببینیم کدام دلیل اینمقدمه باین قید را اثبات میکند
اگر گوئی مراد جزئیست که لطف بودن ان بدیهی و ظاهر باشد گوئیم
بدیهی و ظاهر نزد همه کس باشد یا نزد بعضی کافی است اگر مراد
نزد همه کس است کدام موضع است از مواضعیکه باینمقدمه در انجا احتجاج
که لطف بودن ان مختلف فیه نیست و در نزد همه کس بدیهی است
و اگر مراد نزد بعضی است با وجود اینکه بدیهی بودن هیچ موضعی
از مواضع مذکوره نزد احدی مسلم نیست کدام دلیل است که
وجوب لطف بدیهی در نزد بعض را بر خدا اثبات مینماید مطلب دویم
انکه اگر چه ما مقدمه وجوب مطلق لطف بر خدا را تمام نمیدانیم
و بدست آویز ان مطلبی اثبات نمیکنیم اما خصوص وجوب بعث
رسل را با جهه دیگر غیر جهاتی که در باب قبل گذشت ثابت میکنیم
و بوجوب ان بر خدا امتناع ظهور معجزه بر ید کاذب ثابت میشود

چه بعث بدون نشان و برهان امر عبث بیفایده و از حکیم صدور آن
قبیح است و تکلیف باطاعت رسول بی نشان تکلیف بقبیحات
و نشانیکه از برای اکثر مردم مفید باشد بجز معجزه نیست و اگر آن
هم تواند بر ید کاذب جاری بود نشان نخواهد بود و سد باب
معرفت رسول از برای غالب مردم خواهد شد و بعث رسول
بیفایده خواهد بود مطلب سیم بدانکه بر حکیمی که امری بر کسی
لازم میکند و تکلیف بآن مینماید لازم است اظهار مکلف به
و فتح باب وصول بآن و دفع موانعی که رفع آنها در دست مکلف
نباشد نماید چه بدون اینها تکلیف بما لا یطاق لازم می آید و قبح
آن و عدم جواز آن بر حکیم مطلق بدیهی است و اما دفع موانعی
که از جانب مکلف باشد و رفع آنها در قوه او باشد پس آن
بر تکلیف کننده لازم نیست داشتن مکلف را بر فعل مکلف به
و سلب قدرت او بر ترک چه در اینصورت تکلیف نخواهد بود و
هرگاه رفع مانعی از جا آوردن تکلیف یا وصول بمکلف به که
در قوه مکلف رفع آن نباشد نشود لا محاله تکلیف بآن مکلف
به ساقط و مکلف از مورد عذاب و مؤاخذه در ترک آن بر
کنار خواهد بود پس هرگاه خدا امتثال شریعتی از امتی خواهد
واجب بر خدا اظهار آن شریعت و قرار دادن آن است و تسهیل و
صول هر یک از آن امت باحکام آن شریعت و فهمیدن آن و فتح باب
حقیقت و وجوب اطاعت آن و دفع موانع غیر مقدور الرفع از نزد آن

مکلف را

مکلف را از وصول بفهم حقیقت و باحکام آن شریعت و در دفع موانع
و در تکلیف ذکی از آن امت که مانع غیر مقدور الرفع داشته
باشد اما بعد از اظهار و فتح دو باب مذکور دفع موانعی که از
جانب خود مکلف است مثل مانعی که از تقصیر یا عدم تفحص یا عدم
اراده باشد بر او لازم نیست و بعد از بیان این مطالب ثلثه میگوئیم
اما آنچه از نصرانی گفته که این مسئله یعنی استحاله اجراء معجزه بر ید
کاذب منوط است بر آنکه بر خدا واجبست که خلق را بهر قسم باشد
نگذارد بضلالت باشند و این مقدمه مسلم نیست بر آن وارد می
آید که اگر از هر قسم باشد عموم را اراده کرده هم چنانکه ظاهر
لفظ است حتی دفع موانعی را که از جانب مکلف باشد و حتی
سلب قدرت او بر ترک و رفع عدم اراده او مطلقا این مسئله
بآن منوط نیست و احدی این را قائل نشده و چنین نحوی نگفته
چه دفع موانع مقدور الرفع از برای مکلف خود بلا اتفاق
بر خدا واجب نیست و اگر از هر قسم دفع موانعی که در دست خود
مکلف نیست و قدرت بر دفع آن ندارد خواسته پس این مسئله منوط
بآن مقدمات و نه این مقدمه منع بر بداهت و نه منوط بودن
این مسئله بآن بلکه هر دو مرحله در بداهت بمرتبه هستند که انکار
را در آن راه نیست اما وجوب دفع موانعی که رفع آن در قوه عبد
نیست زیرا که چنانچه بآن اشاره شد تکلیف با وجود چنین موانعی
تکلیف بما لا یطاق است و از قبیل امر کردن اعمی است بدیدن

و این بدیهه عقل و اتفاق عقلا باطل است و اما منوط بودن
استحاله اجراء معجزه بر ید کاذب باین مقدمه پس بجهت آنکه اگر جریان
معجزه بر ید کاذب جایز باشد هر معجزه احتمال کاذب بودن صاحب
آنرا خواهیم داد پس از معجزه علم بصدق هیچ پیغمبری هم نخواهد رسید
و باین واسطه شناختن پیغمبر از برای اکثر مردم غیر ممکن خواهد بود
و چون وصول مکلف بر موقوف بقبول قول پیغمبرانست و آن موقوف
بر علم بصدق ایشانست پس وصول مکلف بر از برای اکثر مردم ممتنع
خواهد بود پس اگر جریان معجزه بر ید کاذب جایز باشد تکلیف اکثر
مردم باطاعت پیغمبران تکلیف بما لا یطاق خواهد بود و بعث پیغمبران
بر ایشان عبث خواهد بود و بعد از آنکه محال بودن اجرای معجزه
بر ید کاذب مسلم این مرد نیست و جایز می داند چه دلیل بمعجزه بودن
و علمی را اثبات می کند و چرا او را بر این داشته که نفی سحر و طلب از
معجزات ایشان بکند چه مسلم میدانیم که سحر بوده و سحر طلب ولیکن
العیاذ بالله از کجا صادق بوده اند و اما آنچه گفته که می بینیم دین
پیغمبر کاذب چون زردشت رواج دارد و همچنین بت پرستی
بران وارد می آید که بلی اگر می گفتیم بر خدا لازم است بهر قسم باشد
دفع ضلالت از مردم بنماید این بحث وارد بود ولیکن ما چنین
نمیگوئیم بلکه میگوئیم بر او لازم است فتح باب فهم هدایت از ضلالت
بکند و تفصیل در ذلک فرق غایت بعد اگر مکلف بسبب تقصیر خود
از فهم ما نفهم نرسد بر خدا حجتی نیست و در ادیان باطله چون دین

زردشت و بت پرستی و امثال اینها فتح باب شده و اگر نه تو از کجا
دانسته که اینها ادیان باطله هستند و هر دین باطلی که اگر نقض باورد
با بطلان آن از فهمیده و واضح است یا نه اگر واضح است پس معلوم
است خدا فتح باب فهم بطلان آن نموده حتی اینکه مثل تو کسی آنرا
فهمیده و اگر واضح نیست از کجا حکم به بطلان آن می کنی تا موجب
نقض و بالجمله خداوند وهاب راه حق و صواب را نموده و پرده از
کار نادانستان برداشته اگر کسی نفهمید خود تقصیر کرده چنانچه
در حق زردشت که چنان که آتش با او سخن میگوید خدای تعالی انوشیروان را
گماشت تا فساد امر او را ظاهر ساخت و معلوم کرد که نقوش دروغ زیر
آتش کند و بعضی را در آنجا پنهان نموده تا سخن گوید لا اکراه فی
الدین قد تبین الرشد من الغی علاوه بر آنکه در حق زردشت
که اینها مثال زده و در حقیقت و بطلان آن خلاف است چه بعضی
میگویند زردشت بلغت سریانی نام ابراهیم خلیل الله است و بعضی
دیگر گویند زردشت و برزین دو نفر بودند از پیغمبران ملت
ابراهیم چون انبیاء بنی اسرائیل که بعد از موسی بودند و کتاب
ایشان حق بوده و لیکن امت ایشان آن کتاب را سوختند و پیغمبر
خود را کشتند و زند و پازند سه آن کتابست و در بعضی از
روایات ما دلالت بر این مطلب هست و بعضی گویند که آن کتاب
خود را محرف نموده زند و پازند نوشتند و بعضی کتاب زند را صحف
ابراهیم میدانند و بعضی زند و پازند را دو جلد از صحف می دانند

وبعضی زردشت را از نسل فریدون گفته اند وگویند پدر او پورشسب
ومادر او دغدو نام داشت وحکیمی بوده شاگرد افلاطون وادعای
پیغمبری کرد وحیلها انگیخت وکتابی ساخت زند نام وور عهد
گشتاسب بود وگشتاسب واسفندیار بدین او در آمدند وان
بنیاد آتش پرستی نهاد وبعضی گویند از اهل فلسطین بود وبعضی
از اهل آذربایجان گفته اند وبعضی او را شاگرد ارمیای پیغمبر
میدانند وگویند بمصر وشام وروم وهند رفت وطلسمات ونیر
نجات بیاموخت کتابی نوشت زند نام از تصریح کرد با زند نام
پس ببلخ رفت وگشتاسب را بدین خود دعوت نمود واما آنچه گفته
که بر قرآن بحجز وحد معجزه که خارق عادت کلی باشد صادق نیست
پس بران وارد میاید که خالی از ان نیست یا آوردن مثل قرآن را
در قوه هیچکس نمیدانی یا میدانی پس بنا بر اول بقول تو خارق عادت
کلی خواهد بود اگر چه عبارت نامربوطات وبنا بر ثانی که در قوه
انسانی باشد پس باز خرق عادت کلی خواهد بود زیرا که بر ظاهرست
که هرگاه چیزی در قوه انسان باشد خصوص هرگاه از جنس نحو گفتن
باشد که صعب از اخذ از صعوبت نیست وهمه اهل آن فن وماهرین
دران در مدت مدید غایت سعی خود را دران بکنند بلکه در ظرف
مدت زیاده از هزار سال جمعی کثیر در صدد اتیان بان باشند
وانتفاء دین آبا واجداد خود را بلکه عدم ابطال دین پیغمبران
خود را که غالبا حمیت وغیرت دران زیاده از همه چیز میباشد موقوف

بران

بران بر بنیند وباتیان بمثل ان زن وفرزند وعیال ومال خود را
توانند محافظت کنند ومحتاج بشمشیر کشیدن وخود را معرض هلاکت
در آوردن نشوند وجزیه که پست ترین مذلات است بر خود نگیرند
مجبور بودن وجلب مال وزن وخون بایشان ندهند البته اگر چه
یکفقره باشد مثل ان میاوردند خصوصا در صورتیکه صاحب ان کلام
خود بگوید این معجزه منست ودر همان کلام بگوید اگر مثل انرا بیاو
رات میگویند در بطلان دین من وبگوید که اگر همه انس وجن جمع
شوند نمی اورند ونحو اینها واورده واهل آن فن را انقدر عصبیت
وعداوت با او باشد که زن وفرزند وجان خود را در معرض تلف
در آورند ودین او را قبول نکنند ونیاورند مثل انرا وجود این
همه امریست که خلاف عادت کلیات وعادت نوع انسان
بر چنین چیزی جاری نشده است ویقین دارم بلکه قسم باسم عظیم
پروردگار بر طبق آن یاد میکنم که اگر چنان بود که ایشان بمثل
ان در قوه نوع انسان بود با منع الهی بر اتیان بمثل ان نوع
با وجود مراتب مسطوره وفرقهای مسلمین در محافل ومنابر که ان معجزه
باعجاز آن واثبات القرآن بر انکه اگر جن وانس جمع شوند بمثل
ان نمی اوردند اگر پادشاه روم وفرنگ وچین وختا بتعلیم لغت عرب
درآیند ومثل ان بیاورند وپادشاهین این ممالک وعلمای
ایشان جمعی را بتعلیم ان لغت واوردن مثل ان بگمارند وخزانها
خرج کنند کرده بودند وکتابها مثل ان ساخته بودند وباطراف

عالم منتشر کرده بودند چه جای بلند پایه تا آنکه حقیت ادیان خود را
ثابت کنند ولا اقل هم دینان خود را که در مجموع عالم در ذلت
و خواری هستند و از مباشرت با رطوبت ممنوع و از انجمن املاک
عزتی دران هست دور و بنجاست مشهورند و طوق جزیه بر گردن
نهاده اند خلاص کنند ولا اقل اگر خلاصی نشود تلافی کنند و تشفی
قلب حاصل نمایند و عالم را از مثل ان مملو کرده بودند و این
کارها را دیگران میکردند چه جای کفار عرب که محتاج تعلم بودند
نقض دیگر اگفته و انکه گفته شده است که معجزه قران اقوی از سایر معجزات
است بجهت انکه این همیشه باقی است بخلاف معجزات سایر انبیا
که بطول مدت ضعف انها بهم میرسد گوئیم که این درست است
هرگاه معجزات ایشان ازان قبیل بود که خود ایشان نوشته
بودند یا در عهد ایشان در کتب متعدده ثبت شده بود و مشهور
شده بود بلکه تا مدتی بطریق نقل و حکایت بود و بعد از مدتی
در کتابها بدون حجت نوشته شده بود ولیکن چون چنین نیست
هر چند از ضعف و قوت که انها را در عهد سلف بوده حال
نیز همان قرار است و اگر از طول مدت ضعف در بعض حاصل
میشود بر ما باید اگر کسی را در بیست سالگی یقینی حاصل شود در ایام
شصت سالگی نقصان پذیرد یا انکه تفرقه یافت شود میان
معجزات موسی و عیسی جواب بدانکه انچه گفته شده از اقوی بودن
معجزه قران بجهت بقاء ان همیشه چنین است و از برای ان دو وجه است

وجه اول

وجه اول انکه از جمله بدیهیات است که علم بجزئی و درک ان
بواسطه احساس بمراتب شتی اقوی است از علم بان بواسطه اخبار
با احساس ان پس درک مرئیات بواسطه رؤیت انچیز و مسموعات
بواسطه استماع ان و ملموسات بواسطه لمس ان و هکذا اقوی
است از درک ان بواسطه اخبار دیگری که ان را دیده یا شنیده
یا لمس نموده زیرا که خود قوه حاسه را اثری دیگر است در نفس
و از انجهت است که مثل مشهور شده مصرع شنیدن کی بود مانند دیدن
و نیز در درک بقوه حاسه احاطه تفصیلیه است بمحسوس که غالبا
در اخبار بان خصوصا بنحوی که علم بجمیع تفاصیل ان حاصل شود
نمیشود و علم باخبار از نوع اجمالی که غالبا موجب ترددی
در واقعه میباشد خالی نمیباشد مثلا در اخبار باحیا و اموات
اغلب ان است که بعد از مدت متمادی هر گاه واقعه تواتر خبر
محفوف بقرینه ثابت شود زیاده از انکه فلان کس مرده زنده کرد
یا فلان مرده را زنده کرد نمیباشد اما انکه ایا بکمه این عمل ازان
صادر شد یا مکرر و ایا ان مرده زیاده از سه روز از فوتش گذشته
بود یا انکه احتمال سکته دران برود یا انچه منقول از بعضی اطبا
هست که گفته مرده بیش از تمام سه روز را زنده نمودن بعید نیست
یا نه و ایا عمدا او بود یا تکلم یا با داده و ایا دلکی یا حجه دست
بموضع خاصی ازان رسانیدن بود که احتمال تاثیر ان عمل در احیا
ان برود یا نه و ایا زنده شدن ان بمحض حرکتی بود که کرد که احتمال

تحرك ببزی بواسطه بعضی افسونها یا اعمال دیگر برود یا آنکه حقیقت
زنده شد و تکلم کرد و راه رفت و تکلم ان بکلام مثل کلام آدمی
بود یا نه و یا این میت را حاضرین قبل از موت دیده بودند که
بدانند همان شخص است یا نه و آیا ان میت بعینه همان شخص بود که
احتمال یکی از چنینان بودن ان برود یا مثل ان بود بجهة اداء افعال
و اعضاها بود تفاوتی داشت و آیا جمیع حاضرین که خبر دادند
مردمان فطن زیرکی بودند که امر برایشان مشتبه نشد یا نه و هم
ایشان از موافقین و دوستان و همدستان او بودند یا احتمال
خلاف برود یا نه الی غیر ذلک من الاحتمالات بخلاف انکه آدمی
خود ملاحظه مرده زنده کردن را بکند چه در اینصورت علم تفصیلی
بجمیع جزئیات ان دارد وجه دوم انکه از جمله اوضح واضحات است
که هرگاه علم بمعجزه با حاصل بان نباشد و باخبار یا ثبت در کتب
باشد بعد از طول مدت و تمادی زمان و تبدل الطبقات مجری بعضی
احتمالات حاصل میشود که در مبادی امور نبود چه ظاهر است
که هرگاه جمعی بسیار خبر دهند ما را که ملاحظه کردیم که فلان کس
فلان مرده را زنده ساخت بنحوی که علم از برای ما هم رسد تفاوت
بسیار دارد با اینکه بعد از هزار یا دو هزار سال این واقعات
بدست رسیده باشد چه هر از مخبرین طبقهای مبدء نداریم چه احتمال
میرود اینها جماعتی اندک باشند هم چنانکه این شخص خود در حق بعضی
از معجزات پیغمبر آخر الزمان میگوید چه بسیار از متواترات است که

بعد از

بعد از برفتن شیعی بیکنفر یا دو نفر منتهی میشود چنانچه در حدیث
انما الاعمال بالنیات گفته شده و بالجمله بعد از طول مدت و تعدد
طبقات لا محاله در هر طبقه یک احتمالی زیاد میشود که در طبقه
مقدم بر ان نیست و اگر آن احتمالات بعید باشد که موجب رفع
علم نشود لا محاله تفاوت در وضوح و ظهور و مرتبه علم می کند
و انکار اینکه علم حاصل از اخبار در طبقه اولی تفاوت دارد
با علم حاصل از اخبار بعد از گذشتن هزار سال مثلا و هم رسیدن
صد طبقه انکار بدیهیات است و هم چنین ثبت در کتب چه بعد از
طول مدت و تعدد نسخ در علم باینکه ایا مولفان کتاب چگونه
شخصی بوده و تحریف در ان راه یافته و مراد از ان لفظ چه بوده
ایا اصطلاح در ان لغت تفاوت کرده یا نه الی غیر ذلک تفاوت
حاصل میشود هرگاه معلوم شد میگوییم که انجیل نصرانی گفته که ضعف
علم بواسطه طول مدت در وقتی درست بود که معجزات ایشان زد
غیر مشهور بودند یا در عهد ایشان در کتب معتمده ثبت نشده
بود لکن از غرایب تحقیقات که کسیکه اندک شعوری داشته
باشد نمیگوید اما اولا بجهة انکه نمیدانم نوشتن خود صاحب
معجزه چه فایده بران مترتب میشود چه ثبوت صدق ان موقوف
بر ثبوت معجزه اوست و بنا براین ثبوت معجزه او هم موقوف بر ثبوت
صدق او خواهد بود و این دور واضح است و از این قبیل خواهد
بود که بگوییم فلان شخص میگوید من معجزه دارم پس البته پیغمبرات

بعلت انکه خود تصریح می کند که من معجزه دارم اکر کوئی چون معجزه
امر محسوسی است پس هرکاه در کتاب خود نوشت یقین بصدق
او میکنیم زیرا که اکر دروغ میبود از خوف تکذیب ورد بران
نمینوشت کوئیم چکونه شد که این سخن در حق موسی وعیسی درست
ودر حق محمد که در کتاب او هست که نام مرا در کتب خود می یابید
ونام من در توریه وانجیل هست درست نیست وحال انکه علمای
یهود ونصاری در ان عهد بسیار ونسخ توریه وانجیل بجمیعا بود
چکونه خوف تکذیب ورد را دلیل بر صدق او نمیشمارید بخاری
هذا الشیء عجاب واما ثانیا بجهت انکه اکر مراد ان از کتب متعدده
ان است که یک کتاب نسخه های متعدده داشته باشد که همه منتهی
بیک نفر شود نمیدانم این چه باعث علم میشود وقول یک نفر وان
هم بنوشتن چه افاده علم می کند واکر مراد او از کتب متعدده
موءلفات متعدده است اکر مراد از تعدد دو کتاب یا صد کتاب
وامثال ان از اعدادی است که بحد تواتر نرسیده نمیدانم چرا
افاده علم می کند واحتمال دروغ وساختکی دران نمیرود وچکونه
خبر انها مفید علم نیست ونوشتن انها مفید علم هست ودر عهد
ان پیغمبر بودن انها چه فایده میکند مکر در عهد او دروغ نمیتوان
کفت ونمیتوان کفت من چنان وچنان دیدم یا ما جماعتی دیدیم
ضرور نیست بکوید فلان وفلان هم از مخالفین بودند که تو
بکوئی اکر دروغ بود براو رد میکردند واکر مراد از تعدد صد

کتاب

کتاب وپنجاه کتاب است وامثال ان از اعدادیکه بحد تواتر
رسیده نمیدانم در کدام مذهبها نقد دکتاب از موءلفین متعدده
که نسخ همه بحد تواتر رسیده باشد تا این زمان باقیمانده ایا از زمان
عیسی مانده یا موسی یا ابراهیم یا نوح خود توسا بق بر این کفتی
از ایام موسی کتابی درمیان نیست ومعلوم است نوشتن خود
موسی هم فایده ندارد وتنخی هم از عهد موسی تا حال نمانده
وشهرت تعدد را هم تو مفید فایده نمیدانی چنانکه کفته وخواهی
کفت پس نمیدانم از کجا معجزات موسی را دانستی واما انچه کفته
بلکه تا مدتی بطریق نقل وحکایت بود تا اخر وغرض از هم چنانکه
از کلام تو مستفاد میشود طعنی بر مسلمین است که بزعم
فاسد خود چنان میدانند که اکثر معجزات پیغمبرما با نطریقست
کاش کیسی از این مرد بپرسد که هرکاه چیزیکه بطریق نقل وحکایت
باشد بیفایده باشد وحجت نباشد واکر بان واسطه نوشته
شود نوشته بدون حجت خواهد بود انچه را تو کمان میکنی
خود ان پیغمبران نوشته اند از کجا دانستیکه خود ان پیغمبران نوشته
اند یا در عهد ایشان نوشته شده یا موءلفین ایشان تو کفتند
که ما در ان عصر نوشتیم یا وحی بتو نازل شد اکر کوئی در کتابهای
دیکر نوشته شده که این کتابها در عهد ایشان نوشته شده نقل
کلام در این کتاب میکنیم پس لابد بطریق نقل وحکایت خواهد بود
وتو بدون حجت این کتابها را از آیشان خواهی دانست وحال

اینکه خواهد آمد که نقل معجزات پیغمبرا زبرای مسلمین منحصر بهمین طریق
نیست واما انچه کفته که اکر از طول مدت ضعف در یقین حاصل شود
لخ کویا این شخص چنین یافته که مجرد طول مدت باعث تفاوت
علم دانسته شده و نفهمیده که مراد انست که بطول مدت و تعدد طبقات
مخبرین واختفاء قرائن ونحوانها یقین ضعف میشود واما انچه کفته
که یا تفرقه یافت شود میان معجزات موسی وعیسی کوئیم اکر مراد
عدم تفرقه میان مجمل معجزه داشتن این دو پیغمبرست این بواسطه
علم بان عادت هم هست باینکه هر پیغمبر را معجزات ودخل بر ثبت
در کتب ونقل خبر ندارد واکر در تفاصیل معجزات ایشانست
پس اکر عدم تفرقه را مسلم داریم کوئیم بانجهت است که عیسی نیز
خبر از معجزات موسی داده چنانچه پیغمبر ما خبر از معجزات هردو داده
ونظر بیقین بصدق قول پیغمبر انچه ضعف که ظرف مدتی که فیما
بین موسی وعیسی بجهت طول مدت حاصل شده بود برطرف میشود
ومثل عهد زمان موسی میشود بخلاف اینکه طبقات مخبرین غیر از
پیغمبران باشد نصر الله کفته واکر کویند که معجزه قران چون از
عقلیاتست اقوی است از سایر معجزات که از مقوله حسیاتست کوئیم
اقوی بودن هر چیز بحسب غایت ازانست پس اقوی بودن معجزاتی
که انفع باشد ودر اعجاز قران اکثر عوام را فهم نیست که درک معجزه
بودن انرا نمایند وخواص را چشم هست که سایر معجزات را ببینند
وتفهیدن عوام معجزات قرانرا از نقص اوست زیرا که هر معجزه که
اکثر

معجز نمانتک که ما باتی

اکثر معجزات باینست ناقصاست جواب اکر عوام را فهم ان نیست
که درک معجزه بودن قرانرا از راه فصاحت ومعانی کنند اینرا درک
میکنند که پیغمبر ما انرا معجزه خود قرارداد واحدی از فصحا مثل آن
نتوانست بیاورد واینرا از راه معجزه قوم فهمیده است از ایشان چنین
کلامی با انکه با وجود سهولت آوردن ممنوع شدند وعلی التقدیرین
معجزات خلاصه انکه هرعامی میفهمد که این کلام یا در فصاحت
بمرتبه ایست که فوق طاقت بشریت ایشان مثلان یا نه وعلی التقدیر
بدین معجزات بلکه عامی در فهمیدن اینکه کلامی که طوایف بشر مثلش را
نتوانستند یک آیه مثل ازرا بیاورند تا محتاج ببذل جان ومال
واهل وعیال شدند معجزه است اقربست یا فهم معجزه بودن مثل
شق القمر والبحر واحیاء الاموات پس قران از حیثیت فهمیدن
عوام وخواص با سایر معجزات شریک خواهد بود ومحتاج بودن
عامی بنقل در خصوص اینکه کسی مثلش را نیاورد مثل محتاج بودن
غیر از چند نفر قلیل است که در حین مرده زنده کردن عیسی حاضر
بوده اند وزیاده خواهد بود نفع قران از ان حیثیت که خواص
هر عصری تا روز قیامت خود این معجزه را مشاهده میکنند و
ضعیف غیر بود بخلاف سایر معجزات که بجز کسانیکه در حین صدور
معجزه حاضر بوده اند از مشاهده ان محروم ودر فهم ان محتاج
بنقل هستند پس از ان حیثیت نفع قران اکثر خواهد بود علاوه منافع
دیکر چون استشفای بایات ان ودفع اعادی بواسطه توسل بانها

و برآمدن حاجات بسبب تمسک بآنها چه در هر عصری چه قدر ربما
مبتلا که بتوسط توسل بآیات قرآنیه خلعت شفا پوشیده ماند و چه
بسیار ترسناک که بوسیله تمسک بآنها در مهد امن و امان خوابیده
و چه بیشمار حاجتمند که بسبب تسبب بآنها مقضی المرام گردیده‌اند و
چون وصول بحقایق معارف و دقایق حکم گردد چه عددی بیحد از
عارفان که از سلسبیل قرآن جرعه‌های معارف ربانیه نوشیده‌اند
و چه بسی از علما که لطایف حکمیه را بواسطه آن فهمیده‌اند و چه دلهای مرده
که باستماع آیات قرآنیه بزندگانی ابد رسیده‌اند بلی نصرانی بیچاره از
همه جای بیخبری از کفرستان فرنگ می‌کند و از بلبل خود حرفی
میزند **فرد** کرش به بینی و دستار ترنج شناسی روا بود که ملامت
کنی زلیخا را پس معلوم شد که قرآن اقوای معجزات و انفع آیات است
نصرانی گفته اگر گویند تا شد میباید معجزه بودن قرآن از اشتمال
بر مغیبات و علوم مذکوره و حکم مذکوره شریعت متینه آن گوییم
اما اشتمال بر مغیبات آنچه مشهور است در کتب شش هفت موضع
بیش نیست از قبیل الم غلبت الروم و دیگر وعد الله الذین آمنوا
منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم و چند جای دیگر و بر متتبع
واضح است که آن قدر مفسرین در طور قراءت آنها و شأن نزول
و مقصد آنها را اختلاف نموده‌اند که حال از آنها معنی معین مشکل
میشود و این اختلاف نفی اعجاز از آن میکند **جواب** اولا مسلم نمیداریم
که شش هفت موضع بیش نیست اگر بسبب اعجاز آن یک خبر از غیب هم

کافی

کافی است چه جای شش هفت موضع میدانیم از علی زیاده از دویست
مرده زنده کردن بحد یقین رسیده یا از موسی زیاده از یکمرتبه
بحر اشکافتن که شش هفت جز از غیب نظر این شخص کم می‌آید و
ثانیا میدانیم اختلاف در نحو قراءت یا شأن نزول بر فرض تحقق
چه ضرر باخبار از غیب بودن میرساند و اما اختلاف در مقصد
آنها گویا که اختلاف در جزئیات تفاصیل را اراده کرده و چون آن
در بعضی مواضع مضایقه نیست ولیکن آن اختلاف اصلا موجب اختلال
در مطلب نمیشود چنانچه اختلاف در تفصیل مرده زنده کردن عیسی
نیز شده که در کدام وقت بود و که را زنده کرد و چه نوع زنده کرد
و اگر اختلاف در اصل مطلب را خواسته مطلقا چنین اختلافی
در آیات اخبار از مغیبات نیست و بر فرض آنکه در یک موضع یا دو
موضع در مواضع دیگر نیست چه وقوع اخبار از مغیبات در قرآن
منحصر بدو سه موضع نیست بلکه بسیارات و کلیه آنها بر دو قسمت
قسم اول آن است که در بسیاری از آیات کریمه حق سبحانه و تعالی
اخبار فرموده است بآنچه کافران و منافقان در خفا بهم بخودی
گفتند یا با یکدیگر مذکور میکردند یا در خاطر خود میگذرانیدند
و بعد از خبر دادن تکذیب آنحضرت نمیکردند و اظهار توبه و ندامت
میکردند و از این باب در قرآن بسیارات از آنجمله در باب جمعی
از منافقان یهود که می‌آمدند و بآنحضرت میگفتند ما ایمان
آورده‌ایم و وصف تو را در توریة خوانده‌ایم و چون بخلوت

میرفتند میگفتند بعضی مر بعضی را که چرا آنچه خدا اعلم از ایشما مفتوح
نموده در توریة از وصف آنحضرت نزد مسلمانان اظهار میکنید برخوی تعالی
این نهان ایشان را انکار فرموده و گفت واذا خلا بعضهم الی
بعض قالوا اتحدثونهم بما فتح الله علیکم یعنی چون بعضی از ایشان
با بعضی دیگر خلوت کنند گویند چرا مسلمین را خبر دادید از علمی که
خدا بشما گشوده است وازانجمله چون در اول حرام کرد بر مردم جماع
کردن را در شبهای ماه رمضان و بعضی از ایشان نهانی در شب
جماع میکردند فرمود علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم
یعنی خدا دانا است که شما در شبهای ماه رمضان خیانت میکنید
با خود وازانجمله یازده نفر بودند از یهود خیبر که متعهد شدند نزد
حضرت آیند و در اول روز ایمان آورند و در آخر روز کافر شوند
و بگویند ما اوصاف او را موافق با آنچه در توریة است نیافتیم تا
این باعث شود که مسلمانان بتشکیک افتند حق تعالی خبر داده فرمود
وقالت طائفة من اهل الکتاب آمنوا بالذی انزل علی الذین
آمنوا وجه النهار واکفروا آخره لعلهم یرجعون یعنی جماعتی
از اهل کتاب گفتند که ایمان بیاورید بآنچه بر مؤمنین نازل شده
در اول روز و آخر روز از آن انکار کنید شاید باین واسطه مؤمنین
برگردند وازانجمله چون در خلوت انگشتان خود را از خشم میخایند
خدا از آن خبر داده فرمود واذا خلوا عضوا علیکم الانامل
من الغیظ یعنی چون خلوت میکنند انگشتان خود را از غیظ میگزند

وازانجمله

وازانجمله میفرماید ویقولون طاعة فاذا برزوا من عندک بیت
طائفة منهم غیر الذی تقول والله یکتب ما یبیتون یعنی
در حضور تو میگویند که از مات فرمان برداری و چون از
نزد تو بیرون روند در شب با یکدیگر میگویند طایفه از ایشان
چیزی میگویند غیر از آنچه در حضور تو میگفتند وازانجمله در قصه
طعمة ابن ابیرق و مکر منافقان یهود که تدبیری کرده بودند
و کیرا بران مطلع نساخت میفرماید یستخفون من الناس ولا
یستخفون من الله وهو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول
یعنی شرم میدارند و خیانت خود را نهان میکنند از مردمان
و شرم نمیکنند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است در هنگام
شب تدبیر میکنند چیزها میگویند که خدا نمی پسندد وازانجمله
میفرماید یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة الکفر و
کفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا یعنی قسم یاد کردند
بخدا که نگفتند و بتحقیق که گفتند کلمه کفر را و کافر شدند
بعد از مسلمان شدن و قصد کردند امری را که بآن نخواهند رسید
وازانجملهاست قوله سبحانه قل لا تعتذروا لن نؤمن لکم قد
نبأنا الله من اخبارکم یعنی بگو که عذر نیاورید که ما عذر شما را
قبول نمیکنیم بتحقیق که خبر داده است ما را خدا از چیزهای شما نیز
میفرماید و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون
یعنی قسم یاد میکنند که ما اراده نکردیم مگر نیکی را و خدا گواهی

مید هند که ایشان دروغ گو باشند و نیز منقول است که زنی خوش
روی بنماز حاضر میشد بعضی از نیکان صحابه بپیش می ایستادند
که در نماز نظر ایشان بر او نیفتد وجمعی از اشقیا در پی می ایستادند
که او را ببینند حق تعالی از اسرار ایشان خبر دادند و فرموده
است و لقد علمنا المستقدمین منکم و لقد علمنا المستاخرین
و از انجمله در حق یهود میفرماید باسهم بینهم شدید تحسبهم
جمیعا و قلوبهم شتی یعنی میان خود ایشان باس و سطوت شان
بسیار است اما از شما ترسیده اند و چنان میداری که ایشان
متفق اند و لیکن دلهای ایشان پراکنده است و از انجمله در حق
دو طایفه که بنو سلمه و بنو حارثه اند یا طایفه از مهاجرین و طایفه
از انصار که در جنگ احد نیت برگشتن کردند و لیکن برنگشتند
و این ایه نازل شد اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا والله ولیهما
یعنی چون قصد کردند دو طایفه از شما که بد دلی کنند و برگردند
و خدا یار و نگهدار ایشان بود الی غیر ذلک و اما از اقسام
بشارات **قسم دویم** از است که حق سبحانه و تعالی در بسیاری از
ایات قرانی خبر داده است از امور آینده که غیر خدا را بر انها اطلاع
میسر نیست بدون وحی و الهام پیش از وقوع انها و بعد از ان
مطابق ان واقع شده است و ان نیز بشارات **اول** انکه در حق
ابولهب فرمود سیصلی نارا ذات لهب یعنی زود باشد که ابولهب
برسد اتشی که صاحب شراره و شعله است چه این صریح است در

در اخبار از ایمان نیاوردن او چه اگر ایمان می آورد بجهنم نمیرفت
و کذب این ایه لازم می آمد **دویم** انکه در جای دیگر در حق جماعتی
از کفار اخبار میفرماید که سواء علیهم ءانذرتهم ام لم
تنذرهم لا یؤمنون یعنی یکسان است خواه بترسانی ایشان را
یا نترسانی ایمان نخواهند آورد و با وجود این اخبار از انجا
قران بجهت اظهار کذب انحضرت اظهار ایمان نیز نکردند **سیم**
انچه سابق بر این مذکور شد که در اثبات بشارات اخبار فرموده
که مانند این قران و سوره از این قران نمیتوانید آورد و نخواهید
آورد چنانچه فرموده است فان لم تفعلوا و لن تفعلوا یعنی پس
اگر نیاوردید مثل این قران را و حال اینکه هرگز نخواهید آورد
و اگر انحضرت متیقن نبود بر حقیت خود چگونه بر سبیل قطع و
تاکید این امی فرمود بلکه میفرمود که بگو اگر جن و انس جمع شوند
که مثل این قران بیاورند نخواهند توانست بیاورند **چهارم**
خبر دادن از مذلت یهودان تا اخر الزمان و واقع شدن ان
که تا حال در میان ایشان پادشاهی بهم نرسید و در هر
ملکی هستند از همه خلق ذلیل تر اند بلکه در مملکت نصاری
بیدا نمیتوانند شد و در ملک اسلام ذلیل و پست هستند و
خدا از ان خبر داده و فرموده که نمیتوانند بمسلمین ضرر برسانند
مگر ایذای زبانی چنانچه میفرماید و لن یضروکم الا اذی
و ان یقاتلوکم یولوکم الادبار ثم لا ینصرون ضربت

علیهم الذلة اینما ثقفوا الا بحبل من الله وحبل من الناس و
باؤا بغضب من الله وضربت علیهم المسکنة یعنی یهودان هرگز
لشما ضرر نتوانند رسانید مگر اندك اذاری که بزبان خود
رسانند واگر با شما کارزار کنند پشتها بشما برکردانند وپس
از کریختن یاری کرده نشوند زده شد برایشان مذلت وخواری
هرجا که یافت شوند مگر بعهدی از خدا وعهدی از مومنان
که قبول جزیه کنند وباز گشتند یهود بغضبی از خدا وزده شد
برایشان مسکنت وپریشانی که اگر مال دارهم باشند اظهار آن
نکنند وانها همه واقع است چرا ایشان بدترین دشمنان انحضرت
بودند ودشمنان خانگی بودند ودور مدینه را فرو گرفته بودند
ومظنه غلبه ایشان زیاده از دیگران بود حق تعالی همه را ذلیل
وخوار کردانید وضرری بمسلمانان نتوانستند رسانید وتا
حال ذلیل وپایمال اند ونحو ادعای ایشان مثل منهدند پنجم
خبر دادن از عداوت یهود ونصاری تا روز جزا وعدم اجتماع
ایشان باهم در حرب مسلمین چنانچه میفرماید والقینا بینهم
العداوة والبغضاء الی یوم القیمة کلما اوقدوا نارا للحرب
اطفاها الله یعنی انداختیم میان یهود ونصاری دشمنی وکینه
تا روز قیامت هر وقت که برافروزند اتش برای جنگ محمد
خدا ان را خاموش کرده اند ششم خبر دادن از مغلوب شدن
کفار وغلبه انحضرت برایشان با وجود انکه کفار عالم را فرو گرفته

بودند

بودند ودر انوقت حال انحضرت حالی نبود که کسی تواند ازان
استنباط غلبه نمود بلکه غلبه انحضرت با وفور اعادی قوی از قرائن
وخویشان نزدیک وعدم ناصر از جمله خوارق عادات بود چنانچه
فرموده است قل للذین کفروا ستغلبون وتحشرون الی
جهنم وبئس المهاد یعنی بگو ای محمد ان کسانی را که کافر شدند
از یهودان وکفار قریش که زود باشد مغلوب مومنین شوید
ودر دنیا ومحشور شوید وبدارام ارام گاهیست هفتم خبر دادن
از انکه یهودان هرگز ارزوی مرك نخواهند کرد با وجود انکه
دران عهد مشتاقانه بمرك ولقای پروردکار دعوی بودند
چنانچه بعد از انکه یهودان کفتند که بغیر از ما کسی داخل بهشت نمی
شود حق تعالی فرمود قل ان کانت لکم الدار الاخرة عند الله
خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین ولن
یتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین یعنی بگو
ای محمد با یهودان که اگر راست میگویید که خانه اخرت نزد خدا
از برای شماست وبس ودیگران ازان بهره نخواهند بود پس ارزوی
مرك کنید اگر هستید راست گویان وارزو نخواهید کرد مرگرا
هرگز بجهة اعمالی که کرده اند وخبر است که انحضرت خبر داده که ایشان
هرگز ارزوی مرك نکردند ونمیکنند وحضرت رسول ص فرمود
که اگر ارزو میکردند هر یك در جای خود می مردند ویك یهودی
باقی نمیماند هشتم انکه بعد از انکه در فتح مکه با خیل خذلان حضرت

رسول خبر داد که خدا بمن وامت من داد ملک روم وعجم ویمن را مشا
فشان کفشند اکفشا بمکه بمدینه نکرد وطمع در ملک پادشاهان
می کند خدا تعالی این امر را فرستاد که قل اللهم مالک الملک
تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء
وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر **نهم** قول
خدا تعالی که میفرماید فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه
اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی
سبیل الله لا یخافون لومة لائم یعنی زود باشد که خدا
بیاورد گروهی را که خدا ایشان را دوست دارد وایشان
نیز خدا را دوست دارند وتذلل وفروتنی نمایند نزد مو
منان عزیز وغالب باشند بر کافران وجهاد کنند در راه
خدا ونترسند از ملامت کنندگان وچنان شد که فرمود
چنانکه در حق حضرت امیر المؤمنین واصحاب آنحضرت ظاهر است
دهم خبر دادن آن حضرت از تسلط مؤمنین بر زمین وخلافت
ایشان چنانچه فرموده وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا
الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الا آیه یعنی خدا وعده فرموده
است مؤمنین را که ایشان را در زمین پادشاهی دهد وقوی
گرداند دین را که پسندیده اند **یازدهم** خبر دادن از ظفر یافتن
حضرت بر قافله قریش واموال ایشان یا بر لشکر ایشان در جنگ
چنانکه فرموده واذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم یعنی

یاد

یاد آورید آن وقتی را که خدا وعده کرد شما یکی از دو طایفه را که شما
خواهد بود وعاقبت چنان شد آنحضرت بر لشکر ایشان ظفر پیدا
یافتند **دوازدهم** خبر دادن از آنکه بزودی کفار زرها خرج خواهند
کرد برای جنگ با محمد در بدر یا احد ومغلوب خواهند شد واین
خرج کردن حسرت وندامت از برای ایشان خواهد بود چنانکه
میفرماید فسینفقونها ثم تکون حسرة علیهم ثم تغلبون **سیزدهم**
خبر دادن از غلبه دین آنحضرت بر سایر ادیان چنانکه میفرماید یریدون
ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو
کره الکافرون هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین
الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره الکافرون المشرکون
یعنی میخواهند کفار که فرو نشانند وخاموش کنند نور خدا را
که پیغمبری حضرت رسول باشد بدهنهای خود وخدا ابا مینماید
مگر آنکه تمام نماید نور دین روشن خود را واگرچه کفار نخواهند
اوست خدا آنکه فرستاد رسول خود را با هدایت ودین حق تا
غالب کند دین او را بر همه دینها واگرچه مشرکین مکروه دارند او را
چهاردهم خبر دادن خدا تعالی از آنکه خدا تو را نگاه داری می
کند از شر دشمنان وسایر قوم چنانچه فرموده والله یعصمک من
الناس یعنی خدا تو را از شر مردم نگاه دارد وحقیقت این خبر
ظاهر شد چه دشمنان هرچند سعی در اهلاک واضرار آنحضرت
کردند نتوانستند منقول است که پیش از نزول این آیه جمعی از صحابه

چون سعد و حذیفه در سیما پاسبانی انحضرترا میکردند وچون این
ایه نازل شد حضرت عذر ایشانرا خواست وفرمود احتیاج بپاسبانی
شما ندارم چه خداوند تعالی ضامن محافظت من شده است پانزدهم
خبر دادن خدا تعالی که قوم تورا اذیت نخواهند رسانید چنانکه
فرمود وما یضرونك من شیء یعنی هیچ اذیت بتو نخواهند رسانید
شانزدهم انکه بعد از مراجعت حضرت از غزوه تبوك وحی شد
بانحضرت که قل لن تخرجوا معی ابدا ولن تقاتلوا معی عدوا یعنی
ای محمد بگو بمنافقان که بعد ازین بیرون نخواهید آمد با من
بغزوه هرگز وجنگ نخواهید کرد همراه من با دشمنی وچنان شد
که فرموده بود هفدهم انکه خدا تعالی اورا خبر داد بعد از ه
جرت ازمکه که البته تورا بمکه بر خواهد گردانید چنانکه فرمود
ان الذی فرض علیك القران لرادك الی معاد یعنی ان
کسیکه واجب گردانید بر تو قرانرا البته برگرداننده است
ترا بمحل بازگشت تو هجدهم انکه چون حضرت رسول نامه
بپادشاه روم نوشت ونامه بپادشاه عجم نوشت پادشاه روم
نامه اورا اعزاز واحترام کرد وپادشاه عجم نامه انحضرترا پاره
کرد وباین جهت محبت رومیان در دل مسلمین جای گیر شد
واز گبران متنفر شدند وباوداینکه رومیان از اهل شریعت
وکتاب بودند وگبرانرا کتاب وشریعتی نبود باین سبب مسلمینرا
با رومیان میلی واز گبران کراهتی بود ودر جنگی که میان این

دو گروه واقع شد رومیان مغلوب شدند وباین جهت مسلمین
اندوهناك گردیدند خداوند منان بجهت تسلی خاطر ایشان
خبر داد که قلیل مدتی که میگذرد رومیان غالب خواهند شد
ومؤمنین فرحناك خواهند گردید چنانکه فرمود الم غلبت
الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع
سنین لله الامر من قبل ومن بعد ویومئذ یفرح المؤمنون
بنصر الله ینصر من یشاء وهو العزیز الرحیم وعد الله لا یخلف
الله وعده ولکن اکثر الناس لا یعلمون واین معنی بر تفسیریست
که در کتب تفاسیر مذکور ودر نزد سنی وشیعه مشهور است
واین آیه را معنی دیگر هست که در اخبار از ائمه وارد شد
که یکی از ان بوقوع آمده ودوام دیگر خواهد شد وان معنی این
است که مغلوب شد یعنی خواهد شد وبجهت شدت تحقق گویا
شده است رومیین که نصاری باشند یعنی مغلوب مسلمین
خواهند شد وشهرهای معظم وعبادتخانه های خود ومحل
پیغمبران خودرا ترك خواهند کرد ومسلمین انهارا تصرف خواهند
کرد وبعد از مغلوب شدن غالب خواهند شد ودر اندك سالی
یعنی دو سه سالی زمان غلبه ایشان نخواهد بود بر ولایات
مسلمین ولله الامر من قبل ومن بعد وقبل از این غلبه وبعد
از این غلبه امر از برای خدا خواهد بود ومسلمین که اهل دین
خدا هستند غالب خواهند بود اما قبل واضح است واما بعد

بر مراد از آنست که بعد از آن صاحب الامر ظهور خواهد نمود و آنروز
مؤمنین شاد خواهند شد بیاری کردن خدا و این وعده خداست
و تخلف وعده خدا نیست ولیکن اکثر مردم علم و اعتقاد باین
وعده ندارند و این معنی ظاهر است چه تخصیص فرح بمؤمنین کرده
شیعه هستند و نسبت از یاری کردن خدا دادن و ایفاء وعده
خود فرمودن و نفی اعتقاد اکثر را باین کردن چنانکه سنیان که
اکثر مسلمین اند علم باین ندارند با این تعبیر مناسب تر است و غلبه
بعضی کفار بر بعضی کو سبب فی الجمله شادی مسلمین شود چندان
اعتنائی باین نیست که باین تأکیدات بیان شود و از این هر سه
یکی که مغلوب شدن رومیان باشد واقع شد و دو امر دیگر
که غالب شدن ایشان دوباره سالی و ظهور صاحب الامر بعد
از آن تمام مخصوص خداست در آخر الزمان واقع خواهد شد
نوزدهم خبر دادن خدای سبحانه و تعالی از هزیمت لشکر کفار
در جنگ بدر و پشت کردن ایشان بعد از رسیدن خبر اجتماع
ایشان چنانکه فرموده سیهزم الجمع و یولون الدبر بیستم
خبر دادن از اینکه پیغمبر با اصحاب در نهایت امنیت داخل
مسجد الحرام خواهند شد با سرهای تراشیده و موها و ناخنها
کوتاه کرده و از کسی نخواهند ترسید چنانکه فرموده لتدخلن
المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رؤسکم و مقصرین
لا تخافون و لفظ ان شاء الله بجهت تأکید و استحباب است چنانکه

میگویند ان شاء الله چنین و چنان خواهم کرد بجهت تعلیق بیست و یکم
آنکه بعد از آنکه فرزند حضرت رسول وفات نمود دشمنان گفتند
او ابتر است حتی تا روزی حضرت داخل مسجد شد عمرو بن العاص
و حکم بن العاص در مسجد بودند چون حضرت را دیدند گفتند یا
ابا الابتر و ایضا عمرو عاص گفت انا اشنئ محمدا من دشمن دارم محمد را
در آن وقت حق تعالی سوره کوثر را فرستاد که انا اعطیناک الکوثر
ما بسیار را بتو عطا فرمودیم تا قوله سبحانه ان شانئک هو الابتر
ابتر و مقطوع النسل آنست که ترا دشمن دارد و چنان شد که
فرموده چه بسیاری و کثرت نسل آنحضرت با وجود شهادت اکثر
ذریه او بدست دشمنان بمرتبه رسید که نزدیک بنصف مردم دنیا است
و از عمرو عاص اصلا نسلی و اثری باقی نماند بیست و دوم قوله سبحانه
الم تر الی الذین نافقوا یقولون لاخوانهم الذین کفروا من
اهل الکتاب لئن اخرجتم لنخرجن معکم و لا نطیع فیکم احدا ابدا
و ان قوتلتم لننصرنکم و الله یشهد انهم لکاذبون لئن اخرجوا
لا یخرجون معهم و ان نصروهم لیولن الادبار ثم لا ینصرون
این آیه مبارکه در حق عبد الله ابی و اصحاب او نازل شد یعنی آیا نمی
بینی منافقین را که بکفار از اهل کتاب میگویند که اگر شما را از
دیار شما بیرون کنند ما هم با شما بیرون می آئیم و فرمان احدی را در
آزار شما نمیبریم و اگر با شما جنگ کنند ما یاری شما میکنیم و خدا
گواهی میدهد که ایشان دروغ میگویند اگر کفار بیرون کرده

شوند منافقین با ایشان بیرون نمیروند و اگر یاری ایشان کنند
رو نگردانند پس یاری کرده غلبه نشوند و چنان شد که فرمود و این
اخبار بغیب است صریح از امر آینده که بعنوان شهادت فرموده بیت و سیم
قوله تعالی لا یقاتلونکم جمیعا الا فی قری محصنة او من وراء
جدر یعنی یهود با شما جنگ نخواهند کرد مگر در قلعها یا از پس
دیوارها و چنین واقع شد بیت و چهارم آنکه در حین اراده جنگ
بدر این آیه نازل شد سألقی فی قلوب الذین کفروا الرعب فاضربوا
فوق الاعناق یعنی زود باشد که بیندازیم رعب و ترس را در
دلهای شما کافران پس بزنید گردنهای ایشان را و چنان شد که
فرمود و هرنادانی حکم میکند که مدعی نبوت مادامیکه مطمئن نباشد
چنین اخبار نمیدهد چه شاید نشود و کذبا و ظاهر شود بیت و پنجم
آنکه در هنگامیکه در حین روانه شدن بجنگ بدر کثرت و خبر جمعیت
لشکر قریش باصحاب سید انبیا رسید بترسیدند و تضرع و استغا
ثه بپروردگار کردند پس در آن وقت جبرئیل نازل شد و این
آیه را آورد و اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف
من الملائکة مردفین یعنی چون شما استغاثه به پروردگار
میکنید پس او استغاثه شما را اجابت کرد و من هزار نفر ملائکه
پی در پی بامداد شما میفرستم بیت و ششم قوله تعالی اسمه لقد
رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم
فانزل السکینة علیهم و اثابهم فتحا قریبا و مغانم کثیرة یاخذونها

چه در این آیه خبر داده بمؤمنین که در زیر شجره بیعت با رسول کردند
که ثواب و جزا با ایشان خواهد داد فتح نزدیک را و غنیمتهای
بسیار خواهند گرفت و چنان شد که خبر داده بود چنان واضح و
ظاهرات الی غیر ذلک من الایات و همین قدر طالب حق را
کفایت میکند بلکه اخبار از مغیبات همین در قرآن نیست بلکه
در کلمات حضرت ائمه علیهم السلام الی غیر النهایه یافت میشود
و ما در اینمقام چند فقره از خطب نهج البلاغه را که از کلام
معجز نظام سرور اولیا و خاتم اصفیا علی بن ابیطالب و وصی خاتم
انبیاست ایراد میکنیم در مقابل آنچه ایمره خواهد گفت که از بعضی
حوادث نیز بعضی امور که خارق عادات است سرزده و در کتابها
نوشته شد و آنچه از آنحضرت در آن کتاب مستطاب مذکورات
بسیار است و در اینجا به نه فقره اکتفا میشود اول آنچه باصحاب
خود فرموده اما انه سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم
مندحق البطن یاکل ما یجد و یطلب ما لا یجد فاقتلوه و لن
تقتلوه الا و انه سیامرکم بسبی و البرائة منی یعنی آگاه باشید
زود باشد غالب شود بر شما بعد از من مردی حلقوم گشاده
شکم درآمده که هر چه یافت میخورد و هر چه نیافت میطلبد
پس بکشید و نخواهید کشت او را و بدرستی که او امر خواهد نمود
شما را بدشنام و سب بر من و بیزاری از من و چنان شد که
حضرت فرموده چه بعد از آن جناب معاویه بر ان غالب شد

وامر بت و براءت از آنحضرت کرد و شکم او بنوعی بود که چون
نشستی شکم او بر زانوهای او فتادی و هرگز سیر نشد بلکه مجبور
تاخته ملیشد پس میگفت بردارید بخدا قسم که سیر نشدم ولیکن
ملول شدم و کثرت اکل او بنوعی بود که شاعری از شعرای
عرب رفیق پرخور خود را هجو کرده میگوید **شعر** وصاحب لی
بطنه کالهاویه کان فی احشائه معاویه **دوم** در وقتیکه بجنگ
خوارج نهروان تشریف می بردند از برای حضرت خبر آوردند
که خوارج از جسر نهروان عبور کردند و بآن طرف آب آمدند
فرمود مصارعهم دون النطفة والله لا یفلت منهم عشرة
ولا یهلك منکم عشرة یعنی جسر نیست و از آب عبور نکرده اند
و کشتن گاه ایشان در آن طرف آبست بخدا قسم که ده نفر
از ایشان نجات نخواهد یافت و از شما ده نفر کشته نخواهند شد و چون
بآنجا رسیدند دیدند هنوز از آب عبور نکرده بودند و در آن
جنگ نه نفر از خوارج فرار کردند و نه نفر از اصحاب آنجناب شهید
شد **سیم** آنکه در همان جنگ بعد از شکست خوارج بآنحضرت
عرض کردند که همه خوارج کشته شدند و یکی از ایشان در رفت
حضرت فرمود کلا والله انهم نطف فی اصلاب الرجال وقرارات
النساء کلما نجم منهم قرن قطع حتی یکون آخرهم لصوصا
سلابین یعنی حاشا و کلا اگر چنین باشد بلکه نطفها از ایشان
در صلب مردان ایشان و رحم زنان شان هست و طلوع خواهند

کرد

کرد و هر طایفه از ایشان طلوع کند قطع خواهند شد و دعوت
ایشان بجائی نخواهید رسید تا آخر ایشان دزدان شوند راه
زن و چنان شد که فرموده بودند چه بعد از آنحضرت طلوع
کردند و هر وقت طلوع میکردند خلیفه زمان میفرستاد ایشانرا
مستاصل میکرد تا آخر امر ایشان بدزدی و راه زنی منجر شد
چه ولید بن طریف شیبانی که در ایام هرون الرشید از ایشان
طلوع کرده با جمعی بنای قطع طریق گذارد هرون فرستاده
ایشانرا گرفت و کشت و بعد از آن در ایام متوکل ابن عمرو خثعمی
از ایشان طلوع نموده در ولایت جزیره بنای راه زنی گذارد
راه نمود ابو سعید طالی بر سر وی آمد جمعی از رفقای او را کشته
او خود بدر رفت و بعد از آنها جمعی از ایشان در ولایت عمان
و کرمان بنای راه زنی گذاردند **چهارم** چون آنجناب در
بصره با اهل جمل محاربه فرمود و ایشانرا منهزم کرد مروان بن حکم
که از آنجمله بود اسیر عسکر آنحضرت شد پس جمعی شفاعت او کردند
حضرت او را رها کرد پس گفتند بیعت کند با تو فرمود که او
بایعنی بیده لقد ربیته یحمل رایة ضلالة لم بعد ما شیب صدغاه
و ان له امرة کلعقة الکلب انفه وهو ابو الاکبش الاربعة وستلقی
الامة منه ومن ولده یوما احمر یعنی اگر بدست خود با من بیعت
کند بدبر خود عذر خواهد کرد و اینرا از راه تخفیف با و فرمود
پس فرمود علم گمراهی را بر خواهد داشت در هنگامیکه موی

عابض او سفید شده باشد و از برای او اما دی و پادشاهی
خواهد بود نقد وانکه سکی سری نظر فی کند یعنی زمان لبیانا
کی واوید دجها دکرانست که چهار نفر مانند غوج تر از اولاد
او هم رسد و این امت را از او و از اولاد او روز شد بدی
خواهد رسید وچنان شد که انحضرت فرموده چه ان ملعون
غدر با ان حضرت کرده بعد او بر ملحق شد و در شصت و پنج
سالکی رایت خلالت خلافت را برداشت و بر مسند خلافت
نشست و نه ماه خلافت کرد و چهار پسر از او هم رسید عبد الملک
وعبد العزیز و بشر ومحمد و هر چهار بخاع بودند وعبد الملک
خلیفه شد و بشر والی عراق شد ومحمد والی ولایت جزیره
شد وعبد العزیز در مصر ولایت وامارت نمود ومیتواند شد
اکنایش اربعه چهار پسر عبد الملک باشند که هر چهار بر مسند
خلافت نشستند که ولید وسلیمان ویزید وهشام باشد
وانچه از اولاد بد بنیاد ان ملعون باین امت رسید مشهور
ومعروف ودر سیر تواریخ مسطورات نجم در خطبه مسفر ماید
فوالذی خلق الجنة وبرء النسمه ان الذی انبئکم عن النبی
الامی ما کذب المبلغ ولاجهل السامع لکان انظر الی
ضلیل قد نعق بالشام وفحص برایاته فی ضواحی کوفان
الی ان قال فاذا ابنع ذرعه وقام علی سقه وهدرت
شقاشقه ودرفت بوارقه عقدت رایات الفتن المعضلة

واقبل

واقبل کالليل المظلم والبحر الملتطم هذا وکم یخرق الکوفه
من قاصف ویمر علیها من عاصف وعن قلیل تلتف القرون
بالقرون ویحصد القائم ویحطم المحصود یعنی بان خدائی
که دانه را شکافت وانسان را افرید که خبر میدهم شما را از نبی
بخبری که خبر داد ونه او دروغ کفت ونه در شنیدن اشتباه
کردم کو یا می بینم که کمراهی از شام صدای خود را بلند کرده و
علمهای خود را بنواحی کوفه داخل نموده پس چون امرش کامل شد
واورفت رایات کمراهی بسته شود ومانند شب تار روی باورند
وچه قدر قطع کنند که کوفه را قطع کند وبادهای قوی که بر انجا
بوزد وبکذرد انرا وچندان نکذرد که شاخها با شاخها بند
شود یا کروهی بکروهی دیکر بپیچیده شود یعنی دولتی دیکر
ظاهر شود ویحصد القائم یعنی ان دولت سابق را درکند و
بر طرف کرده شود و هر که را درو کرده اند واسیر کرده اند پامال کنند
وهمچنان شد که فرموده چه بعد از ان حضرت عبد الملک در
شام صدای خلافت بلند کرد ورایات خود را بنواحی کوفه
افراشت وچه فتنها و شدتها که روی داد وچنانچه از وقایع حجاج
ثقفی که در تواریخ مسطورات وقتلهای بجد او ظاهر است
وچه رایتهای کمراهی که بسته شد و پسران عبد الملک خکمها
که با زید بن علی و بنی المهلب وغیر ایشان کردند وچه بلاها که بان
واسطه ها بکوفه رسید پس پیچیده شد کروه بنی العباس با بنی مروان

و دولت بنی مروان زایل شد و امراء ایشان کشته شدند و متواند
شد ایشان باشد بمعویه و چرا او یزید و فرستادن او لشکر بکوفه و انچه
رخ نمود از فتنه یزید پلید و عبید الله بن زیاد ملعون و مراد از قائم
امام محمد باشد که امام حضرات چه اورا نامند زرع در دویدند
و اسرای انحضرت را پامال کردند **ششم** در خطبه میفرماید اما
والله لیسلطن علیکم غلام ثقیف الذیال المیال یاکل خضرتکم
و یحکم ابرا با فرذحه یعنی اگاه باشید بخدا قسم که مسلط خواهد
شد بر شما از بنی ثقیف متکبر و ظالم که بخورد همه مالهای شمارا و
بگدازد پیه شمارا پس گویا انجوان نزدیک حاضر بوده میفرماید
هی نوبت فرزین حنفاء و این خبرات از تسلط حجاج ثقفی که بعد از
سی سال تقریبا از وفات انحضرت گذشته بامر عبد الملک مروان
بر کوفه و سایر عراقین مسلط شد و تکبر او بحدی بود که در عرب
باو مثل زدندی و ظلم او مشهور افاق بود بحدیکه تا حال که نزدیک
هزار و دویست سال از عهد ان ملعون گذشته ظلم او ضرب المثل
منجنیق بخانه کعبه بست و خراب کرد و زیاده از سیصد هزار نفر
مقتولین او بظلم اند چنانچه بعضی نقل کرده اند و در روز وفات
او پنجاه هزار نفر در زندان او بودند سی هزار مرد و بیست هزار
زن و زندان او مسقف نبود و همه اموال مردم را بظلم و ستم
تاراج کرد و بعد از ان گویا انملعون نزد انجناب حاضر بود
خطاب باو میفرماید که هاء ای ابو الحنفاء چرا ن ملعون مبتلا

بمرض

بمرض حکه بود و ساعتی ارام نداشت و بان سبب قبیحه نمود ·
و خنفسائی بر دبر خود مقعد خود گذاشته بوده که در انجا حرکت می
کرد و او ارام میگرفت و عاقبت هم خنفسای اورا گزیده و دم کرد
و مرد **هفتم** در وقتیکه انحضرت در بصره بود احنف را که یکی از
اصحاب انحضرت بود مخاطب فرموده میفرماید یا احنف کانی به
وقد سار بالجیش الذی لایکون له غبار و لا لجب و لا قعقعة
لجم ولا حمحمة خیل یثیرون الارض باقدامهم کاقدام النعام ویل
لسکککم العامرة والدور المزخرفة التی لها اجنحة کاجنحة النسور
وخراطیم کخراطیم الفیلة من اولئك الذین لا یندب قتیلهم ولا
یفقد غائبهم یعنی ای احنف گویا من حاضر و می بینم این شهر را
که گردیده است مغلوب لشکری که نه از ایشان است غباری و نه رکب
و نه صدای شیهه اسبان و نه اواز قعقعه لجامی و نه جولان اسبی
را میروند زمین را بقدمهای خود یعنی پیاده که گویا قدمهای
ایشان قدمهای نعام است وای بر منازل معمور شما و خانهای
طلا کاری شما که از برای انها سایه بانهای نجرجه و ناودانهای
نصب کرده شده باشد از این گروهی که هر که از ایشان کشته شود
نوحه کننده ندارد و هر که از ایشان پنهان شود خواننده ندارد
یا از کثرت نظر نمی اید پنهان شدن او و این اخبارات از
مقدمه صاحب زنج که بعد از دویست و چند سال از عهد انحضرت
ظاهر شد در حوالی بصره و گفت جمیع بندگان این قوم ازاد اند

پس جمیع سودان یعنی غلامهای سیاه که در ولایت عمان و عراق
بودند باو جمع شدند جمعی بیشمار از ایشان فراهم آورد و همه
پیادکان بودند و بجز یک اسب بی لجام که قبلا زنکی از براق
خود او مهیا کرده دیکر هیچ اسبی نداشتند و چون همه لشکر او
از جماعت بودند نه اولادی داشتند و نه زنی و نه خویشی
و چون کشته میشدند نوحه کننده نداشتند و اکر کسی از ایشان
کم میشد جوینده نداشت یا از بسیاری تقدیری بودند که نهان
شدن او معلوم نمیشد و در آن حوالی فتنها برپا کردند و جمیع فراط
بصره را قتل و غارت نمودند و بر احدی ابقا ننمودند حتی
ایران و امان دادکان خود را عاقبت بر بصره مستولی شده
جمیع خانهای بصره را آتش زدند و سوزانیدند و قتلی بافراط
کردند و چند نفری که مانده بودند بجاهای خانها کریختند و
اکثر در آنجا از کرسنکی مردند و آنچه آن حضرت خبر داده بود
محقق شد و نیز در این فقرات اخبار فرمودند از اینکه اهل بصره
از جاده اهل اخوت منحرف خواهند شد و خانهای خود را من
خوف و طلا آلوده خواهند نمود و اخراج دراهم و ضبط مناهب
بطرق خواهند کرد فتم ایضا در اخبار از آمدن ترکان و لشکر
چنکیز خان فرموده میفرماید کانی اراهم قوما کان وجوههم المجان
المطرقة یلبسون السرق والدیباج و یعتقبون الخیل العتاق
و یکون هناک استحرار قتل حتی یمشی المجروح علی المقتول و یکون

المفلت

المفلت اقل من المأسور فقال له بعض اصحابه لقد اعطیت یا امیر المؤمنین
علم الغیب فضحک و قال لیس هو بعلم غیب انما هو تعلم من ذی علم
یعنی کویا می بینم ایشان را که رویهای ایشان مانند سپرهای
مطرقات جامهای حریر و دیبا میپوشند و در آنجا واقع خواهد
شد قتل بجد شدید بنحوی که زخم خوردکان بروی کشتکان
راه روند و کریختکان کمتر باشند از اسیرشدکان و در اینجا و
بعضی فقرات دیکر حضرت خبر میدهند از آنچه تقریبا ششصد
سال بعد از آن جناب واقع شد از خروج لشکر تاتار که رویهای
ایشان بعینه مانند سپرهاست هم چنانکه در تفسیر انها که امروز
هستند که طوایف اوزبکیه باشند بالفعل مشاهده است و ابن
ابی الحدید که در حدود سنه ششصد و پنجاه هجری بود در شرح
کتاب نهج البلاغه در شرح این خطبه میکوید که این علوی که
حضرت در این خطبه اخبار فرموده از اول اسلام تا این زمان
مردم نظر بفرموده حضرت انتظار او را می کشیدند تا اینکه در
زمان ما مقدر شده بود واقع شود و بواسطه اخبار آنحضرت
شهر حله و حوالی آن از نهب و قتل طایفه تاتار ایمن ماندند چه
بعد از آنکه هلاکو خان بر سر بغداد آمد و بغداد را محاصره کرد علمای
حله که همه شیعیان آنحضرت بودند چون شیخ ابو القاسم نجم الدین
و حسن بن یوسف بن مطهر الشهیر بعلامه و دیکران چون بواسطه
اخبار حضرت علم بغلبه تاتار داشتند قبل از فتح ایشان نزد ایشان

املاء امان طلبیدند و هلاکوخان سبب مبادرت ایشان را
پرسیده کشتند ما بواسطه فرموده امام خود میدانیم تو غالب
خواهی شد او امان نامه نوشته بایشان داد و بعد از غلبه طایفه
شیعه را گرامی داشت و بالجمله این طایفه در حدود دسته شحنه
وشانزده هجریه از اقصی بلاد مشرق و حدود ختا و الغوربیت
ولایت اسلام میل نموده و اکثر قتل و غارت و اسر و نهب
در تمام بلاد مسلمین افروخته از سمرقند الی حدود شام را الحري
قتل نمودند و اکثر قتل و غارت و اسر و نهب در تمام بلاد مسلمین
که از بد و انجا دعا لهذا ایندم کمی مثل ان حکایت نکرده و اگرچه
ابتدا ضرر ایشان باصل بغداد نرسید اما عاقبت هلاکوخان اتخاذ
چون سایر بلاد نمونه دونحو ساخت و جل ولایت اسلام از ستم
ایشان قاعا صفصفا کردید **نهم** اخبار انحضرت است از نهایت
خوف جناب در موضعی از نهج البلاغه حکایت مکالمه خود را با
حضرت رسول ص میفرماید و میگوید فقلت یا رسول الله اولیس قد
قلت لی یوم احد حیث استشهد من استشهد من المسلمین و
اجرت عنی الشهادة فشق ذلک علی فقلت لی ابشر فان الشهادة
من ورائك فقال لی ان ذلک لکذلک فکیف صبرك اذا فقلت
یا رسول الله لیس هذا من مواطن الصبر و لکن من مواطن البشری
والشکر یعنی بحضرت رسول عرض کردم که آیا تو نفرموده بودی
در روز جنگ احد وقتی جمعی از مسلمین شهید شدند و من شهید

شدم

شدم و این بر من گران آمد که بشارت باد تو را که شهادت در
عقب تو بین هست حضرت رسول ص فرمود بلی چنین گفتم لیکن در آن روز
صبر تو چگونه خواهد بود من عرض کردم یا رسول الله اینجا مقام
صبر نیست چه صبر مطلب میباشد بلکه از مقام بشارت و
شکرات **نهم آنکه گفته** و اما اشتمالش بر علوم مذکوره و حکم مذکوره
بوده و سایر چیزها بر متتبع واضح است که بسیاری از کتب کفا
و غیر ایشان می باشد که مشتمل بر این فواید است لیکن اینها دلالت
بر اینکه قران از جانب خدا است نمیباشد **جواب** بلی بسیاری
از کتب حکما متضمن بعضی از فقرات حکم میباشد و لیکن **فرد**
میان ماه من تا ماه گردون ه تفاوت از زمین تا آسمان است ه
چه بون بعیدات میان اینکه شخصی که نمو و غایی و شود میان
قوم جاهلیت که از شریعت میان ایشان خبری نباشد و هیچ
ولایتی مسافرت نکرده باشد و پیش هیچ معلمی تعلم نگرفته باشد
و در نزد هیچ استادی تلمذ نموده باشد ناگاه چون خورشید
خاور و ماه منور از افق کمال طالع شود و کتابی از خود
آورد که مشتمل باشد بر اساس شریعت و دین و تمهید قوانین
ملت و آیین بنحویکه بالاتر از ان متصور نباشد و تا حال زیاده
از هزار سال باشد که احدی را نگشته در آن شریعت نرسید باوجود
معاندین بجد و متمسك بان شریعت را امور معاش منضبط
و منسق باشد و بر بیان احوال مبدء و صفات الهیه و نعوت

جلالیه وجمالیه وعوالم عالیه ومبادی متعالیه وجزئیات
وتفاصیل احوال معاد وبهشت ودوزخ ومایتعلق بها بطریقی
که پیغمبران اولوا العزم وانبیاء مرسل وحکماء کمل ازان بالاتر
بیان نکرده وپی نبرده اند وبر بیان احوال نفس از جمیله واوصاف
رذیله وصحت ومرض ان ودقیقه از دقایق ان فرو نگذاشته و
نکته ازان خارج نشد بنحوی که هر نفس خود را بان روش تادیب
نماید از جمیع امراض واسقام نفسانیه خالی بلکه عکس پذیر نقوش
علیه ومجلای مظاهر لاریبیه ومصدر کرامات باهره میکرددو بر
قصص واخبار وحکایات انبیا واولیا وامم سابقه از آدم تا خاتم
بنحوی که مطابق کتب سلف وموافق تواریخ وسیرات با نهایت
اختصار وغایت ایجاز وبر دقایق حکم وعلوم ولطایف حقایق
حقایق ومعارف بنحوی که انچه را علمای اولوا الراغد در سالها
سال بعد از تتبع بسیار وفکرهای بسیار در رسائل مطوله
ثبت نموده اند در یکفقره ان استخراج میشود وبالجمله هیچ مطلبی
از مطالب حکمیه ودقیقه از دقایق عرفانیه نیست مگر اینکه ازان
کتاب مستخرج میشود وچه جهل وبی انصافی است که چنین کتابی
ازچنین شخصی اگر قیاس نماید وسه فقره از حکمت با چند مطلب
از فلسفه که شخصی در کتاب خود نوشته بعد ازانکه سالیان در
از زحمتها کشیده باشد وخونابها خورده باشد وسر بجیب تفکر
فرو برده باشد وجبهه بر زانوی تدبر نهاده باشد وبیلاد دنیا

مسافرت

مسافرت کرده باشد ودر نزد استادان ومعلمین ماهر زانو در
کرده باشد وتلمذ نموده باشد **نصرانی گفته** واگر گویند فرق
است میان معجزات محمد و معجزات سایر انبیا بجهت اینکه انها
رسیده است بحد تواتر گوییم که معجزات موسی انچه واقع شده است
تمامی در توریة مذکورات وجناب توریة نزد تمامی فرق متوا
تراست ان معجزات نیز متواترات ودر کتب دیگر ایشان هم این
قدر نوشته شده است که مجال سخن دران نیست **جواب** اگرچه ما
باخبار رسول مختار وائمه اطهار صلوات الله علیهم معجزات موسی
علی نبینا وعلیه السلام را معترفیم وبان اعتقاد داریم ولیکن
این بواسطه اخبار این ذوات است چون ما ایشان را پیغمبر وامام و
ذات گو میدانیم واگر از اخبار ایشان نبودی یا العیاذ بالله
در صدق ایشان تشکیک بودی مطلقا برما معجزات سایر
انبیا ثابت نبودی وقبول نمی نمودیم واما انچه این نصرانی گفته
معجزات موسی تمامی در توریة مذکورات وجناب توریة
متواترات ان معجزات نیز متواترات سخن بیهوده ایست
اما اولا بجهت اینکه بر فرض اینکه ما متواتر بودن اصل توریة را
مسلم داریم از کجا هر فقره فقره ان متواتر باشد چه شاید بعضی
فقرات دران زیاده کرده باشند واما ثانیا بجهت اینکه مسلم
داشتیم متواتر بودن جمیع اجزا انرا از موسی ولیکن هر گاه
شخصی کتابی تالیف کند ودر انجا چیزی نقل کند وان کتاب

ازان شخص متواتر شود آنچه متواتر مطلق نخواهد شد بلکه از آن شخص
متواتر خواهد شد ومنتهی بهمان یکنفر خواهد شد پس متواتر بودن
بودن توریة پس ازان فایده نخواهد داشت که متواتر خواهد شد
که موسی اخبار از معجزه خود نموده وهرگاه ما تصدیق بپیغمبر آخر
الزمان واولاد اطیاب او بنبوت ومعجزه موسی را ثابت نکنیم و
تشکیک در نبوت او داشته باشیم چگونه خبر دادن اورا قبول خواهیم کرد
بقول طلبه ثبت العرش ثم انقش تو اول ثابت کن پیغمبری موسی را
بعد از آن خبر اورا در توریة قبول کن تو میخواهی نبوت اورا ثابت کنی
پس چگونه معجزه را بخبر او ثابت میکنی اگر گوئی که چنانچه دروغ می بود
براو رد میکردند گوئیم تو خود منکر میگوئی اخبار مسلمین فایده
نمیدهد از برای اثبات معجزات محمد ص چه ایشان صاحب غرض بودند
ومیگوئی شاید مثل قرآن آورده باشند وعبارت سست باشد
پس مارا نیز میرسد که بگوئیم رد نکردن بنی اسرائیل فایده نمیدهد
چه ایشان از اتباع موسی بودند وبگوئیم که شاید رد کرده
باشند وبواسطه طول مدت وزمان عبارت سست باشد واما ثانیا
من جهة اینکه آنچه گفته که در کتب دیگر ایشان هم اعتقاد نوشته شده
که مجال سخن در آن نیست اگر کتبی را میخواهد که بعد از عهد موسی
نوشته شده این شخص خود میگوید که کتابیکه در عهد پیغمبر نباشد
وبعد بواسطه اشتهار یا نقل نوشته شده باشد حجت نیست وبهمین
سبب معجزات پیغمبر مارا قبول نمیکند پس چگونه حال حجت شد واگر

کتابی را

کتابی را میخواهد که در عهد موسی نوشته شده خود پیش ازاین
گفت که از ایام موسی مطلقا کتابی بغیر از توریة در میان نیست و
علاوه براین گفته در کتب ایشان یعنی یهود نوشته شده وخود می
گوید کتب مسلمین واخبار ایشان حجت نیست بر دیگران چون
معلل بغرضند چگونه کتب ایشان بر دیگران حجت میشود بلی راست
گفته اند که دروغگو حافظه نمیدارد وباطن شریعت اسلام این
شخص را بر گفتن سخنان متناقض داشته تا رسوا شود نصرانی گفته
واگر گویند در زمان بخت النصر چیزی باقی نماند بر متتبع واضح است
که در زمان بخت النصر بخرابی اورشلیم وبعضی از نواحی آن پس قتل
نموده اند ونیز از مردم آنجا را باسیری بردند بعد از مدتی مرخص
نمودند ومطلقا بدین وکتاب ایشان تصرف نمودند بلکه در
صدد هم برنیامدند وباقی مملکت یهودان وکتب ایشان برقرار
بود ودیگر آنکه بعد از زمان بخت النصر چندین پیغمبر در میان
بنی اسرائیل بوجود آمدند واگر چیزی از میان میرفت ایشان
درست می نمودند واکثر علمای بنی اسرائیل هم گفته اند وقتیکه
بنی اسرائیل از اسیری بابل نجات یافتند وبزمین کنعان آمدند
خط عبری را بالمرة فراموش کرده بودند واین خط که الحال مینویسند
بخط اشوریت مشهور است یعنی خط همان جماعت زمین بابل است
نه آنکه مضامین توریة هم از میان رفته باشد جواب بدانکه
دراین توریة که امروز در میان یهود است بعضی احکام که

باعتقاد اهل اسلام نمیتواند بود از شریعت موسی باشد لهذا جواب
میکویند که بر ما معلوم نیست که این توریة بجمیع اجزائه وتفاصیله
توریة منزل بر موسی باشد چه شاید در توریة تحریف واقع شده باشد
بلکه میکوییم واقع شده چنانچه انشاء الله بیان خواهد شد طایفه یهود
جواب میکویند که همین توریة متواتر شده است از حضرت موسی و
بتفصیله از انحضرت بتواتر بما رسیده مسلمین جواب میکویند که بما
تواتر کل مطالب واجزاء ان معلوم نیست بلکه عدم تواتر معلوم است
چه موسی بر بنی اسرائیل مبعوث بود پس علم توریة نبود مکر
در نزد بنی اسرائیل ومعلوم است که منحصر بود وجود ان در بنی اسرائیل
هم نزد علما واحبار ودانایان ایشان نه عوام الناس وبا
خصوص در ان زمان که کتابت ورسم مطالب در اوراق وصحایف
نادر بود وچندان شیوع نداشت واکثر علوم بحفظ وضبط در
خاطر بود ودر مقدمه بخت النصر وقتلهای متعدد بنی اسرائیل
بنی اسرائیل بقتل رسیدند واز علما ودانایان ایشان بتوریة
عدد یکه اخبار ایشان افاده تواتر کند باقی نماند یا معلوم نیست
باقی ماندن باشد وتواتر ان زمان فایده ندارد چه در تواتر شرطست
وسط وطرفین در اشتمال بر عدد مفید تواتر وعلم شرطست
بر بعض مسلمین این نیست که بخت النصر با این کتاب ایشان
کار بود بلکه میکویند از ایشان انقدر کس که عدد تواتر از علما
ودانایان بتوریة باقی نماند وانچه هم باقی ماندند از دروغ کویان

وفاق

وفساق وفجار که ناد بودند که مطلقا بقول واخبار ایشان
اعتمادی نیست اما بسیار کشته شدن ایشان وتفرق ایشان
بر تتبع کتب اسلامیان وکتب یهودیان چون کامل وتاریخ یوسفون
کوریون ویوسف بن ابو وکتاب یوسیپین چنان واضح است که
محل تشکیک نیست چه بنی اسرائیل با جمیعهم در اورشلیم که بیت
المقدس است ونواحی ان ساکن بودند ودر هیچ موضع دیکر نبودند
وچندین دفعه پریشانی وقتل بر ایشان واقع شد یکدفعه بمحاربه
ملک بابل یا ملک فارس علی اختلاف القولین که در کتب یهود از ان
بلنهرب وبخریب تعبیر میکنند با ششصد هزار مرد جنکی بر سر
اورشلیم امد واکرچه در ان یورش بر اورشلیم تسلط نیافت ودر
یک شب یکصد وهشتاد وپنج هزار نفر از لشکر ایشان بامر الهی مردند
ولیکن از دوازده سبط بنی اسرائیل نه سبط ونیم ایشان را که در
بیرون شهر مسکن داشتند کوچانیده در ولایات خود چنان
متفرق ساخت که اثری از ایشان معلوم نشد وبنا برای اظهار
دین ومذهب چه جای توریة وکتاب نکردند ودفعه از ان
بخت النصر که در کتب یهود او را از امرا ومحاربین شمرده اند وبعضی
کویند از اولاد کودرز سپهسالار کیخسرو بوده در دفعه
اول بر سر بیت المقدس که مسکن بنی اسرائیل بود امد وشهر را
محاصره کرده بکرفت وقتل بی نهایت کرده فرمان نفاذ داد
در ان اثنا بجهت کثرت تضرع وزاری ومناجات وتوبه بنی اسرائیل

از غیب تیری بر پیشانی او آمد اب سر بصحرا نهاده لشکر او مضطر
کشته از عقب او پراکنده شدند و دفعه دویم بر سر بیت المقدس آمد
مجموع نواحی آنجا را قتل و اسیر و متفرق الا کمیکه مکان ابقا
نکرده پس شهر را بگرفت و با ایشان نیز آن معامله نمود ارمیا ع
پیغمبر را که بنی اسرائیل حبس نموده بودند بنواخت و او را مرخص نمود
و با اسرای بنی اسرائیل مراجعت نمود و بقیة السیف بنی اسرائیل
بمصر رفتند و پناه بپادشاه مصر بردند و ارمیا هر چند نصیحت
نمود مفید نیفتاد بخت النصر از این واقعه مطلع و بپادشاه مصر
نوشت که جمعی بندگان من گریخته پناه بآنجا آورده اند ایشانرا
بفرست پادشاه قبول نکرد بخت النصر لشکر بمصر کشید تتمه اسرائیلیان
در آنجا قتل و اسیر نمود و از علما و احبار ایشان با هر که مانده
بود که باسیری رفتند و مدت چند سال یا هفتاد سال علی
الاختلاف القولین در ولایت مخالف متفرق و اسیر بودند
تا بعد از آن مهرو بن بخت النصر یا کورش مجوس علی الاختلاف
در ذراری ایشان که مانده بودند رخصت داده بمکان بیت المقدس
آمدند و آنچه از کتب بوده مستفاد میشود آنست که بخت النصر خود
پادشاه بوده و بخودی خود این اعمال نموده و در بعضی تواریخ
که مذکورات که دفعه اول لهراسب شاه لشکر بر بیت المقدس
کشید و در دفعه دویم بفرمان الهی بهمن شاه ابن اسفندیار پادشاه
فرنامی عجم و از بعضی تواریخ مستفاد میشود که معاصر اردشیر

ما مکان

ما مکان و شاپور بن اردشیر بوده والله سبحانه اعلم و نوبتی دیگر
فردوس نام ملک عمان و فارس بقتل بیت المقدس اقدام نمود
فیروز نام غلام خود را فرستاد و خود در منزلی توقف نمود امر
کرد تا نهری حفر نمودند از آنجا به بیت المقدس و بفیروز امر
کرد که باید چندان قتل کنی که خون از بیت المقدس بآنجا جاری
شود و او قتل کرد چندانکه خون یحیی از جوش بایستاد و در کتب
یهود این قتل را نیز نسبت به بخت النصر میدهند با فی الجمله اختلاف
در کیفیت و لیکن در این صورت جهت خون یحیی نتواند باشد چه میان
قتل یحیی که در زمان عیسی بود و میان بخت النصر زیاده از هفت
صد سال فاصله بود و لیکن بعضی را بوده چون چندان اطلاع از احوال
یحیی نداشتند از این بخت النصر نیز ذکر می کنند و نوبتی دیگر
پادشاه روم لشکر به بیت المقدس کشید و آنجا را محاصره نمود
یوسف بن کریون یهودی در تاریخ خود نقل کرده که در آن
محاصره فرزندان خود را کشتند و خوردند و در بعضی تواریخ نظر
رسید که تا ذورات و غایط و فضلات را نیز خوردند و یوسف نوشته
که در آن محاصره در شهر سوای آنچه بدست دشمن گرفتار و کشته شدند
هزار هزار و دو صد هزار نفر بودند و در آن هنگام پادشاهی از
میان ایشان بیرون رفت و خود معلوم است که طایفه که در یکجا
مجتمع باشند اینهمه قتل و اسیر شوند از ایشان چه باقی میماند الا انکه
علما و دانایان ایشان بعد تواتر باقیمانده باشند بلکه در قتل

دویم بخت النصر احدی باقی نماند مگر اسیر اگر صد سال در ولایت
کفر متفرق و اسیر بودند و ظاهر است که اینها جهال و عوام
الناس بوده‌اند و اگر عالمی هم در میان ایشان بوده نه چندان
بوده که بعدد تواتر رسیده باشند و در این صد سال بقدر عدد
تواتر در میان ایشان عقبا بعد عقب در ولایت مخالف هم نرسیده
که توریة متواتر باشد نظر کن ای مرد با انصاف که خود یهودی که
مدت اسیری چنان گرفتار بودند که خود را فراموش کرده‌اند و بعد از
مراجعت هم کم عمری بود که خط ایشان را دانسته باشد نه اهل
زمین بابل نوشتن آغاز کردند وخود معلوم است که توریة بخط بابلی
بوده پس توراتی که هست همان است که مضمون آنرا در حفظ داشته
اند چنانچه عبارت اینمرد که گفته نه اینکه مضمون توریة از نظر رفته
باشد بر آن دال است که اگر قبول کنیم که مضمون توریة در نظر بوده
ظاهر است که کتابیکه صد سال در ولایت مخالف متفرق بوده
اند چه قدر از مضمون آنرا یاد داشته‌اند و چند نفر بوده‌اند و در
تغییر از مضمون چه اختلافها غالبا هم میرسد و آیا چه نوع کسانی
بوده‌اند از نیکان بوده‌اند یا بدان فساق یا ثقات راستگویان
یا دروغگویان و حال اینکه از کتب معتبره انبیاء ایشان
معلوم میشود دروغگوئی و فسق و معاصی و لهو و لعب بر بقیه
بنی اسرائیل از زمان شعیا و ارمیا و بعد غالب شده اما این مطلب
پس از کتب انبیاء ایشان تصریح بآن شده از انجمله در اول کتاب

حضرت

حضرت شعیاء پیغمبر آیاتی چند مذکورات که حاصل ترجمه آن این است
که ای آسمانها بشنوید و ای زمینها گوش کنید چنین میفرماید
خدا که پسران بزرگ کردم و بلند کردم و ایشان نافرمانی کردند
میشناسد گاو صاحب خود را و خر آخور صاحب خود را و بنی
اسرائیل که قوم منند مرا نشناختند و فهم نکردند وای
بر قوم خطاکار و قوم سنگین گناه نسل بدکاران واگذاشتند
خدا را و غضب آوردند خدای اسرائیل را تا اینکه سخن بجائی
رسید که میفرماید ماهها و عیدهای شما را دشمن میدارم
و در هنگام برداشتن شما دستهای خود را بدرگاه من میپوشانم
چشمها بخود را از شما هر چند بسیار تضرع کنید من نیستم شنوا
آنرا دستهای شما آلوده است بخون و پس در نشان ششم همان کتاب
مذکورات آیاتی که حاصل معنی آن این است که این قوم که
شنیدن بشنوید و فهم نکنید بدل و دیدن ببینید و ندانید
یعنی از برای شما در ظاهر چشم و گوش خواهد بود خدا برانها
مهر خواهد نماد که فهم و تعقل چیزی نکنید و در نشان پنجاه و
نهم آن کتاب مذکورات که گناهان شما حایل شده میان
شما و خدا و خطاهای شما پوشانیده است رحمت خدا را از شما
زیرا که دستان شما بخون آلوده است و انگشتان شما در معصیت
فرو رفته است لبهای شما دروغ گفته‌اند زبانهای شما باطل
و ناحق گفتگو میکنند نیست کسی راستگوئی در میان شما و نیست

بعد الت حکم کنید میل کنید کاینید بهیچ و پوچ و سخن کوئید کاینید
بباطل ولا یعنی وایضا در نشان ششم و پنجم ان کتاب مذکور است
که وشما ای بنی اسرائیل بسبب انکه بت پرستی کنید واز برای بت
خانها وسفره ها ترتیب دهید کشته شوید بسلاح خانه برده
وشر بریده شوید زیرا که خواندم واجابت نکردند وکلام فر
مودم وشما نشنیدید و بدی کردید در نظر من وانچه خواستم
شما نکردید وانچه نخواستم شما کردید باز بسبب چنین امر کرده
خدای رب العالمین که بخورند بندکان من وشما کرسنه باشید
وبیاشامند بندکان من وشما تشنه باشید وبندکان من
شادی کنند وشما شرمنده باشید وبندکان من خوشحالی کنند
از خوشی دل وشما ناله کنید از درد دل واز شکستکی خاطر نوحه
کنید ویاد کرده شود اسم شما بنفرین ودر نشان هفتم کتاب ارمیا
نبی خطاب بارمیا میفرماید حق تعالی که تضرع والتماس درباره
این قوم مکن که من از تو نخواهم شنید اما نمی بینی که چه میکنند
ایشان در شهرها وکوچه های بیت المقدس که هیزم جمع میکنند
اطفال ایشان واتش می کنند مردان ایشان وخمیر میکنند زنان
ایشان وتربیت میکنند هدیه ها وپیشکشها بجهت خدایان بیگانه
وغرض ایشان خشم اوردن منست ودر نشان هشتم میفرماید بدهم
زنان ایشانرا بدیگران وصحراهای ایشانرا بمیراث بران زیرا که
تمام ایشان از کوچک وبزرگ طماعان ودر دروغ کویانند در نشان

یازدهم

یازدهم میفرماید که باطل کردند بنی اسرائیل شرط مرا که شرط
کرده بودم با پدران ایشان باز بسبب امر کرد خدا که می آوردم
از برای ایشان بدیرا که نتوانند بیرون آمد از آن تضرع کنند
بدرکاه من ومن نشنوم از ایشان بروند بان شهرها وکوچه ها
که عطرها بجهت بتها میسوختند ونزد ان بتها تضرع کنند که
فرج از برای ایشان نخواهد بود زیرا که بعدد شهرهای بنی
اسرائیل وکوچه های بیت المقدس بودند بتهای ایشان
ای ارمیا تو التماس مکن از برای این قوم وایشانرا دعا مکن
که من نخواهم اجابت کنم ودر اول نشان پانزدهم میفرماید
که اگر بایستند به پیش من موسی واشموعیل بجهت التماس
بنی اسرائیل من قبول نخواهم کرد التماس ایشانرا دور کن
انجماعت را از پیش من اگر کویند بتو که بکجا رویم بکو با ایشان
که چنین امر کرده خدا اگر هرکه مرک خواهید بسوی مرک واگر
شمشیر خواهید بسوی شمشیر واگر قحط خواهید بسوی قحطی واگر
اسیری خواهید بسوی اسیری ودر نشان شانزدهم ارمیا
میفرماید که چنین امر کرده بمن که مرو یا نی بخانه ماتم ایشان
از برای ماتم داری ونوحه کوئی از برای ایشان که
برداشتم سلامتی خودرا از این قوم وفضل ورحمت خودرا
بمیرند بزرکان وکوچکان وبزمین قبر نشوند وکسی از
برای ایشان ماتم نکیرد ودر اخر نشان بیست وچهاردم

مبغوض باید که بدهم با ایشان ترس واضطراب وبدی در همه مملکتها
ان کنم بحدیکه ضرب المثل باشند بنفرین ودر همه مملکتها
ایشانرا پراکنده خواهم کرد وبفرستم بر ایشان شمشیر وقحطی
ومرگی تا تمام کنم ایشانرا از زمینی که دادم با ایشان وبپدران
ایشان وخود بر صاحب بصیرت واضح است که مثل جهال
نادان از بقیة السیف وتتمة الاسیر از قومی که خدا در چندین
جا ایشانرا نادان ودروغگو فرموده وخبر داده که عاقل
ودانا کو درمیان ایشان نیست وعذاب وغضب من بر
ایشان وارد است وعید وما. ایشانرا دشمن دارم وهمیشه گر
فتار غضب من خواهند بود بت پرستی کردند وچندین پیغمبر
جلیل القدر را چون شعیا وذکریا ویحیی کشتند وعمده اثم
عالمی درمیان ایشان نماند باثر در خاطر لیکن خطوط خودرا
فراموش کرده. واگر چیزی از توریه گفته اند از حفظ از خیال
خاطرهای ناپاک بیرون آمد چگونه افاده مظنونی کند چه جای
علم وتواتر وعلاوه برانها همه انچه گفته که بدین وکتاب ما
داخل وتصرف نمودند بلکه دران صدد هم برنیامدند از بی
تتبعی کتب بنی اسرائیلات وتدبیر انچه در بعضی تواریخ ایشان
است درسبب قتل بخت النصر بیت المقدس را ذکر نموده اند چه در
انجا مذکور است که بخت النصر را وزیری بود صدیقا نام که از
جمله انبیا یا اوصیا وخلفا است وباو نهایت اعتماد داشت تا انکه

روزی صدیقا بخلوت او وارد وبر سر بعضی از اسرار او که غایت
اهتمام در اخفاء ان داشت واقف شد بخت النصر از اینمعنی
بسیار دلگیر شد وچون دید صدیقا رای ذات قرارداد
که او را قسم بدهد که این سر را جائی بروز ندهد صدیقا
قسم یاد نمود وبعد از ان بر مرتبه وجاه صدیقا افزود واورا
نایب خود کرده اید وبعد از چندی از برای بخت النصر سفری
اتفاق افتاد ودران بین صدیقا به بیت المقدس آمد وبه
بنی اسرائیل گفت که اگر نه قسم خورده بودم بعضی از احوال
بخت النصر را ذکر میکردم وسینه من هم تنگی می کند از تحمل ان سر
ونزدیک است که مرا ختنه سازد علمای بنی اسرائیل گفتند
در توریه کفاره قسم معین شده پس از ان صدیقا عمل نموده اوکفاره
داد وان سر را با بعضی از انها درمیان نهاد ومعنا لعنه در اخفا
ان کرد وبمضمون کل سر جاوز الاثنین شاع اندکی بر نیامد
که ان راز فاش شده دفتر دفتر گوش زد بخت النصر شد وی
دانست که غیر از صدیقا کسی بران واقف نبوده یقین داشت
که صدیقا مخالفت قسم نمیکند مگر انکه در توریه تجویز ان کرده
باشد پس مطلب را بکسی نگفته لشکر به بیت المقدس رفت ودر انجا
جمیع علمای بنی اسرائیل را طلبیده که تهمتی نصب نمود وانهارا
بر کرسیها نشانید وبی دانست که اگر بخصوص انچه میخواهد
استفسار کند از مقصد او مطلع میشوند وانکار میکنند لهذا

خواهش نمود که از ابتداء توریة گرفته هر روز براو بخوانند وبیان
کند چنین میکردند تا بپاره اش قسم رسید وچون از شکستن آن و
کفاره دادن رادر آن شنید اثر غضبش مشتعل گردید وحقیقت را
فهمید امر کرد تا ریش مجموع آن علما را بر دم هاي اسب بسته در
بیابانها سرداد ومجموع را کشته وبنی اسرائیل را قتل کرده هرجا
توریتی نشان میگرفت ازانرا نابود میساخت این است آنچه در بعضی
از کتب بنی اسرائیل در سبب قتل یورشلیم وبنی اسرائیل ذکر
کرده شد واین عین صدد محرف توریة بر آمدن است واما آنچه
اینمرد نادان گفته که بعد از بخت النصر چندین پیغمبر درمیان بنی اسرائیل
بود اگر چیزی از توریة از میان می رفت ایشان درست میکردند
گویا از اینمرد نمی رسد که بحث در اثبات نبوت موسی است بمعجزه
وحال تو میخواهی تواتر معجزه بواسطه تواتر توریة نبوت موسی را
ثابت کنی پس کسیکه هنوز نبوت موسی را قبول نکرده چگونه قبول
میکند که دین اشخاص پیغمبر بوده اند چه ایشان تابع موسی بوده
اند اگر خصم پیغمبری موسی را قبول دارد چه احتیاج بدست
زدن بتواتر معجزه واگر قبول ندارد چگونه به پیغمبری ایشان
قایل میشود مسلما که پیغمبر بوده اند وتوریة را درست کرده اند
از کجا این توریة که درمیان یهود است از آن است که ایشان
درست کرده اند ادعای تواتر توریة را از موسی شنیده بودیم
نشنیده بودیم کجا ادعاي تواتر این توریة را از ساير پيغمبران

چون ناموس وملاخي وشعيا وذكريا بن كنند علاوه براينكه
وقوع تحريف در توریة گویا محل تشكيك نتواند شد چنانچه انشاء الله
بيان خواهد شد **نصراني گفته** واگر گويند معجزات عيسي را چهار
نفر پيش نوشته اند گوييم كه بر متتبع ظاهر است كه اين چهار
نفر كساني هستند كه انجيل را نوشته اند يعني احوال عيسي را تفصيل
لكن بعضي حواريين كه انجيل را نوشته اند هم در آخر خود نوشته
اند ذكر معجزات عيسي را نوشته اند كه بوده ايم وبچشم خود ديده ايم
وچون اخبار ايشان اعتباري تمام دارد از ان است كه نزد اهل
يوروپا مشهور است والان نصاري روم معجزاتي كه از براي ديگر
ان نقل ميكنند در كتب مبسوطه خود لا تعد ولا تحصى ضبط نموده اند
لكن اهل يوروپ بعلت شهادت تمامي حواريين از اينها مستغني
ميباشند **جواب** بلي اعتقاد نصاري از انست كه انجيل از اسمان
نازل نشد بلكه چهار نفر از حواريين عيسي مقرر كرده اند كه انچه
از احوالات آنحضرت باشد از وقت ولادت تا وقتيكه اورا بر
دار كشيدند بنويسند وضبط كنند وان چهار نفر يوحنا ولوقا ومتي
ومرقس اند واز انست كه چهار انجيل باسم اين چهار نفر مذكور است
ومجموع حواريين دوازده نفر بوده اند كه بجهت تصفیه ایشان نفوس
خود را وشستن از رذایل صفات یا بجهت آنکه ابتدا گازر بوده اند
وجامه هاي شسته اند ايشانرا حواريين گويند وبالجمله آنچه
نصراني گفته در اثبات معجزات عيسي خلاصه آن از انست كه سر چهار

نفر حواریین که اخبار ایشان اعتبار بی تمام دارد خبر داده اند
که بچشم خود دیدیم و تمام حواریین هم شهادت دادند و نصاری
روم هم معجزاتی دیگر در کتب مبسوطه خود ضبط نموده اند بر آن
وارد می آید بعد از منع اینکه همه صاحبان انجیل معجزات عیسی را
دیدند چه بعضی از ایشان بعد بوده اند اولا که اگر خصم این
مرد ناصاحب کو بگوید که تو خود بعد از این میگوئی که قول
صد هزار مسلمین و اخبار ایشان در حق معجزات پیغمبر آخر الزمان
چون مدعی هستند مطلقا مقبول نیست و افاده علم نمیکند پس
چرا قول چهار نفر یا دوازده نفر حواریین در معجزات عیسی
مقبول است و حال اینکه اعظم مدعین در حق عیسی ایشانند
اگر گوئی بجهت اینکه ایشان از جمله صدیقان و مقربان درگاه
احدیت اند و دروغ گو نیستند گوئیم شخصی که در حق حضرت عیسی
با تو سخن داشته باشد و نبوت او را العیاذ بالله انکار کند چگونه
صدیق بودن حواری و تابع بودن او را قبول میکند خوبی
ایشان بثبوت نبوت عیسی است و حال اینکه در مخبرین از معجزات
محمد ص از مسلمین مانند سلمان و ابوذر و مقداد و حذیفه و عمار
یاسر و بریده اسلمی و قیس بن سعد و محمد بن الحنفیه بوده اند که اعتبار
ایشان نزد مسلمین بی نهایت از اعتبار حواریین در نزد نصاری
بیشتر است و مرتبه ایشان را باضعاف مضاعف بالاتر میدانند بلکه
در مخبرین در معجزات محمد ص مثل علی بن ابیطالب و امام حسن و امام حسین

علیهم

علیهم السلام بود که حواریین اگر بجاروبکشی آستان ایشان
ماذون شوند باید افتخار کنند علاوه بر اینکه یکی از حواریین
آن بود که یهودا بعیسی همقانی کرد تا او را گرفته بر دار کشیدند
چنانچه در انجیل ثبت است و یکی دیگر از اکابر حواریین را از چند
موضع انجیل از زبان عیسی با شیطان خطاب نموده برخی از احوال
کسانیکه خود را اهل حواریین نموده اند کاذب بوده اند چنانچه در
فصل دویم مکاشفات یوحنای الهی که از حواریین است تصریح
بان شده میگوید که آن شخص که در هفت چراغدان طلا پیدا شد
و هفت ستاره در طرف چپ او بود بتفصیلی که در فصل اول نوشته
باو گفت که من از کارهای تو و مشقت تو و صبر تو مطلعم و اینکه تو
بدان را نمیتوانی متحمل شد و آنان را که مدعی حواری بودن هستند
و نیستند آزموده و ایشان را کاذب یافته تا آخر فصل پس در اینصورت
ما از کجا بفهمیم که این کتابها از حواریین صادق اند یا کاذب
اگر گوید چون ایشان خبر داده اند و نوشته اند و دیگران رد
نکردند و تکذیب ننمودند یقین میشود که راست نوشته اند گوئیم
شکی نیست که در زمان جناب حضرت عیسی با آنجناب نگرویدند
مگر اهل قلیلی و خود حواریین بعد از عروج آنحضرت باسمان
بترویج دین او مشغول شدند و اناجیل اربعه را بعد از آنحضرت
جمع و استنساخ نمودند و نسخ متعدده مشهور شد پس شاید کتابی
در حین صد و دو معجزه از عیسی و در آن مجلس حاضر بوده اند دروغ

جمع اناجیل نبوده اند یا بوده ومطلع نشده اند ودر وقت اشتهاد
ایشان نبوده اند یا همه وقت بوده اند وچون داخل دین علیوی
شده بودند ومدعی بودند یا بجهت رد نکردند واما دیگران چون
حاضر نبودند وصدق وکذب واقعه بر ایشان معلوم نبود
سکوت کردند خلاصه اینکه رد وانکار در اکثری مینوشید که در ان
عهد بلکه در این مجلس که سبب صدور معجزه در ان مینوشید حاضر باشند
ومعلوم نیست که حاضرین مجلس معجزه علیوی چه قدر بوده اند و
همان اشخاص از ثبت بان معجزات در انجیل مطلع شدند ویا منحصر
نکردیده بودند که عدم رد ایشان بجهت مدعین بودن باشد
واما غیر حاضرین چون صدق وکذب بر ایشان معلوم نیست
در بلاد بعیده وبعد از گذشتن مدتی چه حواریین در بلاد متفرقه
بعد از علیوی نشر انجیل نمودند عدم رد ایشان وسکوت ایشان
اعتباری ندارد وبالجمله بر خصم زیاده از اینکه انجیل از بعضی از
حواریین مشهور بلکه متواتر شده ثابت نیست واما اینکه آیا در عصر
زمان حواریین نوشتند وشهرت کرده وبروز نمود وایا کسانیکه
در مجلس معجزه علیوی بلکه در ان بلد در انوقت زنده بودند دیدند
ومطلع شدند وایا از مدعیان بودند یا نه اصلا بر او معلوم نیست
اگر گوئی معجزات علیوی در نزد مسلمین مسلم ومتواترات گوئیم بلی
متواترات که پیغمبر ما اخبار از انها فرموده وچون او را پیغمبر
ذات گوئی دانیم میگوئیم معجزات علیوی واقع شده واگر العیاذ

بالله

بالله در نبوت وراستی محمد ص تشکیکی باشد هیچ راهی از برای اثبات
معجزه علیوی ودعوی نداریم چه احدی از مسلمین نگفته ونوشته که من
خود معجزه از علیوی دیدم یا بوسایط دست بدست برسانند تا زمان ما
علیوی ونابینا بر ان واردی اید که ببینیم انهم حکوئی ضبط نصاری
نمودم که ایشان دراز بعد از عهد مبارک علیوی نصرانیت در
امده اند معجزات وضبط مسلمین مصر وشام ویمن وایران که اضعاف
مضاعف ایشان هستند وبنوایان بلنهایت وعلمای افزون
از عادت در ایشان بوده خلفا بعد سلف معتبر نیست نصرانی گفته
واگر گویند بر اثبات معجزات محمد ص خبر محفوف بقرینه وتواتر
لفظی وتواتر معنوی است اما در جواب محفوف بقرینه یعنی خبر
دادن او از معجزات سایر انبیا وخودش ادعای پیغمبری نموده
است پس شاید که خود معجزه نداشته باشد گوئیم اولا چونکه قرار
معجزه خود قرار داده بود دیگر احتیاج بمعجزه دیگر نداشت
جواب چون از برای هریک از سایر انبیا از معجزات بسیار
اخبار فرموده اند چون تکلم عصا ویدبیضا وشق بحر وتکلم حجر
وغیر انها از برای موسی واحیاء اموات وشفاء اکمه وابرص
وخبر از انچه در خانها ذخیره میکردند وتکلم در گهواره ونحو انها
از برای علیوی پس شاید خود که تصریح فرموده که از جمیع انبیا
افضل وبر همه سید وسرورند همین بر یک معجزه اقتصار فرمایند
ومعجزات متعدده نیاورند بلکه عادت حکم میکند که با وجود ادعای

افضلیت و جامعیت مراتب همه انبیا مثل جمیع معجزات هر یک را اورده
باشند تا شاهد بر این ادعا باشد و در سیر و تواریخ و کتب احادیث
ما نیز بهمین طریق ثبت شده از انجمله در تفسیر امام حسن عسکری روایت
شده از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه که روزی
گروهی از مشرکین بخدمت سید المرسلین آمده عرض کردند که ای
محمد تو دعوی میکنی که رسول پروردگار عالمیان هستی و باین
راضی نشده بلکه ادعا میکنی که سید و افضل پیغمبرانی اگر راست
میگوئی معجزات پیغمبران گذشته که از تو سؤال میکنیم بیاور پس ایشان
مطالبه مثل معجزه چهار پیغمبر نمودند و انحضرت مثل معجزه نوح و
ابراهیم و موسی و عیسی را بایشان نمود بتفصیلیکه در کتب
مبسوط مذکور و در میان مسلمین مشهور است نصرانی گفته وثانیا
آنکه در قران در چند جا ذکر نموده است که بر متتبع واضح میشود که
غیر از قران دیگر چیزی نداشته است از انجمله در سوره اسری میفرماید
وما منعنا ان نرسل بالایات الا ان کذب بها الاولون
جواب بدانکه معجزات انبیا بر دو قسم است یک قسم معجزاتی
است که خداوند عالم بر ید ایشان جاری میکند بدون توقف
طلب کسی آن معجزه را چون عصای موسی و ید بیضا و قران
و غیر اینها و در این قسم معجزه نسبت جمیع مکلفین علی السواء است
و قسم دیگر معجزاتیست که بجهت طلب طالبی و بخواهش ان جاری
میشود چون ناقه صالح و مائده عیسی و نحو اینها و چون اول

بطلب

بطلب شخص خاص واقع شده هرگاه کسی از ان بهرمند و ایمان نیاورد
نقض عهدی با خدا نکرده و مکر و خدعه با او بجا نیاورده و اما
کسیکه معجزه بطلبد و اتیان بان شود هرگاه بان ایمان نیاورد
نقض عهد الهی نموده چه طلب ان معاهده است فیما بین او و خدا
و ایمان نیاوردن با وجود ان و مکر و خدعه با حضرت باری است
و در اینصورت مستحق حلول عقاب و نزول عذاب میشود بلکه چون
بایشان بان معجزه اتمام حجت بر او شده استحقاق نوبت هلاکت
بهم میرساند و جا داشته باشد که حکمت بالغه ربانیه
اقتضای تعجیل در هلاک ایشان نماید چه در ایشان استعداد
و قابلیت ان باشد که بمرور ایام و تکرر مشاهده معجزات و شنیدن
مواعظ و ایات متنبه شده در سلک مؤمنین گردند یا در صلب ایشان
نطف مؤمنین و اخیار مستقر و مستودع باشد پس مقتضای
حکمت کامله حکیم مطلق در خصوص اشخاص انست که معجزاتی
که ایشان طلبند هرگاه خداوند عالم داند که در ان وقت ایمان
نخواهند اورد انجاح مطلوب ایشان نفرماید و در جواب ایشان
بمعجزات عامه یا مقترح دیگران اکتفا فرماید و شاهد واضح
بر انمطلب انچه در بیان ششم از انجیل یوحنا است که در مقام
تجربه یکی از حزب شیطان بعیسی گفت که اگر تو پسر خدائی بگو
این سنگ نان شود جواب داد که نان تنها آدم را زنده نمیکند
بلکه کلمه که از خدا صادر شود او را زنده میکند پس او را برد با

کو همی وکفت خود را ببیند ازجه تو میکوئی که خدا ملائکه خود را فرموده
است تا محافظت کنند وبدست خود تورا بکیرند عیسی کفت کوی خدا را
امتحان نمیکند پس هرکاه عیسی کوی را که یقین داند ایمان نمی اورد
چنین درجواب او کوید اینمرد نادان بی تمیز چه بحث و پیغمبر اخر
الزمان دارد ونیز در شماره بیت ونهم انجیل مرقس میکوید که چون
عیسی بنواحی دلمانونا آمد جماعت فریسیون بیرون آمدند واز او
خواهش نمودند که آیه از اسمان بایشان نماید تا اورا امتحان
کنند عیسی باصحاب خود کفت این طایفه چه طلب معجزه می کنند
حق را میکویم نبینند این طایفه که بایشان آیه نموده شود ودر
شماره سی وششم انجیل متی است که قومی از کتبه بیت المقدس
وفریسیین از عیسی آیتی طلبیدند فرمود طایفه شریره فاسق چون
آیتی بطلبند داده نمیشود وچون اینرا دانستی بدان که مراد از
ایات در این ایه مبارکه بالبدیهه نمیتواند عموم باشد جه باعتقاد
جناب محمدی ایات قرانیه واز جمله معجزات انحضرت بود پس نمیتوا
معنی این باشد که هیچ ایه نفرستادیم بلکه الف ولام عهد است و
مراد ایات مطلوبه ایشان است یا مراد عموم است ومعنی ان است
که جمیع ایات را که از انجمله چیزهائی است که ایشان طلب کرده اند
نفرستادیم بلکه ببعض اکتفا فرمودیم تا مانند قوم سابقین مثل
قوم صالح ولوط ونحو ایشان تکذیب نمایند وبهلاکت رسند
جه حکمت اقتضای تعجیل در اهلاک ایشان را نمینمود پس ایرادات

بر انحصار معجزه بقران نمیکند بلکه بعضی معجزاتی که مطلوب ایشان بود
نفی میکند پس استدلال نصرانی بان بر اختصاص معجزه بقران باطل
است علاوه بر انکه این ایه مبارکه را دو معنی دیکر نیز ممکن است اول
انکه مراد نفی معجزات مرسله از جانب الهی باشد بیان اینمطلب انست
که معجزات انبیا از وجهی دیکر بر دو کونه است یکی معجزاتیکه از خود
ایشان صادر وبید ایشان جاری میشود چون ید بیضا وافکندن
عصا وزدن عصا بحجر واخبار از مغیبات وشفای امراض وتکلم
بکلامیکه دیکران از ان عاجزند ونحو انها ودیکری معجزاتی که از
ایات سماویه یا ارضیه هستند ومرسل از جانب پروردکار هستند
چون بیرون آمدن ناقه از کوه ونزول مائده از اسمانی ومعاینه
نزول کتابی از اسمان وفرود آمدن ملائکه وظاهر شدن علامات
سماویه ونحو انها واین قسم معجزات مرسله هستند وهمانا مقتضای
قسم ثانی از معجزات باقتضای حکمت بالغه در بعض ازمان باشد که بعد
نزول انها واصرار مشاهدین برجحود وانکار وسرکشی از ایمان
واقرار غضب الهی بر منکرین وارد وبعذاب وهلاکت کرفتار
کردند چنانکه در خصوص ناقه صالح ونزول اهلاک بر قوم
لوط چنین شد وهم چنین خدا ابتعالی در نزول مائده برامت عیسی
اخبار میفرماید که قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا
مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا واخرنا وایة منک
وارزقنا وانت خیر الرازقین قال الله انی منزلها علیکم فمن

یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین
وچون این معلوم شد گوئیم واضح است که قول خدا تعالی
وما منعنا ان نرسل بالایات صریح در انست که ممنوع معجزات
مرسله است نه مطلق معجزات وهمان معجزاتی است که طواغیت
قریش اقتراح نموده وگفتند او تسقط السماء کما زعمت
علینا کسفا او تاتی بالله والملائکة قبیلا او ترقی فی السماء
وهم چنین گفتند حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه الی غیر
ذلک وچون هلاکت در انوقت مقتضای حکمت نبود بجهت انچه
در اصلاب بعضی بود از مواد اهل ایمان وغیر ذلک خدا تعالی
اجابت مسئول ایشان نفرمود پس بر همین بنا مدن نوع خاصی
از معجزات را در انوقت نفی میفرماید نه مطلق معجزات را ولازم
نیست همه معجزات در یکوقت ظاهر شود ومعنی دویم انکه مراد از
ایات نه معجزات باشد بلکه مراد ایات وسور متضمنه احکام وشرایع
باشد وهمانا فرقه از کفار در مقام استفسار واستبعاد بر امده
باین نوع سخنان متلفظ شده بودند که چگونه تخصیص داده بعث
رسول باین زمان ونزول ایات قرانیه بانوقت وچرا در زمان
گذشته ومدت متمادیه زمان جاهلیت وفترت ایه نازل نشد
وپیغمبری مبعوث نگشت وانتوافقه اتفاقا واقع شد پس خدا تعالی
فرماید که منع نکرد ما را در سابق بر این از ارسال ایات
مگر انکه پیغمبران بسیار وایات بسیار فرستاده بودیم بر قومی تعنت

که بنی

که بنی اسرائیل بودند وایشان در مقام تکذیب انها بر آمدند
وانها را قبول نکردند وشکر این نعمت عظمی را بجا نیاوردند
پس ما نیز این نعمت را از ایشان باز گرفتیم وغضب خود را بر
ایشان فرستادیم وایشان را طعمه شمشیرهای دشمنان ومحل
نزول قحط وطاعون ساختیم وبقیه انها را در بلاد متفرق
گردانیدیم تا اثار ایشان برطرف وبنا را ایشان منطمس شد
پس دوباره خلایق را مورد این نعمت ساخته پیغمبر فرستادیم
وکتاب نازل فرمودیم وبنا بر این معنی اصلا ایراد دخلی
بنفی معجزه پیغمبر نخواهد بود وعلی جمیع التقادیر استدلال
نصرانی باطل است نصرانی گفته ودر سوره انعام میفرماید
واقسموا بالله جهد ایمانهم لئن جاءتهم ایة لیؤمنن
بها قل انما الایات عند الله وما یشعرکم انها اذا جاءت
لا یؤمنون ونقلب افئدتهم وابصارهم کما لم یؤمنوا
به اول مرة ونذرهم فی طغیانهم یعمهون ولو اننا
نزلنا الیهم الملائکة وکلمهم الموتی وحشرنا علیهم
کل شئ قبلا ما کانوا لیؤمنوا الا ان یشاء الله ولکن
اکثرهم یجهلون جواب اولا معنی ایه مبارکه ان است
که قسم یاد نمودند که اگر ایتی نازل شود ایمان خواهند
اورد واین دلالت ندارد بر اینکه هیچ ایتی وارد نشد بلکه
مطلوب این شخص است چه در حال صدور هر معجزه ضرورت

که جمیع طوایف حاضر باشند ومشاهده نمایند پس مراد ایشان
انجی است که برایشان ظاهر شود واکر مطلق آیت مرادشان بود
لئن جاءت پیغمبر نمودند نه جاءتهم پس ایشان معجزه‌ها نه طلب
کرده بودند ونظر بعلم الهی بعدم ایمان آوردن ایشان
چنانچه تصریح فرموده اند درین آیات که ولو اننا نزلنا
علیهم الملائکة وکلمهم الموتی وحشرنا علیهم کل شیء
قبلا ما کانوا لیؤمنوا الا ان یشاء الله یعنی الا ان یتعلق
بایمانهم مشیت الله فیجبرون علی الایمان ویضطرون
علیه علیه وهو خارج عن ساحة التکلیف واجب نبود رد
اجابت مسئول ایشان چه از حکیم فعل لغو صادر نمیکردد
علاوه برانکه موجب لزوم حلول غضب وهلاکت بر
ایشان بود چنانکه کذشت وکاه بود که از مقتضای حکمت
نبوده بنحو یکه بیان شد وثانیا آنکه این شخص از راه خیانت
کلام را درمیان کذارده وتتمه‌اش را نقل نکرده چه خلاف مطلوب
اورا افاده مینمود زیرا که بعد از قوله واصارهم میفرماید کما لم
یؤمنوا به اول مرة ونذرهم فی طغیانهم یعمهون واین
دلالت میکند برانکه اول آیت معجزه با ایشان رسیده و
ایمان نیاوردند وقسم خوردن ایشان بشدت وجد واجتهاد
در قسم نیز مشعر بان معنی است چه متعارف نیست در ابتدای
طلب وعدم ظهور خلاف کوی قسم بر مطلبی یاد نمایند خصوصا

باسعی

باسعی وجد بلکه این درصورتی میباشد که چند دفعه قرار داده
باشد وتخلف کرده وبلجاج وعناد ورد نزدیک باشد نصرانی کفته
ودر سوره انعام میفرماید واذا جاءتهم آیة قالوا لن نؤمن
حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم حیث یجعل
رسالته جواب نفهمیدم وجه دلالت این آیه مبارکه را
برانتفاء معجزه در قرآن وظاهر است که معنی آیه را او نفهمیده
است ومعنی آن ازاین است که هرکاه معجزه وآیه با ایشان رسید
میکویند ما ایمان بان نمیاوریم تا برماهم نازل شود انچه
برپیغمبران خدا نازل میشد یعنی وحی وکتاب برماهم نازل شود
ومرتبه رسالت ما را هم نصیب کردد وحال آنکه این تمکین
جز خدا داناتر است که کجا باید بفرستد ورسالت خود را قرار
دهد که مرویست که جمعی از قریش چون ابوجهل وغیره کفتند
که ما مزاحم کشتیم وهمراه آمدیم آل عبد مناف را در
بزرکی وشرف تا مانند دو اسبی بودیم که بکرد و دهان
با یکدیکر بدویدند وچون قد بین یکدیکر شدیم ایشان
کفتند وحی از جانب خدا بما نازل میشود ورسول خدا از
میان ما برخواست وما ایمان باو نخواهیم آورد مکر آنکه
وحی برماهم نازل شود پس این آیه مبارکه نازل شد واز
کفتار ایشان خبر داد بلکه اینکه فرموده اند واذا جاءتهم
آیه دال برصدور معجزات از آنحضرت بلی هرکاه آیه

مبارکه چنین میشود که حتی تؤمن بصیغه خطاب با وی گفتند
مثل ما اوتی ام رسل الله محل اشتباه . مثلید نضر ابن کلده
ودر سوره اسری در جائیکه از او طلب معجزه مینمودند ذکر
مقام اعتذار گفت قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا
جواب بدانکه انچه از انجناب مستطاب طلب نمودند وان
حضرت در جواب این سخن را فرمود پس از این فقره مبارکه
مذکورات که میفرمایند وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا
من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل وعنب
فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت
علینا کسفا او تاتی بالله والملائکة قبیلا او
یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء ولن نؤمن
لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان ربی
هل کنت الا بشرا رسولا وکسانیکه این سخنها را گفتند
واین معجزات را طلب کردند جماعتی بودند از معاندین ان
حضرت از قریش که از ایشان بودند عتبه وشیبه پسران
ربیعه ونضر بن حارث وابو سفیان وابو جهل وعبد الله
امیه مخزومی وامثال ایشان وبعد از این میگوییم که اولا
این شخص در مقام اثبات حصر معجزات در قران بود واین
ایه مبارکه دلالتی بر این مطلب ندارد غایت امر ان است
که معجزاتی چند مخصوص از انحضرت طلب نمودند وحضرت

عذر

عذر مذکور را فرمود واین منافاتی با صدور معجزات بینا
دیگر ندارد وثانیا انکه غرض از اتیان بمعجزه اطمینان قلب
است وگواه بر نبوت تا باین واسطه ایمان اورند والحاح سؤال
طالب در وقتی لازم است که ندانی از اهل عناد ولجاج و
بنای او بر تعنت وعنادات ومطلب او استهزا وسخریه
وتهکم است وبارها ایات دیده ومعجزات مشاهده کرده
وایمان نیاورده باشد بلکه در اینصورت اتیان بانچه
او سؤال میکند لغو وقبیح است وشکی نیست که همین اشخاصیکه
این معجزات را طلب نمودند از دشمنان حضرت بودند واز اهل
لجاج وعناد وبارها معجزات دیده وبا انها ایمان نیاورده
اثار عناد واستهزاء ایشان از همین ایات ظاهر وهویدا است
چنانکه گفته اند او تسقط السماء علینا کسفا کما زعمت وگفته
اند او تاتی بالله والملائکة قبیلا یعنی ضامنا ومتقبلا
که ضامن درک تصدیق کردن ما شوند وگفته اگر باسمان هم
بروی ایمان تو نخواهیم اورد تا نامه از اسمان بیاوری که بما
نوشته باشند وگفته اند خدا را بیاوری واثار لجاج واستهزا
وعداوت از این ظاهر وباهر است وهمین ابو جهل است که مکرر
معجزات طلبید ومعجزات بسیار دید وبر استکبار ولجاج او
افزود ودر صدد قتل انحضرت بر امد وهمین نضر بن حارث بن
کلده است که اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر

علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم و با وجود چنین اعتقاد
وجهالتی ظاهر است که سؤال او معجزه را نبوده مگر از راه عداوت
و تهکم و اراده ایمان آوردن نداشته و خود واضح است که در
چنین صورت ایشان بمعجزه مقابله بلکه غیر لایق شان حکیم مطلق
علاوه براینکه معجزاتیکه خواسته اند از امور ممتنعات یکی آنکه
خدا را بیاورند که ضامن و متقبل شود دویم آنکه ملائکه را
بیاورند و با ایشان با نفوس خلیقه نمایند و ضامن بدهند و سیم
اینکه نامه از خدا با ایشان برسد که ایمان بیاورند و محل وحی
الهی و نامه خداوند شوند خود ملاحظه کن اگر چنین امور را
از موسی و عیسی میطلبیدند چه جواب می گفتند آیا خدا را
می آوردند یا ملائکه را یا نامه را یا طایفه بنی اسرائیل بنی
خواهش رؤیت خدا نمودند آیا خدا با ایشان نموده شد یا نه
و جناب مجیب نظر از تعصب وسیله بودی آنچه را که شیخ طبرسی در کتاب
احتجاج و حضرت امام همام امام حسن عسکری ع در تفسیر خود از
آباء طاهرین روایت کرده اند در شان نزول و مورد صدور
این آیات مبارکات و کیفیت مکالمات و شرح تفسیر اینها معلوم
او می شد که استدلال او با یه صحیح است یا نه و اعتذار حضرت
بموقع است یا نه و ما ملخص ترجمه آنرا نقل میکنیم تا بر طالب حق
حقیقت حال روشن شود و آن آنست که روزی حضرت رسول
در مکه در ساحت خانه کعبه نشسته بودند که جمعی از رؤسای

قریش

قریش در آنجا جمع شدند و در میان ایشان بودند ولید بن
مغیره مخزومی و ابو البختری و ابو جهل و عاص بن وایل سهمی
و عبد الله بن امیه مخزومی و جمعی کثیر از امثال ایشان و حضرت
رسول با چند نفر از اصحاب خود نشسته بودند و کتاب خدا را
بر ایشان میخواندند و اوامر و نواهی پروردگار را با ایشان میرسانید
پس آن کفار بیکدیگر گفتند که کار محمد بزرگ شد و شان او
بالا گرفته است بیایید تا او را درهم شکنیم و مسکوب سازیم
و سرزنش کنیم و سر راه بر او بگیریم و کتابی را که آورده باطل
کنیم تا قدر او در پیش اصحابش کم شود و در نزد ایشان وقعش
کم شود شاید باین واسطه امری را که پیش گرفته ترک کند و از تمرد
و طغیان خود باز ایستد پس اگر باز ایستاد فبها والا شمشیر
برنده ما او در میان خواهیم گذاشت ابو جهل لعین گفت کدام
یک از شماست که با او بحث در آید و با او مجادله نماید
عبد الله بن ابی امیه گفت که این کار من است پس آن کفار
بهیئت اجتماع نزد آنحضرت آمدند پس عبد الله ابتدا بسخن
کرده گفت ای محمد ص بتحقیق که دعوای بزرگی کرده و سخن هولناکی
گفته گمان کرده که تو رسول رب العالمین و آفریننده خلق
اجمعین نیست که مثل تو کسی را برسالت بفرستد تو هم مثل
ما کسی هستی چیزی میخوری چنانکه ما میخوریم و در بازارها
راه میروی چنانکه ما راه می رویم نگاه کن اینک پادشاه که

و پادشاه قریش را وپیش رسولی بجائی بفرستند مگر مردیرا
که صاحب مال باشد و از قدر و منزلتی باشد و مالك
قصرها وخانها وخرگاه وبارگاه وخیمها وحشم وخدم وبند
گان باشد و پروردگار عالمیان بالاتر از همه اینهاست وانها
همه بندگان او هستند واگر تو محمد معبودی با تو نیز ملکی بود
که تصدیق تو کند وما او را مشاهده نمائیم واگر خدا می
خواست پیغمبری بفرستد هر اینه ملکی را میفرستاد وتو پیغمبر
نیستی ونیستی مگر کسیکه تو را جادو کرده اند ودیوانه شده حضرت
خیر البشر فرمود از سخن تو دیگر چیزی باقیمانده است گفت بلی
اگر خدا میخواست بما پیغمبری فرستد بر می انگیخت از میان ما
کسی را که مال او بیشتر وحال او خوشتر از تو باشد چرا نفرستاد
این قرآنی را که تو گمان میکنی خدا بتو فرستاده بر یکی از بزرگان
وصاحب دولتان مکه یا طایف یا ولید بن مغیره در مکه ویا
عروة بن مسعود ثقفی در طایف پس حضرت فرمود دیگر سخنی
داری گفت بلی ما بتو ایمان نمی آوریم تا شکافی از برای
ما از زمین چشمه آب را در همین مکه بدرستیکه این زمین ما
سنگستان وسنگناخ است وسیع کنی زمین از او جاهها بکنی
وچشمها جاری کنی که ما چهارپایان را با آنها احتیاج داریم یا از برای
تو باغ وبستانی باشد که در آن نخل خرما ودرخت انگور
باشد که تو از آنها بخوری وبما نیز اطعام کنی ونهرها در خلال

آن جا دیگر باشی یا هم چنانکه گمان میکنی که میتوانی آسمان را
قطعه قطعه کنی وبر ما افکنی چه تو گفتی وان یروا کسفا من السماء
ساقطا یقولوا سحاب مرکوم پس آسمان را قطعه قطعه بما ورسانید
ما این سخن بگوییم یا خدا وملئکه را برابر ما بیاوری یا صاحب
خانه از طلا شوی وبعد از آن ما را غنی کنی تا ما در آن وقت طغیان
کنیم وتورات گو در آنچه تو میگوئی کلا ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی یا نردبان بگذاری وبا آسمان بالا روی واگر
هم با آسمان بالا روی ما بتو ایمان نخواهیم آورد تا نامه از خدا
بیاوری که بخوانیم از او ودر آن نوشته باشد من الله العزیز
الحکیم الی عبد الله بن امیة المخزومی ومن معه بان آمنوا
لمحمد بن عبد الله بن عبد المطلب فانه رسولی وصدقوه فی
مقالته فانه من عندی پس خاطر جمع شو ای محمد که اینها همه را
بیاوری ما بتو ایمان نخواهیم آورد بلکه اگر ما را بلند کنی و
با آسمان بری ودرهای آسمانها را بگشائی وما را داخل آنجا
کنی خواهیم گفت چشمهای ما غلط کرده وبیهوش شده ویا
سحر وجادو کرده اند پس حضرت فرمود ای عبد الله سخنی دیگر داری
عبد الله گفت اما آنچه گفتم تو را کافی نیست دیگر چیزی باقی
نمانده هرچه میخواهی بگو وخود را ضعیف کن وانچه گفتم بیاور
پس حضرت فرمود اللهم انت السامع لکل صوت والعالم
بکل شیء خدایا تو هر آواز را شنوائی وهر چیز را میدانی وبندگانی

آنچه بدکانت گفتند پس حضرت فرمود اما آنچه گفتی که من چیزی
میخورم همچنانکه شما میخورید و باین جهت نباید رسول باشم
الامر لله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و از برای من و تو نیست
که بگیم و کیف بر خدا اعتراض نمائیم نمی بینی خدا بعضی را فقیر کرده
و بعضی را غنی و بعضی را عزیز کرده و بعضی را ذلیل بعضی را صحیح
داشته و بعضی را سقیم بعضی را شریف کرده و بعضی را وضیع
نه فقیرانرا میرسد که بگویند چرا ما را فقیر کردی و دیگرانرا غنی
و نه ذلیلانرا میرسد که بگویند چرا ما را ذلیل کردی و دیگرانرا
عزیز و همچنین یکیک را جواب میدهند تا آنکه فرمودند که
و اما آنچه گفتی که مرا سحر کرده اند چگونه چنین هستم و حال آنکه
میدانید که تمیز من در نهایت کمال و عقل من بالاتر از عقل
شماست اما هیچ تجربه کرده اید از روزی که من بدنیا آمده ام
تا حال که چهل سال بیشتر از سن من گذشته لغزشی از من در دینم
یا خیانتی یا سهوی در گفتار من یا سفاهتی در رأی من یا گمان
میکنید که در همه این مدت مردی از همه این عیوب محفوظ باشد
بحول و قوه خود است یا بحول و قوه پروردگار و اما آنچه
گفتی که پادشاه روم و فرس چگونه رسولها میفرستند بدرستیکه
تدبیر و حکم از برای خداست و افعال او با اقتراح و گمان
و رأی تو نیست بل یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و هو محمود ای
عبد الله خدا پیغمبر خود را فرستاده تا بیاموزد بمردمان دین

ایشانرا و بخواند ایشانرا بپروردگار ایشان و در شب و روز
این دعوت خود را برنج و تعب افکند و اگر صاحب قصرها و بارگاه
و حشم و خدم میبود دست همه کس باو نمیرسید و اینها او را از نظر
باز میداشتند و باید بمصالح اینها بپردازد و این تضییع رسالت
و نبوت بود نمی بینی پادشاهان چون خود را از میان مردم
محجوب ساختند چگونه قبایح و فساد جاری شد و ایشان نمی
دانند ای عبد الله خدا مرا بآنجهت در جائیکه هیچ مالی ندادم
تا قوت و قدرت خود را بشما بشناساند و بفهماند که او یاری رسول
خود میکند نمیتوانید رسول او را بکشید و نه منع از رسالتش کنید
پس دلالت این بر قدرت او و عجز شما بیشترست و زود باشد که
خدا مرا بر شما ظفر بخشد پس شماها را بکشم و اسیر کنم پس مرا
ظفر دهد بشهرهای شما و مؤمنین را بر اینها مستولی سازد پس
فرمود اما آنچه گفتی که اگر پیغمبر بودی باید ملکی با تو باشد
ملک را حواس شما نمیتواند مشاهده کند چه او از قبیل هوائی
است که معاینه نمیتوان دید و اگر خدا قوه بینائی شما را چنان
زیاد کند که او را ببینید خواهید گفت این ملک نیست بلکه
بشر است چه او بصورت بشر بر شما ظاهر خواهد شد که با او الفت
گرفته باشید تا کلام او را بفهمید و خطابات او را بشناسید پس
از کجا میدانستید که او راست میگوید و آنچه میگوید بحق است
بلکه خدا بشری را نبی شما و بر دست او معجزات بسیار جاری ساخت

که در قوه بشر نیست پس بواسطه عجز خود از ان دانستند که ان
معجزه است و این گواهی خداست بر راستی او و اگر ملک پیغمبر شما
بود ست او معجزه جاری میکرد از کجا میدانستید که ملائکه
دیگر نمیتوانند مثل او را بیاورند تا معجزه باشد آیا نمی بینید
که طیور پرواز میکنند و این معجزه ایشان نیست چه از اجناس ایشان
همه این پرواز را می کنند و اگر آدمی پرواز کند مثل ایشان این
معجزه خواهد بود پس خدا امر را بر شما آسان کرد پس فرمود
اما اینچه گفتی که اگر خدا میخواست رسولی بفرستد باید مردی
عظیم القدر بفرستد چرا نفرستاد قرآن را بولید بن مغیره یا عروة
بن مسعود بدانکه مال دنیا را در نزد خدا هیچ قدر و مرتبه نیست
هم چنانکه در نزد تو قدر و مرتبه دارد بلکه اگر دنیا را در نزد خدا
بقدر پر پشه مقدار میبود بکفار و کسیکه نافرمانی کند شربتی آب
نمیداد و خدا مانند تو نیست که از کوی جهت مال و حال او بنده
و بانواسطه او را پیغمبر کند و بطمع در مال و حال کسی دارد هم
چنانکه تو طمع داری تا باین جهت او را مخصوص بنبوت گرداند
و گوی نیست که دوستدار و بهوا و هوس باشد پس مقدم دارد کسی را
که سزاوار تقدیم نیست و اختیار میکند از برای افضل مراتب
الذین که رسالت باشد مگر کسی را که در طاعت او افضل و در
خدمت او ساعی تر باشد و کسیکه چنین باشد بمال و حال نظر
نمیکند بلکه مال و حال از تفضلات اوست و قرض دار هیچیک

از بندگان

از بندگان خود نیست و در انتظام کلام بیانی فرمود که و
اما اینچه گفتی که ما ایمان بتو نمی آوریم تا چشمه بجهت ما وجه کنی
وجه کنی پس تو اقتراح نمودی بر محمد رسول رب العالمین چیز
هائی را که بعضی از انها از معجزات است که اگر بیاورد دلیل
پیغمبری او علیل بود و شان رسول خدا از ان ارفع است که از جهل
جهال دلتنگ شود و با ایشان مجادله کند بچیزیکه حجت او
علیل بود و بعضی از معجزات که اگر بیاورد موجب هلاکت تو
میشود و پیغمبر آیات و براهینی میآورد که لازم آورد بر بندگان
ایمان را و باعث هلاک ایشان نگردد و بعضی از معجزات که
محال است تحقق ان و ممکن نیست یافت شدن ان چون آمدن
خدا و بعضی از انها از ان جمله است که خود میدانی اعتراف کرده
که از راه عناد و تمردات و حجت را علیل نموی و برهان را گوش
نمیدهی و هر که چنین باشد دواء ان انکوات که از آسمان
نازل شود یا در جحیم جهنم با او برسد یا شمشیر دوستان خداست
ای عبد الله اینچه گفتی که ایمان نمیاوریم تا زمین را بشکافی و چاهها
بکنی و سنگها را متفرق بکنی و از ان چشمه جاری کنی تو جاهلی بدلایل
خدا ای عبد الله اگر تو چنین کار بکنی پیغمبر خواهی بود آیا
دیدی طائف را که تو در ان بوستانها داری آیا در انجا زمین
های فاسد نبود که تو انها را باصلاح آوری و چشمها در ان
بیرون آوری گفت بلی گفت جمعی دیگر هم چنین کردند گفت بلی

فرمود پس شماها پیغمبران خواهید بود گفتند نه فرمود پس از جهت
محمد ص نمیشود بر پیغمبری او اگر بکند و طلب تو این معجزه را نیست
مگر مثل اینکه بگوئی ما بتو ایمان نمی آوریم تا تو بر جهی و در
زمین راه روی یا چیزی بخوری چنانکه مردم چیزی میخورند و اما
آنچه گفتی که یا از برای تو بستانی باشد مشتمل بر نخل و تاک که
از آن بخوری و نهرها در آن جاری کنی آیا تو و کسان تو بوستان
بسیار از این قبیل در طائف ندارید که از آنها بخورید و میخورید
و نهرها در آن جاری میکنید پس آیا شماها پیغمبران خواهید بود
گفتند نه فرمود شما را چه بر این داشت که از رسول خدا چیزها
توقع دارید که اگر یافت شود دلالت بر راستی او نخواهد کرد
بلکه اگر در صدد آوردن آنها بر آید دلیل دروغگوئی او خواهد
بود که حجت خواهد آورد چیزی را که حجت نمیتواند شد و فریب
ضعفاء العقول والدین را خواهد خورد و شأن رسول خدا
از این بالاتر است پس فرمود که و اما آنچه گفتی که یا آسمان را قطعه
قطعه بر ما افکنی هم چنانکه گفتی پس بدرستیکه در افتادن
آسمان بر شماها هلاکت شماست و رسول خدا از آن مهربانتر است
و تو را هلاک نمیکند بلکه آن معجزها بر تو مینماید و معجزهای
پیغمبران مجیب توقع بندگان نیست چه بندگان جاهلاند
با آنچه جایز است و آنچه جایز نیست و بفساد امور و شاید باشد
که مطلوبات ایشان ضد یکدیگر و محال باشد و وقوع آنها پس بعضی

طلب

طلب سقوط آسمان کنند و بعضی طلب عدم سقوط آن کنند
بلکه طلب کنند که زمین را بلند کند و بر آسمان زند و وقوع آن
دو محال است و تدبیر خدا در محالات جاری نمیشود ای عبدالله
آیا دیدی که هر طبیبی باشد که مداوای او موجب توقع مریضان
بوده باشد بلکه هر چه صلاح مبدا آید میکند خواه علیل آن
خوشنود باشد یا نه و شما مریضانید و خدا طبیب شماست پس
اگر دوای او را قبول کنید شما را شفا میدهد و اگر تمرد کنید
بیماری کند ای عبدالله کی دیدی که کسی ادعای حقی بر کسی کند
نزد حاکمی و آن حاکم طلب شاهد کند نه بلکه مدعی علیه میخواهد
و اگر چنین بودی هرگز هیچ ادعائی ثابت نشدی و هیچ
فرقی میان ظالم و مظلوم و صادق و کاذب ظاهر نگشتی پس فرمود
و اما آنچه گفتی که تا خدا و ملائکه را بیاوری این از جمله محالاتی
است که خفائی در آن نیست بدرستیکه خدای عز و جل مثل
مخلوقان نیست که بیاید و برود و حرکت کند و مقابل چیزی
شود و این صفت بتان شماست که ضعیف و ناقصند ای عبدالله
آیا تو را املاک و بساتین و باغات در طائف نیست و دکاکین
و خانها در مکه نداری و کارکنان بر آنها تو را نیست گفت چرا
فرمود پس جمیع احوال آنها را تو بخودی خود مشاهده میکنی
یا میان تو و اهل معامله تو وسائط و سفرا هستند گفت نه
ملازمان خود را میفرستم فرمود پس اگر عمله و اکره و خدمه تو

سفرای تو بگویند که ما قول شما ها را در این پیغام قبول نمیکنیم
تا عبد الله ابی امیه را بیاورید که ما او را مشاهده کنیم و بشنویم
آنچه شما میگویید تو این مطلب را از ایشان بجا خواهی آورد یا
این سخن از ایشان روا خواهد بود گفت نه فرمود پس سفرای
تو چه باید کنند آیا کفایت نمیکند که علامت صحیح از جانب تو
بیاورند که دلالت بر صدق ایشان کند گفت چرا فرمود اگر
قاصد سفیر تو مراجعت کند و بگوید برخیز و با من بیا که اگر عمله
تو بودن تو را از من طلب کرده اند آیا این قاصد خلاف رضای
تو را نکرده و تو با و نخواهی گفت که تو رسول بودی نه امر کننده
و سور کنند گفت بلی فرمود پس چگونه از رسول خدای رب
العالمین توقع می کنی که چیزی را که قاصد خود نبوی عمله و اگرچه خود
روا نمیداری نسبت تو او نسبت بخدا بعمل آورد و همین سخن حجت
است قاطع از برای رد جمیع آنچه تو ذکر کردی در همه آنچه تو توقع
نمودی و اما آنچه گفتی یا خانه از طلا از برای تو باشد آیا تو
نرسیده است که بزرگ مصر خانه ها از طلا دارد گفت بلی گفت پس
او پیغمبر خواهد بود گفت نه پس این دلیل نبوت محمد هم نخواهد
شد و اما آنچه گفتی یا باسمان بالا روی پس گفتی و بالا رفتن
ترا هم ایمان نخواهم آورد تا کتابی فرود آوری ای عبد الله
آیا بالا رفتن باسمان مشکل تر از فرود آمدن نیست و تو خود
اعتراف نمودی که ایمان نخواهی آورد اگر من بالا روم پس

فرود

فرود آمدن نیز چنین خواهد بود پس گفتی کتابی بیاورم
که تو بخوانی پس گفتی بعد از این هم نمیدانم ایمان خواهم آورد
یا نه پس ای عبد الله تو اعتراف داری که عناد میورزی
پس چاره دوائی از برای تو نیست مگر تادیب تو بدست
اولیاء و دوستان خدا و زبانیه جهنم خواهد شد الی آخر الحدیث
و اکثر این حدیث را با وجود طول نقل کردیم از برای اینکه
مشتمل بر فواید بسیار و قاطع شبهه نادان روزگار است و هر که
در آن تامل کند میفهمد که چرا معجزه را باید اجابت کرد و گاهی را
نکرد نصرانی گفت و در سوره انبیا در جائیکه مردم میگفتند
قرآن اضغاث احلام و شعر است و می گفتند فلیأتنا
بآیة کما ارسل الاولون در جواب گفت ما آمنت قبلهم
من قریة اهلکناها افهم یؤمنون و از این قبیل
بیانات که بنابر تفسیر مفسرین دلالت میکند بر اینکه
معجزه نیاوردن آنحضرت از راه رحم بوده زیرا که میدانست
اگر بیاورد باز ایشان ایمان نخواهند آورد و مستحق عذاب
خواهند شد جواب بدانکه پروردگار عالم جل شانه بجهت
اصلاح بلاد و ارشاد عباد و هدایت گمرگشتگان و بیان
شرایع و احکام بجهت ایشان بعد از آنکه رسولی فرستاد بجهت
علامت صدق و گواه راستی او را معجزه که ملایم حال قوم
و مناسب عصر باشد کرامت میفرماید لیهلک من هلک عن بینة

و یحیی من حی عن بینة پس امر مجهول و ابهام و دعوت خود بنماید
و معجزه خود را با ایشان ظاهر بسازد پس اگر خواهد و مواعظ و
نصایح ایشان را ارشاد و وعظهای ایشانرا نرم میسازد
و قوه ایشانرا بتعلیت نزدیک میکند تا یک یک و دو دو
بتدریج نشان و بمرور ایام قلاده دین را در گردن نهاده و در
یا ات داخل شوند پس اگر گروهی با وجود این معجزه مطمئن
نشد معجزه یا معجزاتی دیگر طلبند و از اکرو ایمان خود قرار
دهند پس اگر خداوند عالم از حال اوی اند که طلب او معجزه را
بجهت اطمینان قلب و از راه حاجت است مسئول او را اجابت
و آن معجزه را کرامت میفرماید و اگر داند که از راه لجاج و عجز
و عناد و عداوت است مطلقا ایشان بمعجزه لازم نیست
بلکه اگر داند که ایمان نخواهد آورد و بر آن پیغمبر و اصحاب او
بقرائن معلوم باشد که ایمان نخواهد آورد ایشان بمعجزه
قبیح و لغو است چنانچه حضرت علی بن ایشان نفرمود بمعجزاتی
که خواسته بودند چنانچه ذکر آن گذشت و چنانچه قومی بعد از
طلب معجزه و ایشان بان باز سرکشی و استکبار و بر انکار اصرار
نمایند عذاب الهی را سزاوار و بحط جادی را مستحق میکرده
و سنت است سیئه ربانیه بر نزول عذاب و بحط بر ایشان
جاری شد چنانکه در قوم صالح و هود و لوط و غیرهم بظهور
رسید لهذا هرگاه قومی باشند که تعجیل عذاب و حلول

هلاکت

هلاکت با ایشان مقتضای حکمت ربانیه نبوده باشد بجهت آنکه
استعداد ایمان بتدریج ملاحظه آیات و استماع نصایح و
مواعظ داشته باشند یا آنکه در اصلاب ایشان نطف اهل
ایمان مستودع باشد یا حاجتی از مؤمنین از ایشان متأخر
گردد در اینصورت مقتضای حکمت عدم بحث برایشان
است و تأخیر انجاح مسئول اینها از ایشان بمعجزات مقترحات ایشان
است تا بهلاکت نرسند نظیر این مطلب در سلاطین بنی نوع انسان
مشاهدات یکی از ایشان هرگاه بجهت ناحیه والی تعیین و اهالی
آن ناحیه را باطاعت او مأمور سازد و مطالبی چند بواسطه او
از ایشان طلبند بر آن سلطان لازم است که نشانیکه در آن عهد
متعارف است چون فرمانی یا خلعتی یا رسولی با او همراه کند
پس بعد از آنکه آن والی بان ناحیه داخل و نشان خود را اظهار
سازد بر ایشان اطاعت او لازم و ایشانرا اقتراح فرمانهای
متعدده یا نشانهای دیگر نرسد و اگر طایفه از ایشان با وجود
ملاحظه نشان سرکشی و استکبار نمایند و طلب نشانهای
دیگر کنند و از وجنات احوال ایشان ظاهر باشد که مطالبه
علامات دیگر نه از راه حاجت بلکه بجهت عناد و بحث است بعد از
اطلاع سلطان ایشانرا مورد مؤاخذه و سیاست مینماید
بلی اگر فی الواقع گیرا در مغضوب بودن آن والی از جانب سلطان
شکی باشد و بجهتی از جهات از آن نشان اطمینان بجهت

او حاصل نمود واز والی ثانی دیگر طلبند مقتضای رحمت
پروری والی ان است که کیفیت را بعرض امناء دولت رساند
ومقتضای رافت سلطان دراینصورت فرستادن علامتی دیگر است
واگر با ان علامت تمرد کنند وگاهی خواهش امدن سلطان
وگاهی دیگر طلب صدور فرمان بنام ایشان ودرمانی توقع
نزول امناء دولت بمنازل ایشان نمایند دیگر ماهر گاه.
اثار سخریه واستهزاء از ناصیه ایشان هویدا وعلامت تمرد
وتکبر در جبین نمایان باشد بجز محاکمه شمشیر بران را نشاید
پس همین منوال را در صدور معجزات انبیا منظور دار وچون
این مطلب واضح شد بجهت رد استدلال این شخص باین ایه بر
انحصار معجزات محمد بر در قران ونبودن معجزه دیگر میگوییم
که بعد از انکه پروردگار عالم معجزات ملایم حال قوم ان
انحضرت که از ان جمله قران باشد فرستاد بعضی از ایشان
طلب بعضی معجزات دیگر که با نبیاء سلف داده شده بود کردند
خداوند مهربان در جواب ایشان فرمود ما آمنت من
قبلهم من قریة اهلکناها افهم یؤمنون یعنی کسانیکه در عهد
انبیاء سلف بودند وان معجزات را دیدند وایمان نیاوردند
ما ایشانرا هلاک ساختیم ایا قوم تو بعد از دیدن این معجزات
ایمان خواهند اورد تا معجزاتیرا که خواسته اند بفرستیم یا ایمان
نخواهند اورد تا نفرستیم وچون قوم سابقین ایشانرا هلاک

لنازیم یا معنی این ایات که کسانیکه سابق بودند وان
معجزاترا مشاهده کردند وملایم حال ایشان بود ومعجزه
بودن از انها بهتر می یافتند ایمان نیاوردند وما هلاک ساختیم
ایشانرا گر اینها که استکبار ونفاق ایشان بجهت عناد
ولجاج ایشان واضح ترات ظهور اعجاز انها برانها صعبت
چه از اهل ان قوم نیستند چگونه ایمان خواهند اورد یعنی
البته ایمان نخواهند اورد ودراینصورت اجابت سوال ایشان
غیر لازم بلکه غیر جایزاست وبرهر دو تقدیر مطلقا ایه مبارکه
دلالت بر انحصار معجزه انجناب در کتاب مستطاب نیست بلکه بنا
بر معنی اول بجهت اتمام حجت از ایشان استفسار شده که آیا
ایمان خواهند اورد بعد از دیدن معجزات تا ایشان بانها
بفرستیم یا نه وبنابر ثانی تصریح باین شده که جماعت مخصوصه چون
علم بعدم ایمان ایشان حاصل است ایشان بمعجزه که طلبیده اند
جایز نیست نه اینکه معجزاتیکه دیگر نداشته یا اینکه از برای جماعه
دیگر این معجزات را دیر شده نصرانی گفته اما در جواب تواتر
لفظی گوییم که علم باینکه قران از معجزات است از کتب تواریخ است
که از محمد محمدا درمیان ما ثبت شده است نه اخبار مسلمین
واگر علم ما هم بعلت اخبار مسلمین باشد ضرری ندارد زیرا
که هزاران هزار هستند که کتاب تصنیف نموده اند لیکن دیگر
سایر معجزات باعث قوت هست که قول مسلمین را که مدعی ما هی

باشند قبول نمائیم که آن تبدیل دین ما باشد چه تبدیل دین
باتفاق مدعین نمیتوان نمود **جواب** از جمله واضحات است
که قرآن در عهد محمد صلعم آیه آیه و سوره سوره تا آخر سال
حیات آنجناب نازل شد و در ایام حیات آنحضرت مجتمع نشده
بود و انتشار نیافته بود و فقره فقره در دست اصحاب بود
و تمام ما انزل الله در نزد علی ابن ابی طالب بود و در دست
همه کس نبود و آنهم که در نزد آنحضرت بود مجتمع نبود تا بعد از
وفات حضرت رسول جمع نمود و نسخه آن در نزد آن حضرت
و اولاد با دعشاو بود و اما دیگران مصحفی نداشتند بلی
بعضی از صحابه قرآنرا حفظ داشتند و از ظهر قلب میخواندند
تا بعد از آنکه جمعی از صحابه در حرب اهل رده کشته شدند و نزدیک
بپانصد نفر از ایشان هم در حرب مسیلمه کذاب بقتل رسیدند
و صحابه ترسیدند که چون باقی ایشان از میان برود پس
زید بن ثابت را امر کردند تا قرآنی جمع نموده و ثبت نمود و آن
در نزد ابو بکر بود و بعد از وفات او نزد ابو بکر بود و بعد
وفات او نزد عمر بود و چون او نیز وفات کرد در نزد حفصه
دختر عمر بود تا قریب بسی سال از هجرت نبویه گذشت بر این
حال بود تا در زمان خلافت عثمان بن عفان حذیفه بن
الیمان در هنگام تسخیر ارمینیه و آذربایجان دید نزاعی
میان بعضی از صحابه شد و یکی بدیگری میگوید قراءت من

اصح است

اصح است از قراءت تو پس کیفیت را بعثمان اظهار و گفت می
ترسم که اختلاف در قرآن نیز هم رسد مثل اختلافی که
یهود و نصاری در توریة و انجیل کرده اند و باینواسطه
دین ایشان مختل شد پس عثمان فرستاده مصحف را از حفصه
طلبید پس زید بن ثابت و عبد الله بن زبیر و سعید بن العاص
و عبد الرحمن بن الحارث را امر کرد که چند نسخه بنویسند
پس هفت نسخه نوشتند یکی را در مدینه نگاه داشتند و یکی
بمکه فرستادند و یکی را بکوفه و یکی را ببصره و یکی را بشام
و یکی را بیمن و یکی را ببحرین پس منتشر شد و به همه عالم نشر
کرد و چون دانسته شد میگوئیم که ظاهر است که محمد صلعم در عهد
خود در میان نصاری نیست که تمام قرآنرا بلفظ مبارک
خود از برای ایشان انشا کند و ایشان ثبت نمایند و نسخه
تمامی هم در عهد او مجتمع و منتشر نبود که بر همه کس واضح باشد
که این همان قرآن است تا نصاری در آن عهد از آن نسخه
برداشته و ثبت کنند پس ثبت نمودن ایشان باملای بعضی
از مسلمین است یا بانتساخ از نسخی که مسلمین بعد از عهد محمد صلعم
جمع نموده بودند پس بعد از آنکه علم تو باینکه این قرآن از
محمد است باخبار مسلمین حاصل شود چرا علم کتابی معجزاتیکه
نقل کرده اند حاصل نشود و ثبت در تواریخ نمائید بعد از
انتهاء آن باخبار مسلمین چه اثری دارد پس مناط اخبار مسلمین است

پس سایر معجزات را هم حال خود توپیا وازمسلمین شنوهم چنانکه
مشاهیان ان تواریخ قرآن را از ایشان فرا گرفتند واما انچه
که اکر علم باهم بعلت اخبار مسلمین باشد ضرری ندارد چه هزاران
هزار هستند که کتاب تصنیف کرده اند ظاهرات که سایر کتب
مصنفه را با قران فرقی است ظاهر چه باعتقاد مسلمین قرآن
معجزه پیغمبر ثابت است وانرا اقوی از سایر معجزات میدانند پس انچه را
تو باعث قوت دانسته از برای قبول نکردن قول مسلمین در
سایر معجزات بعینه در قران نیز موجودات پس هرگاه با وجود
این اخبار ایشان باعث حصول علم در قران شود چرا در سایر
معجزات نشود واما انچه گفته که در سایر معجزات باعث قوت
از برای قبول نکردن اخبار مسلمین هست وان تبدیل دین
نصاری است وتبدیل دین باتفاق وقول مدعیان ایشان
نتوان کرد پس در جواب ان میگوییم که این سخن در وقتی جاری است
که جمعی از مسلمین حکایت معجزه از برای مخالفین مذهب خود
نمایند وجهت ایشان روایت کنند ولیکن در وقتیکه از برای
اهل ملت خود نقل کنند ومخالفی نزد ایشان نباشد چگونه
تبدیل دین باعث قوت از برای نقل معجزه میشود وشکی نیست
که در عصر اول که زمان رسول خدا ومتصل بان زمان از زمن
خلفا باشد صد هزاران هزار مسلمان پاک دین ومؤمنان صاحب
یقین وثقات موحدین بلکه ارباب کرامات وصاحبان اعجاز

دعوات

دعوات واهل ریاضات وگداخته گان در بوته طاعات وعبادات
وکسانیکه ایشان را نزدیکی بخدائی ونزاهتی ونزدیکی خاصه وجلالی
بود معجزات بجد وخوارق عادات بی حصر وعد از سید کائنات
نقل کرده اند بلکه اکثرشان حاضر بوده اند که تتبع از احوال ایشان
میداند که واین همه ایشان از لوث تهمت غرض وادعا پاک
بوده بلکه در راه دین جان ومال وعیال واطفال وجاه وجلال را
مهمل شمرده اند ونمیدانم چگونه کسی میگوید که دوازده نفر
حواریین عیسی که اناجیل اربعه را نصاری از بعضی از ایشان
میدانند ومدعی بلسند وقول ایشان مقبول وصد هزار نفر
از مسلمین که بعضی از ایشان از ارباب کرامات ظاهره وخوارق
عادات باهره بلکه از جمله ایشانست صاحب منبر ولایت
کبری وخلافت عظمی سرور اولیا وسید اصفیا علی بن ابیطالب
وامام حسن وامام حسین که اهل عصمت وطهارتند وجعفر طیار
وحمزه سید الشهدا ومسلم بن عقیل ومحمد بن الحنفیه وسلمان
وابوذر ومقداد وعمار وحذیفه وبریده وبلال وجابر بن
عبدالله انصاری وخزیمه بن ثابت ذو الشهادتین وابوایوب
انصاری وابوسعید خدری وسهل بن حنیف وعبدالله بن عباس
وقیس بن سعد واسامه بن زید واصبغ بن نباته واویس قرنی
وحبیب بن مظاهر اسدی وحجر بن عدی وحبه عرنی وزید بن
ارقم وسلیم بن قیس وصعصعه بن صوحان وعمرو بن حمق

وعباده بن الصامت وکمیل بن زیاد ومیثم تمار وهاشم بن
عتبه وابو الهیثم التیهان ورشید هجری وطاووس بن
کیسان یمانی الی غیر ذلک مدعی هستند وقول ایشان
مردودات نصرانی گفتند واما در جواب تواتر معنوی یعنی
اینکه از اخبار متعدده علم حاصل میشود که این شخص صاحب
معجزه بوده است اگرچه علم بخصوصیات معجزه حاصل نشود که
اگر چنین باشد که از اخبار متعدده میان قومی علم حاصل شود
پس از اخبار کثیره که هنود از معجزات رامچند در کتابهای خود
لا تعد ولا تحصی نوشته اند وهمچنین چینیان از برای
پیغمبر بت پرست خود هر اینه بایست ما یقین کنیم که ایشان
پیغمبر بوده اند وحال اینکه چنین نیست جواب امکان حصول
علم بقدر مشترک از اخبار متعدده کثیره از جمله بدیهیات
وواضحات است ومنکر از ابجز سکوت جوابی سزاوار نیست چه
خود می بینیم که علم بسخاوت حاتم وشجاعت رستم داریم
ولیکن هیچیک از وقایع مخصوصه ایشان را که نقل کرده اند علم
نداریم وبدیهیات که اگر وارد شهری شویم ویکی از اهل
آن شهر بگوید والی شهر بظلم وجور فرزند مرا کشت ودیگری
بگوید بدون سبب خانه مرا تاراج کرد وسیم بگوید بدون جهت
خانه مرا خراب کرد وچهارم بگوید بجور وتعدی عیال مرا
اسیر کرد وپنجم بگوید بعنف وزور مزرعه مرا تصرف کرد وششم

بگوید

بگوید بدون باعثی برادر مرا کشت وهفتم بگوید بدون وجهی
پدر مرا کشت وهم چنین تا هزار نفر یا ده هزار نفر از اهل آن
شهر هر یک ظلمی از او حکایت کنند ما اگرچه هر یک هر یک را
یقین نمیکنیم اما یقین بظالم بودن آن والی میکنیم بلکه از تو
می پرسیم که اگر از اخبار متعدده علم بقدر مشترک حاصل
نشود تو چگونه علم بمرده زنده کردن عیسی هم رسانیده چه یکی
نیست که هیچیک از اموات مخصوصه که نقل شده بحد تواتر رسیده
بلکه هر طایفه مرده نقل کرده اند وقدر مشترک میان همه مرده
زنده کردن است وآن معلوم شده واما آنچه گفته که باید از اخبار
هنود بمعجزات رامچند علم به پیغمبری او هم رسانید گوییم دانکه
دلالت معجزه بر نبوت صاحبان در وقتی است که ادعای
نبوت بکنند وبواسطه آن است که اجرای معجزه بر ید کاذب
وازخاء عنان او نمودن قبیح است وشکی نیست که قبح آن
در صورتی است که پروردگار حکم کذب مدعی را بر وجهی
دیگر ظاهر نسازد پس در صورتیکه راه علم بکذب اینرا
مفتوح نماید بنوعیکه هر که بذل جهد خود کند کذب اینرا
تواند معلوم کرد آن عمل معجزه نخواهد بود وبنا برایر
میگوییم اولا مسلم نداریم که حکایات معجزات رامچند بر وجهی
است که موجب علم بقدر مشترک باشد وبر فرض تسلیم میگوییم
ما رامچند دعوای نبوت نکرده یا کرده است اگر نکرده باطل

معجزه نخواهد بود چه شرط اعجاز مقارنه آن با دعوی است و اگر کرده
باشد هیچ از برای علم بکذب او هست یا نه اگر هست باز معجزه نخواهد
بود چنانکه مذکور شد و اگر نیست نمیدانیم تو از کجا دانستیکه
او پیغمبر نیست و او را باده نقض قرار دادی و اما پیغمبری بت پرست
همان بت پرستی دلیل کذب او است و عمل او معجزه نیست نصرانی گفته
و اگر گویند که اگر چنین باشد پیغمبری هیچ پیغمبری ثابت نمیشود
گوییم که از برای دانستن صدق اخبار معجزات دو شرط ضرور
است اول آنکه در عهد آن پیغمبر خود در کتابی یا کتاب مصاحبانش
نوشته و مشهور باشد و از قرائن هم معلوم شود که در همان
عصر شهرت داشته است چنانچه موسی و عیسی کرده اند و جناب
محمد ص که قران را معجزه میداند چندین جا ذکر نموده است دوم
آنکه مدتهای مدید بعد از گذشتن آن طبقه بلکه طبقات دیگر
چیزی ننویسند آنهم با اختلاف کثیره زیرا که اگر همان عهد
مینوشتند نمیتوانستند دروغ نوشت چه شهرت می یافت و
دیگران تکذیب میکردند و بر خلافش مینوشتند لیکن حال
چون تفحص میکنیم نقل معجزات را مجهد و هم چنین دیگران از این
قبیل است نه از قسم اول بخلاف معجزات سایر انبیا جواب
بلی میگوییم که اگر چنین باشد پیغمبری هیچ پیغمبری ثابت نمیشود
نه موسی و نه عیسی و نه غیر ایشان چه در اخبار متعدده از معجزات
انبیا علم بمعجزات انبیا حاصل نخواهد شد تا تواتر معنوی متحقق

شود و تواتر لفظی اگر از امت آن پیغمبر باشد لهذا ایشان مدعیان
خواهند بود و باعث قوی که تبدیل دین دیگران باشد خواهد
داشت و قول ایشان قبول نخواهد بود و اگر از غیر امت آن
پیغمبر باشد یا از امتی خواهند بود که در عهد آن پیغمبر بوده اند
چون یهود که در عهد عیسی بوده اند یا از امتی که در عهد
آن پیغمبر نبوده اند چون مسلمین نسبت بمعجزات عیسی لهذا اگر از قبیل
اول باشند معلوم است معجزات او را قبول ندارند یا دلیل
واضح در نزد خود بر معجزه نبودن عمل او دارند و الا باو ایمان
می آوردند چنانچه یهود که از ایشان در خصوص معجزات عیسی
استفسار شد انکار بلیغ نموده اند بعضی از ایشان مذکور
کرده سخنانی دیگر گفته اند و اگر از قبیل ثانی باشد معلوم است
که تواتر در نزد ایشان اگر یافت شود باشد منتهی میشود بنقل
از امت پیغمبر سابق و دانستیکه آن مفید نیست یا بنقل از
پیغمبران است و مفید بودن آن نیز البته بثبوت حقیت آن
پیغمبران و آن نیز موقوف بثبوت معجزه اوست لهذا نقل کلام
در معجزه او میشود و هکذا و بعبارتی اوضح گوییم تواتر معجزات
عیسی یا از طایفه نصارا است و ایشان مدعیان اند یا از یهود
و نحو ایشان و ایشان منکر اند یا از مسلمین و تواتر میان
ایشان منتهی به پیغمبر ایشان میشود و ثبوت آن معجزات بقول
پیغمبر ایشان موقوف بثبوت پیغمبری اوست و پیغمبری او موقوف

بثبوت معجزات واما خبر محفوف بقرینه پس اگر قرینه شما ثبت
در بعضی کتابهای شما است حال آن بیان خواهد شد واگر
چیزی دیگر است بیان کن ببینیم آن کدام قرینه است که در معجزات
موسی وعیسی هست ودر معجزات محمد نیست واما شرط اول
که از برای دانستن صدق اخبار بمعجزات ذکر کرده اند
که در عهد آن پیغمبر در کتابی یا کتاب مصاحبان او نوشته
ومشهور شده باشد اولا میگوئیم که مثلا در حق عیسی از کجا
بدانیم که آن کتابیکه معجزه او در آن ثبت است در عهد او نوشته
شده تا خود در آن عهد بوده‌ایم که ببینیم وهمچنین مسلمین حاضران
نیز در آن عهد نبوده‌اند وتواتر میان نصاری که قایل بدانند
چه ایشان مدعیانند واما یهود پس عوام ایشان را خبری
از این امور نیست وعلمای ایشان در این اعصار بعددی
نیستند که اخبار ایشان افاده علم کند واین چند نفری که
یافت میشوند مسلم ندارند که انجیل در عهد عیسی نوشته شد
بلکه نصاری خود نیز میگویند که حواریین جمع نمودند بعد از
رفع عیسی وثانیا آنکه مسلم داشتیم که در عهد او نوشته
شد وخود آن پیغمبر نوشت یا مصاحبان او اما از کجا بدانیم که
راست گفته‌اند ودروغ ننوشته‌اند وحال آنکه خود او ومصا
حبان او دعوی‌های مدعیانند اگر گوئی که گفتیم شرط آنست
که مشهور شده باشد تا اگر دروغ باشد دیگران تکذیب کنند

گویم

گویم اولا از کجا بدانیم که انجیل در عهد عیسی شهرت نکرد وانتشار
یافت اما بگفته نصرانیان که مدعیانند یا غیر ایشان وحال
آنکه در میان غیر ایشان حکایت اشتهار وانتشاری مذکور
نیست وثانیا مسلم داشتیم که شهرت کرد از کجا بدانیم که انقدر
شهرت کرد که در میان غیر نصاری نیز مشهور شد تا رد نوشته
وثالثا مسلم داشتیم که در میان غیر نصاری شهرت یافت
ولیکن چنان نبود که جمیع کسانیکه غیر نصاری بودند در مجلسی
که نسبت صدور معجزه بآن داده شد حاضر باشند تا از صدق
یا العیاذ بالله کذب آن مطلع باشند تا درصدد رد برآیند
پس از کجا بدانیم که بنظر کسانیکه در آن مجلس نیز بوده‌اند یا
اطلاع از حال آن مجلس داشته نیز رسیده باشد واین مرحله از
کجا بر تو معلوم شد از قول غیر مدعیان ورابعا بر فرض
تسلیم همه زیاده از آنکه انجیلی بوده وشهرتی یافته ثابت
نمیشود اما آنکه جمیع اجزاء وفقرات انجیل حتی معجزه که در آن
ثبت است آن نیز از صاحب کتاب است در آن وقت بوده وشهرت
یافته از کجا بدانیم وبچه مستمسک ثابت کنیم از کجا که این فقرات را
بعضی از نصاری زیاد نکرده باشند وحال آنکه تحریف تورات
وانجیل بنابر ما مشهورات وبیان آن خواهد آمد وخامسا
آنکه همه اینها را مسلم میکنیم ومیگوئیم همین شرط بعینه در معجزات
محمد ص موجود ومتحقق است بلکه بطریق اتم چه غایت امر معجزات

موسی و عیسی در کتب خود ایشان ثبت است که توریة و انجیل
باشد و معجزات محمد هم در کتاب خود او و هم در کتاب اصحاب
ثبت است اما در کتاب خود او پس در مواضع متعدده است
از انجمله اخبار از معجزهٔ مشهور آنحضرت که در مکه واقع شد
که شق القمر باشد که میفرمایند اقتربت الساعة و انشق
القمر و ان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر یعنی قیامت
نزدیک شد و ماه بدو نیم شد و این قوم اگر معجزه ببینند رو
می گردانند و میگویند سحریست پیوسته و محکم و مراد از
قیامت نزدیک شدن بعثت پیغمبر آخر الزمان است که نبوت او
پیوسته است بقیامت کبری و باینجهت در آیات متعدده حکم
بقرب قیامت شده یا ساعت هلاک معاندین و جاحدین
و رسیدن هنگام کشیدن تیغ و شمشیر با ایشان بواسطهٔ اتمام
حجت بر ایشان و نمودن چنین معجزه با ایشان و اکثر مفسرین
خاصه و عامه ذکر کرده اند که این آیات وقتی نازل شد
که قریش از آن حضرت معجزه طلب کردند و حضرت اشاره بماه
نمود بقدرت خدای سبحانه و تعالی بدو نیم شد و مؤکد این مطلب
تعقیب ذکر شق قمر بقوله و ان یروا آیة یعرضوا و یقولوا
سحر مستمر و این معجزه را حضرت امام همام جعفر بن محمد صادق
و حضرت امام رضا علیهما السلام روایت فرموده اند و از صحابه
حذیفه و عبد الله بن عباس و جبیر بن مطعم و انس بن مالک

وضحاک

و ضحاک و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عمر و غیرهم روایت
نموده اند بلکه متواتر میان مسلمین است در مکه واقع شد در شب
چهاردهم ماه ذی الحجه در هنگامیکه چهارده نفر از کفار بخدمت
سید ابرار آمده عرض کردند که از تو معجزهٔ بزرگی میخواهیم حضرت
فرمود چه معجزه میخواهید گفتند اگر ترا در نزد خدا تعالی قدری
است امر کن ماه را که بدو نیم شود پس آنحضرت سر بسوی آسمان
کرد و امر کرد ماه را که بدو نیم شود پس بدو حصه شد ابن مسعود
گوید بخدا قسم که دیدم کوه حرا در میان دو پاره ماه بود گفتند
امر کن که بحال خود عود کند حضرت امر کرد و بحال خود برگشت
پس آن کفار گفتند بر خیزید که سحر محمد در آسمان و زمین پیوسته
و مستمر است و در روایت دیگر است که ابو جهل گفت که این
جادوئی است که بچشم ما چنین نموده میباید فرستاد از اهل
ولایت دیگر سؤال کرد که خبر رسید که در مواضع دیگر هم
در آن شب ماه را شق شده دیده اند پس کافران گفتند که این
جادوئی بوده است که در همه مواضع پیوسته و مستمر بوده است
و در روایت دیگر که وارد است که مقدار ما بین عصر و شام
ماه دو حصه بود کافران میدیدند و میگفتند سحریست مستمر
و ابو طالب عم آنحضرت در همان عهد همین معجزه را منظوم کرده
و شعرا در میان عرب و علمای عجم مشهورات و از انجمله اخبار
نمودن از زبان پیغمبر اخبار را از احکام توریة که کفار پنهان نمودند

چنانچه میفرماید یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم
کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب یعنی بگو ای اهل کتاب بتحقیق
که آمد شما را رسول ما که بیان می کند بسیاری از آن چیزها را
که شما پنهان میساختید و اما در کتاب مصاحف پس ظاهر است
که اقرب مصاحف آن حضرت علی بن ابیطالب است و خطب
کتاب نهج البلاغه که از آنجناب مشهور و معروف و انتساب
آن با حضرت اخفی از انتساب این توریه و انجیل بموسی و عیسی
نیست متضمن ذکر معجزات آنجناب است از آنجمله معجزه اجابت درخت
خواندن آنحضرت را ذکر نموده و ما کلام آنجناب را تیمنا نقل
میکنیم میفرماید و لقد کنت معه صلی الله علیه و آله لما اتاه
الملاء من قریش فقالوا له یا محمد انک قد ادعیت عظیما لم یدعه
اباؤک و لا احد من بیتک و نحن نسئلک امرا ان اجبتنا
الیه و اریتناه علمنا انک نبی و رسول و ان لم تفعل علمنا
انک ساحر کذاب فقال ص لهم و ما تسئلون قالوا تدعوا
لنا هذه الشجرة حتی تنقلع بعروقها و تقف بین یدیک
فقال ص ان الله علی کل شیء قدیر فان فعل الله ذلک
لکم اتؤمنون و تشهدون بالحق قالوا نعم قال فانی
ساریکم ما تطلبون و انی لا اعلم انکم لا تفیئون الی خیر
و ان فیکم من یطرح فی القلیب و من یحزب الاحزاب ثم
قال ص یا ایتها الشجرة ان کنت تؤمنین بالله و الیوم الآخر

ولعلمین

و تعلمین انی رسول الله فانقلعی بعروقک حتی تقفی بین یدی
باذن الله فوالذی بعثه بالحق لانقلعت بعروقها و جاءت
و لها دوی شدید و قصف کقصف اجنحة الطیر حتی
وقفت بین یدی رسول الله ص مرفرفة و القت بغصنها
الاعلی علی رسول الله و ببعض اغصانها علی منکبی و کنت
عن یمینه فلما نظر القوم الی ذلک قالوا علوا و استکبارا
فمرها فلیأتک نصفها و یبقی نصفها فامرها بذلک فاقبل
الیه نصفها کاعجب اقبال و اشده دویا فکادت
تلتف برسول الله ص فقالوا کفرا و عتوا فمر هذا النصف
فلیرجع الی نصفه کما کان فامره ص فرجع خلاصه معنی آنکه در
خدمت پیغمبر بودم که طایفه از قریش نزد او آمدند پس گفتند
ای محمد ص ادعای بزرگی کرده که هیچیک از پدران تو آن نکرده
و نه هیچیک از قوم تو و ما چیزی از تو خواهش میکنیم اگر بجا
آوردی و بما نمودی میدانیم که تو پیغمبری اگر نه میدانیم تو
ساحر و دروغگوئی پس حضرت فرمود چه خواهش میکنید
گفتند این درخت را از برای ما بخوان تا ریشه هایش از زمین
کنده شود و بیاید در برابر تو بایستد پس حضرت فرمود خدا بر
هر چیزی قادر است پس اگر خدا این خواهش شما را بعمل آورد ایمان
خواهید آورد و شهادت بحق خواهید داد گفتند بلی فرمود پس
من شما را مینمایم آنچه میخواهید و میدانم که رجوع به نیکوئی نخواهید

کرد ومیگفتم در میان شما کسی هست که بچاه افتاده خواهد شد
وکسی هست که لشکرها فراهم خواهد آورد پس فرمود ای درخت
اگر ایمان بخدا و روز قیامت داری ومیدانی که من پیغمبر
خدا هستم از زمین کنده شو با ریشه‌های خود تا بیائی بنزد من
و بایستی باذن خدا پس بآن خدائی که محمد را براستی برگزید
که کنده شد از زمین آن درخت با ریشه‌های خود تا بیامد بنزد
من و بایستی وآمد و از برای او صدای عظیمی بود مثل صدای
بالهای مرغان تا آمد در برابر رسول خدا و شاخهای خود را
بر آنحضرت کشید و شاخ بلند خود را بر سر آنحضرت چون سایبان
افکند و بعضی شاخهای خود را بر دوش من گذاشت ومن بر
طرف راست حضرت رسول بودم چون قوم این را دیدند از راه
عناد و تکبر گفتند آن درخت را امر کن که نصف آن بنزد تو بیاید
و نصف آن بجای خود باقی باشد پس حضرت او را چنین امر کرد
و نصف آن بنزد حضرت آمد بنیکوتر آمدنی و باشدیدتر صدائی
و نزدیک بود که خود را برسول الله بپیچد پس قوم از راه کفر
و سرکشی گفتند این نصف را بفرمای بنزد همان نصف رود هم
چنانکه بود پس حضرت او را امر کرد و بجای خود برگشت و در این
کلمات علاوه بر اخبار از اجابت شجره حکایت از اخبار غیب
نیز هست چه فرمودند که در میان شما کسی هست که بچاه افکنده
خواهد شد و کسی هست که لشکرها جمع خواهد کرد و چنین شد

چه شیبه و عتبه و ابو جهل در روز بدر دیگری بچاه افکنده شدند
و ابوسفیان جمع لشکرها کرد و جنگ احزاب را برپا نمود و از
آنچه گفتیم معلوم شد که ذکر معجزات محمد آنهم در کتاب خود و هم
در کتاب مصاحف ایشان مذکور و مسطور و چشم معاندان از ملاحظه
آنها کور بود و اگر چشم از همه آنها بپوشند شود که گفته شود که چون
در عهد میمون و عصر همایون آن برگزیده پروردگار دمثان
تألیف و تصنیف در آن تا چند آن رواجی نداشت و باین
جهت بسیاری از صحابه بنقل و روایت اکتفا نمودند و لیکن در
عصر اوصیاء طاهرین آنحضرت خصوصا امام محمد باقر و امام
جعفر صادق تا آخر ائمه طاهرین بواسطه انوار باهره ایشان علم را
رواجی و تألیف را رونقی بهم رسید بود مصاحبان اوصیاء
آنحضرت در کتب خود از کرامات اوصیاء و دلالات و فضائل
و خلافت ایشان در کتب متعدده بیشمار انتقال و ثبت نموده‌اند
که منکر حسود را چاره بجز اذعان نبود حتی اینکه کتب بسیار بخصوص
از برای ثبت معجزات و کرامات ایشان برشته تألیف کشیدند
و حضرت صادق را چهار صد شاگرد بود که چهار صد اصل نوشتند
که بسیاری از آنها بخصوص امروز در دست و تمام در کتب احادیث
درج است و در بسیاری از آن اصول از اولها ذکر معجزات
و کرامات ایشان شده و احدی انکار ننموده و شکی نیست
که هم معجزات و کرامات ایشان دلیل نبوت خاتم انبیاست

نصرانی گفته شرط ثانی آنست که آزادگی باشد یعنی هر کسی
بواسطهٔ اعتقاد و عقیده جبر ننمایند تا اگر بر شخصی واضح شود
که آنچه در خصوص معجزات نوشته اند دروغ است نتوانند
بر خلاف آن چیزی بنویسد و حال آنکه در امت محمد نبوده
و نمی باشد چنین زیرا که اگر کسی چنین چیزی بگوید یا بنویسد
بر فرض محال که حاکم شرع را مجاب نماید و او را مهلت دهند
که مهلت در شرع جایز است و او را نکشند لیکن از قبیل تخویف
و تهدید و احتراز نمودن زن و اولاد از او و حکم برطوبت
نمودن مردم با او کارهای چند با وی خواهند نمود که هرگز
جرئت ابراز این مطلب را نماید که گوید یا بنویسد بخلاف سایر
ادیان که هرچه خواهند مینویسند و از کسی بانها اذیتی نمیرسد
جواب هرگاه کسی را شبهه بوده باشد و در مقام حاجت بهم
کند و در صدد تحقیق حق باشد مطلقا کسی را با او نحوی منعی
نیست و بسیار مجادلات و مباحثات در خصوص مذهب میان
اهل اسلام اتفاق افتاده و بر فرض تسلیم که اگر مسلمی در مقام
انکار یا مباحثه بر آید او را تخویف و تهدید نمایند و لیکن اهل
سایر ملل و ادیان از کفار اهل کتاب و ذمه را چه شد که اگر
دروغی بود اظهار نکنند کسی را که با ایشان رجوعی نیست و
همیشه علمای اهل کتاب با علمای مسلمین بلکه ائمه ایشان مجامع
و محافل چند اند و مباحثات نموده اند مجادلات راس الجالوت

وجاثلیق

وجاثلیق و ابن ابی العوجا و عبدالله بن مقفع با ائمهٔ طاهرین
مشهور و معروف و در کتب مسلمین چون عیون اخبار الرضا
و غیره مسطور و مجلسی که مامون در مرو آراست و مشحون بعلمای
هر ملتی نمود هنوز در السنه و افواه مذکور است و یکی از یهود
در تقویت مذهب یهود و تضعیف اسلام چندی قبل از این
در اصفهان مقاله ای در خصوص رساله نوشت و بعد از آنکه بطریق بحث
و در رساله او را جواب گفتند و نوشتند کسی با او رجوعی نکرد
و بر فرض تسلیم آنکه بعد از قوت اسلام و اسلامیان کسی
جرئت اظهار رد و انکار نتوانند نمود چه شد اوانی که ضعفا
بر روی مسلمین میکشیدند و لشکرها بجهت محاربه ایشان می
آراستند چرا از ایشان کتابی یا رساله در تکذیب معجزات
ظاهر نشد آیا ایشان هم جرئت این معنی را نداشتند مسلما که
ایشان هم مانع نداشتند نه آخر در هر عصری خصوص صدر اول
علما و دانایان اهل کتاب با مسلمین مخلوط و در هر ولایتی بسیار
و با اعتقاد تو مسلمین که جرئت اظهار نمیکردند بین بینهما نمیکردند
در تکذیب معجزه و نوشتن اینکه فلان معجزه که نقل شده دروغ است
صاحب کتاب معلوم و اسم او معلوم کرده باشد باید کافری یا منافقی
چنین چیزی نوشته باشد و در میان مسلمین یا بلاد کفار شایع
نموده باشد بنوعیکه مسلمین ندانند این عمل از کیست و بر فرض
تسلیم که اینها نتوانستند جرئت بکنند شکی نیست که اینها را

مسلمین موجب کفر میدانند وصاحب آنرا کافر و نجس میدانند
انکار نبوت خاتم الانبیا است نه انکار معجزه خاص از معجزات
چه بعضی معجزات نقل شده که بسیاری از مسلمین حکم قطعی
بثبوت آن نمی کنند ومیکویند این بخصوصه ثابت نیست بنابر این
چه شك بود کسانی را اکر باعتقاد تو یجی داشته این معجزات
دروغ است که بر سبیل تماشات و بجهت حظ خود و تقصیر بکویند
که ما را هیان در خصوص فلان معجزه و فلان معجزه معجزات و بنا
تکذیب آنرا کنند و شکی نیست که این عمل نه باعث تکفیر است
و نه موجب ایذا بلکه میتوانستند دو نفر یا ده نفر از کفار یا
منافقین با هم عهد نمایند و هریك بعضی از معجزات را
تکذیب آنرا بنویسند بنوعیکه مجموع تکذیب مجموع را کرده باشند
اما یکیك بجز بعض را تکذیب نکند چه در این صورت مسلمین
بر هیچیك از ایشان راهی از برای ایذا و اذیت نخواهد بود
و اما آنچه کفتند که بخلاف سایر ادیان که هرچه خواهند میتوانند
اکر چنین است پس این عداوت شما با یهود از جهت و چرا یك
یهودی جرئت نمیکند در پیش شما اظهار خوی کند و شر
برون آورد نصرانی کفته واکر کویند اکر از هریك از این
دلایل علم حاصل نشود اما انضمام بعضی افاده علم مینماید
پرسیم که آیا میتوان شد که چند مجنون بمنزله عاقلی یا چند مرده
بمنزله زنده یا نه واکر کویند که چیزی از مجموع حاصل شود که از

هریك

هریك حاصل شود جواب کوئیم اکر بر هریك از آنها فرضا فایده
جزئی مترتب شود اتوقف بر کل فایده مترتب میشود که بر هریك
نمیشود اما حال چنین نیست بلکه از قبیل ضم معدوم بمعدوم است
جواب میدانم هرکاه شخصی چیزی دهد که من فرزند حضرت محمد بوده
و فلان عمل از او صادر شد حال ممتنع در احتمال وقوع و نه
وقوع مثل حالت قبل از اخبار او خواهد بود ما فی الجمله تفاوت
اکر چه بسیار اندك باشد در احتمال وقوع هم خواهد رسید
اکر بکوئی اصلا تفاوتی نمیکند خواه یکنفر یا دو نفر یا بیشتر باشند
مکابر خواهی بود و مستحق جواب نخواهی بود واکر تفاوتی
کند پس هرکاه این اشخاص بسیار شوند و بحد تواتر برسند
البته از مجموع چیزی حاصل خواهد شد که از هریك حاصل
نشود نصرانی کفته پس بر منصف منعقد معلوم شد که باعث
بر ایمان آوردن بمحمد نیست لیکن معلوم نمیشود که چرا باید
البته با او نکروند واکر چه نفی کرده باشند ما را ایرادات لیکن
چیزی چند در این مقام است که اکر چه یکیك آنها در شخص یافت
شود متکلف قابل تاویل هست ولیکن چون تمامی این افعال
وصفات در یکشخص پیدا شود بر منصف واضح میشود که این
شخص پیغمبر بوده است اول آیات که در کتب انبیای سلف
ذکر او مطلقا نشده است جواب بلی بر منصف حقیقت حال
معلوم شد و تا حال این مرد در مقام رد دلایل نبوت جناب محمد

بود و اکنون نیز در مقام اثبات عدم نبوت آنجناب است و
مزخرفاتی چند در این خصوص برهم بافته که بر تتبع و متامل بطلان
آن واضح است و ما هر یک را ذکر و بطلان آنها را بیان
مینمائیم اما آنچه گفته شده که در کتب انبیای سلف ذکر
آنها نشده سبحان الله آیا این مرد یک نظر بکتب انبیای سلف
نکرده یا چنین تصور کرده که علمای اسلام را خبری از کتب
انبیای سلف نیست و بی تلاش و ابرام گفتار این مطلب داشته
و الا ما زیاده از بیست کتاب از کتب انبیای سلف که اکثر آن
ها را خود ملاحظه کرده ایم و با علمای یهود در تفسیر و تصحیح آنها
شب بروز آورده ایم و در استخراج معانی آنها بکتب لغت
آنها رجوع کرده ایم اسم سامی و اوصاف آن جناب را بیان
نمودیم بنوعیکه با وجود هزار تحریف که در بعضی از آنها واقع
شده منصف را شک و شبهه باقی نمیماند و علاوه بر این
خود این مرد بی انصاف گفته که اگر پیغمبری معجزه خود را در کتب
خود ذکر کند دلیل بر صدق او نیست و الا اهل عهد او تکذیب
او میکردند لهذا همین را بعینه یقین میشود که نام نامی
آنحضرت در کتب انبیاء سلف بوده چه در کتاب خود در مواضع
متعدده تصریح فرموده و اگر آنچه این مرد گفته که ذکر او در کتب
انبیای سلف نیست و این دلیل نفی نبوت او است درست باشد
دلالت آن بر نفی نبوت عیسی اقوی و اتم خواهد بود چه در

کتب انبیای متقدمین بر عیسی ذکر عیسی باسم نشده بلی در توریة
است که ماشیح خواهد آمد و مراد از آن مسیح است و حال آنکه
اختلاف یهود را در معنی ماشیح شنیده و از کتب لغت عبری و
سفر سیم توریة و مزامیر داود و سایر انبیا چنانچه مذکور شد
بر می آید که هر پیغمبر را مسیح گویند بلکه هر ذی شانی را و دلالت
ماشیح بر عیسی و هم چنین سایر آنچه را در حق عیسی میدانند
چنانچه بعضی از آن مذکور خواهد شد از دلالت آنچه از کتب
پیغمبران ذکر شد بر محمد بسیار اخفی است پس اگر بواسطه نفی
نبوت محمد را میکند اول نفی نبوت عیسی را بکند نصرانی گفته
اگر گویند کتب انبیاء سلف را تحریف نموده اند گوییم که این
ادعائی است از شما و این قبول کرده نمیشود مگر باثبات که چه
شخص تحریف نموده و کی نموده و چرا نموده است جواب اولا
خود این مرد در اواخر همین رساله میگوید که یهود خود توریة را لاعن
شعور باختیار خود کامل کردند و این عین تحریفات و ثانیا
میگوییم نظری بکتاب و ملاحظه کن فصل انجیل متی را و فصل
دویم انجیل لوقا را و ببین آنچه در میلاد عیسی در این دو انجیل
نوشته شده و ببین چه قدر اختلاف دارند در اول میگوید
یوسف خطیب مریم و شوهر او پسر یعقوب متن و آن پسر متیثان
و آن پسر العاذر و او پسر الیود و او پسر اخین و او پسر
صادوق و او پسر عازور الیکین و او پسر الیاقیم و او پسر ابیود و او پسر
یوکانیا

بابل واو پسر شیئا ئیل واو پسر یوحانیا واو پسر یوشیا واو پسر
عامون واو پسر منشی واو پسر حزقیا واو پسر احاز واو پسر یو
ثام واو پسر عوزیا واو پسر یورام واو پسر یوشافاط واو
پسر آسا واو پسر ابیا واو پسر رحبعام واو پسر سلیمان بن
داود است و در دهم لوقا میگوید یوسف بن هالی بن متثات بن
لاوی بن ملکی بن یونا بن یوسف بن مطاثیا بن عاموص بن
ناحوم بن حسلی بن نجای بن مات بن مطاثیا بن شمعی بن یوسف بن
یهودا ابن یوحنا و هم چنین میشمارد تا یهودا ابن یعقوب بن
اسحاق بن ابراهیم خلیل پس واسطه سلیمان و داود واکر
ابحر در سلسله اول ذکر شد و در بعضی نسخ اناجیل لوقا این
فصل را اسقاط نموده اند پس بزعم این مرد که اناجیل دروغ
نداده باشند کذب که اگر تحریف لفظی یا معنوی واقع شد
سبب این اختلاف جلیست ونیز در انجیل متی در فصل چهارم
مذکورست که عیسی چون متولد شد هیرودس که پادشاه
یهود بود چون از مجوس وصف عیسی را شنیده بود در صدد
هلاکت او بود امر شد در خواب بیوسف شوهر مریم که مادر
عیسی را برداشته با طفل بمصر رود و چون هیرودس مرد واد
شلاوس پسر هیرودس بجای او نشست در خواب بیوسف گفتند
که مادر و طفل را برداشته به بیت المقدس اید و در سایر اناجیل
هم راست وانتحریف خالی هستند پس این اختلاف از کجاست

وثالثا

وثالثا میگوییم در فصل دویم انجیل لوقا ثبت است که ملکی بر
مریم نازل شد و باو گفتند مترس رسید مبعوث از خدا و خواهی
زایید پسری و میخوانی اسم او را یسوع یعنی عیسی و اعظیم خواهد
و خدا کرسی داود را باو خواهد داد و مالک میشود بیت
المقدس را تا ابد و از برای پادشاهی او انقضایی نیست پس اگر
تحریف نشد و این همان انجیل حواریین است کو مالک بیت
المقدس تا ابد و کو پادشاهی بی انقضا بمذهب شما عیسی نزد
بد در رفت و بصورت شما قتل شد و نیز در فصل دویم انجیل مرقس
ثبت است که یحیی بعد از آنکه مردم را غسل میداد و بشارت بعیسی
میداد گفت ایمان بیاورید بانجیل حالا پس بینیم که کو آن
انجیل که یحیی امر بایمان اوردن بان کرد این اناجیل که بعد از
عیسی یقینا نوشته شد و در آن حکمی نیست که محتاج بایمان
اوردن باشد بلکه وقایع عیسویانست تا کشته شدن او و هنوز نبود
و بعد از بیست سال دیگر چهار نفر از حواریین نوشتند
و کتاب را از ایشان دانستن هم امری واضح بود احتیاج بایمان
اوردن نداشت و علاوه بر این اگر این انجیلها مرادی بود بلفظ
مفرد نمیفرمود که بانجیل ایمان بیاورید بلکه میفرمودی باناجیل
پس معلوم است که آن انجیل از میان رفته و دست برداشته اند
و دیگر میگوییم سبحان الله این مردک نمیداند چه چیزی تتبع بود
از کتب ادیان خود متمتع باشد تا از برای تو بیان کنم که چه کفرهاست

تحریف شده وچه شخص تحریف کرده وکی کرده وچرا کرده اما ندیدهٔ
دیباچهٔ کتاب که جرانیم نصرانی در ترجمهٔ توریة نوشته واین
جرانیم را نصاری محل حلول روح القدس ومؤید می دانند
وسیصد وهفتاد سال بعد از عیسی بوده بلکه چنانچه بعضی
از پادریان نصاری تصریح نموده این جرانیم همان کس است که
امروز اعتبار کتب نصاری وامر دین ومذاهب ایشان باو
منتهی میشود واین جرانیم بخواهش شخصی که دزیری دریون
نام داشت توریة را از زبان عبری بزبان لیتنی در آورده
در ابتدای ترجمه میگوید که ای دزیری دریون مکرر التماس
مینمائی که توریة حضرت موسی را از زبان عبری بلیتنی در آورده
از ترجمه های دیگر که بلغات عبری ویونانی وغیره شده خلاصه
برای تو بنویسم پس بدان بدرستیکه این کار بسیار بر خطر میباشد
زیرا که ممکن نمیشود که هرگاه این کار را بکنم بنظر لعن کنندگان من سر
روعن کرده زبان ملامت در آورده فریاد میزنند ومیگویند که این
ترجمه از ترجمهای هفتاد نفر مترجم که بفرموده بطلمیوس نوشته اند
میکنم چون این ترجمهای سابق مانند بدن کسی است که مرض داشته
باشد بسبب چیزهای بسیار که داخل شده وبیرون کرده اند لکن
بیمی بهم رسانیده اند پس بعد از کلامی میگوید چنین نیست که من
تنها این کار کرده باشم بلکه اوریجن چنین مترجم که هم مذهب من
بوی مرا در اینکار دلیر کرده است زیرا که اوریجن چنین ترجمه از

هفتاد

هفتاد مترجم ترجمه کرده بهم مخلوط ساخت وقول این دو را بعلامتهای
خاصی که یکی بشکل ستاره ریزه ودیگری بشکل سیخ جدا است از
یکدیگر جدا ساخت از برای آنکه فرق شود میان آنچه در اصل
توریة نبود وزیاد کرده اند ومیان آنچه بود وکم کرده اند وچیزهای
چند که حواریین وعلمای انجیل هم اقرار بانها کرده بودند وباز
از میان انداخته شد واز آن قبیل چیزها بسیار است که در توریة
میخوانیم که در ترجمهٔ ایشان نیست وبعد از آنجا جرانیم میگوید که نمی
دانم این هفتاد الطائع را از که روی در اینجو هفتاد ترجمه در اسکندریه
که بنا کرده است وبعد از آن عذری میخواهد از زیادی وکم مترجمین
که چون در توریة خبر از بعضی امور آینده بود از قبیل آمدن عیسی
وکشته شدن ورجعت نمودن او ودر اینها شک داشتند چنین
کرده اند بعد از آن میگوید اما اینقدر میدانم که ترجمهائی که زمان
لیتنی کرده اند از ترجمه که بزبان یونانی شده اند بهتر اند وترجمه
یونانی از اصل عبری صحیح تر میباشد وبعد همین جرانیم در ترجمه
زبور داود که بخواهش دو شخص که پادلَه واستاقیون باشند
نوشته میگوید که من در وقتی که در شهر روم بودم زبور داود را
یکبار بطریق هفتاد نفر مترجم راست کرده ام تا آنکه میگوید این
معنی را از شما قبول میکنم بشرط آنکه بدستوریکه همیشه دادم شما
مصلحت بیدهم که نه تنها شما خود که سبب زحمت من هستید بلکه
دیگران از اخر کنند که مسوده این ترجمهٔ تان مرا هر کس بپسندد البته هر چه من

ساخته ام بنویسد و در علامت ستاره و شکل نیم چه که هر جا نقش
کرده ام باطل نماید و داند که در پیش هر عبارت کرد و خط بشکل
نیم چه نقش کرده ببیند تا جائی کرد و نقطه گذاشته ام از عبارت
که در ترجمه هفتاد مترجم نبوده من در اینجا زیاد کرده ام و هر جا که
شکل ستاره دیده ببیند تا جائیکه دو نقطه گذاشته شده بداند
این چیزهائیست که از ترجمه هفتاد مترجم کم بوده من از نسخهای
عبری و دیوان تیا و از یوس مترجم نصرانی فراهم آورده زیاد
نموده ام و همین جرانیم در ترجمه دیگر که بعضی پادریان ازاو
نقل کرده میگوید که در این زمان از کتب سماویه نسخه صحیحی نیست
زیرا که همه با هم اختلاف دارند و برانیم عاشاهد دیگر دیباچه
کتاب جروش این شراکاتست که در آن دیباچه میگوید ترجمه
میکنم این کتاب را و هر چند میدانم که بسبب این ترجمه لعنتهای
عبریها کم خواهد گردید بلکه دین موسی و کتب سایر انبیای
اسرائیل تغیر خواهد یافت بجهت اینکه این کتاب بزبان عوام
گفته خواهد شد هر چند که من راضی باین نیستم که این کتاب بلغت
دیگر ترجمه شود و باعث تغیر و تبدیل احکام آن شود و نیز بنها
این عبارات از   اثر و جروش در میان است بلکه در دیباچه
هر کتابی که نوشته اند باین اشاره می نمایند در دیباچه که بر تفسیر
اناجیل نوشته شده چنانچه بعضی از پادریان نصاری تصریح کرده
در یکی از آن دیباچه ها بطریق تعلیم بمریدان خود میگوید که شما

کتاب

کتاب کردار شمعون و انجیل و کتاب شمعون که خبر میدهند
از وقایع آینده دروغ پنداشته و اعتقاد مکنید پس ای منصف
نظر کن در این کلمات که اکابر ایشان نوشته اند و تصریح نموده اند
بزیاد و کم در ترجمه ها بلکه در همه نسخ کتب سماویه و حال آنکه
اکثر نسخی که در میان ایشان هست همان لغت اصلی نیست بلکه
ترجمات دیگر است یکی در وقوع تحریف و زیاد و کم در آنها
باقی مانده و خود تصریح نموده اند که آنچه از وقایع آینده بود همه
ترکیبات در آنها ساقط نمودند و خاصا میگوئیم که این مرد
نادان خود تصریح نموده چنانچه گذشت که بعد از آن که یهود را
ببابل زمین بردند خط خود را فراموش کردند و مضامین توریة
در نظر ایشان بود و خود ظاهر است که بعد از آنکه مدت امری
بقدری طول بکشد که خط خود را فراموش کنند البته هم مضامین
توریة نیز در نظر باقی نمانده بلکه بسیاری فراموش و بسیاری
محل تغیر میشود و نیز بعد از آنکه مضمون را خواهی بعبارت دادوری
چه بسیار تغیر که با اصل هم میرساند خصوص در صورت تفاوت
لغات چه بسیاری از حروف در بعضی لغات نیست یا مبدل بحرفی
دیگر است و باین سبب بسی اشتباه و تغیر حاصل میشود چنانچه
ملاحظه میشود که از ولایاتی که حالا هست در ولایت عجم چون
با عرب مخلوط شدند اسامی قدیمه آنها باین سبب تغیر کلی یافته
که حالا نمیتوان فهمید که کدام ولایات است و چنانچه نصاری در لغت

لیتنی حرف عین نداوند و باینجهت در ترجمه توریته هرجا عین است
بالف نوشته اند چنانچه در طبع بغداد پسران حام کنعان را کنغان
نوشته اند و راعوی پسر فالغ بن عابر را راو نوشته و حرف صاد
نداوند و باینجهت صالح را شالح نوشته و نیز ملاحظه کن که از یوشع
در توریته بهوشع و در قرآن بموسی تعبیر میشود و از کیلات جالوت
تعبیر میشود و هم چنین اسموعیل و غیر اینها و نظر کن بتوریته ترجمه‌ها
ان که بلغت لیتنی ما عربی کرده اند ببین در اسماء چه قدر تفاوت
هم رسید چنانچه در اسماء پسرهای نوح نبی اختلافات در بعضی
نسخ اسماء اولاد یافت عامر و ماجوج و مادی و یاوان و توبال
و موشوخ و تیرس نوشته اند و در بعضی دیگر عاسو و ماجوج و مدای
و یاوان و توبال و موضوق و تیراس نوشته شده و پسران یاوان
در بعضی نسخ الیشا و ترشیش و کتائیم و دودانیم نوشته اند و در
بعضی دیگر بجای ترشیش ترسیس بد وسین و بجای کتائیم اقتیم
نوشته شده و نام پسر سام روغ را ناقر نوشته و این نام جدید
تارح است که پدر ابراهیم باشد و هکذا و قلب یادری نصرانی
در رساله که بر رد اسلام نوشته چنانچه بعضی از آن مذکور شد
ام کلثوم را اوجی کلب نوشته و قاسم را قازیم و زینب را زانیب
و هکذا یزید را زیدوس و عباس را الابس و محمد را محمت و
اسمعیل را ازماعیل نوشته و هکذا در بسیار میشود که لفظی معنی
دارد و بعضی دیگر تعبیر میشود و باینجهت مقصود مختلف میشود چنانچه

دروجه

در وجه جرانیم میگوید در امر بقربانی کردن پسر خود که یکتا
و وحید است و اورا دوست داری یعنی اسحق برو بزمین موریا
و در اینجا یکتا و وحید را معنی لفظ اینی جنیتوس قرار داده است
و باسحق معنی کرده است و حال آنکه این لفظ در لغت لیتنی هم چنانکه
کالوین که مصنف کتاب لغت اشارات تصریح و بعضی از دیگر
نصاری نیز گفته فرزندی است که برادر و خواهر نداشته باشد
و در این وقت بر اسمعیل صادق خواهد آمد و هم چنین لفظی را که
بروبا تعبیر کرده است در لغت لیتنی بمعنی معجزات یعنی زمین
معجزه ولیک سبب کلی در تحریفها اختلاف اراده اشارات چنانکه
در کتاب یوسف بن کوریون که از کتب معتبره اشارات مذکور است
که در اخر بیت المقدس ثانی بنی اسرائیل دو گروه شدند طایفه
که اشارات را باروشیم می‌گفتند یعنی اعمال و عبادات بعمل می
آوردند و آن طایفه دیگر که باسم فرائم بودند بر آن طایفه انکار
بلیغ نموده از ایشان دلیل برسرعت آن افعال می طلبیدند
و ایشان قول علما را دلیل می آوردند و فرائم قبول نکرده
از توریته دلیل می طلبیدند و در توریته نبوده تا آخر الامر کار بجدال
رسید خلق بسیار کشته شد و سادسا میگویم که بعضی تصریح کرده
اند که اختراع قسطنطین که تقریبا دویست سال بعد از عیسی بود
و بدین نصاری داخل شد و بدعت تثلیث و رهبانیت در عهد
او شد و مسلط بر همه یهود و نصاری شد و در کتب سماویه دیگران

از کتب دیان بغیر بوده او هر دخل و تصرفی که موافق طریقه او بوده
و هم کتبی که مخالف طریقه او بود چه بتعدیل و تمیز و چه بتصحیح و ابطال
بدست اورده و هم چنین بعد از ان تابعین او بمرور زمان و هر جا
بر طرف نمودند و یهود نیز بذلت و خواری و زیر دست بودن
ایشان از برای پادشاهان نصاری قدرت بر اخفاء کتابی
نداشتند و از جمله قواعدیکه قرار داده و مؤید بلکه دال بر تحریف
است این بود که هر کس کتابی با خود داشته یکی از شهرهای
ایشان برود و باید ان کتاب را بر پیش شخصی که در هر شهری بجهت این
امر تعیین شده و او را انکیزیتور مینامند یا تابیان که از ان دو عبارت
در مینامند ببرد و او ان کتاب را ملاحظه نماید اگر با اصول یا
فروع ایشان مخالفتی داشته باشد میسوزانند والا اصلاحش
میدهند و این قاعده را بجهت ازدیاد احتیاط داده اند که اگر نفهمند
کتبی کتابی را پنهان کرده اودایی کنند پس بعد از ان قرار داد این
قاعده قسطنطین امر کرد تا قالب خانه در فرنک ساختند و از همه
کتب بهر زبان زبان که بود موافق تحریفی که شده بود قالبها در قالب
خانه گذاردند و کتب را بقالب زده باطراف بردند و از این جهت
که یهودی که امروز در همه زمین شام و حلب و سایر ولایات مکنی
دارند بلکه نصاری نیز هر کتاب توریتی که در دست دارند قالب
زده فرنک است و در میان ایشان که در روم میباشند تجارتی به
از این نیست که هر سال بفرنک رفته صندوقهای توریته و زبور بقالب

زده بیاورند و بعد قالب زدن سرایت بسایر کتب نیز کرد
نظر فی کتبهم و دیگر انکه از قران ظاهر است که پیش از وقت ظهور محمد
ذکر انحضرت بوده از انجمله در این ایات لم یکن الذین
کفروا من اهل الکتاب والمشرکین منفکین حتی تاتیهم
البینة رسول من الله یتلوا صحفا مطهرة و قایلند مفسرین طرا
باینکه غرض از بینه محمد است و دیگر در سوره یونس وان کنت
فی شك مما انزلنا الیك فاسئل الذین یقرءون الکتاب
من قبلك و دیگر در سوره انبیا فاسئلوا اهل الذکر ان
کنتم لا تعلمون جواب بدانکه معنی ایه اول والله اعلم
این است که نبودند کسانیکه کافر شدند از اهل کتاب که یهود
و نصاری باشند و از مشرکین و بت پرستان جدا شدگان از کفر
و ضلالت تا انکه محمد امد و جمعی از ایشان را از کفر و ضلالت
رهانید یا نبودند جدا شدگان از یکدیگر بلکه همه شریک
بودند در الکفر ملة واحدة تا محمد امد و بعضی از ایشان را از بعضی
ممتاز ساخت و اهل استعداد ایمان را بدایره ایمان در اورد
یا نبودند مختلفین در تصدیق نبوت او و همه انتظار او می کشیدند
اما اهل کتاب بواسطه اخبار کتب سماویه و اما مشرکین پس
بواسطه اخبار منجمین و کاهنان تا محمد امد بعد از امدن او
بعضی لجاج و عناد کردند و در این مطلب اختلاف نمودند و بر هر
تقدیر احادیث را مبارکه دلالتی بر عدم ذکر محمد در کتب انبیا سلف

نیست بلکه هیچ معنی که مشعر بر این مطلب باشد از این ظاهر نمیشود و گویا
ایشان چنین استدلال می کنند که این دلالت میکند بر اینکه اهل
کتاب و مشرکین پیش از آمدن محمد ص اختلافی نداشتند و اگر او
مبعوث نمیشد و بعضی دیگر بودند میان ایشان اختلاف واقع نمیشد و
نمیدانم قبل از ظهور او وجه باعث اختلاف بود و اما آیه ثانیه پس
عدم دلالت آن بر مطلوب اظهر است بلکه در ظاهر در خلاف مطلوب
اوست چه میفرماید که اگر شک داری در صحت آنچه ما بتو فرستاده ایم
پس سؤال کن حقیقت حال را از کسانیکه کتابهای سماویه که پیش از
تو نازل شده میخوانند تا صحت آن بر تو معلوم شود یعنی در آن کتب تو و آنچه
بر تو نازل شده مذکور است و باینجهت رفع شک تو میشود اگر گوئی
اگر ذکر او فقط در آن کتب میبود و قبل از بعث او اخبار شده بود و
در کتب سلف ذکر او داخل بود ندا و خود دیده شک نمیبود گوییم
معاذ الله که او را شکی باشد و خدا نفرموده که چون تو شک داری
سؤال کن بلکه فرموده اگر شک داری و این از قبیل آنست که در
محاورات کسی به بنده خود میگوید ان کنت عبدی فاطعنی
و بولد خود میگوید ان کنت ولدی فتعطف علیّ که مراد
مبالغات و تنبیهات که بجهت مبالغه کلام را در صورت مستقبل ایراد
میکند و حاصل آن نمیشود ان کنت من شک فکنت فاسئل
الذین و از اینجهت بود که بعد از نزول این آیه حضرت فرمود لا اشک
و لا اسئل ما این از برای تنبیه دیگران است چه هم چنانکه در احادیث

وارد

وارد شده اکثر قرآن از باب ایاک اعنی و اسمعی یا جاره است
پس خطاب بحضرت نموده اند تا دیگران متنبه شوند و سؤال کنند
و بدانند که هر که شک کند در این مطلب بسؤال از اهل کتاب رفع
تشکیک او میشود چون داخل کتب باشد که با وجود دعوای نبوت
آنحضرت و کثرت شرایع و تناسخ احکام و سایر آنچه در کتاب
نازل شده و حضرت فرموده باب کنایه و مجاز اگر باشد قرینه الفاظ
با آنها متصرف میشود از انکلام شده و از احمل بر امکان وقوع شک نماید
اگر گویی بنا بر اینکه مراد شک دیگران باشد باز مطلب ثابت است چه
اگر ذکر او داخل بودند و در کتب سلف دیگر شک نمیکردند
گوییم ضرور نیست که همه کس ذکر او داخل باشد چه بسیار بودند
که کتب سماویه را نخوانده بودند و اطلاع نداشتند و این آیه
دلالت نمیکند که همه کس شک داشت بلکه آن کسانیکه کتابرا نخوا
نده اند و مثل این آیات آیه ثالثه بلکه عدم دلالت آن ظاهر است
چه خطاب در آن با امت است و مسئول عنه امر دیگر است غیر از ما
نحن فیه بعد از آنکه گفتند ما هذا الا بشر مثلنا نازل شده که و ما
ارسلنا من قبلک الا رجالا نوحی الیهم فاسئلوا اهل
الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی ما هیچ رسولی پیش از تو نفرستادیم
مگر اینکه ایشان مردانی بودند که ما وحی با ایشان می فرستادیم
پس بگو با ایشان که سؤال کنند از اهل ذکر اگر نمیدانند و مراد
از اهل ذکر یا علمای اهل کتاب است یا راسخین در علم از اهل

بلت بنجمه و علی ای حال علمای اسلام ابدا چه وجه دلالات بر عدم
ذکر محمد ص در کتب سلف و مرتبه ثانی را نظر کن که چشم از هم بصر بگشا
قرانیه بلکه آن جناب در کتب سماویه مذکور بوده بنا بر آن علی رؤس
الاشهاد چنانکه گذشت پوشیده و بآن آیات که اصلا دلالت ندارد بلکه
اشعار هم بخلاف آن ندارد تمسک جسته بلی چنانکه النبی یتمی
و نیصم نصرانی گفته و بعد از ظهور محمد ص هم بطریق اولی ذکر آن
حضرت در کتابی یافت نشد زیرا که از زمان عیسی تا محمد ص که ششصد
سال فاصله یافته بود و هر مملکتی که حال در تصرف نصاری است آن
وقت نیز بود بلکه حال تعلق قوم اسلام بعضی از آن بلدان از
تصرف نصاری بیرون رفته است و در میان تمامی آن ملکها
کتب مقدسه مشهود بلکه در اکثر السنه ترجمه آنها کرده بودند
و مطلقا ذکری از آن حضرت دیده نشده است جواب گویا مراد او
این است که هم چنانکه پیش از ظهور آنحضرت کسی ذکر او را در کتب
سلف ندیده هم چنین بعد از ظهور او کسی ذکر او در کتب سلف
ندیده چه کتب سلف در ظرف ششصد سال در ممالک بسیار
منتشر و بهر لغتی ترجمه شده بود و هر کتب دست بدست رسیده
و کسی ذکر آنحضرت را تا این زمان در آنها نیافته و جواب آن این است
که این بیچاره گویا چشم بصر هم چون دیده بصیرت کور و عین
باطن خالی از حلیه نور است چه که از کتب سماویه سابقه که در مواضع
متعدده آن ذکر آنجناب باسم یا وصف شده چنانکه بعضی از آنها

گذشت

گذشت و قرینه واضحه بر یافتن ذکر آنجناب آنکه جمع غفیر و جمعی
کثیر از احبار یهود و پادریان نصاری بواسطه آن بشرف اسلام
مشرف شدند و در این خصوص رسائل و کتب تالیف کرده‌اند و
در قرب این عهد یکی از پادریان و بزرگ زادگان نصاری
بواسطه مسلمان شدن کتابی تالیف نموده بسیف المؤمنین و در
آنجا از کتب بسیار از کتب سلف دیگر نقل ذکر آنحضرت نموده
و هم چنین یکی از علمای یهود در رد اراء العباد نیز کتابی تالیف کرده
مسمی بمنجم الیهود و مجامع با یهود جدل و ایشان را ملزم ساخته
شعر از همه محروم و رحمانش بود ٭ گو میروی آفتاب فاش بود ٭
نصرانی گفته و دیگر در باب تحریف هم چون در میان نصاری
اتفاد اختلاف مذهب اتفاق افتاده بود که تا فوق آن متصور
نیست چگونه ممکن است که اینهمه کتابها را کرد که میتوانند این همه طوایف
بالاتفاق تحریف نمایند و این همه مذاهب مختلفه بر امری چنین
اتفاق نمایند جواب هم چنانکه این همه طوایف مختلفة المذاهب
مسلمین که اختلاف ایشان بیش از اختلاف نصرانیات با اتفاق
و بالاتفاق وضع احادیث معجزات معمر را نموده‌اند اگر گویی
در این مطلب همه متفق بوده‌اند و اختلافی نداشتند گوییم بعینه همه
نصاری در تحریف آنچه دلالت بر بعث محمد ص میکند متفق بوده‌اند
و اختلافی نداشتند علاوه بر اینکه اختلاف ایشان نمیتواند بود
مگر از تحریفی در کتب ایشان یا لفظی یا معنوی چه اگر هیچ یک

از انها نبودی اختلاف نیز نمیکردند و با وجود اینها هم شکی نیست که
این سلسلت اختلاف در میان نصاری بعد از مسیح حاصل شده و در ابتدای
امر چنین نبوده پس شاید تحریف قبل از تکثیر اختلاف شده باشد
نصرانی گفت و اگر گویند بالفعل در کتب انبیاء سلف ذکر از وی
باشد گوییم بر شما ست اثبات ان نبوت چه عقل ابا از ان نداشته باشد
والا کسانیکه نقل معجزه از او نموده اند نباید سخن ایشان را اعتبار
نمود زیرا که نقل معجزه او بسیاری در زمان جاهلیت او بوده و در
ایام جاهلیت معجزه معنی ندارد پس اخبار معجزه اصلا مقرون
بصدق نیست جواب بلی بر ما است اثبات بحمد الله سبحانه از انبوحی
اثبات کردیم که هیچ جاحد معاند را مجال تاویل نشد نه نقل از کتب
مسلمین یا حکایات ایشان بلکه از خود کتب سماویه که ایشان را از کتاب
خانهای علمای اهل کتاب بیرون آوردیم و هم فقرات از انها
در محضر ان علما استخراج کردیم و ایشان را بر همه اینها گواه گرفتیم
و اما انچه این مرد معاند گفته که نقل معجزه او بسیاری در زمان
جاهلیت او بوده اگر از زمان جاهلیت زمان عدم بعثت را می
خواهد چرا در ان زمان معجزه معنی ندارد چگونه عیسی که اگر زمان
محمد را دریافت طوق اطاعت او بر گردن نهاد میتواند در
گهواره سخن گوید و یحیی در شکم مادر بر عیسی سلام کند و محمد ص
که قافله سالار دخیل انبیاء است نمیتواند قبل از بعثت معجزه نماید
گو نام او را معجزه نگذاریم و کرامت گوییم و اگر مراد از زمان جاهلیت

زمان

زمان کفر او مراد است العیاذ بالله که در طریقه الیقین وی لوث کفر
بدامان مطهر او نرسیده باشد بلکه اعتقاد ما معشر شیعیان اهل
بیت پیغمبران است که همه آباء ایشان از اهل توحید پروردگار
بوده اند و تشهد انه کان نورا فی الاصلاب الشامخة والارحام
المطهرة لم تنجسه الجاهلیة بانجاسها ولم تلبسه من مدلهمات ثیابها
و ما یحتاج که با واز بلند میفرماید کنت نبیا و آدم بین الماء
والطین و این کلام از ان متواتر نبود چگونه برهه از عمر خود را
بکفر میگذرانند چون ان سرور از مادر و الا که متولد شد همان
لحظه بسجده پروردگار افتاد و جبین بر خاک نهاد آیا نشنیده
که چون در طفولیت آنحضرت را گذر بمنزل بحیرای راهب نصرانی
افتاد در حینی که باتفاق عم خود ابوطالب بسفر شام میرفتند
بحیرا با آنحضرت عرض کرد که ترا بلات و عزی قسم میدهم که آنچه
از تو سوال میکنم مرا جواب گویی فرمود مرا بانها قسم مده که هیچ
چیز در نزد من دشمن تر از بتان نیست پس گفت ترا بخداوند عالم
قسم میدهم که جواب بگویی فرمود هر چه خواهی بپرس و اما کونث
کر بوده و نشنیده که آنحضرت قبل از بعثت چندان عبادت پرور
دگار مینمود که قریش گفتند ان محمدا عشق ربه یعنی بدرستیکه
محمد عاشق پروردگار است و آیا نشنیده که چون حلیمه مرضعه آنجنا
ب وی را از شیر باز گرفته بنزد عبد المطلب میاورد در کنار مکه
او را گذاشته بگوشه رفت بجهة تطهیر چون مراجعت کرد آنحضرت را نیا
فت

مضطرب گرديد پس بسوي دويد پيري از بت پرستان با و برخورد
سبب اضطراب از وي پرسيد گفت طفلي محمد نام را از شير باز گرفته
بنزد جد او مي آوردم و در اين موضع او را كم كردم ان پير گفت بيا
تا من ترا بنزد بتان برم و شفاعت كنم تا ايشان كم شده ترا بتو
رسانند پس حليمه با ان پير بنزد بتان آمد بت بزرگ را مخاطب
ساخته گفت شفاعت ميكنم نزد شما از براي راه نمودن بطفلي محمد
نام كه كم شده چون نام مقدس محمد بر زبان ان پير جاري شد همه
بتان بر رو در افتادند ان پير گفت اي زن برو كه اين طفل را حاجت
بي هتمات نيست كه از ذكر نام نامي او بتان بخاك افتند بخص
مقدسش در پيش بتان بخاك نمي افتد و گويا اين مرد گفتار بعضي
از نادانستان مسلمين را كه بجهت پوشيدن نقص ائمه خود كه مدعي
كافر بوده اند تجويز كفر قبل از بعثت بپيغمبر كرده ديده است
و انرا مطابق واقع تصور نموده نصراني گفت و اما دليل ديگر او
بر جاهليت بوده است انست كه در سوره حم عسق مذكورات
كه وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا ما كنت تدري ما الكتاب
ولا الايمان جواب شكي نيست كه ايمان جمله انبيا و علم ايشان
بتائيد و مدد كار است و تعليم و توفيق او اگر عيسي در شكم سخن
گفت بتعليم او بود و اگر موسي شير غير مادر خود را انكار نمود بتعليم او
هر يك خدا را شناختند بتوفيق رباني است و هر يك كتاب فهميدند
بتائيد سبحاني هيچيك از انبياء كمال نكنند نيا موختند مكر د به پيغمبر

بتعليم

تعليم الهي و هيچيك از اوليا و دقيقه نشناختند مكر در مكتبخانه
تقدس خدا اين كه در حد اجر ميدهد و منت ميگذارد بر پيغمبر خود كه ما
ترا مؤيد بروح القدس كرديم و اگر نه ان بودي نبودي تو كه
بداني كتاب و ايمان جيست وليكن اين تائيد و توفيق و ارشاد
و الهام را بايد معين كرد كه در چه وقت بوده نزاع درانست كه مراد
اين باشد كه قبل از بعثت و بعد از دخول در زمره اهل زمان
بوده تا بر همه تا بر هم از زمان را در بي دانشي و جاهليت گذرانيده
باشد بلكه قبل از تعلق نفس قدسيه انجناب ببدن جسماني بوده همه
در ابتداي خلق نور مقدس او علم و دانش او موقوف بتعليم الهي
و تائيد بروح القدس است هم چنانكه احاديث بسيار از ائمه الهدي
مصرح است باينكه تاديب و تعليم انحضرت در عالم قدس شده بحق
عماد در حديث موثق از حضرت امام جعفر صادق ع روايت كرده
كه فرمودند ان الله تبارك و تعالى ادب نبيه سبحان الله خود
ميفرمايد كنت نبيا و ادم بين الماء والطين و نيز ميگويد بعباد
ميكردم خدا را پيش از خلق اسمانها و زمينها و بانها اعتقاد تو
كه قول خود او است ميگويد در اين دنيا نميدانستم كتاب و ايمان
جيست خلاصه انكه اين مرد كه بنحو اهلد باين ايه استدلال كند ابتدا
تامل كند به بينند دلالتي دارد بر اينكه چه زماني نميدانستم كتاب
و ايمان را و وقتي ان همان وقتي است كه معجزه اذان نقل ميكنند
يا انزلنا كه مرادند انستن او در زماني بعد از امدن انجناب است

باین دنیا و مراد از این آیات که ابتدا که آمدی نه کتاب می دانستی و نه
ایمان و بوحی و الهام و تایید روح از جانب ما فهمیدی و لیکن
دلالتی ندارد که تمام زمان قبل از بعثت چنین بوده چه میشود
که العیاذ بالله در طفولیت چون سایر طفلان جاهل و چون بحد
تمیز و رشد رسید تایید روح القدس ایمان را فهمید هم چنانکه ذکر
احکام ایمان قبل از بعثت ما میکردیم با الهام یا رؤیا برای او معلوم
میشد و عمل میکرد سلمنا که مراد ندانستن اوست در تمام زمان
قبل از بعثت و لیکن باید مراد از کتاب و ایمان تعیین شود چه
الف لام در کتاب و ایمان می شود الف لام جنس باشد و میتو
عهدی باشد و از برای ایمان نیز دو اطلاق است یکبار ایمان را
می گویند اعتقاد را بخدا و ائمه و یکبار شرایع و احکام با مجموع
اعتقاد و شرایع و احکام پس چون معلوم شد مراد این باشد که نمود
که بدانی که جهت این کتاب که بتو فرو فرستادیم و شرایع و احکا
ایمان که بتو تعلیم نمودیم و شکی نیست که آنجناب قبل از نزول
قرآن و آمدن جبرئیل علم بآیات قرآنی و احکام ایمانی نداشت
بلکه همه پیغمبران چنین بوده اند و قبل از نزول کتاب بایشان
و رسیدن احکام دین ایشان از جانب الهی علم بآنها نداشتند
و از این هیچ نقصی لازم نمی آید و هیچ منافاتی با عصمت و معجزه
ندارد سلمنا که مراد جنس کتاب و جنس ایمان است و لیکن فرق
بسیار است میان کتاب و ایمان ندانستن یا آنها را نشناختن

بیاوند

بیاوند که قرآن می خوانند و ایمان دارند اما حقیقت کتاب و
ایمان را نمیدانند بلکه هر کسی نفسی دارد و حقیقت آنرا نشناخته است
و بعد از وجود ایمان نشناختن حقیقت آن نقصی نیست که منافی
عصمت و معجزه باشد نصرانی گفته و دیگر در سوره ضحی پیغمبر را بید
و وجدک ضالا فهدی جواب این مرد معنی ضال را نفهمیده
و ندانسته که ضال چیزی است که دیگری گم کرده باشد نه کسیکه
چیزی گم کرده باشد ندیده که در حدیث وارد شده که الحکمة ضالة
المؤمن اینما وجدها اخذها و ندیده بهیمه که از کسی گم شده باشد
ضاله میگویند و ندیده که ضلال در لغت بمعنی ضایع است پس
ضال چیزی است که از کسی ضایع شده باشد و بنابر این معنی
این آیه این است که یافت ترا گم شده و یعنی در میان قوم خود گم
شده بودی و حق ترا نشناختند و راه بتو نمی بردند هدایت نمود یعنی
پس ایشان را بتو راه نمود و ارشاد کرد و فضل ترا بایشان شناسانید
پس معقول هدایت قوم شد نه آنجناب چنانچه معقول فاوی و فاغنی
هم چنانکه امامین همامین امام جعفر صادق و امام رضا علیهما السلام
تفسیر فرموده اند و شیخین جلیلین علی بن ابراهیم قمی و عیاشی
در تفسیر خود بیان کرده اند و فرموده اند الم یجدک یتیما
فآوی وحیدا لا مثال له یتیم بمعنی منفرد و بی مثال است چنانکه می
گویند دره یتیمه فاوی یعنی چون ترا چنین دید قوم ترا با
تو پناه داد یعنی فاوی بهم الیک و وجدک عائلا و تو صاحب عیال

دیدند چه قوم تو همگی جاهل تو بودند و بر تو بودی اغنای ایشان بجای
با شرایع و احکام فاغناهم بك سلمنا که ضال بمعنی گمراه است که
چیزی گم کرده باشد و متحیر و گمراه باشد و مفعول هدی جناب محمدی
است لیکن باید معین شود که در چه چیز متحیر بود و چه چیز را گم کرده
بود میتوان گفت که تحیر و گمراهی او در کیفیت و دفع اذیت قوم
و پنهان شدن او از اذیت ایشان باشد پس هدایت کرد خدا او را
بمهاجرت بمدینهٔ طیبه و امر کرد بجنگ کردن و مقاتله با ایشان و این
مذکور با چون در میان عوام عجم نزدیک کیرا اکراه دین را گم کرده ضال
میگویند چنان دانسته که در لغت عرب هر جا ضال مذکور میشود بابی
مغوات نصرانی گفته و دیگر در سورهٔ الم نشرح میفرماید و وضعنا
عنك وزرك الذی انقض ظهرك مفسرین گویند الذنوب
التی کانت علیه فی الجاهلیة وما بعدها جواب
مذکور شد که اینجه در میان عوام عجم بعضی الفاظ را شنیده در
کلام عرب و کتاب الهی بر زبان حمل کرده از آن جمله لفظ وزر و ترجمه
او را بسیاری از عوام بر گناه اطلاق می کنند و حال آنکه وزر در لغت
عرب هم چنانکه در کتاب صحاح و قاموس وغیره تصریح کرده بمعنی
ثقل و سنگینی است پس مراد از آنست که ما آنچه بر تو سنگین و ثقیل بود
و با جهت دل تو در زیر بار بود از تو برداشتیم و مراد از آن هم چنانکه
سید مرتضی فرموده میتواند شد ثقلی باشد که بواسطه غمی که داشت
از مشرك بودن قوم و غیره او یا آنکه مراد ثقلی باشد که بواسطه

ضعیف

ضعیف و مقهور بودن او و احاطه بود میان کفار پس چون
خدا اعلاء کلمه او نمود و او را مبسوط الید ساخت او را غالب
باین خطاب فرموده و ابو مسلم گفته مراد از آنست که ما زایل
گردانیدیم از تو همومی را که دل تو را زیر بار کرده بود از اذیت
کفار و ابو عبید و عبد العزیز بن یحیی گفته اند مراد از آنست
که آنچه بر تو سنگین مینمود از بار نبوت و دعوت ناس را سبکش
از تو برداشتیم و شیخ جلیل علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود گفته
مراد ثقل حرب است چه رعب آنحضرت چنان در دلهای مردم
قرار گرفت که دشمنان را پای ثبات از جا و خیال مقابله از سر
بدر رفت و بالجمله هیچ مفسری که اعتنائی بشأن او باشد این
ایه را گفته تفسیر نکرده و وزر را بمعنی گناه و معصیت نگرفته
بلی یکی از مفسرین از ا بمعنی گناه تفسیر کرده و لیکن وضعنا را بمعنی
عصمنا تفسیر نموده و گفته معناه و عصمناك عن احتمال الوزر
یعنی تو را معصوم کردیم از اینکه گناه کنی که موجب انقاض ظهر تو
و میتوان گفت مراد از وزر در این مقام خلاف مقتضای ادب
بوده باشد که بمقتضای حسنات الابرار سیئات المقربین
نسبت بجناب مقدس نبوی گناه خواهد بود و صدور این خلاف
اداب از آنجناب منافات با معصوم بودن او ندارد و از برای
توضیح این مطلب معنی سورهٔ الم نشرح را بوجهی دیگر که محتمل
میکنیم تا واضح شود و آن آنست که میتواند شد مراد این باشد

که چون بعد از آفریدن نور مقدس محمدی خدای تعالی او را در عالم
قدس در حجر تربیت خود ترتیب فرمود وان نفس مجرد در نهایت
بسطت وضیا و وسعت و تجرد و احاطه بود پس بعد از تربیت امر
فرمود که ببدن جسمانی تعلق گرفته کری اهل عالم عنصر شود و بار ثانی
خلق مشغول گردد پس آن نفس مجرده محیطه از اینجهت غمناک چه
عالم عنصر و تعلق ببدن خاکی لازم دارد احتباس در عالم جسم
و افتادن در مضیق طبیعت و ماده و اشتغال بتدبیر بدن که مو
قوفات بتغذی و مباشرت زنان و قضاء حاجت و تطهیر بدن
وآنحضرت که خود را در بساط قرب الهی میدید و همیشه در حضور
و شهود شک نیست که این امور نسبت باو خلاف مقتضای
نگاهداری ادب بساط قرب الهی است چنانکه در حضور سلاطین
خوابیدن و خفتن و خوردن و امثال اینها خلاف ادب و فاعل
آن معاقب بخلاف آنکه در حضور نیست هم از برای او تجویز آنست
پس جناب اقدس نبوی ارتکاب این امور را که لازمه بشریت است
معصیت دانسته و بآنجهت غمناک گردید پس خدای تعالی بجهت تسلی او
شرح صدر او را عطا فرمود که با وجود احتباس در مضیق جسم
محیط بر عالم دیگر نیز شد و از گذشته و آینده مطلع گردید و
در این جسم سیر عالم دیگر مینمود و این امور ثقلها را از برابر او
نپسندید و از او درگذشت و تجویز فرمود که با وجود حضور او
در بزم شهود مرتکب این امور گردد پس در مقام امتنان و حصر

نعم

نعم خطاب میفرماید که الم نشرح لک صدرک آیا با وجود بودن
تو در تنگنای عالم جسمانیات سینه تو را گشاده نکردیم تا
مجاری عوالم غیبیه و صور عالیه گردید و از تو برداشتیم
اوزار خلاف ادب را که اگر نه عفو ما بودی صدور آنها از تو
معصیت بودند بدرستیکه با هر مشکل آسانی است فاذا فرغت
فانصب پس هرگاه از اداء اعباء نبوت و تأدیه بار رسالت
فارغ شدی که خود را راست کن و از اوزار عالم جسمانیت کناره
جوی و الی ربک فارغب و بجانب پروردگار خود میل کن
و بعالم قدس کوچ کن نظر ثانی گفته و دیگر در سوره فتح میفرماید
انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما
تأخر مقاتل گفته ما تقدم فی الجاهلیة و ما بعدها دو وجه دیگر
میگوید در تفسیرش و قیل ما تقدم من حدیث الماریه و ما
تأخر من امرءه زید پس معلوم میشود که این گناهان که نقل شده
بعد از بعثت از او صادر شده اند چون همه از گناهانی میباشند که
نقل شده از او در ایام جاهلیت صادر شده اند پس مطلقا بقول
ایشان اعتمادی نیست جواب از حضرت امام رضا مرویست
که مراد از ذنوب آنست که باعتقاد اهل مکه داشت قبل از هجرت
و بعد از آن چنانچه گفتند اجعل الالهة الها واحدا ان هذا
الا اختلاق و سید بن میگوید که مراد ذنوبیست که اهل مکه
داشتند چون بعد از فتح از ایشان مؤاخذه نمود و فتاده

میگوید مراد ذنوب دوستان و امت اوست و دیگری از مفسرین
میگوید مراد ذنوب کل ناس است از زمان آدم تا قیامت وبی
توانند شد مراد ذنوب قبیله و عشیره و قوم او باشد قبل از فتح
مکه و بعد از آن چه نسبت ذنب قوم کسی با آن کس متعارف
و متداول است و اما آنچه ابن مرد نقل کرده بر فرض صحت و اعتنا
بشان از نیست چه معتبر از قول مفسرین قول کسانی است که
تفسیر را از کلام علمای اهل بیت رسالت اخذ کرده اند
نه مثل مقاتل و زمخشری که از پیش خود کلام الهی را بآنچه موافق
آراء ایشان بوده معنی نموده اند و لا یعلم تأویله الا الله و
الراسخون فی العلم بلکه بقلیل غفران فتح مبین مطلقا مناسبتی
با این تفسیرها ندارد و باید مراد غفران باشد که سبب آن
این فتح توانند شد و بر فرض اینکه مراد ذنب حضرت رسول هم
باشد مراد خلاف اولی است که در سوره الم نشرح مذکور شد
نصرانی گفته و دیگر بعضی از جمله مؤیدات عدم نبوت آنکه
آنحضرت رواج داد دین خود را بقوت شمشیر نه بقوت خدائی
چون پیغمبران دیگر که بشمشیر و اعطای غنایم نداشتند جواب
بدانکه نزدیک سیزده سال که آن جناب مقدس در مکه معظمه
تشریف داشتند مأمور بجهاد کفار نبودند و هم چنین مدتی
بعد از مهاجرت بمدینه و در سال دویم از هجرت غزوه بدر
کبری اتفاق افتاد در تفسیر قمی از حضرت امیر المؤمنین مرویست

که ان الله

که ان الله تبارک و تعالی لما بعث محمدا امره فی بدو امره ان
یدعوا بالدعوة فقط و انزل علیه یا ایها النبی انا ارسلناک
شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا
و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و لا تطع الکافرین
و المنافقین و دع اذاهم و توکل علی الله فبعثه الله
بالدعوة فقط و امره ان لا یقاتلهم فلما ارادوه بما هموا به
من تبییت امره الله تعالی بالهجرة و فرض علیه القتال فقال
سبحانه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و در ابتدا که مأمور
بجهاد نبود جمعی بسیار بدین آنجناب داخل شدند چنانچه در آنوقت
که در مکه بودند هفتاد نفر اصحاب خود را باتفاق جعفر بحبشه
فرستادند و نجاشی پادشاه حبشه بدین آنحضرت درآمد و
پسر خود را که در آنوقت متولد شد محمد نام نهاد و پیش از هجرت
بسیاری از اهل مدینه و حوالی آن بشرف اسلام داخل شدند
بحدیکه حضرت رسول دوازده نقیب بر ایشان تعیین فرمود
بعدد نقبای بنی اسرائیل نه نفر قبیله خزرج و ایشان سعد بن
زراره و براء بن معرور و عبد الله بن حرام و رافع بن ملک و سعد بن
عباده و منذر بن عمرو و عبد الله بن رواحه و سعد بن ربیع
و عبادة بن الصامت بودند و سه نفر از قبیله اوس و ایشان
ابو الهیثم بن التیهان و اسید و سعد بن خیثمه بودند و بعد از
هجرت آنحضرت و قبل از جهاد اکثر اهالی اهل مدینه و حوالی آن

بدین انحضرت درامدند و دو قبیله اوس و خزرج که دو قبیله
بزرگ عرب بودند اسلام اوردند و دران اوقات نیز بسیاری
از اهل مکه اسلام اورده هجرت نمودند بنحویکه در یکروز
حضرت میان صد و پنجاه نفر از مهاجر و صد و پنجاه نفر از انصار
عقد مواخاة بستند چون این را دانستی میگوییم که اگر مراد
این مرد این است که مطلقا دین خود را بشمشیر بگردن مردم کذاشت
این فساد ان معلوم شد و خود بدیهی است که در بدو امر شمشیر
نبود بلکه خلق بسیاری بدین وی درآمدند قبل از مامور
شدن بجهاد و انچه بیش از جهاد داخل دین آن سرور شدند
بسیار بیشتر بودند از انچه در تمام مدت حیات جناب عیسوی
بدین او درامده بودند چه در جمیع مدت حیات انجناب که
سی و سه سال بود دین اورا قبول نکردند الا اقل قلیلی هم
چنان که در همه تواریخ مسطورات و شاهد بر این مطلب انکه
بعد از هجرت جناب محمدی عبد شیر و هجوم اعدا از قریش
و سایر احزاب بر سر انجناب انعقاد از اصحاب انحضرت بودند
که دفع شر اعدا کنند و ایشان را درهم شکنند و از برای
جناب عیسوی در آخر حیات که اعدا بر او حمله کردند از انصار
بزرگوار چندان نبودند که در مقام معاونت انحضرت برایند
چه جای دفع شر اعدا و همچنین بعد از رفع عیسوی باسمان
دین او را چندان رواجی نبود تا یکی از سلاطین روم این مذهب را

اختیار

اختیار و بشمشیر او دین نصاری رواج یافت پس معلوم شد که
شیوع دین محمدی بقوت الهی زیاده از شیوع دین سایر انبیا
بوده و اگر مراد او این است که اگرچه جمعی بدون شمشیر دین
اورا اختیار ولیکن انحضرت حکمها کرد و شمشیرها کشید و
قوت او منحصر بقوت الهی نبود بلکه قوم کثیری را بزور ضمیمه امر خود
کرد و بسیاری را هم بضرب شمشیر داخل دین خود نمود گوییم
اولا اینکه انحضرت در اغلب مبادرت بجنگ ننمود بلکه ابتدا
اهل فتنه و لجاج اتش حرب افروختند تا امری را مرتکب شدند
که موجب محاربه ایشان شد و ثانیا اینکه اهل بغض و عداوت را
بجز عذاب و سیاست چاره نیست و شمشیر یکی از الات سیاست
ایشان است و ثالثا اینکه این دال بر مرتبه جامعیت اوست
چه مظهر جمیع اسماء الهیه بود و همچنانکه مظهر اسم رحیم بود و
در حق او خدا فرمود وما ارسلناک الا رحمة للعالمین همچنین
مظهر اسم قهار و صفت قهاریت نیز بود و باید از صفت نیز دران
ظهور رساند و این بجز کشیدن تیغ نمیشود و از این است که فرمود
نصرت بالرعب یعنی هیبت مرا در دلها افکنده اند بلکه همین
عمل و دفع اهل لجاج و شر دلیل بر نهایت قوت مرتبه نبوت
ان جناب است چه انبیا اطبای ارواح و نفوس هستند چون اطبای
اجسام معالجه به پرهیز و مداوا و امثال انها مینمایند تا انکه
یافتند انها مفید فایده نیست و عضوی چنان فاسد شده

که بجز قطع وقلع وقمع ان چاره نیست وبقاء ایشان موجب افساد سایر
اعضا وهلاک انحضرات درانوقت مبادرت بقطع ان مینماید
ولیکن اینعمل را نمیکند مگر حذاق واقویاء النفوس از اطبا که از
بواطن اعضا مطلع میشوند واما اطبائی که بانمرتبه نرسیده اند
ودرحذاقت بغایت مرتبه کمال نرسیده اند هرگز اقدام بچنین اعمال
نمینمایند وجرات نمیکنند همچنین برانبیا که اطبای نفوسند
لازم است که چون درمیان نوع انسان افرادی را دیدند
که امید اصلاح واستعداد خیر در ایشان نیست بلکه فساد
وفتنه ایشان سرایت در سایر افراد مینماید کند براو لازم است
قلع وقمع ایشان واین موقوفست بوصول بغایت مرتبه
احاطه که خود محیط باشد باستعدادات وقابلیات افراد بشر
لهذا در مدت پانزده سال انجناب مقدس ارشاد ودعوت
نمود ودراه طریق کرد واهل خیر را اصلاح تا استعداد هرکس
بمنصه ظهور در پیشگاه خاطر همایون اورسید پس بقطع اعضا
فاسد پرداخت وکسانیکه انجامعیت واحاطه بمراتب استعداد
نبود خود بخودی خود مباشر قطع وقلع اعضاء فاسد حالیه
از قابلیت را بجز دانای مطلق ومطلع بر اسرار وبواطن نکرده
ورابعا اینکه اگر شمشیر کشیدن وبا اهل فتنه وفساد اتش
محاربه افروختن موجب نقص وخلل در مرتبه نبوت باشد بر
اکثر انبیا لازم خواهد آمد چه اکثر ایشان شمشیر کشیدند و

با

با اعادی محاربه ها کردند پس اجمالا در عدد ایشان کوئی در
عدد محاربات وغزوات سید کائنات نیز بگو از انجمله حضرت
ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا وعلیه السلام هم چنانکه در کتاب
باراش لخ لخا از تورات مذکور است که انحضرت با سیصد و
هیجده نفر بجنگ رفت وبا نه پادشاه جنگ کرد اول کدرلاعومر
پادشاه عیلام دویم تدعال پادشاه گوئیم سیم امرافل
پادشاه شنعار چهارم آریوخ پادشاه الاسار پنجم
برع پادشاه سدوم ششم بیرشع پادشاه عموره هفتم
شنیاب پادشاه ادمه هشتم شمشبر پادشاه صبوئیم نهم
بلع پادشاه صوغر انحضرت با همه اینها محاربه نمود بعضی از
ایشان دستگیر هلاک شدند وبعضی خودرا بچاه قیر افکندند
وبعضی گریختند وحضرت لوط را که گرفته بودند انتزاع داد
نموده با مال فراوان مراجعت نمود واز انجمله هم چنانکه در
اول باراش متوت از تورات مذکور است بنی اسرائیل با امر
موسی محاربه نمودند با پنج پادشاه که برسر ایشان آمده بودند
واسماء ان پنج پادشاه این است اوی رقم صور حور
ورابع وایشانرا کشتند وغارت بسیار از ایشان اوردند
از انجمله سی ودو هزار نفر ادم بی عیب اسیر کردند وششصد
هفتاد ودو هزار گاو وشصت ویکهزار الاغ از ایشان
بغنیمت اوردند واز انجمله هم چنانکه در اخر باراش بشلح مذکور است

چون عمالق بر سر بنی اسرائیل آمد موسی به یوشع فرمود که مقابل
رفت وچند روز وچند شب با یکدیگر جنگ کردند وهم راکشت
واز انجمله امر یوشع شد که اگر دشمنان اورا قبول نکنند شمشیر
بر ایشان بکشد هم چنانکه در پاراش بدو تز هتراخا از
توریات که میفرماید عتّه تخا ئیراتیل میکا مو خا غم
نوشع بدونای یاقن عِد دَغَخا وَآشر حرب کار
نخا ویکا حتو اوفی ونخا لاخ وات علّ بامقوا تمو
تِذ دوخ یعنی خوشا تو بنی اسرائیل کیست مثل تو مرنج یافته
بامر خدا که سر مدد توات واگر دشمنان تو حاشا وانکار کنند
تورا تیغ بکش وایشانرا پامال کن وبکش واز انجمله هم چنانکه
در سفر یوشع در بیان دوازدهم از کتاب باورن یعنی نبین
مذکورات حضرت یوشع با سی ویك پادشاه جنگ کرد باین
تفصیل پادشاه ولایت یریحو پادشاه عای پادشاه یروشلیم
یعنی بیت المقدس پادشاه حبران پادشاه یرموت پادشاه
لاخیش پادشاه عِغلون پادشاه کیذر پادشاه دبیر
پادشاه کاور پادشاه حرما پادشاه عراذ پادشاه لبنا
پادشاه عدولام پادشاه مقدا پادشاه بیت ئل پادشاه
تپوح پادشاه حِفِر پادشاه آفِق پادشاه شارون پا
دشاه مادون پادشاه حاصور پادشاه شمرون مرون
پادشاه اخشاف پادشاه طعناخ پادشاه مگیدو پادشاه قدش

پادشا

پادشاه یوقنعام پادشاه دور پاد پادشاه گیلگال
پادشاه طرصا واز انجمله در سفر شوفطیم در بیان چهارم
از کتاب ناویزات که صیصرا پادشاه کنعان بر سر بنی اسرائیل
آمد با داغ سرکرده بنی اسرائیل با ده هزار مرد با مردوزد داکه
پیغمبر بوده جنگ کرد وصیصرا راکشت واز انجمله در بیان یازدهم
همان کتاب مذکورات که یفتح نام پیغمبر امر کرد بنی اسرائیل را از
بنی اسرائیل لشکر برداشته بر سر عقماغ پادشاه کیران برده
جنگ کرد وهمه را قتل کرد و پادشاه را اسیر کرد واز انجمله
جنگ کردن حضرت داود است با کلیات که از بعضی جالوت
گویند که پادشاه کبر بود چنانچه در بیان هفدهم از آن
کتاب مذکورات واز انجمله یوشع در ولایت ارتحاد بلقا
جنگها کرد با ملك انجا که بالق نام داشت ودر کوه سلم با ملك
انجا که بارق نام داشت ودر بلاد مائیان که بلاد عرب باشد
مدت هفت سال جنگ کرد وفتح شهرها گرفت الی غیر ذلك
ونمیدانم چگونه این همه جنگها وشمشیر کشیدنها نقص هیچك
نمیشود وجنگ پیغمبر آخر الزمانرا از ادله عدم نبوت او گرفته
وعلاوه براین گفته که پیغمبران دیگر شمشیری نکشیدند وعنادیه
چه قدر این مردك از کتابهای خود نیز بیخبر وبی تتبع بوده بلکه
با این همه شیوع وظهور بگوش او نخورده وبا این تعصب وبلك
جهد در میان دو ملت سخن میگوید ونمیدانم چگونه شمشیر وغنائم

نداشتند و حال آنکه در سفر چهارم تورات خدا بتعالی خطاب بموسی
میفرماید و چون بجنگ دشمنی بیرون روی و خدا انها را بر انها
مسلط سازد و انها را مغلوب تمام کرده اند و اسیران از ایشان بدست
بیاورید چون در میان اسیران زن جمیله به بینی و خواهش داشته
باشی که با او نزدیکی کنی باید او را داخل خانه خود کرده بفرمائی
که بنسانی او را از موها پاک کنند و ناخنهایش را بگیرند و لباس اورا
تغییر بدهند و در خانه تمام نشسته یکماه از برای پدر و مادر
تعزیه بدارد پس انوقت بکیر آنرا و مثل زن تو خواهد بود
و دیگر تمامی احکام دین او موافق خواهش نفسانی او واقع شد
زیرا که چون خواهش بسیاری بزن داشت و گفت ان الله جعل لذتی
فی النساء والطیب پس بحسب خواهش خود شریعت را قرارداد
و بجهت خود نه زن مقرر کرد و دیگران را چهار زن **جواب**
سبحان الله این مرد که چه قدر بیخبر و نادان بوده و کسیکه انقدر
بیخبر از حال شخص باشد چه قبیح نیست که در مقام رد دین او برآید
میگوید تمامی احکام دین او موافق خواهش نفسانی و حال آنکه
تمامی احکام دین مبین موافق قواعد عقلیه و مطابق قوانین
حکمیه و این جاهل نادان انجناب مقدس را تابع خواهش نفسانی
شمرده و حال آنکه هیچ پیغمبری در راه خدا و ترک هوا انقدر
ریاضت نکشید و انجناب هرگز بر بستر نخوابید و عبائی بروی
زمین گسترده و اندکی خواب کردی یکی از زوجات حضرت

بر انحضرت

بر انحضرت ترحم کرده عبا را دو ته کرد حضرت فرمود بنحوی که
من نرم باشد و مرا خواب برد و از عبادت بر وردها باز آیم
پس امر فرمود تا انرا پهن کردند و هرگز نان گندم نخورد و نان
جو سیر نخورد و بگرسنگی صبر فرمود و خوی و عادت بگرسنگی
و ریاضت میداشت تا گفتند اهل بیت محمد بیقوت نان جو ها و
زینت دنیا را بر خود و اهل بیت خود حرام ساخت و بجهت پرده
کرباس نوعی که فاطمه الطهرا دختر جمیله پیران سرور او بخته بودی
از او اعراض کرده و شبها نخفتی تا صبح بعبادت ایستادی و انقدر
شبها بگریه ایستادی تا پاهای مبارک او ورم کردی و خطاب
الهی رسید که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و قلیلی
ان نبی خلق و کسیکه تابع هواهای نفسانیه خود باشد چنین
رفتار میکند بلکه رفتار انحضرت چنان بود که هر عاقلی زاهد
او را دیده بیاری و یقین بنبوت او میکرد تا انکه جمعی
یهودی در حق اهل بیت او گفت والله ان هذا لهو الزهد
فی الدنیا و ریاضات و حق انحضرت بجدی که احدی را طاقت
ان نبود شبی هزار رکعت نماز کردی و هرگز نان خورش نخورده
و سبوس انرا جدا نکردی و بالجمله این مرحله ایست که شرح ان
کتابها خواهد بود و هر که اندک خبری داشته باشد مطلع می
شود و اما انکه گفت که چون خواهش بسیاری بزن داشت بجهت
خود نه زن مقرر کردن و بجهت دیگران چهار زن ای مرد نادان

جاهل آنحضرت را بر دیگران حرام کرده زیاده از چهار زن عقد دوات
بعقد دوام و اما سریه و متعه را برایشان هر قدر خواهند حلال
نمود و در استیفای لذت فرق میان زن دائمی و غیر آن نیست
فرقی که هست در عدالت میان زنان و اداء حقوق ایشانست
چون زن دائمی را حقوق بسیار است که غیر از آن نیست و آنجناب
خود البته عدالت را ترک نمیفرمودند و هوا و هوس بر ایشان
غالب نبودند بر هر چه زن دائمی میکرفتند بیم معصیت نبود
بخلاف امت چه ممکن بود در حق ایشان خروج از حد تعدیل میان
زنان خصوصا با وجود تمکن ایشان با تهمت ایشان را منع فرمود
و این نیز مدرک ابنا را حمل بر هوای نفسانی میکنند و اما تر
زن کرفتن آنحضرت اکر باعث نقص در نبوت او میباشد
بر انبیای دیکر نیز لازم آید چه حضرت داود صد زن داشت
و حضرت سلیمان سیصد منکوحه و هفتصد سریه داشت و آن
هیچ نقصی بر ایشان نبود و اما آنچه کفته که آنحضرت را میل بسیار بزنان
بود اکر چنین باشد دلیل غایت تجرد نفس مقدس آنجناب و میل
او بعالم قدس است چه هر مرغی که میل او باشیان بیشتر قوت
پروازش افزونتر است کسیکه خواهد او را در جائی نکاه دارد
رشته او را قویتر و محکمتر میکرداند پس هرکاه نفس را غایت
تجرد حاصل باشد و نهایت میل بعالم قدس و جهت مصالح دنیا
عباد و تعمیر بلاد باید چند روز در این عالم درنک نماید بجد ابتغا

حکمت

حکمت کامله خود باید یک رادعی از آن عالم در مقابل او بدارد تا
نفس او را باختیار ترک علاقه بدن نکند و اندک توجهی بامور این
عالم بفرماید و از این بود که هر وقت آنحضرت مستغرق و متوجه
بعالم قدس میشد چون میل او بآن عالم بهیجان میکرد میفرمود
ببعضی از زوجات خود یا حمیرا اسقینی یا حمیرا کلمینی و کسیکه
رتبه فرق میان صفت نقص و کمال نکرده محاکمه در میان مذاهب
نتواند نمود و اما رغبت و میل آنحضرت بطیب پس جهة این بود
که آنجناب پیوسته در عبادت پروردکار بود و خدا بوی خوش را
می طلبد چنانکه در توریة خطاب میفرماید بموسی که از بهترین
خوشبوها و هیل و دارچینی و کافور و روغن زیت عطری
بکیر و از آن خوشبو کن خیمه شهادت و تابوت سکینه را و آن
کستره را که در بالای او است تا اینکه میفرماید و هم چنین جای
قربانیها را نصرانی کفته و نقل زن زید مشهور است که او
عاشق شد و موانعی که بوی او را از کرفتن آن سبک است رفع
نمود و دیکر نقل ماریه که حفصه او را با ماریه دید قسم یاد نمود
که بعد از آن با ماریه نزدیکی نکند و چون خواهش بسیار بوی
داشت آیه آورد و دفع آن قسم را نمود جواب اما نقل زینب
بنت جحش زن زید پس بچند طریق نقل شده اول آنچه در کتاب
احتجاج و عیون اخبار الرضا روایت و آن باسط روایات که
مامون از حضرت امام رضا سوال کرد از مقدمه زید پس حضرت

فرمود بدرستیکه رسول خدا ص اراده خانه زید بن حارثه را کرد بجهت
شغلی که داشت پس زن زید را دید که غسل میکرد فرمود سبحان
الذی خلقک و باینکلام قصد کرد تنزیه و تقدیس خدا تعالی
از گفته کسانیکه گمان می کنند که ملائکه دختران خدا اند چنانکه
فرموده افاصفکم ربکم بالبنین واتخذ من الملائکة اناثا
پس چون پیغمبر او را دید که غسل میکرد فرمود سبحان الذی
خلقک یعنی پاک و منزه است آنکه ترا خلق کرده که فرزند بجهت
که محتاج بغسل و تطهیر باشد پس چون زید بخانه معاودت نمودن
او خبر داد او را از آمدن حضرت رسول و فرمودن او سبحان
الذی خلقک پس دانست زید که حضرت از اینکلام چه اراده
کرده و گمان نمود که حضرت را از آن زن خوش آمد پس آمد بخدمت
پیغمبر و عرض کرد که یا رسول الله زن من بدخلقت است و میخواهم
او را طلاق بگویم حضرت فرمود نگاه دار زن خود را و از خدا
بپرهیز و خدای عزوجل عدد زنان پیغمبر را و شناسانیده
بود و شناسانیده بود که این زن هم از ایشانست پیغمبر این مطلب
در ضمیر منیر خود پنهان داشت و بزید ظاهر نکرد و ترسید که
مردم بگویند محمد ص بآزاد کرده خود میگوید که زوجه تو زن منست
و این را عیب آنحضرت شمارند پس خدا تعالی وحی باو فرستاده که
واذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک
زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس

والله

والله احق ان تخشیه پس بعد از آن زینب را طلاق داد و چون
عده او سر آمد خدا تعالی او را تزویج به پیغمبر نمود و بخصوص او
فرستاده و فرمود فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا
یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن
وطرا وکان امر الله مفعولا و دویم آنچه در تفسیر علی بن
ابراهیم قمی از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که فرمود
نزاعی واقع شد فیما بین زینب بنت جحش دختر عمه رسول الله
و میان شوهر او زید آزاد کرده حضرت رسول پس بخدمت حضرت
رسول آمدند زید عرض کرد یا رسول الله مرخص میفرمائی او را
طلاق دهم چه او را کبر و افتخار دست و بر من تکبر میکند و بزبان
مرا اذیت میرساند حضرت فرمود اتق الله و زن خود را
نگاه دار و باو نیکوئی کن پس بعد از مدتی زید او را طلاق داد
و چون عده او گذشت خدا او را بنکاح پیغمبر در آورد و سیم
طریقی است که علی بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امام همام
جعفر بن محمد الصادق ع نقل کرده و آن اینست که چون
رسیدن زید بخدمت حضرت رسول تاخیر افتاد پس آنجناب
بمنزل وی رفت که از احوال او استفسار نماید در آن وقت زینب
در وسط حجره خود نشسته عطر میسائید حضرت در را گشود و نظر
مبارکش بر رخسار زینب افتاد و زینب جمیله و نیکو صورت
بود پس حضرت فرمود سبحان الله خالق النور و تبارک الله احسن

الخالفین وحضرت بخانه خود برگشت وحسن زینب در خاطر همایون
وقعی بهم رسانید وچون زید بخانه مراجعت نمود وزینب اورا
خبر داد از انچه پیغمبر فرموده بود زید گفت میخواهی ترا طلاق دهم
تا رسول خدا ترا بگیرد شاید ترا در خاطر حضرت وقعی بهم
رسیده باشد زینب گفت میترسم مرا طلاق دهی وحضرت مرا
تزویج نکند پس زید بخدمت حضرت رسول امد وعرض کرد که
پدر ومادرم فدای تو باد زینب چنین وچنان حکایت کرد ایا می
خواهی اورا طلاق دهم حضرت فرمود نمیخواهم برو واورا نگاه دار
وخدا از این خبر داد وبعد از انکه زید اورا طلاق داد حضرت خواست
ولیکن این طریق را علمای شیعه اثنی عشریه که فرقه ناجیه از فرق اسلامیه
هستند نپسندیده اند ورد کرده اند واین روایت را حمل بر تقیه
نموده اند چه طایفه اهل سنت که بزعم ایشان خلاف اولی بلکه معصیت را
تجویز میکنند باین نحو روایت می کنند وحال انکه بر فرض ثبوت
هم معصیتی از ان حضرت لازم نمی اید چنانکه بیان خواهد شد
وعلی ای حال در ایه مذکوره که فرموده واذ تقول للذی نخ
خدا ایشان را خبر از ان مقدمه میدهد ومیفرماید واذ تقول یاد کن
وقتی را که میگفتی للذی انعم الله یعنی باسلام وانعمت علیه
یعنی باز ادکردن امسک علیک زوجک زن خودرا نگاه دار
وطلاق مده واتق الله وبپرهیز از خدا در طلاق دادن او
وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان

تخشه

ان تخشه ونهان میکنی در نفس خود انچه را خدا اظهار کننده
است ومیترسی از مردم وخدا سزاوارتر است بترسیدن وانچه را
پنهان کرد وان عبارت از اینست که اگر زید طلاق گوید انرا
خواهم گرفت یا محبت میل باو چنانکه بعضی گفته اند یا محبت
اینکه زینب دختر عمه بود وحضرت اورا بزید تزویج کرده بود
خواست اورا بگیرد تا عار طلاق زید بشرف تزویج با رسول
جبران شود یا تا انکه ضایعه ومعطله نماند یا محبت اینکه مردم بدانند
که زن فرزند خوانده حکم زن فرزند ندارد چنانچه در جاهلیت
میدانستند واین حکم جاهلیت نسخ وبرطرف شود وترس او
از این بود که مردم ملامت کنند که مضایقه از طلاق او نکرد
تا خود اورا بگیرد یا عبارت از اینست که این زن از ازواج او
خواهد بود وزید اورا طلاق خواهد گفت لکن گفت زن خودرا
نگاه دار وهیچ انچه خدا باو وحی نموده بود اظهار نکرد
واین موافق نزاکت بقوله سبحانه الله مبدیه چه انچه را خدا اظهار
کرد همین تزویج بود که فرمود زوجناکها تا انکه قصد ان
وقت حضرت بود که اگر زید طلاق بگوید من خواهم گرفت
ومراد از حیا از مردم حیای از ایشان است چه معلوم است
که انحضرت را [illegible] نبود فلما قضی زید منها وطرا یعنی چون
زید از میل بان فارغ شد واورا طلاق داد وحق از فراق
ان بنات زوجناکها ما اورا بتو تزویج کردیم تا اخر ایه مبارکه

وبخوبی عیانند که اگر کسی را اندک بصیرتی باشد تاملی درین مقدمه کند
بر نمی‌آید در چه جای ازان نقصی بران جناب وارد می‌آید مخالف
شرعی یا عقلی ازان حضرت صادر شده است باید و طریق اول که واضح است
زیرا که نمیدانم نقص در نظر حضرت بروی زینب افتادن بی اختیار است
که در هیچ ملتی بر این نقصی وارد نیاورده اند و بران عیب نکرده
اند یا بر تنزیه کردن خدا را از داشتن چنین فرزندی که امری
است مستحسن بلکه لازم یا بر امر بزید بنگاه داشتن زوجه خود و
طلاق ندادن یا بر تزویج زینب بعد از طلاق دادن زید او را
و سر این امر را ملاحظه کن ای مرد با انصاف ببین در کدام یک از
اینها نقصی یا عیبی عقلی یا شرعی وارد است بلکه امور مستحسنه
راجحه اما تنزیه خدا و نهی از طلاق واضح است و اما تزویج بعد از
طلاق پس بجهت آنکه موجب رفع عار طلاق از عمزاده خود و
صون او از ضایع است و اما بطریق ثالث پس هیچ جزئی که نقصی
بران وارد آید نیست مگر میل قلبی آنحضرت و گفتن تبارک الله
احسن الخالقین و با وجود آنکه این تفسیر و این روایت اصلا ثابت
نیست و با قول حضرت که فرمود امسك زوجك واتق الله که
ظاهر در اینست که منازعه فیما بین زینب و زید بوده و با تهمت
طلاق میداده ملایمتی ندارد و گفتن بعضی از سنیان بجهت نبود
چه بسی از قوم انبیا بر پیغمبر خود تهمت بستند چنانچه در توریة
در سفر چهارم در باب داثن [illegible] مذکور است که بنی اسرائیل

حضرت

حضرت کلیم الله را متهم داشتند بصحبت داشتن با زنی که بران
حضرت حرام بود و خداوند رحیم در مقام برائت آن بزرگوار
فرموده بهرون و مریم خواهر او که چنین سخنان میگویند در
باب پیغمبر خود که خدا با او سخن میگوید و چنین نیست بنده من
موسی متضمن خلاف شرعی نیز نیست چه تکلف آمدن و تملق میل
قلبی نمودن بکسی و زبان بثنای آفریدگار گشودن نقصی
و عیبی نیست و عمل نامشروعی نیست و چگونه چنین باشد
و حال آنکه در کتاب ثانی در انبیای صموئیل شیخ در سیما
یافتهم که از کتب معتبره بنی اسرائیلات نقل میکنند که داود
پیغمبر بعد از آنکه یوآب بن سرایا را سر کرده بجنگ اعدا
فرستاد و دریا حیف یا نین دبهراء او فرستاد و در زمان
غیبت او روزی بر بام بر آمد زنی را که گیسوان خود را شستشو
میکرد دید و آن زن بطشیوع دختر الیعام زن اوریا بود
و با او گرفتار شد و به یوآب سرایا امر نمود که اوریا را پیش جنگ
کنند و اگر این مرحله نقص باشد هرگز از پیغمبری مثل داود صادر
نمیشد اگر چه بعضی از مواضع این قصه نزد علمای شیعه
صحیح نیست ولیکن در کتب خود ایشان چنین نقل شده و اما آنچه
این مرد گفته که مواقعی بود که از گرفتن او سبك ابرد فع نمود کسی
از این مرد نادان نمی‌پرسد که چه مانعی بود و آیه کدام مانع
رفع نمود مگر اینکه شرم مینمود حضرت که چون زید پسرخوانده

خود بود مردم کویند مطلقه در خواند خود را کرفت و دیر این امر
شد که شرم مکن و اما مقدمه حفصه و ماریه و بیك این در فهم را
نمودن ایشان نموده است با نجمه در سوره تحریم است که خدا تعالی
میفرماید یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لك تبتغی مرضات
ازواجك والله غفور رحیم قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم و در سبب
نزول این ایه مبارکه خلاف است بعضی کفته اند که پیغمبر چون
نماز صبح کردی داخل حجرات زوجات خود شدی و هر یکی را
دیدی و در ان وقت از برای حفصه عسلی از مکه آورده بودند
و چون حضرت بحجره او رفتی او حضرت را انکاه داشتی و عسل بجهت
حضرت اوردی و او میل فرمودی عایشه را از طول مکث حضرت
در انجا رشك برده پس بکنیزك خود کفت چون پیغمبر بحجره حفصه
رود برو ببین چه میکند کنیزك رفته بعد از اطلاع واقعه عایشه را
خبر کرد پس عایشه مکری کرده و با سایر زوجات حضرت کفت چون
پیغمبر خدا بنزد شما اید بکویید ما از تو رایحه مغافیر یابیم
و ان صمغی است بد بو و پیغمبر از بوی بد بسیار کراهت داشت
پس بعد از امدن حضرت هر یك از ان زنان چنان کفتند چون
بعایشه رسید شامه او را کرفت و عرض کرد که شما مغافیر خورده اید
فرموده بلکه حفصه عسلی بمن داده عایشه کفت بلی زنبور عسل
از درختان صمغ کیاه میخورده پس حضرت قسم یاد نمود که دیکر
عسل تناول ننماید و بعضی از مفسرین کفته اند ان زنی که عسل

بحضرت

بحضرت بخشا شاید زینب بنت جحش بود و عایشه و حفصه مکر کرده
چنان کفتند پس خدا تعالی این ایه را فرستاد و بعضی دیکر از
مفسرین کفته اند که حضرت رسول روزها را میان زنان خود قسمت
فرموده بود در روز حفصه حفصه اذن خواست که برود و پدر خود را
بجهت حاجتی ملاقات کند حضرت وی را اذن داد چون بیرون
رفت پیغمبر کنیز خود ماریه قبطیه را که معروض بجهت انحضرت برسم
هدیه فرستاده بود طلبیده با او مباشرت نمود و در این اثنا حفصه
مراجعت کرده در حجره را بسته دید بر در نشست تا حضرت بیرون امد
عرض کرد از این جهت مرا اذن دادی برفتن و در روز نوبت
من و در فراش من با کنیز خود مباشرت نمودی آیا مرا در
خدمت تو احترامی نبوده حضرت چون او را ملول دید فرمود
من بجهت رضای تو او را بر خود حرام کردم و بعضی از مفسرین
کفته اند در روز نوبت عایشه بود که با ماریه مباشرت نمود
حفصه مطلع شد و با وجود انکه حضرت با او فرمود این را
بعایشه بروز مده او مخالفت کرده بروز داد و علی ای تقدیر
این ایه نازل شد که چرا حرام میکنی چیزی را که خدا بر تو حلال نموده
بجهت طلب رضای زنان خود خدا از برای شما قرار داده است
چیزی که حلال کند مخالفت قسم را مروی است که در ان وقت حضرت
بکفارت ان بنده ازاد کرد ای مرد با انصاف تامل کن در کدام
یك از این دو تفسیر بعضی بر دامن طهارت ان بزرکوار می نشیند

وجه عیبی بر آن وارد نمی‌باید اما بنا بر قول که خود ظاهر است چه
اسرائیل نیز بعضی چیزها را بر خود حرام نمود و هم چنین بنا بر تاریخ
چه حضرت بجهت ملاحظه احترام و بجا آوردن حرمت زوجه خود
چنانچه یکی از کنیزان خود را بر خود حرام نماید چه نقص و عیبی
در آن است و بعد از آن حنث قسم را نمودن و کفاره دادن هرگاه
قسم واقع شده باشد خصوصاً هرگاه راجح باشد در آن چه نقص
متصور چه دست آوردن خاطر شکسته کنیزکی غریب و بیکس امریست
بسیار مستحسن و این مرد بی انصاف اینرا حمل بر میل عادی می‌کند و حال
آنکه اگر هم چنین بوده باشد ضرری ندارد و عمل نمی‌کند بر رعایت
خاطر شکسته او و مخالفت قسم با کفاره دادن امریست در جمیع ادیان
مشروع و بلک با راس تورات بالخصوص وارد شده است و باین سبب
بنا بر آنچه در بعضی از تواریخ مسطور است بختنصر علمای بنی
اسرائیل را قتل کرد چنانچه گذشت و اما آنچه گفته که آیه آورد و
دفع قسم را نمود از نادانی اوست چه حکم کفاره قسم ثابت بود
و باین آیه دفع نمود نصرانی گفته و دیگر آنکه نباید زنان او را
دیگران بگیرند بلکه گفتگو با ایشان نکنند بخلاف باقی مردم و هیچکس
بخانه ایشان سرزده داخل نشود و دیگر آنکه زنان او با مردان
بلطف سخن نگویند و از این قبیل آیات بسیار است که تمامی اینها محض
اجرای خواهش نفسانی است جواب هرگاه خداوند احد جل شأنه
پیغمبری بفرستند بجهت ارشاد مردم و او متکفل هدایت ایشان شود

و چون پدر مهربان ایشان را تربیت کند نمی‌دانم اگر خدا امر بنگاه
داشتن حرمت او کند و نهی از رنجانیدن و ترک احترام او کند
آیا فعل خدا احسن خواهد بود یا قبیح شکی نیست که این فعلی است
حسن و همه عقلا از مستحسن می‌شمارند و بعد از آنکه خدا چنین امری
بکند نمی‌دانم بر آن پیغمبر واجب است تبلیغ آن یا نه شکی نیست در وجوب
آن پس هرگاه این حکم از جانب خدا محض و در صورتیکه از جانب
او باشد تبلیغ آن بر پیغمبر واجب نمی‌دانم چگونه طعن بر آنحضرت
می‌شود و حال اینکه در تورات نیز بسیار مدح موسی و امر باحترام او
شده بلکه موسی در تورات خبر داده که از بنی اسرائیل پیغمبری چون
موسی بر خواهد خاست و در حق او سخن بد نگوئید پس وقوع اینها
در تورات نیز موجب طعن بر موسی می‌شود چه موافق خواهش نفسانی
است علاوه بر اینکه چنین کلام هست که در شریعت موسی نیز زنان
پیغمبران بلکه سلاطین بر رعیت ایشان روا نیست که گرفتن آنها اگرچه
حال موضع آن در نظرم نیست و چون همه عالم مأمور باطاعت پیغمبر
آخر الزمان بودند همه رعیت او می‌شوند و گرفتن زنان او بر
هیچکس روا نخواهد بود و موافق مراعات جانب ابوت روحانیه
که اقوی از ابوت جسمانیه هست نیز چنین اقتضا می‌کند و اما آنچه
گفته که نباید کسی بر زنان آنحضرت گفتگو بکند چنین حکمی از آنحضرت
صادر نشده و گفتگوی اشخاص بسیار با زوجات مطهره آنحضرت
که امهات المؤمنین هستند بسیار و در سیر و تواریخ مسطور است و اما

ان د وحکمی دیکر که سرزده داخل خانهاش شوند وزنان او با مردان
ولطف سخن نکویند پی ایند وحکم چنین است از برای سایر ناس
انحکم است ومیدانم که هیچ این دو حکم از مقتضیات خواهشهای
نفسانیه است وحال انکه هر یک حکم مقتضای عقل صریح ودر
سایر ملل وادیان نیز مستحسنات چه شک نیست که هر کسی را در
خلوات جا باشد حالاتی باشد که شرم وحیا میکند از اطلاع
دیکران بر ان از کشف عورت وتطهیر وخوابیدن بلکه جا باشد
که او را خلواتی است با پروردکار خود ورازهائی است که نمیخواهد
بزبان بیاید عرض نماید که از اطلاع همه کس بر انها مضایقه دارد
وسرزده داخل خانه کوشدن منشا ان میشود که با طمینان خاطر
آدمی نمیتواند مراقب این احوال شود بلی کسانیکه پرده حیا دریده
وشرم از هیچ عملی ندارند وادب را نشناخته اند وبا خدای خود
خلوتی نساخته اند وحالت مناجاتی ندارند این عمل را محض خواهش
نفسانی می شمارند مصرع این کرامات اهل بشارت که اشارت داند
وهم چنین شکی نیست که بزمی ولطف سخن کفتن زنان میل مردان
بیکانه وطمع ایشان میشود واین میل خود خصوصیات است
با مهات مؤمنین وکسانیکه تزویج ایشان محرم است مصلحت
واضح بلکه جا باشد مجرد وموجب حصول اختلاط میان زنان
ومردان میشود وبتدریج مفاسد بران مترتب تا برسد بجائی که
موجب فساد نسل میکردد وکمی اینرا مقتضای خواهش نفسانی

میداند

میداند که پرده عصمت وعفت او دریده وحلال وحرام در امور
زنان نشناخته وجمع هر زن ومردی را مضایقه نمیدارد وهیچ فرقی
از ایشان بد دخوی را عینا نشناسند نعوذ بالله منه نصرانی کفته ودیکر
سلطنت را بجز ایشان خود وا کذاشت جواب انجز وا کذاشت
سلطنت بنوع بلکه خلافت نبوت بوده وان موقوف بقابلیت
استعدادات واکر بجز خویشان او بنزاوار نباشند چه کند و
تفویض این امر موقوف بامر الهی است بعد از انکه خدا خویشان
او را بر کزیده او را چه اختیار که تبدیل کند وحال انکه اکثر
انبیا با طریقه عمل نموده اند چه ادم پسر خود یا نبیره خود علی الخلاف
القولین هبة الله مسمی بشیث را خلیفه ساخت وشیث پسر خود انوش
را واو پسر خود قینان را واو پسر خود مهلائیل را واو پسر خود اخنوخ
را که عبارت از ادریس نبی واو پسر خود متوشلخ را واو پسر خود
لمک را واو پسر خود نوح را واو پسر خود سام را خلیفه ساختند
وهم چنین ابراهیم خلیل الرحمن پسر خود اسحق را واو پسر خود یعقوب
را واو پسر خود یوسف را خلیفه کردند وابراهیم لوط را که پسر خاله
یا برادر زاده او بود بقوم خود فرستاد وموسی در حیات خود
هرون برادر خود را خلیفه کرد وداود سلیمان را وهکذا
سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا ولن
تجد لسنة الله تحویلا وعجب از ابن روزبهان که اکثر چیزها انکه دلیل
عدم نبوت محمد ص میکردد واکثر پیغمبران دیکر که خود قایل است

نیز جاریست و عجب تر اینکه تا حال طریقه سنیان از اهل اسلام
جهت میکردد و قول مقاتل در محشر با دلیل بیاورد و پیغمبر را معصوم
نمیدانست و در اینجا قول ایشان را باطل میدانند و طریقه شیعه را بجهت
ساختن چه سنیان را اعتقاد از آنست که پیغمبر کسی را بخلافت نصب نکرده
بلکه مردم بعد از او اتفاق کرده ابابکر را خلیفه ساختند و او عمر را
و او عثمان را بلی اعتقاد شیعه از آنست که پیغمبر بامر الهی علی بن ابیطالب را
خلیفه کرده اند و هر که را اندک تتبعی از احوال سعادت اشتمال آن
سید بهمال باشد میداند که با وجود دیگر آیات خلاف نیست
نصرانی گفته است و دیگر انکه می بینیم قران او ملاحظه مینمائیم چیزهائی را
که در اوست اما بخصوص فصاحت و بلاغتش معلوم است که بلاغت
ندارد زیرا که نظم و ترتیب ندارد و تکرار غیر متناهی در اوست
و بعض فقرات محض از برای کافرات و معایب نحوی بسیار در او
عبثات و اکثر او قصه هائی است که هیچ مصرف ندارد زیرا که این
قصص در توریت و انجیل و سایر کتب یهود و نصاری مذکور بوده است
جواب انچه گفته که معلوم است بلاغت ندارد نیکو میماند بآن
شخص نابینائی که در سحرگاه ماه رمضان با جمعی در مجمعی بودند
چون خواستند سحور کنند دیدند روشن شده و آواز اذان از
اطراف بلند شده و هم مشغول نماز شدند بعد از فراغ از نماز
ملاحظه کردند آفتاب در شرف طلوع و اهل بازار در دوا نر بازار
شد ان نابینا مغرور گشت و شروع کرد بچیزی خوردن او را

ملامت کردند گفت معلوم است که هنوز صبح داخل نشده چه پیش
من تفاوتی نکرده است این مرد هنوز لغت عرب را نمیفهمد چه
جای انکه خوب و زشت انرا تمیز دهد زیاده از هزار سال است
که مخالف و موالف محب و معاند تمام در اطراف عالم اعتراف
بغایت فصاحت و بلاغت قران مجید نموده فصحاء و ذوی البراعه
اقرار بعجز از اتیان مثل ان نموده و اگر معاندی سخنی گفته
زیاده از این نبوده که بحد اعجاز نیست نادانی لکن که هنوز معنی
رشد و ضلالت را نفهمیده میگوید معلوم است که فصاحت ندارد
و حال انکه هر آیه از قران که در میان کتابی باشد مانند ستاره
در شب ظلمانی درخشان و نمایان است و از این طرفه تر انکه استدلال
نموده بانکه نظم و ترتیب ندارد و اولا انکه نظم و ترتیب را چه
دخل ببلاغت و فصاحت است و ثانیا انکه فرضا باشد مطلوب را
ترتیبی نباشد در اینوقت مقتضای بلاغت عدم ترتیب است چنانچه
در نزول قران چه ان پیغمبر او بتدریج نازل شد و هر وقت انچه مصلحت
بود فرود امد چنین امری را چه نظم و ترتیب میباشد علاوه بر انکه
گویا این مرد خبر ندارد که این نظم و جمع از صحابه است و دخلی
باصل قران ندارد و اگر شاعری زبردست اشعار آبدار بلاغت
شعار از قصیده و غزل و رباعی و مثنوی و قطعه بتدریج بگوید
و بعد کسی انها را جمع کند بی ترتیب مثل انکه قصیده را بعد از
غزلی و غزلی دیگر را قبل از قصیده و هکذا مرتب سازد

آیا هیچ نمیدانی میگوید که این شاعر شعر خوب نگفته چرا اشعار او
نظم و ترتیب ندارد ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور و
طرفه تر اینکه گفته تکرار غیر متناهی در اوست و بخاطر نمیرسد
که همین تکرار از مقتضیات اعجازات بلکه یکواقعه هر چه تکرار
آن اکثر در اعجاز و الزام خصم ادخلست و همین یکسر دیگر تکرار آیات
قرآنیه است بیان این مطلب آنکه چون فصیحی در مقام فصاحت
واقعه را ذکر کند و طلب مثل آن کند و خصم جد و جهد بکند نتواند
آن واقعه را بمثل آن کلام ذکر کند ثانیا آن فصیح همان واقعه را
بکلامی دیگر مثل اول در فصاحت ذکر کند و باز خصم سعی کند
و نتواند مثل آن آورد پس ثالثا آن فصیح همان واقعه را بعبارت
دیگر تا الی آن دو در فصاحت بیاورد و هکذا البته اینعمل اول
بر فصاحت او است از اینکه مطالب متعدده را بعبارت مختلفه
بیان کند آیا نمیبینی که اگر دو شاعر زبردست در مقام مجادله
با یکدیگر برآیند و یکی از ایشان شعری در غایت نیکوئی و فصاحت
بگوید و منازع او در همان معنی تأمل کند و عاجز شود ثانیا
شاعر همان معنی اول را بشعری دیگر مثل اول در فصاحت
و رنگینی در آورد و باز خصم او تدبر کند و نتواند مثل او بگوید
ثالثا همان اول همان معنی را بشعری ثالث مانند دو شعر
اول بیان نماید خصم او مبهوت و متحیر میماند بخلاف اینکه مطالب
متعدده را باشعار متعدده در آورد بلکه بسا باشد که خصم نیز

میکند

میکند که کلام فصیح در این واقعه منحصر در اینست و اگر من ابتدا از اول
می بودم مثل این میگفتم در اینوقت مقتضای اعجازات که
ثانیا همان واقعه بعبارتی مانند اول در فصاحت بیان کند و تا
باشد که تصور کند که زاید بر دو عبارت نمیشود در اینوقت مقتضی
اعجازات که ثالثا بعبارتی دیگر بیان کند پس معلوم شد که تکرار
مؤکد اعجاز و فصاحت است نه منافی آن خصوصا هر گاه در مرتبه
ثانیه فواید و منافعی از عبارات آن واقعه مستفاد علاوه بر آنچه
از کلام اول مستفاد میشد چه هر واقعه که نقل شده اگر چه
مکرر شده باشد در هر دفعه فواید بسیار و مواعظ بسیار را
مفید است علاوه بر اینکه اگر تکرار دلالت بر این میکند که
کتاب خدا نیست بر توریة نیز وارد میآید نظر کن بسفر اول آن و
ببین در قصه ابراهیم و زن او ساره و اینکه داخل مصر شد و
زن خود گفت که من خواهم گفت خواهر منست تا آخر این قصه
بطوله و تفصیله و جمیع جزئیاته و در همان سفر دو مرتبه اعاده
شده و نقل شده پس هر عذری که از این خواسته میشود از این نیز
بخواه با وجود اشتمال تکرار در قرآن بر اعجاز و مواعظ بخلاف
توریة و اما بعضی الفاظ که باللفظ و المعنی مکرر شده مثل قوله
سبحانه فبای آلاء ربکما تکذبان و قوله ویل یومئذ للمکذبین
پس بجهت تأکید و تقریر آنست چه بسا باشد که مطلب چیزی باشد
که تأکید آن مطلوب باشد بلکه چیزی باشد که اعاده آن با مطلبی

دیگر لازم باشد و از آن است که از این قبیل در اشعار فصحای عرب
وعجم بسیار واقع شد یکی از اقسام اشعار عجم ترجیع بند است
که شعری را مکرر میکنند و آن منافی فصاحت و بلاغت نیست و اما
آنچه گفته که بعضی از فقرات از برای محض قافیه است پس شکی نیست
که مراعات قوافی نیز یکی از فنون فصاحات است پس هرگاه لفظی را
از برای قافیه آورند در کلامیکه در آن فصاحت هم باشد بعد از آنکه
مخل معنی نباشد چه منافات با فصاحت دارد علاوه بر اینکه هیچ
لفظی نیست در قران که بجز قافیه بودن فایده دیگر نبخشد بلکه هر لفظی از الفاظ
آن فواید بسیار دیگر هم دارد و اما آنچه گفته که معانی بدیهی
بسیار در اوست اگر معنی اراده کرده که نزد همه کس بدیهی است
مسلم نداریم وجود هم چنین چیزی و اگر در نزد بعضی بدیهی
است پس چه ضرر دارد چه قران از برای بعضی دون بعضی نیست
بلکه لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین پس باید نفع آن عام
وهرکس بقدر استعداد خود از او منتفع شود پس بدیهی بودن
نزد بعضی کفایت میکند علاوه بر اینکه معلوم است که یک مطلب
عمده از نزول قران اعجازات و عموم فهم اعجاز مقتضی آنست
که همه کس اعجاز او را بفهمد و این متحقق نمیشود مگر اینکه معنی
آن فهمیده شود پس باید در آن معنی باشد که مفهوم همه کس
بلکه در نزد همه کس ظاهر و هویدا باشد تا بینند دقایق فصاحت
و بلاغت آن همه کس برخورد چه معنی که از خارج معلوم هست

وفهمیدن

فهمیدن فصاحت لفظ دال بر آن اسهل است از فهمیدن فصاحت
لفظی که معنی آن هم از آن لفظ دانسته شود و پس و اما آنچه گفته که
اکثر از قصه هائی است که هیچ مصرف ندارد زیرا که در توریة و انجیل
و سایر کتب یهود و نصاری هست پس اولا دانستیکه یک مقصد عظیم
از قران اعجاز است و ظهور آن در ضمن هر معنی که متحقق میشود ممکن
است بلکه در معنی که کسی از آن با اندازه اعجاز از آن بهتر میفهمد پس فهمیدن
اهل کتاب اعجاز او را در ماده قصصی که خوانده اند و در کتب ایشان
هست اسهل است از غیر آن و ثانیا که اعجاز قران اشتمال آن
بر حکایات سلف است با وجود عدم رجوع پیغمبر بان کتب و نخواندن
آنها و این لازم دارد که حکایات کتب سلف در آن مذکور شود
و ثالثا دانستیکه قران از برای قومی دون قومی نیست بلکه از برای
همه اهل عالم است پس از برای کسانیکه اطلاع از توریة و انجیل
وکتب بنی اسرائیل ندارند چون عوام کلیه عرب و کل عجم و هنود و
غیره وجود حکایات در آنها فایده ندارد پس در قران بیان شد
تا ایشان نیز مطلع شوند و رابعا اینکه این نحو در وقتی راه دارد
که مطلب از نقل حکایت همان مجرد حکایت باشد و فایده
معنویه دیگر بر آن مترتب نگردد و قران چنین نیست چه در هر آیه
از آیات حکایات فواید بیشمار و دقایق بسیار و حکم و مصالح
و نصایح و مواعظ و تنبیهات و امثال عدیده است و خامسا اینکه
وجود قصص در کتب مذکوره وقتی مفید بود و کفایت میکرد که آن

کتب محروف نباشند و تغییر و تبدیل با آنها راه نیافته باشد و حال
آنکه همه این کتب تغییر یافته و تحریف شده چنانچه بیان شد پس وجود
در آنها مفید فایده نبود بلکه در تصریحی که در آنها واقع شده در ضمن
این قصص نسبت بعضی از انبیا امور یعنی ذکر شده که بیان تحریف
آن ها لازم بود و اکثر ادا و ایرادات که اصل این قصه‌ها خلل
تا بلی ندارد پس فساد آن ظاهر شد و اگر چنین باشد بحث بر سایر
کتب انبیا نیز وارد است آیا نمی‌بینی که مجموع سفر اول تورته حکایت
آدم و اولاد او و نوح و ابراهیم و یعقوب و اولاد ایشان و ایشا
پدران و دختران و نبیره‌های ایشان و دشمنان و دوستان و آمده
شد ایشان است و بر فرض تسلیم همه اینها ایرادی که گفته که قران مشتمل است
بر تکرار بسیار و الفاظ زاید و معانی بدیهیه و قصص معلومه همین
اعجاز او است که کلامی با این اختصار بسیاری از آنها از امورات
که ایراد گفته و با وجود این همه جمیع علمای متقدمین و متاخرین و
حکمای اولین و آخرین از مسائل علمیه که در آن نوشته‌اند از آن
استخراج میشود بلکه هیچ عالمی و حکیمی و متکلمی بلکه اهل هر فنی نیست
مگر اینکه از قران معانی استخراج کرده که دیگران بان پی نبرده
و نرسیده بودند ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین
قرانی گفته و دیگر چیزهای بی معنی که در تورات و بیانات
چنانچه در سوره لقمان والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم و
دیگر در سوره کهف فاتبع سببا حتی بلغ مغرب الشمس وجدها

تغرب

تغرب فی عین حمئة و وجد عندها قوما جواب چه بسیار قبیح است
که کسی چیزی را خود نفهمد و بگوید بی معنی است چه بسا باشد دیگران
معنی آنرا بدانند و حمل بر بی فهمی او کنند باری کاش این بسیار را
ذکر میکرد تا بیان معنی آنها میشد اما آیه اولی که ذکر نموده و معنی
آنرا نفهمیده پس باید دانست که خداوند عالم جل شانه در مقام ذکر نعمتهای
خود بر بندگان میفرماید که خدا قرار داد و افکند در زمین کوه
های عظیم تا زمین شما را میل ندهد و مضطرب نکرده اند و هلاکت
نکند و بیان اینکه اگر کوه‌ها نبودی باعث اضطراب و هلاکت خلق
شدی بچند وجه شده است اول اینکه شکی نیست که کوه‌ها در اعماق
زمین فرو رفته و ریشه‌های کوه‌ها در زیر زمین بیکدیگر متصل
شده اند چنانچه مشاهده میشود در کندن چاه‌های عمیق که بعد از
آنکه بسیار کنده شد سنگهای صلب مشاهده میشود و باین واسطه
گویا اجزاء زمین بهم دوخته شده تا شد درهای که از قطعه‌ها
چوب ساخته میشود و میخها بان کوبیده میشود بلکه اکثر قطعه‌های
زمین در میان کوه‌ها واقع شده اند که گویا این کوه‌ها با ریشه
های آنها که بیکدیگر متصل شده اند این قطعه زمین را محفوظ کرده
اند و اگر چنین نبود بجهت بخاراتی که در اعماق زمین بحرکت
می‌آیند و بعضا آنکه در بواطن ارض متکون میشوند اجزاء زمین از یکدیگر
متلاشی میشد و از هم ریخته میشد چنانکه ظاهر است که خاک متفرق
الاجزاء خصوصا هر گاه بخار در میان اجزاء آن متکون شود و

خصوصا هرگاه در اعماق آن آبها متکون شود وخصوصا با وصول آبها
خارجه بان از امطار وعیون وبحار اجزاء ان سست ومتلاشی
میگردد وصلاحیت محل سکون وقرار وبنا وزراعت ندارد واهل
ان در ان نمیتوانند زیست نمود پس القاء این جبال بر انها مانند
میخها موجب بهم بسته شدن اجزاء ان گردیده تا صلاحیت محل
استقرار داشته باشد دویم اینکه مراد از زمین قطعات وبقاع
زمین است نه مجموع کره ارض ومراد از خلق جبال ایمان از میلان
واضطراب انها است که اگر این کوهها نبودی بواسطه بخارات محبوسه در
زمین ان بقاع متزلزل ومضطرب گشتی هم چنانکه مشاهده میشود
که در هر جا که کوهستان نیست چون زلزله واقع میشود اجزاء
زمین از هم متفرق ودهن میگشاید وخرابی بسیار میرساند ودر
کوهستانها کمتر چنین میشود سیم اینکه شکی نیست که در زمین و
دریاها وشطوط ورودخانها وانهار عظیمه است وغالبا در این
بواسطه امطار بسیاری از اوقات سیلهای عظیمه برمیخیزد که اگر
کوهها وتلال ودرها دافع انها باشند بسیاری از ولایات را
خراب میکند پس مراد این است که خدا در زمین کوهها وتلها و
بلندیها قرار داد تا بواسطه اینها آبها بمواضع منحدره میل کند و
وبلاد محفوظ باشد واین امریست ظاهر چهارم انچه بعضی گفته‌اند
که خدا در زمین کوهها بلند قرار داد تا اهل زمین بواسطه مشاهده
انها راهها وجاده‌ها بشناسند وزمین انجاها را با منظر وانظر

نیفتد از

نیفتد از د ومتحیر وسرگردان نکند وبا قطع نظر از همه این وجوه از این رو
نادان که خبر از اندرون خود ندارد که چه نوع است وچه میشود
میخواهم ببینیم تو از کجا دانسته‌ای که اگر این کوهها نبود زمین میل
واضطراب میداشت ومستقر نمیبود با این که فی این امر معنی ندارد
ورای علم خود را بیان کن والا دم درکش وبفهمیدن تو باعث
نداشتن غلط شود علاوه بر اینکه در قرآن بلکه جمیع عبارات فصحاء و
بلغا کنایات ومجازات فراوان است واز انجمله است که بعضی روات
در این آیه مبارکه احتمال داده‌اند که مراد انبیا واولیا وائمه
که مانند کوه پا برجا در حالات ثابت ایستاده‌اند چنانچه در کلماتی که
از حضرت خضر در تعزیه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب استماع شده و
روایت که کنت کالجبل لا تزیله القواصف ولا تحرکه العواصف
وچون وجود ایشان سبب انتظام امور دنیا وعدم اضطراب
احوال اهل ان است پس مانع از میلان واضطراب زمین باهلش
چنانچه در احادیث در وصف ائمه واولیا رسیده لولاهم لخسفت
الارض باهلها ومیتواند شد مراد از ارض اراضی قلوب بندگان
باشد ومراد از رواسی کوههای امال ومقتضیات باشد چنانچه
بعضی از اکابر در تطبیق عالم صغیر بعالم کبیر گفته وفی الافاق
جبال شامخة وفی الانفس امال راسخة ومراد این باشد که
این امیدها را خدا در قلوب اراضی بندگان قرار داده تا سعی
اینعالم کوشند ودست از این عالم بر ندارند ومیل کنند از اینعالم

یکباره بعالم اخرت رفا مدم فرستادن ارواح بانبیا علم منتفی شود
چنانچه در بعضی اخبار رسیده که چون خدا دنیا را افرید عرض کرد که
مرا معمور بنما وخدا دجا وامید را خلق کرد دنیا عرض کرد که همین
را کفایت می کند واما ایه تا بینه پس معنی ان ازانست که بعد از انکه
ذو القرنین معموره دنیا را سیر کرد وبمغرب زمین آمد رسید بجائی
که دید شمس را که فرومیرود در اب ولای سیاه ونلک ودر انمکان
قومی را یافت گویا بمعنی بودن این ایه را ازاین راه گفته که زمین
کروی است واسمان محیط بانست وخورشید در اسمان است پس
چگونه بزمین فرومیرود ونیز خورشید بسیار بزرگ است از زمین
بچندین مرتبه پس چگونه میتواند شد که در چشمه از زمین فرورود
ونیز میفرماید ووجد عندها قوما وچگونه قومی در نزد شمس ساکن
میباشند واین مجانه ملتفت نشده که نفرموده اند وکانت
تغرب فی عین حمئة بلکه فرموده اند فوجدها تغرب فی عین حمئة
یعنی ذو القرنین چنان یافت که بانجا فرومیرود واین معنی است
مثل اول ومعروف که میکویند خورشید بکوه فرورفت ودر صحرائیکه
ازهیچ طرف کوه نیست میکویند دیدیم خورشید از خاک درامد و
بخاک فرورفت وکسانیکه بدریائی نشسته میکویند دیدیم افتاب
از اب بیرون می اید وباب فرومیرود پس بنابراین خداوند عالم
خبر میدهد که ذو القرنین معموره عالم را طی کرد ورسید بجائی
که هیچ معموره نبود وخواست بیان فرماید که خشکی را طی نمود

وبدریا

وبدریای غربی رسید فرمود بجائی رسید که خورشید را چنان
یافت که باب فرومیرود وخواست بیان فرماید که ان دریای محیط
بود اب ولای سیاه ورنك چه بعد از انکه اب بسیار شد وان را
قعر وساحلی نیست سیاه وتیره مینماید چنانچه در قعر دریا ها
مشاهده میشود وفرمود عین حمئة یعنی از کثرت اب گویا آب
لای سیاه تاریکی بود واگر حامیه خوانده شود هم چنانکه قرائت
ابن مسعود وطلحه وابو عمرو است مراد اب بسیار گرم خواهد بود
واشان بملوحه وتغییر ان خواهد بود چنانچه در دریاها مشاهده
شده که اب بجهت شدت ملوحه مانند قطعه اتش مینماید ومیتواند
شد که وصف عین بحامیه بجهت این باشد که وارد شده که در جهنم
دردریای بزرك است چنانچه در کلمات علمای دیدیم در بیشتر
شیئی یعنی فصل دویم مذکور است میکویند شلوشا بتا جهیم
لیش لکه نام یعنی سه درکاه است ازبرای جهنم بعد ازان میکویند
یکی در مدبار یعنی بیابان یکی دریام یعنی دردریا یکی در
یورشلیم یعنی در بیت المقدس وبعد ازان بیان می کند که دری
که دردریاست در دریای اوقیانوس است یعنی دریای بزرك
پس میتواند بنابراین مراد خدا این باشد که ذو القرنین رسید بجائی که
دید خورشید بدریای بزرك یعنی دریای محیط فرومی رفت
پس نشان باز است که خشکی وربع مسکون را طی کرد وضمیر عندها
میتواند راجع بعین باشد یعنی در نزد ان دریا قومی را دید

ونمیدانم این چرا ممنوع باید باشد و بالجمله معنی این واضح است و عجب
از این مرد که این را میگوید بی معنی است و حال اینکه انچه در بیان احوال
اسکندر ذو القرنین که او را اسکندر رومی میگویند و چنانچه در
کتاب بحار تصریح فرموده در زبان عبری از او بتاریخ سیدروس
تعبیر نموده اند در کتب یهود و نصاری بیان شده بسیار اعزب
بعد از این است چنانچه در کتاب کمارا که از معتبرترین کتب بنی
اسرائیل است در کمارای تامید در احوال اسکندر میگوید که
اسکندر تمام دنیا را سیر کرد و بدر بهشت رسید میگوید عَمَدَ دِینَا
لِبِسْحَا دِلِی عِدَنْ وَاَمَا قُلاَ یعنی تا که رسید در بهشت آواز
بلند کرد بعد از ان میگوید حلقه برد در زد و خواست داخل شود
گفتند در زندگانی دخول بهشت میسر نیست پس چیزی از ایشان
طلبید حلقه چشم انسانی باو دادند و ایشان انها را تاویل
می کنند پس چرا این امر چنین نمی کنند نصاری گفته و در همین
سون مذکورات که اسکندر بخدا ایمان اورده و حال اینکه
در کتب مصاحبان و قومش و تاریخ او معلوم میشود که بت پرست
بوده و ایمان نیاورده بوده جواب سبحان الله نمیدانم که این
مرد اصلا از تواریخ یهود و نصاری و کتب قوم خود خبر داشته
نظر کن به سفر یوسف بن کوریان که از تواریخ معتبره است
و در مقتادب تمام اسکندر ذو القرنین نوشته میگوید آنخ
سنند دونن ینونی یقوناما شالونش آمونت قوماتو ملخ حاذاق

ابس

ابس الوهیم ها با عنلیمو شنه قرنین کفرن هنور یعنی اسکندر
میانه بالا سه ذرع قامت او بود پادشاه قوی بود مرد با خدا
بود در پیشانی او دو شاخ بود مثل دو شاخ گاو و بعد از ان
نقل میکند از او که چون پدر او پولیپوس وفات کرد اهل
مقدونیا که ولایت او بود جمع کرد و گفت یمغیاتی سادی
مقدونیا وخل پاوت هیوانیم و هیپتو اوزادی
وال بنولخو بکورت ادام بیلتی پهشیم انبارخ
لوذوا و هو بو شنیم یعنی بشنوید از من ای بزرگان مقدونی
ای اهل رومی نگاه کنید به بینید در من و بتان من خواهید دید
جروت انسان بغیر از خو بیجان و تعلا بتهای که اوت فرج
دهند نمیدهد برای مرد با انصاف نظر کن ببین که چنین کس بخدا
ایمان نیاورده و بت پرست و هم چنین از کتاب کمارا مستفاد
میشود که خدا پرست بوده بلی معلوم میشود که بر دین موسی نبوده و
این مطلقا ضرر ندارد بجهت اینکه اعتقاد ایشان چنین است که موسی
بر بنی اسرائیل مبعوث بود و بس و اسکندر از بنی اسرائیل نبوده و
کمارا تامید بیان می کند که بعد از جمع کردن او علمای بنی اسرائیل را
انچه از ایشان سوال کرد و ایشان از تورات دلیل اوردند قبول کرد
و تحسین کرد ایشان را و خلعتهای ارغوانی با ایشان پوشاند و
طوقهای طلا زینت گردن هایشان کرد و در انجا میگوید که انخ
سید روس مقدونی که پادشاه یاوان یعنی روم بود عالم گیر شد

و بمملکت افریقی رفت که راه سفر ظلمات است و شهر زنان رفت و می
گوید حکمت فیلسوفیم تنها با تلمید شیل ارسطوطلوس یعنی
صاحب حکمت فیلسوفی بود و شاگرد ارسطاطالیس بود پس میگوید
از علمای بنی اسرائیل ده چیز پرسید یکی آمر لاهم شامین نبرو
تحلا او ها آرص آمرو شامین نبرو تحلا یعنی گفتند آن
آسمان اول آفریده شد تا زمین گفت برشیت بارا بارا الوهیم
ات شامین و آت ها آرص یعنی اول آفرید خدا آسمان را بعد
زمین را و هم چنین تا ده چیز را پرسید و سوال از کیفیت آفرینش
خدا کرد و ایشان گفتند خدا چنین و چنان کرد و از توریت شاهد
آوردند و از ایشان پذیرفت و این همه دلیل بر خدا پرستی اوست و از
آنچه نقل شد معلوم میشود که اسکندر ذو القرنین که عالم گیر شد
همان اسکندر ماقدونی رومی پسر فیلقوس است جو بولوس
یعنی فیلقوس است و از تاریخ جملا او که در کتاب کما را ذکر کرده
مستفاد میشود که تا حال که سنه یکهزار و دویست و سی و سه سال
قمری هجری است و هزار و یکصد و سی سال شموات علاوه برانها
انکه انچه از تواریخ اهل اسلام مستفاد میشود انست که ذو اسکندر
بوده نمیدانم این مرد تاریخ قوم و مصاحبان کدام یکرا دیده که می
گوید بت پرست بوده و چنان دانسته که کدام یکتا است که در قران
مجید ذکر او شده نصرانی گفته و دیگر اختلافی که در اوست یعنی
در احکام او که علاجش را بناسخ و منسوخ نموده است مجملا آنچه است

که

که هرگاه کسی اول بر بلند کتابی را که این همه اختلاف در اوست
یقین میکند که از جانب خدا نیست هرچند در شریعت شرعی جایزاست
این اختلاف بسبب عدم علم بمستقبلان لیکن در شریعت خدائی
بسبب علم او بماضی و مستقبل نهایت جایز نیست چنانچه در توریت و
انجیل مطلقا ناسخ و منسوخ یافت نمیشود و انجیل ناسخ توریت
نیست بلکه تکمیل او کرده است جواب اولا انچه این مرد نادان گفته
که انجیل تکمیل توریت کرده است مسلم داریم پس میگوئیم اما ابدا
توریت کامل بود نحوی که هیچ نقصی در او نباشد یا نه اگر کامل بود
پس تکمیلش معنی ندارد و اگر نبود پس در عهد موسی با احتیاج بکامل
بود یا نبود پس خدا تقصیر در حق ان عهد کرده و اگر نبود یا در عهد
عیسی هم ضرور نبود یا بود اگر نبود پس العیاذ بالله از خدا عمل لغو
صادر شده و اگر بود پس معلوم میشود که امور الهیه نسبت به ازمنه
مختلف میشود پس ضرور دارد که حکمی در زمانی ثابت باشد و در
زمانی غیر ثابت و مرجع نسخ نیز بهمین است چنانکه مذکور خواهد
شد و ثانیا انچه گفته که نسخ در غیر این شریعت معقول نبوده یا از
بی خبری است یا از محض عناد و لجاج و یوسف بن لیوا از کبار
علمای بنی اسرائیلست در فصل سیم از باب چهاردهم از کتاب عقاید
ذکر کرده که بتتبع و تدبر کتب سابقین کردیم و یافتیم که حلال
خدا در وقتی حرام می گردد و حرام در وقتی حلال میشود پس بعضی
از انچه را که تا ذکر خواهیم کرد ذکر نموده و اگر نسخ در احکام الهیه

نمیباشد چه میکوید حضرت علیوی در فصل نهم انجیل مرقس که طایفه
فریسیون از علیوی پرسیدند که چه میکوئی ای معلم در طلاق زن
علیوی پرسید که موسی چه گفته گفتند گفته هر که خواهد طلاق بگوید
و طلاق نامه بنویسد و زن را رها کند علیوی فرمود که ابتدا خدا اینها
زن و شوهر خلق کرده و کسی را که خدا تزویج کرد انسان تفریق
نمیکند پس بشاگردان خود گفت هر که زن خود را طلاق دهد دیگری را
بگیرد زنا کرده است و اگر آن زن هم شوهر دیگر بکند زانیه خواهد بود
و نیز اگر نسخ نمیباشد چه میکوید حضرت علیوی که در فصل نهم انجیل
متی مذکور است که علیوی فرمود با ولین چنین گفته شد پس حکمی را بیان
میکند و من چنین میکویم و نوعی دیگر بیان می کند و تا آخر از فصل
همه باین نحو است و دیگر بعضی از احکام سابقه تورت در تورت نسخ
اینها رسید و از آن جمله بر آدم و فرزندان او تا زمان نوح خوردن
غیر گیاه زمین حرام بود در زمان نوح اکل مطلق حیوانات حلال شد
چنانچه در سفر اول تورت خدا از برای موسی حکایت می کند در
مقام احوال نوح که خدا بنوح فرمود هر چه حرکت می کند و زنده
است از برای شما خوراک خواهد شد چنانچه در زمان آدم تا حال
هر چه سبز از زمین میروید بتو داده لیکن همه گوشت نخورید
مگر گوشتی که در آن خون باشد تا حضرت موسی آمد و غیر ذکی را بر وحی
حرام کرد و هم چنین بعضی از حیوانات را حرام کرد چنانچه در تورت
مذکور است که میفرماید از آن حیواناتی که باید گوشت اینها را

نخورید گاو و گوسفند و گوزن و بز و پازن و میش و آهو و شود
که گاو نراست و یامور که شتر نراست و ثیتل که نوعی از گاو
کوهی است و هر حیوانی که ناخن او شکافته باشد و نشخوار کند
اما آن حیوانی که نشخوار می کند و سم او شکافته نیست و خرگوش
و روباه گوشت اینها را نخورید بعد از آن میفرماید خوک نیز چنین است
که هر چند ناخن شکافته دارد اما چون نشخوار نمیکند حرام است پس
گوشت او را نخورید و او را با عضای خود لمس مکنید و اما از اینها
که در آبها می باشند هر کدام که بالها دارند و فلس دارند بخورید
و اما اینها که نه بال دارند و نه فلس نخورید و تزویج بعضی از محارم
پیش از موسی حلال بود و بعد آنحضرت حرام کرد و از آنجمله پیش از
نزول تورت تزویج یکمرتبه دو خواهر را با هم حلال بود چنانکه حضرت
یعقوب دو دختر لاوان را که اسم بزرگتر لیا بود و کوچکتر راحیل
تزویج کرد چنانچه در باب ش و ایضا یعقوب از تورت مذکور است
که حضرت یعقوب رفت پیش لاوان و هفت سال خدمت لاوان
کرد پس میکوید اول لاوان شتی بانوت شم هگدولاه لیاه
وشم هقطنه راحیل یعنی و لاوان دو دختر خود را که
اسم بزرگتر لاه و کوچکتر راحیل داد او را و در تورت جمع میان
دو خواهر حرام شد چنانچه در باب احرموت میفرماید و اشا
إل أخوتا لو تقاح لصرور لکلوت عروا تاه عالیها بحییها
یعنی زن را با خواهرش نگیرید که با هم جمع شوند که نقاص کردن

شرم او بر او در حیات او و از انجمله ساختن مصبا که موضع ریختن
که بجهت گذاردن قربانی میسازند در اول بعثت موسی حلال بود
و آنحضرت در پای کوه دوازده مصبان ساخت و بعد از چند
وقت حرام شد و حضرت منع فرمود از ساختن او پس میگوییم اگر
نسخ جایز نبودی و در احکام جاری نشدی چگونه حضرت ابراهیم
خلیل الرحمن مامور شد بکشتن فرزند خود پس ممنوع شد پس میگوییم
اگر نسخ روا است و انجیل مکمل توریة است شما طایفه نصاری
چرا دست از شنبه برداشتید و حال آنکه آیات غیر متعدده در توریة
در وجوب اخذ سبت و لعن متهاونین باو رسیده و چگونه دست از
ختان برداشتید و بزرگ و کوچک شما بی ختنه در دنیا میروند
و حال آنکه در مواضع بسیار از توریة امر اکید بختنه شده از ان
جمله در سفر اول آخر باب ان لطخا از توریة میفرماید و اعارل
زاخار آشر لو یمول ات بشر عرلاتو و نکرتا هنفش
هَهِی مِعَمِیها یعنی پسر که داخل ابتدا اگر ختنه او را نکنند نیست شود
جان او در میان قوم و شرط مرا نگاه نداشته و در همان سفر
مکرر بحضرت ابراهیم خطاب شده که ختنه کنید و میثاق ابدی
مرا نگاه دارید و نصاری چون از جواب عاجز میشوند میگویند
تا خود را ختنه کرده ایم اما نه ختنه زیادتی گوشت بلکه زیادتی خواهش
های نفس اماره و قوای شهوانی و انها را از خود دور کرده ایم
و حال آنکه تصریح شده در توریة زیادتی گوشت آلت رجولیت

خود را

خود را ببرید و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و چگونه شراب
میخورید و حال آنکه در جمیع کتب انبیاء سلف مذمت آن رسیده
چنانچه در سفر سیم توریة در پاراش لوینکوس مذکور است
که خدا فرمود هرون و فرزندان او شراب و مست کننده نخورند
و فرمود که این حکم ابدی میباشد و در سفر چهارم توریة است
که هر مرد یا زن که خواهند رضامندی خدا را حاصل کنند باید
شراب و هیچ مست کننده نخورد و چنانچه در کتاب حضرت شعیا
پیغمبر فرموده وای بر شبگیر کنان صبح که دنبال شراب تاخت میبرند
در چند پاسوقی پی در پی فرموده پس گفته وای بر شجاعانی که
شراب خورند و ایضا در بیان بیست و هفتم از همین کتاب مذمت
بسیاری از شراب کرده پس فرموده در خوردن شراب کج کرده اند
راه راست را و همه سفره ها پر است از قی و نجاست و در بیان
چهاردهم کتاب هوشیع گفته زنا کردن و شراب خوردن دل
آدمی را از خدا میگرداند و در بیان ششم کتاب عاموس پیغمبر
میفرماید آنان که شراب میخورند بان سبب برده شوند و باسیری
افتند و ایضا در بیان بیستم کتاب میثل که از نصایح حضرت
سلیمان است گفته هر کسی که در راه شراب خوردن افتد در راه
غلط میفتد و در آخر بیان بیست و سیم همین کتاب حضرت سلیمان
فرموده مباشید با شراب خوار و بعد از آن پاسوقی چند میفرماید
از انجمله پاسوقیست که اول آن این است ال ترا یاین کی یتادام الی آخر

یعنی ببین شراب را که سرخ نماید در قدح و خوش آیند است که آخر
آن چون مار میگزد و چون افعی زهر بیرون بزند الی غیر ذلک و چگونه
خوک و وزغ و شب پره هر حیوان خبیثی را بی ذبح مباح دید و حال
اینکه در توریة از همه اینها منع رسیده و چگونه پرده حجاب و عصمت را
از میان برداشته و زنان خود را خود سر کرده اند و حال اینکه
در کتب انبیاء سلف همه از برای زنان ستر قرار داده اند
و چگونه غسل جنابت را ترک کرده اید و حال اینکه در توریة
امر بان شده و ثالثا میگوییم چگونه نسخ مباشد و حال اینکه
هوشیع پیغمبر در کتاب خود از جانب خدا بنی اسرائیل را خبر داده
گفته است باطل خواهم کرد همه شادی های ایشانرا و عیدهای
ایشانرا و ماههای ایشانرا و شنبه های ایشانرا و همه عیدهای
ایشانرا و رابعا میگوییم که انچه گفته که اختلاف نسخ در شریعت
الهیه جایز نیست بجهت علم او بعواقب و مستقبل این از راه جهل
اوست بمعنی نسخ و چنان تصور کرده که نسخ عبارت است از
پشیمان شدن از حکمی که سابق کرده و خلاف ان را گفتن و حال
اینکه چنین نیست بلکه نسخ عبارت است از بیان حکمی بعد از گفتن
حکمی دیگر در مدتی و ظاهر شدن اینکه زمان حکم اول همین مدت
بوده که در اصل حکم بجهت بعضی مصالح ذکر مدت و تعیین آن
نشد چنانچه اول حکم میفرماید پیغمبر خود را تحمل اذیت از کفار
و دعوت ایشان برفق و مدارا و چون مدتی بدین منوال گذشت

امر بجهاد میفرماید پس گفته میشود که حکم اول نسخ شد یعنی ظاهر شد
که مدت او تا این زمان بوده چنانچه موسی بنی اسرائیل امامور بدعوت
فرعون شد و بعد مامور شد که بنی اسرائیل را برداشته بیرون رود
و بالجمله امری است ظاهر و بین که احکام و شرایع و مصالح و مفاسد
باختلاف زمان و اشخاص و حالات ایشان مختلف میبود و بسا
باشد موافق مصلحت زمانی حکمی باشد که زمان دیگر اقتضای خلاف
انرا کند و بسا باشد که مصلحت در بیان مدت حکم اول نباشد پس
انرا مطلق میفرماید تا چون مدت ان سرامد و مقتضی حکم دیگر متحقق
شد بیان ان حکم را میکند و حکم اول را نسخ میفرماید و این هیچ اختلالی
نیست و منافی با علم بعواقب و مستقبل نیست ای مرد نادان نظر کن
بسفر اول توریة در ضمن حکایات طوفان نوح ببین در انجا نبشته است
که میفرماید چون خدا تعالی دید که قباحت ایشان در زمین بسیار
بود و همه خیال دل ایشان هر وقت مایل ببدی بود پس پشیمان
شد در باب عمل اوردن ان ایشانرا در زمین و تاسف خورد بدل
پس گفت برطرف خواهم کرد ایشانرا از زمین بجهت اینکه پشیمانم که
ایشانرا بعمل اوردم پس نوح فرمود که کشتی بسازد و بعد از مقدمه
طوفان باز کلامی است که میفرماید چون نوح از کشتی بیرون آمد
و از چارپایان در مذبح قربانی ساخت پس حق تعالی بو کرد بوی خوش
و فرمود بعد از این بر نمیگردم که لعن کنم زمین را از جهت بنی آدم
و بر نمیگردم که بزنم هر نفس زنده را چنانکه کرده بودم پس ای مرد

ثمانی و تاسف و همین قول آخر را تاویل میکند در نسخ نیز چنین
بگوید و اما انچه گفته که کتابیکه این همه اختلاف در اوست انچه که
اختلافی بیان نکرد که اشاره بان کند و بگوید این هر دو حال انکه
ناسخ و منسوخ که بزعم ایشان در اختلافات قلیلی بیش نیست و اگر
در غیر انها جائی نصوص اختلاف نماید از راه نفهمیدن اوست و
حال اینکه مجرد اختلاف نفی کلام خدا بودن را کند بر تورات نیز وارد
است ملاحظه کن در سفر اول ان که میگوید خدا بنوح فرمود که از
هر یکی از حیوانات پاك هفت و از غیر پاك دو دو و از طیور هفت
هفت بعد از ان میگوید پس نوح از هر حیوانی دو دو داخل کرد
چنانکه خدا فرموده بود و نیز نظر کن بسفر اول تورات در احوال ساره
زن حضرت ابراهیم که او را بجهت خوف پادشاه خواهر خود خوانده
دو دفعه انرا نقل میکند با اختلاف تمام نصرانی گفته و غرض از
ایراد این اقوال اینست که اگر کسی نفس در پیغمبری کسی داشته باشد
هرگاه یکی از این اعمال و اقوال را در او ببیند انرا خواهد نمود ولیکن
کسیکه خارج از دین باشد و تمامی این اقوال و افعال را در شخصی
ملاحظه نماید نفی نکند که صاحب این صفات پیغمبر بوده است و اگر
بفرض محال امر غریب از او ناشی شده باشد از جانب خدا نخواهد
بود جواب هرگاه این اعمال و اقوال قابل تاویل و تصحیح هست
پس در همه جا هست و بر خارج از دین کسی نیست نفی نبوت او با انها
و اگر قابل نیست در هر که موجود باشد نفی نبوت او را خواهد کرد

ونیز

و نیز اگر عذر خارج از دین بهمین مسموع باشد و اگر بهمین قدر از
نفی نبوت کسی اکتفا کند معذور باشند بر هر که خارج از دین
موسی و عیسی هست و نبی نخوانان و اوصاف ناملایم میگویند عذر
ایشان مسموع خواهد بود نعوذ بالله من هذه الهفوات نصرانی گفته
و دیگر انکه در دین اسلام راه نجات را از عذاب اخروی منحصر
بدو نموده اند و اعمال شایسته را تو به و عفو خداوند هیچکدام
از این دو بلکه هر دو را با هم نیز سبب نجات نمیشود زیرا که این اعمال
تا بر حسب حکم خدا نیست پاك نیست اگر بر حسب حکم خدا نیست چه صرفست
و اگر هست پس عمل نیکوئی که از شخص سر زند جزای ان عمل مخصوص بهمان
عمل است و نمیتوانند که جزای ان عمل نیکو بعوض عمل ناشایسته دیگر
واقع شود زیرا که ان عمل نیکو نیز واجب بود چنانچه جزا عمل را
بعوض دیگری محسوب دارند چنین میشود که از انکرده باشند
و نیست پس که امر خدا او را مامور کرده است بعمل ورده بلکه یکی
از اعمال را که ان از اهل است در تورات که تو نخواهی نه مال و نه زن و نه
هیچ چیز همسایه را پس معلوم میشود که با اعمال شایسته شدن نجات را
تحصیل نمود اما تو به و عفو خداوند کریم نیز از عفو و رحم که لازم
اید از ان تکذیب قول خویش که البته گناه را جزا خواهد بود
چنانچه عقل نیز بان حاکم است زیرا که گناه عمل بر خلاف شریعت
و شریعت بدون مکافات نمیشود پس اگر گناه را بدون سزا ببخشد
تکذیب قول خود نموده است و تو به نیز علت مستقله از برای

عفو نیست چه اگر کسی بدی بکسی داشته باشد و توبه نماید که دیگر
از او قرض نماید طلبکار او را نمیخواهد ببخشد و همچنین اگر
گناهکار نزد حاکم توبه کند که دیگر آن عمل را نکند حاکم را نمیباید
که آن عمل را عفو کند و حکم شریعت را جاری نماید و حال آنکه مسلم است
که خدا حاکم عادل است اگرچه پدر و مالک را نمیباید که فرزند و
غلام را عفو نمایند لیکن حاکم را نمیباید یعنی چون پدر و مادر حاکم
شرع باشند ایشان را سزاوار نیست که چشم از حکم شرع پوشیده تقصیر
ایشان را عفو نمایند جواب ما اولا از کتب انبیاء سلف و تورات
و غیره که مسلم این مرد است بیان میکنیم باعث شدن اعمال شایسته
و توبه را از برای محو گناهان و لازم نبودن بر خدا جزای
هر بدی را دادن پس جواز آن را عقلا بیان میکنیم پس در سیمان
چهاردهم کتاب هوشع که یکی از انبیاست و بعد از ذوی الکفل
مبعوث شده خدا تعالی میفرماید شوبه ایسرائل عد ادونای
الوهخا کی کاشلتا بعونخا یعنی ای بنی اسرائیل برگرد و بازگشت
کن بسوی خدای خود که غرق شده در میان گناهان خود قحو عیماخم
دواریم وشوبو ال ادونای امرو الیو کل تیسا عاون
وقح طوب ونشلما پاریم سفاتینو یعنی قبول کنید
ای بنی اسرائیل سخن هوشع را و توبه کنید بدرگاه خدا آنوقت
میبخشد تمام گناهان را بجهت همین توبه در وقتیکه توبه
کردی من از سر تقصیرات شما میگذرم بشرطیکه توبه تمام درست

باشد

باشد و مراد از توبه روزه گرفتن و پلاس پوشیدن و اقرار بگناهان
کردن و گریه کردن و دل شکسته شدن است بجهت اشاره بتعلیت
است که روزه باشد و تن ایشان بمشقت است که پلاس پوشیدن
باشد و دهن ایشان بوید است که اقرار باشد و اشاره به
چشمها است که گریه کردن باشد و دل ایشان بجهت غات که دل
شکستگی باشد پس خدا تعالی این اعمال شایسته را سبب بخشیدن
و گذشتن از گناهان ایشان قرار داد و اگر با وجود این باز
جزای گناهان ایشان را بدهد پس اینکه فرموده آنوقت میبخشد
گناهان شما را و از تقصیرات شما میگذرد در چه معنی خواهد داشت
و مقدمه توبه و بخشش گناهان بواسطه آن در کتب انبیای
سلف بسیار مذکور است و ایضا در کتاب شموئیل یعنی کتاب
دویم شموئیل در سیمان دوازدهم در نقل حضرت داود و زن او
ریا حیتی مذکور است که خدا تعالی امر کرده به ناتان پیغمبر که حضرت
داود را خبر ده که غلط کردی بدرگاه من ناتان آمد و خبر داد بداود
پس میفرماید ویومر داود ال ناتان حاطاتی لادونای
یعنی گفت داود بناتان پیغمبر که عجب خطائی کردم بدرگاه خدا
پس خطاب بناتان شد که بداود بگو توبه کند بدرگاه من پس چون
داود بناتان گفت داود بر خطای خود و توبه بعمل آورد و توبه
کرد پس میگوید ویومر ناتان ال داود گم ادونای هعبیر
حطاتخا لو تاموت یعنی ناتان گفت بحضرت داود که خدا از

تقصیر تو گذشت واگر البته جزا دادن گناهان ختم باشد پس
چگونه از سر تقصیر گذشت ودیگر در سفر شموت در پاراش تیسا
ان تورة خدا تعالی میفرماید وَیَعَبُور ادونای ال پانا و
وَیِقرَا ادونای اِل رَحوم وَحَنون اِرِخ اَپَیم وَرَب
حِسِد وَاِمِت نوصِر حِسِد لاالافیم نوسی عاون
وافِشَع وَحَطا یعنی بگذشت خدا از غضب او وبخواند خدا را
خالق رحم کند وشفقت کند تحمل کند بسیار فضل دارد
ودات نگهدار فضل بد وهزار دوران بخشنده گناه وتقصیر
وخطا واگر هر گناهی را جزائی لازم بودی بخشیدن را چه معنی
بودی ودیگر در پاراش نح لخا بعد از انکه موسی بجهت قوم
خود که گوساله پرست شده بودند التماس وشفاعت کردی
فرماید ویومر ادونای صالحتی کِدوارِخا یعنی فرمود
خدا بحضرت موسی با التماس تو از تقصیر بنی اسرائیل گذشتم
پس معلوم میشود که بی جزا هم از تقصیر میتوان گذشت وبا التماس
دیگری هم میتوان شد گناه بخشیده شود وحال انکه در احادیث
ما وارد است که اعطای توبه با التماس حضرت آدم شد که عرض
کرد پروردگارا تو شیطان را جاری مجرای خون در عروق فر
زندان من راه دادی واو انها را وسوسه میکند ومعصیت
میدارد عوض با ایشان کرامت فرمای خدا تعالی وحی فرستاد
که بعوض ان توبه را بفرزندان تو دادم پس بعد از انکه با التماس

موسی

موسی گناه قوم او بخشیده شود چه شود که با التماس آدم گناه فرزندان
او بعد از توبه وانابه وپشیمانی وعجز وتضرع بخشیده شود پس معلوم
شد که در دین انبیا سلف هم اعمال شایسته وتوبه باعث رفع گنا
هان میشود وپولوس که امروز مدار فرنگیان بر قول اوست واز او
بر مولوی حواری تعبیر میکنند در بعضی از مکاتیب خود بهمین
تصریح نموده ودر فصل نهم کتابی که بعبرانیان نوشته میگوید که
قربانی کردن موجب رفع گناهان میشود وهر گاه قربانی کردن
موجب شود چرا سایر اعمال شایسته موجب نشود واگر قربانی
بفرمان خدا است پس باید ان نیز از قرار گفته ایشان جزای علاحده
داشته باشد وچون این معلوم شد میگوییم اولا در دین اسلام
راه نجات از عذاب اخروی را منحصر باین دو نکرده اند بلکه
شفاعت انبیا واولیا وشهدا وهمچنین مصایب وبلاهای
دنیوی را نیز راه نجات از عذاب اخرت شمرده اند پس انحصار یکه
گفته باطل است وثانیا میگوییم چه ضرر دارد که اعمال شایسته موجب
نجات از عذاب اخرت شود چه خلل ودیگر بران وارد می اید
وچه قبح بران مترتب میشود ایا نمی بینی که اگر کسی نسبت بپادشا
عادلی معصیتی کند پس بعد از ان خدمات شایسته بجا اورد وان
پادشاه بواسطه ان خدمات گناه او را ببخشد واز او درگذرد
اصلا ومطلقا نقصی بران پادشاه وارد نمی اید واحدی تقبیح ان
نمیکند بلکه او را تحسین مینمایند واما انچه گفته که جزای این عمل

نیکو بعوض عمل نیکو بعوض عمل ناشایسته دیگر نمیتواند واقع شود زیرا
که انعمل نیز واجب بود پس اگر جزای ان داده شود بعوض عمل دیگر
مثل این خواهد بود که نکرده باشد پس عمل بیفایده بوده است چه
اولا مقصود نیست که هر عمل نیکی واجب باشد بلکه مستحبات نیز بسیارند
وثانیا انکه حصول نجات از عذاب بواسطه عمل شایسته بدو نوع
میشود یکی اینکه عمل شایسته عملی باشد که استحقاق اجر وثواب در
ازای عمل داده شود که الدجزای ان عمل ناشایست در جبران
محسوب نشود بلکه از ان الحی حاصل شود واین بیفایده متحقق میشود چنانچه
اگر کسی معصیتی نسبت بپادشاهی کرده باشد که جزای ان این باشد
که بچوب بان زنند وخدمتی کرده باشد که جزای ان این باشد که
مملکتی بان عطا نماید وهر دو یکدفعه باو برسد اصلا از ضرب ان
بچوب متالم نمیشود خصوصا اگر جزای دو عمل مثل یکدیگر باشد
چنانچه جزای معصیت این باشد که یکدینار از او بگیرند وجزای
خدمت این باشد که صد دینار باو بدهند چنانچه در جزای
اعمال نسبت بحضرت ذو الجلال اگر چنین است چه جزای
معصیت بعد از خدا است وجزای طاعت قرب بان واین دو ضد
یکدیگرند پس با شد معصیتی بعدی اقتضا کند وطاعتی قرب
بلی وشکی نیست که در انوقت بعد معصیت نماند ونجات از ان
حاصل میشود دویم انکه جزای عمل شایسته دفع مواخذه باشد چه
ضرور نیست که جزای هر طاعتی امر معینی باشد پس میتواند شد که جزای

طاعت

طاعتی دفع مواخذه از معصیتی باشد چنانچه سلطان بشخصی میگوید که
اگر فلان خدمت را بجا اری از فلان معصیت تو میگذرم پس بنا باشد
که بعضی اعمال شایسته را جزا همین باشد پس جزای ان عمل داده شده
وهم نجات از عذاب حاصل شده وثالثا میگوئیم که چه ضرر دارد
که توبه وپشیمانی وعجز وشکستگی واقرار وشرمندگی موجب عفو
الهی از گناه بنده ذلیل شود بلکه یقین داریم که اگر بنده معصیتی
کند وبعد پشیمان شود وتوبه کند وانابه نماید وعجز کند وبیچاره
خود را شفیع اورد البته مقتضای رافت او بخشیدن این بیچاره است
نه اینکه بگوید اگر خود را کشته من توبه را عذاب خواهم کرد واما انچه
گفته که از ان تکذیب قول خودش لازم می اید که هر گناهی جزائی
دارد اولا اگر انرا گفته ایم هم گفته که هر بنده از من حاجتی بطلبد
من روا میکنم وحاجات خود را بمن عرض کنید پس اگر این گناه کار
حاجت او این باشد که توبه او را قبول کند اگر نشود تکذیب خدا
لازم خواهد آمد وثانیا انکه مسلم نداریم که مطلق فرموده
که این جزا را خواهد داشت بلکه فرموده اگر توبه نکند وعفو
نکنم این جزا را خواهد بود وثالثا انکه توبه نیز عمل شایسته
وطاعت است وشرایطی دارد که همه اعمال شایسته اند وجزای انرا
خدا دفع مواخذه قرار داده پس جزای انعمل همان مواخذه اولی بود
وتکذیب لازم نمی اید چه اگر ان معصیت نمیشد این اعمال موجب
رفع درجات ان میشد حال ان درجات از دست او در رفته وهمین

نجات از عذاب باو مانع و این خود جزائی است از عمل ناشایسته
و اما اینکه گفته که اگر کسی بد هم بکسی داشته باشد تا آخر قیاس باطلی
است چه فرق میان قرض و ما نحن فیه فی البیانات علاوه بر اینکه
توبه خود بر عمل ناشایسته است چه پشیمانی و ندامت و عجز و زاری
و دل شکستگی مطلوب درگاه الهی است پس اگر توبه بر غیر لزکتی
از است که دیگر قرض نخواهم کرد چه این مطلوب طلبکار نیست بلکه
مثل از این است که هدیه و تحفه و ادمعافی بجهت طلبکار بفرستند و
در اینصورت نباید باشد که طلبکار طلب خود را ببخشد خصوصا اگر
داند که مطلوب قرض دار از این هدیه بخشیدن قرض است و اما اینکه
گفته که حاکم شرع را نرسد که از گناه کار اگر توبه کند عفو کنند
این بجهت آن است که حاکم شرع که نوکر دیگری است و او خود بیکانه است
و حکم ملازم و وکیل دارد و اجرا آنچه باو فرموده باید بکند
اما خدا نوکر کسی نیست یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و اما اینکه گفته
که بد دو مالک را نرسد که عفو کنند از فرزند و غلام همین جواب
خود این مرد است چه خدا مالک حقیقی است و بنابر گفته اینمرد لازم
می آید که اگر بد دو مالک عادل باشند نباید عفو کنند و عفو
از ایشان جایز نباشد نصرانی گفته پس چون اقتضای حکمت
و عدالت خدا این است که هر عمل ناشایسته را جزائی دهد و خباثت نفس
بندگان خود جزا یابند نجات حقیقی حاصل نخواهد شد پس باید
دیگری بجای بندگان بقصاص رسد تا ایشان را نجات حاصل شود

حال

حال می بینیم که چه کس شایسته از است که بعوض تمامی خلق بقصاص رسد
چون تقصیرات خدا نسبت بخلق غیر متناهی پس آنکس که بعوض آن
چنان تقصیر بقصاص رسد باید که مرتبه او نیز غیر متناهی باشد و مرتبه
غیر متناهی را ندارد و هیچکس جز خدا و کلمة الله و روح الله اگر گویند
چگونه سه کس صاحب مرتبه غیر متناهی باشند و حال آنکه این مرتبه
مخصوص خدا است گوئیم که نسبت روح الله و کلمة الله با خدا چون
نسبت نفس است با کلام و روح او که فی الحقیقه یکی هستند لیکن
بملاحظه و اعتبار نسبت بدیگران متعدد میشوند خلاصه اینکه مطلقا
نه خدا قابل نیست ایم پس کلمة الله خود را بقصاص داد تا نجات از
برای دیگران حاصل شود پس آن کلمة الله با آن که نفس بدید تا آنکه
قصاص باشد و الا اصل ذات او قابل مقتول شدن نیست پس چون
ثابت گرد او باید بعض از او خبر از آدم و افعال او داده چون
جنانچه رسم قربانی که از هر طایفه بود که بجهت مکافات گناهان
عباید ایشان بود باینکه قربانی شدن او بجهت مکافات خلق می
باشد جنانچه در عهد موسی که بجهت هر گناه قربانی مقرر شده بلکه
بجهت هر قسم از خباثت چون مترصیب و غیره بود واضح است که میان
خونریزی و دفع گناهان و خباثت هیچ مناسبت جز اینکه آشنا
باشد که خون ریختن هیچ سبب آمرزش گناهان و دفع خباثت
ملوثیت جواب اولا هر گاه مقتضای عدالت خدائی این
است که هر عمل ناشایسته را جزائی باشد پس چگونه قصاص دیگری

دیکری باعث دفع ان خرابی شود واین جمع عدالوات که دیکری
بقصاص رسد وباین سبب دفع مواخذه از دیکری باشد وجه منافات
است میان خون کسی ریختن ودفع مواخذه دیکری شدن چنانچه
خود از مرید در اخر اینکلامش کفته وهرکاه از ارتفاع مواخذه
بواسطه قصاص دیکری منافی عدالت وتکذیب خدا لازم نباید
چرا از ارتفاع ان بواسطه توبه وانابه کناهکار وعجز وشکستکی او
یا بواسطه اعمال شایسته او منافی عدالت وتکذیب لازم اید وچه
وجه است که اول منافی عدالت وباعث تکذیب نیست وثانی هست
اکر کوئی چون دیکری بقصاص رسید خود را فدای ان کناهکار کرده
پس همان قصاص را بمنزله مواخذه از کناهکار است کوئیم جمله از اعمال
شایسته یکی شهید شدن خود ان کناهکار است در راه خدا پس چرا
این امر مواخذه این کناه نشود ند وامر دیکری شواند شد بلکه بسیاری
از اعمال شایسته هست که موجب تحمل مشقت والمات جسمانی یا روحانی
بلکه خود نفسانی ودل سوختکی وکریه وخوف وبیم همه الم هستند چرا
اینها بمنزله مواخذه نشوند وثانیا میکوئیم چه این قصاص که شد ایا
موجب حکم خداست یا نه اکر بموجب حکم خدا نیست بمصرفات واکر
بموجب حکم خداست اینعمل اجرانی خواهد بود وجزای اینعمل مخصوص
اینعمل خواهد بود وبعوض اعمال ناشایسته دیکر نشواند محسوب شود
وثالثا میکوئیم که ایا این قصاص بعوض کناهان تمام خلق است
وباعث نجات حقیقی همه ایشان میشود یا بعضی از ایشان اکر کوئی

کفان

کفان همه کناهان تمام خلق است چنانکه در عبارتها وتصریح شده
لازم میاید که کفاره همین قصاص رسانیدن هم باشد وان خلاف
مقتضای عقل صریح است چه هیچ عقل جزئی تجویز نمیکند که محقق
کفاره همان معصیت مخصوص شود علاوه بر اینکه بنا براین از برای
همه افراد انسان نجات حقیقی حاصل خواهد بود وما وتو مساوی
خواهیم بود پس چه بحث میکنی که چرا فلان کس دانی مید انی یا نه بلکه
چرا بهود بحث میکنی که چرا عیسی را به پیغمبری قبول نداری وچرا بعضی
کناهان در ملت شما حد ومواخذه جاری است وچرا در فصل چهارم
دوم کتاب انجیل لوقا بنی خطاب پیغمبر باید خدا با انجیل کرد در جهنم
خواهند بود همه سرکرده های اکولانیس وکالوین که صاحب
لغت لیقوات است در کتاب خود تفسیر نموده اکولانیس را بهمه سمت
اروس وقلدری از سایر فرقها واکر کوئی کفاره معصیت بعضی
شد کوئیم هرکاه تواند شد بعضی از خلق را نجات حقیقی نباشد از کجا
بدانیم که باید کسی بقصاص رسد بجهة کفاره کناهان بعضی دیکر
چه ضرور دارد که هیچیک از کناهکاران را نجات حقیقی حاصل نباشد
ورابعا میکوئیم مسلم داشتیم که قصاص مخصوص باعث نجات حقیقی
کناهکاران میشود از کجا که ان قصاص حضرت عیسی بوده کفت
بجهت انکه تقصیرات خلق غیر متناهی است پس باید ان شخص کسی باشد
که مرتبه غیر متناهی داشته باشد کوئیم از غیر متناهی چه اراده کرده
غیر متناهی عقلی نموده یعنی چیزی که از اصلا نهایتی نباشد

چون بقای واجب را مسلم نداریم عدم تناهی تقصیرات را چه خلق
متناهی است و تقصیر هر یک نیز متناهی و از ضم متناهی بمتناهی
جز متناهی حاصل نشود و اگر از غیر متناهی بحث و بیشمار که نتوان
شمار در او در اداده کرده مسلم داریم و بنا بر این باید کسی بقصاص
برسد که مرتبه او نیز چنین باشد و آن لازم نیست که خدا باشد بلکه شاید
باشد که مرتبه یکی از مخلوقات او باین مثابه برسد چنانچه پیغمبر آخر الزمان
در حق وصی خود علی بن ابیطالب فرموده ضربة علی یوم الخندق خیر
من عبادة الثقلین پس ظاهر شود که آن شخص نیز دیگری باشد چون علی بن
ابیطالب یا فرزندان او و حضرت بلکه مرتبه ایشان در نزد خدا کمتر از مرتبه عیسی
نیست بلکه بالاتر است بلکه چه ضرر دارد که آن شخص هنوز بنیامده باشد
و بعد از این بیاید خاصه میگویم انچه در حق جناب علیوی گفته
که راجع باتحاد ذات و اختلاف باعتبار و تعین است سخنی است بیهوده
که اهل بدعت از نصاری از او وضع کرده و از جمله واضعین ایشان
یکی آنتاریوس است که یکی از امرای بیانات است و غیر از اکر حالا
در کلیساها بعمل می آورند بتعلیم اوست و عبارات بکر اوی را انجا
وضع کرده ترجمه یکی از انها که بآن علی را ستایش میکنند این است
که علی آفریده نشده بلکه متولد شده است و بر فرضی که چنین چیزی
توان گفت از کجا که علی چنین باشد و از کجا بفهمیم و محض که بی پدر
متولد شدن دلالتی بر این ندارد چنانچه آدم و حوا بی پدر و مادر
بهم رسیدند بلکه گاه هست بعد از این دیگری هم چنین متولد شود

و اگر بواسطه تعبیر از او در اناجیل بروح القدس یا ابن قضات پس
نظیر همین اناجیل کتب بیین میگوید در انجیل لوقا در فصل اول
که یحیی مملو از روح القدس شد در وقتیکه در شکم مادر بود و نظیر
فصل نهم و دهم انجیل متی میبین همه کس را ابن خدا خوانده و خدا را
نسبت بهمه کس پدر گفته و میگوید پدر شما که در آسمانست و نور او
بخوب و بد تابانست و میفرماید از پدر خود در خلوت عبادت
کنید چه پدر شما بعلانیه و سر آگاه است و هم چنین در بسیاری
از فصول انجیل متی همین را میگوید و سادسا میگوئیم که آنچه گفته
که میان خون ریختن و رفع گناهان مناسبتی نیست پس این اشاره
بخون ریختن مسیح است گوئیم اولا چرا مناسبتی نیست چه مغفرت
بذل مال و کندن شجره حنظه علامة محبت مال حیوانی که مبدء غنا
و نتاج است نوع مواخذه است و موجب صفائی است که هم مکافات
گناه و هم رافع خباثت میتواند شد و ثانیا از کجا است که بخون ریختن
علی باشد و اشاره بریختن خون علی بن ابیطالب یا حسین بن علی علیهم السلام
نباشد نصرانی گفته و دیگر در کتب انبیای سلف تمامی اشاره
بآمدن علیی و افعال او نموده اند چنانچه در توریة خدین اشاره
بلکه تصریح است لیکن چون نوشتن تمامی انها موجب تطویل می
شود از کتاب هر پیغمبری نوشتن یکی و فقره اکتفا مینود از جمله
در توریه است که فرزندان زن سر شیطان را خواهد کوفت و شیطان
پاشنه پای او را خواهد گزید و دیگر با ابراهیم و اسحق و یعقوب

هر چه خدا وعده نموده که برکتی که از برای تمامی خلق باشد از اولاد
شما ظاهر خواهم کرد ابند وازنی یعقوب یهودا برکزیده شد و
از بنی یهودا داود وعیسی از اولاد او بود و دیگر در زبور داود
این است که تو نفس مرا در قبر تنها نخواهی گذاشت واجازت نمیدهی که
مقدس تو فساد یابد و دیگر ای درهای ابدی باز شوید که پادشاه
ذو الجلال داخل خواهد شد و دیگر در کتاب میخای بیت اللحم
با وجود اینکه تو درمیان امراء یهودا حقیر میباشی لیکن از میان تو
آنکس خواهد برخواست که بر اسرائیل حاکم شود که صدور وی
قدیم واز ایام ازل خواهد بود و دیگر در کتاب شعیا دختر باکره
حامله خواهد شد و پسر را خواهد زایید و دیگر برای گناهان ما
زخم می خورد و برای خطاهای ما جراحت می بیند و تنبیه صلح ما
بر دوش ما میباشد و بضرب های وی شفا می یابیم او جان
خود را بمرگ آورده است و درمیان گناهکاران شمرده میشود و
گناهان جمعیت را بری داد و برای گناهکاران شفاعت میکند
و دیگر در کتاب دانیال هفتاد هفته مقرر شد بر قوم تو و در شهر
مقدس تو تا خطا کفارت شود تا عدالت ابدی داخل شود تا
بروت پیغمبری ختم شود تا که اقدس مسح شود و دیگر بعد از شصت
و دو هفته مسیح بریده خواهد شد لیکن نه از برای خود و آخر الامر بعد از
آمدن یحیی بن زکریا که بموجب اخبار پیش رو بود آمد مسیح از
دختر دوشیزه از خاندان داود در بیت اللحم و هر قسم معجزه نمود

لیکن

لیکن خود یهود انتظاری کشند نه حضرت عیسی را لیکن نمی شناسند
که آن شخص با جاه وجلال دنیوی باشد لهذا او را قبول نکردند
بقتل رسانیدند وکتاب خود را الا عن شعور کامل کردند موافق
اخبار خود بعد از کشته شدن در روز سیم برخواست وظهور نمود
و شاکردان خود چندین دفعه پیش ایشان طعام خورد و با آسمان
صعود نمود جواب از آنچه ورا نمودیم از کتب انبیای سلف نقل
نموده بی دیانتی او در آن کتابها نیز ظاهر میشود چه ترجمه انها را اکثر
بنوعی درهم شکسته که معنی درستی بدست نمی آید و با وجود این
بعضی از آنچیزها که بمشان جسته دلالت ندارد و بهر تقدیر
میگوییم که ما در مقام رد دلالت نبوت حضرت عیسی نیستیم بلکه
تمام بودن آنها حشم ما روشنتر میشود و ما خود از کتاب انبیا
سلف بوانحوز از آنچه ایشان ذکر کرده میتوانیم از برای علی ذکر کنیم
از آنجمله در باراش ویحیی یعقوب از سفر اول تورات باسوقی است
که ابتدای آن این است که لا یاسور شبط میهودا ومحوقق
میبین رغلاو وعد کی یا بو شیلو ولو ییقهت عمیم
وشیلو اسم مسیح است چنانکه علمای یهود معترفند یعنی
دور نشود سلطنت از یهودا و بزرگی از فرزندان او تا بیاید
شیلو و برا و جمع شوند قومها و دیگر در کتاب یازدهم کتاب
شعیا مذکور است که ویاصا حطر میکزع یشی ونیضر مشرشا
واشا ویفره وهم چنین تا آخره این خلاصه معنی آن است

که بیرون اید شاخ از ریشه ملیا و دو بر و مند شود و قرار کیرد بر او
روح خدا و روح حکمت و روح دانش اساس کار او بر عدل و راستی
باشد بطریقی که کرک و میش با یکدیگر چرا کنند و کسیرا اذیت
بکسی نرسد بچه شیرخوار دست در سوراخ مار کند و شیر در رنده
مانند حیوانات بچرد و پر شود کوه خاص من از دانش و فهم
لحم و از اولاد ملیا بودن حضرت علی در کتب انساب و
تواریخ مذکور است الی غیر ذلک اگرچه در این دو موضع هم بعضی
بعضی بیجان گفته اند چنانچه در موضع اول عدم نبوت اراده
مسیح از شیلو و عدم دلالت بر نبوت را بر فرض اراده گفته اند
و در دو موضع دویم عدم نبوت انتهاء نسب علی بداود
و عدم وحصول سایر نشانها که ذکر شد کرده اند واحتمال
اراده مهدی صاحب الزمان داده اند چه ممکن است که مادر
امام از اولاد داود بوده باشد چه او از نصاری بود و اسیر شد
بلکه بعضی احتمال داده اند که پیغمبر آخر الزمان باشد چه در فصل
دویم کتاب اول یوئیل متن مذکورات که داود دو خواهر داشت
یکی ابیغایل و یکی سرویا و ابیغایل شوهر کرد به یتری از اولاد
حضرت اسمعیل و از او پسری زاید امرا نام و لیکن این سخن
ناتمام است چه سلسله نسب پدر و مادر آنجناب مضبوطات
بلی آنچه براین وارد است این است که مطلقا از اولاد انبیا
بودن علی معلوم نیست و در کتاب انجیل متی در فصل اول

کتاب

کتاب میگوید مبدا و لیسوع المسیح ابن داود ابن ابراهیم لکن
میشمارد پشت به پشت را بترتیب تا به ملیا میرسد و در انجا
انشا یحکوید و هم چنین بداود تا به یعقوب نامی و میگوید یعقوب
زاید یوسف را و این همین یوسف نجارات و یوسف نامزد کرده
بود مریم را پس در فصل دویم میگوید چون یوسف مریم را حامله
دید پیش از آنکه بهم رسند خواست که او را رها کند و متفکر در این
امر بود که فرشتگان در خواب باو گفتند ای یوسف مترس که نامزد
خود را بگیری آنچه در آن متولد شده از روح القدس است این است
آنچه میگویند و شکی نیست که یوسف شوهر مادر علی از اولاد انبیا
یا داود یا ابراهیم بودن دلالتی بر آنچه در اول گفته که ذکر مبدا
علی بن داود کرد نمیکند زیرا این نسبت مجازی خواهد بود نه
حقیقی و شکی نیست که مراد مقصا نسبت مجازی نیست چه از دیگری
نیست باشد مگر اولاد حقیقی او و بهر حال بدیده انصاف نظر کن و
مقابله کن این اشارات و تصریحات را با آنچه ما از کتب انبیا و سلف
از اشارات و تصریحات بر نبوت محمد ذکر نمودیم و ببین کدام روشنتر
و ظاهرتر است و کسیکه این اشارات را استمساک نماید از انها
چشم پوشیدن او بجز لجاج و عناد چیزی متوهم نشد علاوه براینکه
بعضی از آنها نیز ذکر نموده اصلا دخل بمطلب ندارد مثل فقره
اول چه آن فقره ایست که در باره آیش پرستی نور تورات است در حکایت
فریب دادن شیطان بواسطه مار حوا را که از شجره بخورد لیس

بعد ازان خداوند بمار میفرماید حکایت از آنچه بمار فرموده که
خواهم گذاشت میان تو و میان زن عداوت و میان نسل تو و نسل او
پس زن و نسل او بسبب عداوتی که با او خواهد داشت خواهد
کوبید سر ترا و تو در کمین پاشنه پای او خواهی بود و این مرحله مطلقا
دخل بحضرت علیی ندارد و بعضی دیگر محتمل بلکه ظاهر در جناب محمد است
از آنجمله آنچه حکایات با براهیم و اسحق و یعقوب شده چه شما مسلم دارید
که جناب علیی از برای تکمیل توریة آمد و تکمیل دین موسی نمود
و در کتب شما تصریح شده چنانچه گذشت که موسی بر بنی اسرائیل
مبعوث بود پس همچنین علیی بلکه خود علیی چنانچه در فصل پانزدهم
انجیل متی مذکور است میفرماید که من فرستاده نشده ام مگر بر بنی
اسرائیل پس برکت تمام خلق نخواهند بود و برکت تمام خلق نیست
مگر محمد بن عبد الله که بر همه عالم مبعوث بود و اینکه فرموده
از اولاد شما خطاب بحضرت ابراهیم است نه هر سه چه واضحست
که در یکوقت خطاب با براهیم و اسحق و یعقوب که بعد از زمان ابرهیم
بنبوت رسید متحقق نشده و از آنجمله آنچه از زبور نقل کرده که پادشاه
ذو الجلال داخل خواهد شد معنی ذو الجلال صاحب شوکت و
جلالست نه اینکه مراد خدا باشد پس میتواند مراد پیغمبر آخر الزمان
باشد که جامع میان مرتبه سلطنت و نبوت بود و دیگر آنچه را از
کتاب میخا نقل کرده و اجزاء او را تفسیر کرده باینکه صدور او از
قدیم و ایام ازل خواهد بود در تفسیر نکرده و جهت اثبات

قدیم

قدیم بودن مسیح چنین تفسیر کرده و این پاسوق در فصل پنجم
کتاب میخا مذکور است که اول او اینست و اتا بت لحم افراتا لحم
و معنی آن اینکه ای بیت لحم ای افراتا تو در بزرگان یهودا کوچک
و از تو برای من بیرون می آید از برای مسلط شدن بر بنی
اسرائیل و بیرون آمدن او امریست که مقدر شده پیش از خلقت
عالمیان لیکن بدهم ایشانرا تا وقتیکه زاینده بزاید و بیت لحم
نام قریه ایست از قرای بیت المقدس که در زمان بنی اسرائیل
در تصرف سبط یهودا بود و آن قریه را افراتا نیز میگویند و
مورخین گویند حضرت علیی در قریه بیت لحم متولد شد و بعضی
منع دلالت این پاسوق را کرده اند و گفته اند علیی در ناصره
متولد شد نه بیت لحم و باین جهت امت او را نصاری گویند و بعضی از ان
جواب داده که تولد او در بیت لحم بود و لیکن مسکن او در ناصره بود چنانچه
از فصل سیم و چهاردهم انجیل متی بیرون می آید چه در فصل
سیم اینست که یسوع متولد شد در بیت لحم یهودا در زمان پادشاهی
هیرودس که از یهود بود و مجوس از مشرق باینجا آمده ذکر آمدن
پیغمبر را کردند هیرودس مضطرب شد و در اورشلیم امر کرد
تفحص زنان حامله تا اینکه آخر میگوید که یوسف در خواب دید
که مادر یسوع را بردارد با طفل بمصر رفت و در آنجا باشد بود
تا هیرودس مرد در خواب بیوسف نمودند که طفل و مادرش را
بردار و بزمین بنی اسرائیل رو و چون روانه شد شنید که ارشلاوس

بر هیرودس بر یهود پادشاه شد ترسید و آمد بحوالی مدن جلیل
و در شهری که آن را ناصره گویند ساکن شد تا درست بیاید آنچه انبیا
خبر داده بودند که این پیغمبر نصرانی باشد و دیگر آنچه از کتاب شعیا
نقل نموده که برای گناهان زخم بخورد و جراحت می‌بیند و ضرب
هائی وی شفا می‌یابد و شفاعت می‌کند می‌توانند شد بلکه ظاهر
است که اشارت بشهادت سبط پیغمبر آخر الزمان حسین بن علی باشد
چه او زخمها خورد و جراحتها دید و ضربها یافت و شفاعت عام
خود چنانچه در احادیث ما و روایات که بعوض شهادت آنحضرت
شفاعت گناهکاران امت حضرت ختمی مآب باو کرامت شد و اما
جناب عیسی را اگرچه بر دار کردند اما زخمها و جراحت و ضرب
لبث باو بعمل نیامد و علاوه برین اینکه اعتقاد شما آنست که
آنحضرت قصاص شد و بواسطه گناهکاران نجات یافتند نه اینکه
او شفاعت کند و اما آنچه ذکر کرده از هفتاد هفته حضرت دانیال
پس کیفیت آن از قرار دیگر در فصل نهم کتاب آنحضرت مذکورات
این است که میگوید در سال اول داریاوش مطالعه میکردم
کتابی را که در آن بود شمار هفتاد سالی که خداوند بعالم خبر
داده بود بارمیاء پیغمبر که باید بیت المقدس در انقضای مدت
خراب باشد پس روزه گرفتم و پلاس پوشیدم و بر خاک نشستم
و در مقام تضرع و زاری بر آمدم و تضرع کردم بسوی خدای خالق
خود و گفتم ای خدای خالق بزرگوار و ما کسانیم که بوعدها خطا

کردیم

کردیم و براه کج افتادیم و ظلم بر خود کردیم و تو را فرمان برداری
نکردیم و نشنیدیم سخن پیغمبران تو را که از جانب تو سخن گفتند بلکه ننگها
ما خداوندا حکم تو عدل است و ما شرمسار و در دنیا هم رحمتها
و بخششها از جانب تست و ما همه گناهکاریم و از فرمان تو و پیغمبران
تو بیرون رفته‌ایم و آنچه بما رسیده است بسبب گناهان ماست
که ما را خبر داده بود بنده تو موسی بحصول بوقت بختان او که
گفته بود بما و معصیت بسیار کردیم و توبه نکردیم و پشیمان نشدیم
و رسید بما بحران بزاها و بدبختیهای اعمال زیرا که درست کردار
و عادل است خدا ای خالق ما و اکنون بسوی خدای خالق ما تضرع
بنده خود را و ناله‌های او را و رحم کن بر آن محل مقدس که خراب
شده است بامر تو خدایا مستجاب کن دعای ما را و رحم کن بر ویرانی
ما و ویرانی آن شهر که عبادت تو را در آنجا میکنیم ما هم و اما نه که
و تضرع ما بامید بسیاری رحمت تست خدایا ببخش ما را و مستجاب کن
دعاهای ما را و بتاخیر میانداز استجابت دعای ما را زیرا که مخفی است
تو را و دعا میکنیم بنام تو و این قوم پرستندگان تواند و این
شهر شهر تست و من اقرار کنم بگناهان خود و گنا
هان قوم خود که بنی اسرائیلند و بعد از آن التماس مرا و مستجاب کن
دعای مرا حضرت دانیال میفرماید که من در نماز بودم و تضرع
میکردم ناگاه همان جبرئیل که او را در پیش از این دیده بودم و می
شناختم پر و بال کشان بنزد من آمد و وقت شام بود که بنزدیک

من رسيد وكفت اي دانيال الحال آمدم كه بفهمانم تورا دراول
تضرع كردن بيرون امد سخن ومن امدم كه اعلام كنم تورا زيرا كه تو
پسنديده فهم كن سخن را وبفهم غايت را پس جبرئيل كفت كه شا
بوعيم شبعيم نحتخ عل عمخا وعل عير قادشخا لخلي هبشع
ولحاتم خطاوت والخير عاون ولهاني صدق
عولاميم ولحتوم حاذون ونابي ولمشوح قدش
قاداشيم وانچه اين مرد ذكر كرده ترجمه اين فقرات ومحقق
غاند كه شابوع باتفاق جميع علماى يهود در اينجا بمعنى هفت
سال است بلكه هر وقت كه مطلق ذكر مى كنند از ان هفت سال
اراده مى كنند چنانچه شابوع لبين مهمله ورد هيم واكفت
عري الطبا ومنهين با نمعو اشمال مى كنند ودر تقسيم عمر مولود
ميكويند كه در شابوع اول چنين وچنان خواهد شد
ودر دويم هم چنين وغرض ايشان هفت سال اول ودويم
است ودر فصل دهم كتاب دانيال كه شابوع بمعنى هفت
روز استعمال شده مقيد بيا ميم است وشبعيم بمعنى هفتاد
پس مراد هفتاد وهفت سال است كه چهارصد ونود سال
باشد وكلمه نحتخ بمعنى مقطع شده وبريده شده ومقرر شده
ترجمه ميكنند وكلمه عل عمخا بمعنى بر قوم تو است وعير بمعنى
شهر است وقادش بمعنى خاص تفسير نموده اند وبمعنى مقدس
نيز ذكر نموده اند ولخلي هبشع بمعنى تمام شدن كناه است

و دلحاتم

و دلحاتم خطاوت يعنى ختم وتمام شدن خطا است والخير عاون
بمعنى كفاره شدن كناه است ومتوانند بمعنى نزديك شدن كناه
نيز باشد كه الخير بباء موحده باشد نه باء فارسي وصدق
بمعنى راستي وعلامت است وعولاميم م از الفاظ مشتركات
و بچند معنى استعمال شده چنانچه در توريت وساير كتب استعمال
شده بمعنى زمان طويل ودر نشان بيت وپنجم كتاب ارميا
بمعنى هفتاد سال استعمال شده وهادميم كه يكى از مفسرين
توريت است بمعنى جاويد وابدي كه فترات ودر بعضى مواضع
بمعنى پنجاه سال تفسير كرده اند ويوسف بن البو بمعنى جاويد بودن
او رانه پسنديده است وبعضى بمعنى عالم تفسير كرده اند وعولاميم
جمع اوست كه بمعنى عالمين باشد ولحتوم بمعنى ختم ومهر شدن
است وحاذون بمعنى وحي است ونابي نبى است ولمشوح بمعنى
نزديك شدن است چنانچه در سابق كذشت كه خدا ميچون در
چند موضع فرموده ونزديكان از او كرده اند وقدش قاداشيم
بمعنى مقدس مقدسان وخاص خاصان است وباتفاق علماى
يهود ونصارى اين ايه دليل دانيال است وخرابى از بابل
بيت المقدس در مرتبه دويم وقبول استدعاى دانيال است
ومعنى تحت اللفظ ان با نظر تو است كه هفتاد وهفت سال
ديكر مقرر كرديم بر قوم تو وبر شهر مقدس تو بجهة تمام شدن
جرم وختم شدن خطا وكفاره شدن كناه وبجهت اوردن

٢٠٥

یا بزرگ شدن گناه داتی عالمها وختم شدن وحی ونبوت و
بزرگ شدن مقدس مقدسان وعلمای یهود سر امر اول را
ایشان با بادی دوم بیت المقدس گرفته اند اگرچه در کیفیت
تطبیق فی الجمله اختلاف کرده وسر امر اخر را حمل بر اخر الزمان
آمدن مسیح کرده اند ونصاری سر امر اخر را حمل بر آمدن عیسی
نموده اند ودر ربط سر فقره اول با سه فقره ثانی متحیر مانده اند
واهل اسلام سر امر اخر را حمل بر آمدن محمد بن عبد الله نموده اند
وبالجمله انچه ظاهر است در خلاصه معنی این کلام ازانست که حق
فرمایند که تو دانیال التماس کردی من نیز التماس اینفقرا از
گناه ایشان گذشتم ومهلت دادم ایشانرا که گناه ایشان تمام
شود یعنی بنهایت برسد وختم شود که قبول بخشش نکند وبزرگ
شود گناهان ایشان واین مهلت را هفتاد هفته که چهارصد
نود سال باشد مقرر کردیم یعنی این مهلت هم ایشانرا مهلت دادیم
تا گناهان ایشان محکم وختم شود تا راستی ابدی بیاید وختم
نبوت شود وخاص خاصان بزرگ شود ومصداق سر فقره اول
که ظاهر است چرا بادی دوم بیت المقدس که بعد از استدعا
دانیال محقق شد چهارصد ونود سال بود در این مهلت بنی
اسرائیل معصیت را از حد متجاوز نمودند چنانچه پیش اشاره
شد که خدا فرمود ببعضی انبیا که اگر اسمعیل وموسی زنده شوند
والتماس ایشانرا بکنند نخواهم بخشید ایشانرا ودر ان مدت

بتها

بتها پرستیدند وهر روز بدعت تازه ازبرای خود قرار دادند
وبر قتل مثل ذکریا وعیلی ویحیی وغیرهم از انبیا اقدام نمودند
بلکه ان طایفه بعد از قبول خدا استدعای دانیال را وپیش از
دخول در ان شهر زمین اسباب معصیت چیدند ونافرمانی که غایت
مفاسد بوان مترتب شد در بابل از ایشان بعمل آمد وآن این
بود که خدا بایشان امر فرمود که تمام ایشان از بابل زمین که حالا
بغداد است حرکت کرده به بیت المقدس روند وانجارا آباد کنند
وبرطبق فرمان پادشاه ازمین نیز حکم کرد که بالتمام از بابل حرکت
کرده مصالح وعلوفه ایشانرا در هر منزل معین کرد ومع ذلک
انچه از تاریخ یوسف بن کوریون معلوم میشود ودر ان کتاب که
از معظم کتب بنی اسرائیل است تصریح شده غالب عظمای ایشان
در بابل توقف نموده از رفتن به بیت المقدس تخلف ورزیدند
وطایفه از فقرا واواسط الناس به بیت المقدس برگشتند بلکه
ایشان هم قلیلی از بنی اسرائیل بودند وچنانچه در کتاب عزیر
وغیره مسطور است چهل ودو هزار وسیصد وشصت نفر بر
گشتند ونیمه ماندند وحال آنکه بقیه ایشان بیش ازاین بودند
چه هم چنانکه در توریه مذکورات بنی اسرائیل که عرض یعقوب
با اولاد او باشند در زمان حضرت یوسف هفتاد نفر بودند که
رفتند بمصر ودر زمان حضرت موسی که بنی اسرائیل را از مصر
بیرون اوردند وفاصله میان دو زمان دویست وده سال بود

شماره کردند واز مصر بیرون امدند ششصد وسه هزار وپانصد و
پنجاه نفر مرد جنگی بودند از بیست ساله تا شصت ساله وکمتر از بیست
ساله وزیاده از شصت ساله وزنان داخل شمار نبودند ودر
زمان داود باتحضرت امر شد که بنی اسرائیل را شمار کنند در انوقت
هزار هزار وسیصد مرد جنگی بودند ودر وقت اسیری بابل بغیر از
انچه کشته شدند ومتفرق شدند باطراف عالم سیصد هزار مرد با
سیری بابل رفتند وبعد همان قدر که مذکور شد مراجعت کردند
با وجود امر بهمه که بیایند وبیت المقدس را اباد کنند واز اول
نافرمانی بود که کردند وجماعت یهودی که حال در عراق عرب ساکن
ودر اطراف عالمند مشهورات که ازان طایفه هستند که ماندند
ومتفرق شدند پس صادق امد که در این مدت مهلت گناه برایشان
تمام وخطا ختم ومعصیت کثیر شد چنانچه از عبارات سابق بر این
در مذمت بنی اسرائیل نقل شد صریح در این مطلب بود وتطبیق
سه فقره اولی ظاهر شد واما مراد از سه فقره اخر پس ازانست که
اول فرمود که این مهلت داده تا مرتبه گناه بنهایت رسد وبزرگ
شود گناهان وختم شود خطا پس میفرماید که انچه میشود تا عدالت
وصدق همه عالم را یا صدق در عدالت جاوید بیاید ونبوت
ختم شود وبزرگ شود مقدس مقدسان یعنی اسباب بزرگی او
مهیا شود واساس ظهور او برپا شود وتحقیق این مطلب ان است که
چنانچه مشاهدات عادت الله بر این جاری شده که بعث پیغمبران

درحالت

درحالت شدت معاصی وطغیان عناد بوده باشد خصوص پیغمبران اولو
العزم تا ظهور فساد وجود ایشان بیشتر باشد بلی هرچه مرض عظیم تر
بیمار ترست طبیب حاذق تر بر سر او می آورد واز انجهت بود که
بعث ابراهیم در وقت دعوای خدائی نمرود وبعث موسی
در وقت دعوت خدائی فرعون اتفاق افتاد پس باید بعث مقدس
مقدسان در وقتی باشد که کفر عالم را گیرد واز انجهت بود که
بعث پیغمبر اخر الزمان که سرور سرکرده خیل انبیا بود در وقتی شد که
بنی اسرائیل که عمده خدا پرستان بودند باغی وطاغی شده مغضوب
درگاه الهی گشتند ونصاری دعوای الوهیت عیسی نمودند ومجوس
اتش را خدائی قبول کردند لهذا جبرئیل از فرموده الهی بدانیال
میگوید که هفتاد وهفت سال مهلت بقوم تو دادیم تا بمرتبه
رسند که دیگر سزاوار بخشش نباشند ومعصیت را بانجام برسانند
تا بیاید راستی عالمیان وخاتم پیغمبران واساس بزرگی او چیده
شود واساس بزرگی او چیده شدن وبزرگ شدن او بعد از گرفتن
کفر عالم را تحقق میشود پس چون بنی اسرائیل معصیت را بنهایت
رسانیدند ابتدای نزدیک شدن خاص خاصان میشود وچنین شد
بعد از اتمام شدن اهل مهلت نزدیک بیکصد سال بعد از عیسی
بود طایفه نصاری با ابتداع دعوای الوهیت عیسی را کردند و
قریب ازان اوان اساس اتش پرستی در عجم برپا شد واساس
ظهور خاتم پیغمبران مرتب شد پس انطباق این سه فقره بر پیغمبر اخر الزمان

واضح است وانکه میان تمام شدن ابادی بیت المقدس در مرتبه دوم
ومیان ظهور پیغمبرما تقریبا سیصد وچهارصد سال فاصله شد منشا
این فقرات نیست چه بفرمود که این مهلت دادیم تا بیاید بلا فاصله انبیا
وخاتم انبیا بلکه فرمود که این مهلت داده شد تا ختم کناهان شود
وبا بخت او بیاید ونزدیک شود ودرعرض این مدت فاصله هم است
ظهور او مرتب میشد پس از مقدمه انسان به بعث خاتم انبیا
خواهد بود واما حمل برامدن مسیح که یهودی کویند اصلا راه ندارد
چه از زمان دانیال تا حال که تقریبا دو هزار و دویست و پنجاه سال
میشود اصلا اثری از او بظهور نرسیده واساس ظهور او مرتب نشده
وخدا برحق در دنیا دینی از این زمان دنیا را بالاتر وبهتر از زمان بنی
اسرائیل وموسی ظاهر شد وایضا اتفاق علمای بنی اسرائیل است
که مسیح در مرتبه نزدیک بموسی هم نخواهد بود چه جای انکه بالاتر
باشد ومقدس مقدسان باشد بلکه چنانچه گذشت در تورات تصریح
است بانکه از بنی اسرائیل پیغمبری چون موسی برنخیزد واما حمل بر
جناب عیسی چنانچه این پادری گفته اگرچه محتمل است وبنابراین
حمل میشود قطع نبوت ووحی برقطع ان از قوم دانیال که بنی اسرائیل
باشد هم چنانکه متبادر از مقام هم اینست بقرینه انکه کلام در حق
قوم اوست ولیکن بعث عیسی ورفع او باسمان پس از هفتاد هفته
بلکه شصت هفته اتفاق افتاد واو را بردار کشیدند چه از زمان دانیال
تا زمان عیسی تقریبا چهارصد سال بوده وایضا بقول نصاری

مقدس مقدسان بزرک شد بلکه تنزل کرد چه معبد باعتقاد یقین
شد واز مرتبه تجرد بمرتبه جسمانیت هبوط کرد علاوه برانکه عیسی
واسطی عالمیان نیست چه او خود میفرماید من بر بنی اسرائیل مبعوثم
ونیز از بنی اسرائیل بود ودر تورات وارد است که پیغمبری برنخیزد از
بنی اسرائیل چون موسی پس مقدس مقدسان نخواهد بود وایضا
بنابر انچه در کتب ایشان است ذکر میشود که اهل اسلام مرتبه عیسی را
کمتر از موسی میدانند وبالجمله این مقدمه اکر اظهر در اخبار از پیغمبر اخر
الزمان نباشد احتمال ان بر جناب عیسی اظهر نیست واما انچه
گفته که اخر الامر بعد از امدن یحیی بن زکریا که بجهت اخبار از او
پیش بود این عبارت با این جهت گفته که حمل کند انچه را از زمان یحیی
در فصل نهم یوحنا مذکور است وگذشت در جائیکه ما استدلال
بعبارات کتب اسمانی میکردیم بر عیسی ودانستیکه نمیتواند شد
او باشد واما انچه را که گفته که وکتاب خود را لا عن شعور کامل
کردند موافق اخبار خود با اخبار خود لکن منافی انچیزیست که
سابق براین انکار نمود که کتب انبیای سلف تحریف شده
وزیاد وکم نکردیده واما انچه گفته که در روز سیم برخواست وظهور
نمود بهیچ وجه ثابت نیست ودر فصل شانزدهم انجیل یوحنا درانجا
که میکوید اکر من نروم فارقلیط نخواهد امد چنانکه گذشت این
عبارت زیاد شده که بعد حضرت عیسی بعد از قتل خود نزد حواریین
امد در حالیکه بعضی از ایشان اورا دیدند وبعضی عیسی را کشته بودند

وبا ایشان گفت که اختیار در زمین و آسمان بمن داده شد بروید بتمام
دنیا و غسل بدهید مردم را باسم پدر و پسر و روح القدس و لفظ
ظاهر در اینست که این از الحاق مفتریات و کسانیکه نقل از علیه
بدعتها در دین او گذاشتند و دین او را برهم زدند خیانت ها مذکوره
میشود نه کلام خود یوحنا است و الا یعنی نمیگفت علاوه براینکه اگر
قول عیسی بود چرا حواریین اطاعت نکردند و بتمام دنیا نرفتند
و همه کس را این غسل ندادند و اگر میتوانستند چرا عیسایی که باعتقاد
شما اختیار در زمین و آسمان داشت و پسر خدا بلکه خدا بود و از این
مطلع بود که نمیتوانند بتمام دنیا بروند و همه کس را غسل بدهند
ایشان را چنین امر بیجا کرد و بر فرض اینکه این کلام از یوحنا است
از کجا آن که آمد و ظهور کرد عیسی بود بلکه جن بوده چنانکه خود
میگوید بعضی حواریین او را جن دانستند و بعضی عیسی بلکه از جن
درست فهمیده بودند بجهة دلیل بفهمیم که فهم این بعض حواریین
درست است نه آن بعض نصرانی گفته او حال ما بجهة تاریخ داریم
دو از مصاحبان او و دو از معاصران ایشان و تاریخی دیگر از
معجزات مصاحبان که مورخ بچشم خود دیده است و حواریان را فرمود
که باطراف عالم بروید و ندا کنید با آمرزش گناهان خلق بجهت کفاره
خون من و مؤمن را بروح القدس وعده دهید که ایشان را پاک
سازد و مردم را بفضل تعمید داخل دین کنید و عشاء ربانی بجا آورده
در یاد داشت قتل او تا برگشتن او اگر گویند از کجا معلوم میشود که این

اشخاص

اشخاص این خبرها را از پیش خود ساخته باشند و راست گویند
گوییم که اگر ایشان از پیش خود اینها را میساختند نمیکردند کاری را
که هیچکس نمیکند زیرا که خود نوشته اند که نه حرمت و نه دولت
و نه عزت و نه راحت خواهیم یافت و اگر می یافتند یکی از اینها را
خود تکذیب مینمودند و اگر این خبرها را دروغ می گفتند باید
یهود همان وقت تکذیب قول ایشان کنند و نگذارند دین مسیح
جاری بود زیرا که شروع بدعوت در یروشلیم نمودند و ذکر
همان جاییکه مسیح کشته شد و ایمان نیاوردن یهود موجب
نیست بلکه مؤید آن است زیرا که حال ایشان مخالف شما میدانیم
از کتاب ایشان حجت نمود بر حقیت عیسی جواب از کجا بدانیم
که این چهار تاریخ از مصاحبان او بوده سلمنا که یافتیم از کجا بیابیم
و کم در اینها نشده سلمنا که این را یافتیم چه میدانیم که آن
مصاحبان آنچه گفته اند مطابق واقع است و آن مورخ دیگر را
از چه دانیم که راست گفته بلکه از کجا دانیم که آن تاریخ را در آن
معاصر نوشته و بالجمله آنچه ایشان در معجزات و احوال معجزها گفت
تمام در اینها جاری است و اما آنچه گفته که حواریان را فرمود که
ندا کنید با آمرزش گناهان خلق منافی است با آنچه در فصل نوزدهم
انجیل متی مذکور است که شخصی از عیسی پرسید که چه کنم که بهشت روم
گفت احکام دین توریة را بعمل آور چه اگر همه گناهان بخشیده
شدی بهشت رفتن موقوف بجا آوردن اعمال توریة نبود چ

وثانیا آنچه در فصل سی و دویم کتاب اشعیای نبی است که خدا میفرماید
در جهنم خواهند بود همه سرکرده های اکولاتیس وکاتولیکن که صاحب
لغت لسانت اکولاتیس را بهمه معنا دوس وتقدیر ازسایر فرنگ
تفسیر کرده وثانیا آنچه حال معمول بطایفه نصاری است که میروند بکلیساها
وگناهان خود را بپادری میگویند و او می بخشد گناهان ایشان را
اگر خدا امر نمیکرد و عیسی ندا شد دیگر پادری چه چیز را می بخشد و حال
اینکه حال این عبارترا او امر بفعل تقیید که ظاهر هما نقل باسم ملزمات
معلوم شد واما ثانیا آنچه گفته که اگر گویند از کجا معلوم میشود تا آخر
بلی گاه هست کسی چنین بگوید واما آنچه جواب گفته باطلات زیرا که
گوییم از کجا که کردند کار را که هیچکس نکرده وبچه دلیل نوشتند که ما نخواهیم
یافت عزت ودولت وراحت وچرا این الحاق را دکتند کان نباشد
سلمنا نوشتند از کجا که آنچه را نوشتند که نخواهیم یافت نیافتند بلکه یافته
باشند وبچه دلیل که نوشته مطابق واقع شد گفته که اگر دروغی بود باید
یهود تکذیب کنند گوییم از کجا یهود این نوشته را دیدند سلمنا دیدند
از کجا تکذیب نکردند گفته اگر تکذیب میکردند می بایست نگذارند
دین مسیح جاری شود گوییم گاه هست نتوانستند بجهت کثرت اعوان
انها بلکه میگوییم نگذاشتند انتشار دین ایشان را در عالم تا پادشاهی
قسطنطین نام آمد که دویست سال تقریبا بعد از عیسی بود و او نصرانی
شد باعث انتشار دین شد وبعد از اینها هم میگوییم که تمام آنچه را
گفته از تواریخ وتاریخ معجزات مصاحبان واحوال مصاحبان

وعلم

وعدم رد مخالفین مسلم میدانیم واز برای ما ضرری ندارد چه
ما حضرت علی و پیغمبر عظیم الشان میدانیم ودر اثبات حقیت او
احتیاج باین سخنان واهیه نداریم ولیکن غرض اینها در حق پیغمبر ما
جاری است چه تواریخ بسیار هست چون اصول اصحاب ائمه که مشتمل
براحوال پیغمبر واوصیای آنحضرت است که اکثر معجزات اوصیا از
چیزهائی است که راوی وصاحب اصل وتاریخ خود بچشم خود دیده
وثبت نموده ودست بدست رسانیده اند ونیز میگوییم که آنچه
گفته واگر گویند از کجا معلوم شد که این اشخاص این چیزهارا از
پیش خود نساخته باشند تا اینکه گفته ونگذارند دین مسیح جاری شود اگر
خواهی بیان سلوس که مؤسس اساس آئین متداول درمیان اکثر
نصاری وروم باثبات و بعضی از دستورهای ان ملت که خواهد
شد ومعاصر حواریین بوده چه میگوید رؤسای مذهب ایشان
هریک در حق یکدیگر چه میگویند اما گفته پلوس این است که در بیان
احوال خود میگوید در فصل اول کتابیکه بجماعت گلاطیین نوشته
ای برادران من این انجیلی که بواسطه من شما داده شده است
از هیچ فردی از افراد انسان بمن نرسیده است ومن تعلیم آنرا
از کسی هم نگرفته ام بلکه بالهام عیسی که خدا است بمن رسیده است
وشما شنیده خواهید بود که من وقتی با یهودان چه قدر مذهب
ومخلط بودم بمرتبه که دشمنی میکردم جماعت خدا تعالی را بمرتبه که
بر همه هم دینان خود پیشی میگرفتم واز همه ایشان در احکام دین

شریعت پدران خود متعصب‌تر بودم اما در وقتیکه آن کسیکه مرا از
شکم مادر خود از دیگران جدا کرد و بلطف خود طلبید بواسطه انکه
پسر ظاهر سازد فرزند خود را ازبرای انکه در میان فرنگیان خبر
خوشحالی بدهم و من از ان روز هیچ وقت بخون و گوشت خود متوجه
نشده‌ام و بنزد شمعون و سایر حواریین که در بیت المقدس بودند
نرفته‌ام بلکه بعربستان بدمشق بازگشتم و بعد از ان سه سال به بیت
المقدس رفتم و پانزده روز نزد شمعون ماندم و اما از سایر حواریین
کسی دیگر را ندیدم بغیر از یعقوب برادر حضرت عیسی و اینها که بشما
مینویسم خدا میداند دروغ نمیگویم پس از بیت المقدس آمدم بسمت
عراق زیرا که در میان جماعت یهود که حضرت عیسای خدا را قبول نمودند
غریب بودم پس میگوید چهارده سال بعد از ان یکبار دیگر باتفاق
شاگرد خود برناس و تیتوس به بیت المقدس رفتم و با انها که مردم
پنداشتند چیزی هستند یعنی شمعون و سایر حواریین برخوردم
با ایشان در باب ان خبر خوشحالی و مرادش دفع گناهان و اختراع
رهبانیت و برداشتن احکام دینیست در خلوت نزاعها کردم
ازبرای مبادا بعبث دونده کی من مانده باشد و اما تیتوس هم که
با من بود ملزم نشد تا خود را ختنه کند و از ان برادران چند
منافق داخل مذهب ما شده تا جاسوسی کرده ما را از اختیاری
که در دین مسیح خدا داریم برکرد اند به بندگی یعنی جا آوردن احکام
شریعت از جاسوسی ایشان پروا نکرده بلکه یکساعت گردن خود را

بفرمان

بفرمان ایشان کج نداشتیم برای انکه خبر خوشحالی مذهب خود را
که بشما ها تعلیم نموده‌ام محکم نمایند پس در باب انها که خود را چیزی
پنداشتند با من کار نیست اما انها میگویم نسبت بمن انها کرده
نظرهای خود را چیزی نپنداشتند در ان نزاع هیچ نتوانستند
کرد بلکه قضیه بر عکس شد زیرا که چون دیدند هم چنانکه شمعون
انجیلی که سنت کردن را واجب است داده شده بمن نیز انجیلی
داده شده که سنت کردن در ان جایز نیست و دانستند که هرکس شمعون را
سرکرده سنت کرده‌ها ساخته است مرا نیز در میان سنت نکرده‌ها
خلیفه کرده است و چون یافتند که چه لطفی بمن داده شده بود شمعون
و یوحنا و یعقوب که ستونها پنداشته میشدند با من و با برنابا
شاگرد من دست برادری دادند ازبرای انکه با انها در میان
سنت نکرده‌ها و ایشان در میان سنت کرده‌ها باشند و اما
چون شمعون بانطاکیه آمد بر روی او ایستادم زیرا که سزاوار تنبیه
بود زیرا که پیش از انکه مردمان چند از پیش یعقوب که از حواریین
است آمده باشند با کفار حرفی مذهب چیزی میخوردند اما بعد از
انکه ایشان آمدند خود داری کرد زیرا که از انهائیکه ختنه کرده
بودند می ترسید و از ان سبب شد که سایر جماعت یهود در ان
پرهیز از چیزی پیروی او نمودند حتی برناس نیز بطرف شمعون آمد
اما چون دیدم که خوب نمیکنند و موافق راستی انجیل راه نمیروند در
حضور همه شمعون الصفا گفتم که هرگاه تو که خود یهودی میباشی بنحو

غیر اهل سنت زندکانی میکنی پس چرا سایر ناس را جبر میکنی که بدستور
ملت یهود زندکانی نمایند وما در اصل همه یهودیم اما یی را هم
که آدم از عمل کردن باحکام دین بیکناه نمیشود بلکه همین با ایمان
نداشتن بانکه عیسی خدا است بیکناه میشود وما ها از سبب با یعنی
ایمان عیسی اورده ایم از برای آنکه بواسطه این ایمان بدون عمل کردن
باحکام دین بیکناه شویم حال نظر کن باینکلام اینمرد که معاصر حواریین
بوده بلکه خود را از حواریین بالاتر میداند و ببین در خصوص ایشان
چه میکوید و ببین این انجیلی که اورده از کجا است از ابقهیم یا راستی
سایر اناجیل را اکر نزمتابعت قول و فرموده معراخ این ما نزا کنیم
واز فرموده او نبوت عیسی را ثابت نمائیم واکر انجیل ملوس درست
دامنبوت از ایشان کن واکر سایر اناجیل درست است پس ختنه شما کو
وشنبه شما کو ورهبانیت بچه سبب وچرا پادریان زن نمیکیرند وچرا
عیسی را خدا میدانند ونظر کن باین پادری لوید وبکو ببین و بدیو
نصرانی در کتابیکه بر رد شو پر دستمرا که بفرموده اکبر شاه
هندی پسر همایون شاه نوشته چه در انجا خطاب کنو پر کرده می
کوید در در صفحه چهار صد و چهل وششم که ای پادری تو ادعا کرده
که چون حضرت عیسی شمعون الصفا فرموده است که من از برای
تو دعا کرده ام که ایمان تو نقصان نپذیرد پس تو برادران خودت را
در ایمان قوی کردان وچون خلفای مذهب نصاری را کرده اند نیز
بیشاندا ایشانرا از شمعون بیرون امده میدانند چنان بیدانند

که کناه

که کناهی که باعث زوال ایمان ایشان شود نکرده اند امروز بکو
بچه دوا این ادعا را کرده وباین دروغ قبیح نه تنها مردم مشرق بلکه
تمام هم که مغربی میباشیم از برای پوشانیدن کفر و قباحتهای
خلفا و دیم پاپایان خود جرات نموده و تعلیق که خدا است چیزی
است که تعلاوی انکه نکفته است هرکز در خاطرش هم خطور نکرده بود
پس بکو از کجا و در چه وقت عیسی که خدا است این را بشمعون جانشین
خود کفته است بلکه چکونه میتوان اینجا نشین دانست کسیکه همیشه زنده است
و هرکز منصب خداوندی خود را از خود جدا نکرده واکر عیسی این
ادعا میکنی کفته باری همین ادعا را بکن که شمعون جانشین او
بوده نه همه خلفا زیرا که از کجا میکوئی که هر خلیفه و دیم پاپائی از
شمعون بیرون امده واز کجا میکوئی که ایشان کناهی که سبب
نقص ایمان باشد نکرده اند زیرا که هر یک از ایشان کناهان چند
کرده اند که ایمان هزار فرسنك از ایشان دور رفت چنانچه
ترتولیانوس که از مشاهیر خلفای شماست در کتابیکه برد د
شخصی مرسین نام نوشته است اقرار دارد که زفرینوس مذهب کفار را
حق دانست واونوسیوس که از مشاهیر خلفای شماست در کتاب خود
نوشته است که مرسلینوس از واهمه اینکه مبادا او را بدار کشند
از برای بتهای هنود قربانی کرده جرائم مشهور در کتاب تاریخ و
کتابیکه ذکر عظمای دین خود را میکند نوشته است که لیبریوس و
فیلکس که از مشاهیر خلفا هستند هردو بمذهب هریانی بوده اند و

هر با فی طایفه اند که حضرت علیسی را خدا میدانند بلکه میکویند که ذات
و بهترین مخلوقات بروردکار بود وان بدن را از برای خود کرفته مدتی
که در دنیا زنده بود از قبیل روح ودان بدن زنده کافی کرد واین اعتقاد
درهمه فرق نصاری که امروز در زمین میباشند کفر عظیم است و نیز
نوشته است که ویرجیلوس پیروی کرد ابولیکدس را و مذهب او را
اختیار نمود واو اعتقاد داشت که علیسی کلام الله نبود بلکه جزئی
بود از او جدا و میکفت بدن علیسی از قبیل ابدان افراد انسان نبود
بلکه بدون او بدن نورانی مثالی بود که از اسمان اورده بود و
بظاهر چنین از مریم متولد شد و انکار میکرد که در علیسی دو ذات
یکی الهی و یکی انسانی بوجود موجود شده اند و همین مراتب
در دو جی که امروز نصاری دارند کفر میباشد و ملکیا ردر کتاب
او را کتاد یا مینامند نوشته است که حنا دیوس خلیفه که او را
حنادیوس اول میکویند کافر شد واستعوس را که استعوس ثانی
کویند همان احکامی را که پیش از او بود باطل کرده حکم فرمود هر که
حکم پیش را قبول کند لعنتی باشد وجون اکثر بخلاف او هر حکمی که
استعوس کرده بود باطل نمود و حکم نوشت که هر که احکام استعوس
قبول کند لعنتی باشد و فماز وس حکم کرد که هر که انچه را جو اکثر
دسرجیوس حکم کرده اند قبول کند لعنتی باشد و همین مطلب را
در کتابی که او را بیلاتینه میکویند واز ان معتبرتر کتابی ندارند
نوشته است و دیکر مرتینوس پولانوس در کتاب خود نوشته است

کرسپلوستنر ساحر بود واخی شیطانی که با او اختلاط داشت
بوضع لیبیا در نشق اورا کشت و برانی کرد نیالس در کتاب خود نوشته
است که کرنکاریوس هفتم از همه بدتر بود و لحد شد و نجد او لغزت
مطلقا اعتقاد دین نداشت و بوحنس که بوحنس بیستم باشد کافر بود
زیرا که میکفت ارواح انسانی چون ارواح سایر حیوانات برطرف
شوند و بوحنس بیست و یکم چنانچه در کتاب کنسیلیا دون مذکورات
در بیان همه مصلحت کنندکان در بالای تخت شمعون اخرتا انکار کی
تا انجا ترجمه کلام نوید بوبکوس دید بونصرانی تمام شد از ان کلام
متقدمین و متاخرین ایشان در حق یکدیکر و بیش از ان از کلام معلوم
که از اقدم قدمای ایشان و مشاهیر خلفای ایشان است دیدی که
کفته فضا دالحاق بود دروغ برهم بافته اند که با وجود انها چکونه بمجبا
تاریخ نوشته شد اعتماد میتوان نمود و چکونه ایمه میکویند که اکر ان
خبرها را دروغ می کفتند بایست بیرون تکذیب قول ایشان کنند و در
حق شمعون الصفا که مقدم حواریین بود چه انکارها می کنند و دین
مسیح را از کجا بیابیم که جاری شد و اینکه در بیان است از کجا دین مسیح
باشد چنانچه تفصیل این در کلام بعد از این معلوم خواهد شد و نقل
و حکایت چنین اشخاص که امور مخالف عقل و جمع شرایع را نقل می کنند
چنانکه خواهد امد چکونه اعتماد توان کرد و انضاف ان است که اکر نه
بواسطه اخبار رسید محمد مختار از نبوت لیبیا رسی از انبیای سلف بود اثبات
نبوت انها در نهایت صعوبت بود و کسیکه از این دین مبین خارج باشد

اثبات نبوت ایشان را نمیتوانند کرد چرا که به اعتقاد خود رساله نوشته
وانچه در کتب و تواریخ مسلمانان است بعث نبوت محمد بن عبدالله ندانسته
و حال اینکه ما نزدیک بصد اصل داریم از موثقین که در یکی از انها
معجزات اوصیای صاحب الزمان را بچشم خود دیده اند و ثبت کرده اند و زیاده
از چهل کتاب تاریخ و حدیث که بتواتر رسیده و احدی در انها تشکیک
نکرده و ثبت معجزات صاحب الزمان داریم که اکثر باسناد متصله بعهد
حضرت و بعضی در مقابل حمدان سرود نوشته شده و مثل نهج البلاغه
که خود تصریح بدیدن معجزه پیغمبر باید در میان است و قران مجید که
مشتمل بر اخبار از غیب و سایر مراتب اعجازات در دست است و اخبار
بعث و وحی انحضرت خاتمات نبی بنیاد سعی کرده و در میان ده مملکت
انها دلیل و استدلال نموده میکوید ما چنانچه تاریخ داریم و تاریخی که
از معجزات صاحب الزمان که مورخ بچشم خود دیده و نمیتوانند دروغ باشد
بجهت اینکه کسی تکذیب نکرده با این دین شیوع یافته با وجود انچه خود
در حق مورخین خود و خلفای خود در کتابها نوشته اند و میخواهد مطلب
دو هزار سال تقریبا بیش از این را اثبات کند که همه انچه در انجاها نوشته
شده تمام مطابق واقع است نصرانی گفته و انتشار این دین نیز از
معجزات است زیرا که احکام این دین تمام مخالف هوا و هوس نفسانی
و شهوت غضب میباشند و از چند نفر فقیر که هیچ چیز از قوت و ثمن
و سایر چیزها چون اعوان و انصار نداشتند حتی خاتم جاری و با وجود
این دین بتبدیل دین قیاصره را بخلاف کوشش ایشان که میخواستند

دین

دین مسیح را از میان بردارند چنانچه قتل انبیا نمودند جواب انتشار
دین علوی را بان سبب که گفته از جمله معجزات شمرده پس چرا این انصاف
همین مرحله را در حق خاتم الانبیا جاری نمیدارد که جوانی بی جد و پدر
و بی معین و یاور و بی سپاه و لشکر و زور و زر فقیر و یکه از میان
قومی برخیزد که همه ان قوم کمر عداوت او را بر میان بندند حتی عمو و
عموزاده و خویش و تبار و مصداق نبوت او را انکار کنند را تا چهل از قول
علوی مذکور است که هیچ معجزی مبعوث شد مگر اینکه اهانت رسانید
ملبوث در شهر وطن او و اذیت می کنند او را قوم او بعمل آمده و دعوت
کند ایشان را بچیزیکه از همه چیز صعب تر است که ترک خدایان خود و نسخ
ادیان ابا و اجداد باشد و چند نفر فقیر یابند که اکثر ایشانها بخوابد در اخر
الامر او تنها و بیکس از شهر و وطن خود فرار و بمیان قومی دیگر اید
و با وجود این دین او شرق و غرب عالم را بگیرد و دین سلاطین روم
و مصر و شام و یمن و عمان و عجم و هند و سند و ترکستان همه را تبدیل
دهد و جمله ایشان طوق اطاعت و فرمان برداری او را بر گردن نهند
با وجود دشمنان خانگی و بیرونی و وقوع قتل انبیا را بنو اسطرو
اما انچه گفته که احکام این دین یعنی دین نصاری تمام مخالف هوا و هوس
او را میگوییم که چنانکه از کلام سابق او مفهوم ملبوث بانیکلام از موافق
هوا و هوس نفسانی بودن احکام دین اسلام اراده کرده او را میگویند که
کدام حکم او موافق هواهای نفسانیه است ایا جهاد در راه خدا که معرض
تلف جان و ترک خان و مان است موافق خواهش نفسانی است یا وجوب

زکوة که دران اتعاب بدن واتلاف مال است یا نمازهای پنجگانه در روز
یا روزه یعنی روزه رمضان خصوص در روزهای تابستان یا بریدن آلت
بجهت ختان یا وجوب اجتناب از شراب وحفظ چشم ودست وفرج خود
از غیر حلال خود از زنان وکنیزان یا لزوم احتراز از لباس حریر وطلا و
ظروف طلا ونقره ووجوب ترک اسراف وفرو بردن خشم وغضب وامر
بمعروف ونهی از منکر ودر راه خدا باک نداشتن از ملامت
کنندگان ووجوب احتراز از نجاسات ووجوب تطهیر بدن از بول وغایط
وغسل کردن از جنابت وحیض واستحاضه ونفاس وتحمل نفقات عیال
وپرستاری صله ارحام ووجوب حفظ زبان از لغو وغیبت ودشنام و
دست از اذیت مسلمین واعانت ظالمین وچشم از نامحرم وگوش از غنا
وسرود وشکم وفرج از محرمات ومشتبهات وغیر از عبادات وتفرغ
در تاریکی شبهای دراز ومحافظت دل از غیر یاد ومحبت خداوند یکتای
بی نیاز الی غیر ذلک وثانیا انچه گفتی که احکام این دین یعنی دین این
پادری تمام مخالف هواهای نفسانی میباشد نمیدانم که این دینی
که میگوید احکام او موافق ومخالف هواهای نفسانیست کدام است
ودر دست کیست اگر دین رای گوئی که عیسی اورده گو آن دین در نزد
کدام طایفه نصاری شایع است وکدام یک از قیاصره آن دین را امروز
دارند که تو تبدیل ایشان را معجزه قرار داده چه در چند موضع از اناجیل
اربعه نقل کردیم که عیسی فرموده من نیامدم حکمی از احکام توریة را برهم زنم
وفرموده که هر که بهشت خواهد باید تابع احکام توریة باشد ودر انجیل متی

وغیره

وغیره از زبان عیسی میگوید که نپندارید که من آمده ام که این سمعران وانبیا
فرموده اند برطرف سازم واخلال کنم ودر فصل چهلم انجیل لوقا است که شخصی
بعیسی عرض کرد که چه کنم تا حیات ابدیه را بمیراث بگیرم فرمود انچه در توریة
نوشته است عمل کن وتو خود ببین از این گفت انجیل ناسخ توریة نیست بلکه
تکمیل آن کرده است وتکمیل بزیاد کردن میباشد نه کم کردن اکنون بیا
کن به بینم از احکام توریة از اصول وفروع آن چه در میان شما هست و
کدام یک را مراعات میکنید اگر از اصول گوئی در سفر چهارم توریة خدا تعالی
پیغمبر باید آن پروردگار یکتا را آسمان وزمین را آفرید خداوند شماست و
یکی است بلکه در اناجیل شما باین تصریح شده چنانچه در انجیل یوحنا است
که عیسی گفت خداوندا این زندگانی ابدی که من بفرموده تو تعلیم ایشان
کردم این می باشد که ترا به تنهائی خداوند بدانند ومرا فرستاده تو بشناسند
ودر فصل چهل ودوم انجیل مرقس مذکور است که مردی بخدمت عیسی آمد و
عرض کرد ای استاد خوب من چه عمل بکنم از برای آنکه بهشت روم آنحضرت بر او تند
شد وفرمود چرا مرا خوب گفتی آیا نمیدانی که کسی را خوب نمیتوان گفت مگر
یک خدا را ودر فصل چهل وپنجم انجیل مرقس است که کسی از عیسی وصیتی طلبید
فرمود اول وصایای من آنست که بدانی خدای تو خدای واحد است ونیز
از اصول دین موسی آنست که شبیه ساختن واعتقاد لزوم تعظیم از داشتن
جایز نیست چنانکه در کتاب بارون پیغمبر که از انبیاء معتبره در نزد نصاری
است مذکور است که خدا تعالی به پیغمبر باید ما زید برای خود شبیه هیچ چیز
به شبیه انچه در آسمان ودر زیر آسمان بر روی زمین است ونه شبیه انچه

دردیر زمین ودریاهات هیچ شبیه مسازید و پرستش نکنید و نیز از اصول
دین موسی است اینکه گناه کاران بجزای معصیت خود گرفتار میکردند و بجز
خدا کسی را منصب بخشیدن معاصی بندگان نیست از این اصول کدام یک را نصارا
دارند دست از توحید برداشته باقانیم ثلثه قایل شده اند که پدر و پسر و روح
القدس باشد وهر طایفه نصاری خدا را جوهری دانند ومیگویند معبود
جوهریست از اقانیم ثلثه واقنوم بمعنی اصل وسبب هر چیزیست وعبارت
از ذات باری تعالی است که وجود کل از اوست واب وابن وروح القدس
ایشان باوست واقنوم اب عبارت از وجودات واقنوم ابن علم اوست
واقنوم روح حیات اوست بلکه اهل توحید را خوب نمیدانند نظر کن
بکلام قلیب پادری که یکی از پادریان نصاری بود که با اعتقاد فاسد
خود تتبع در دین مسلمین نموده وکتابی در رد اسلام نوشته در انجا
میگوید محمد عیبش اوله که سایر پیغمبران گفته بودند ومردم را از بت پرستی
به پرستش یکخدا که دروغ است در اوورد درحالیکه متوافق بپرستش
ذات یعنی ثلثه در اوورد وتمام طوایف نصاری قایل تثلیثه اند گو در تثلیث
فی الجمله تفاوتی دارند چه فرقه ملکائیه از ایشان گویند سه خدا باری تعالی
وعیسی ومریم است وچنانچه بعضی گفته اند واکثر فرنگیان از ماده وماجار
وکاتلیکان ومصریان وپوشران وغیره والمان واسپانیل وپرتکال
باین طریقه اند وطایفه نسطوریه عیسی را پسر خدا میدانند وبعضی خدا دانند
ویک ذات ویکشخص ملند وبعضی گویند روح او خدا است وتن او تن
انسان است وبعضی گویند پسر خدا بودن او از ان است که خلق بوجود او

را مینمایند وروح القدس یعنی دنیا بدو زنده شود اگر از ایشان پرسند
چرا عبادت عیسی واجب است گویند بواسطه آنکه او واسطه است میان
ما ولاهوت ویعقوبیه گویند اتحاد بذات بود یکی نفس لاهوتی
گرفت ودیگری ناسوتی ونیز نسطوریه گویند کلمه ناسوت مسیح را هیکل
گردانید پس عیسی علیه السلام دو جوهرات ودو اقنوم واین مذهب را
از ارامنه اصفهان وگرجستان وطایفه زنکیان از حبش ونصاری روس
وبلغار ومسکو وحاجی ترخان وسکان رود عادلخواد وطوایف دیگر
نقل نموده اند وبعضی گویند معنی اتحاد اینست که کلام الله در مسیح تاثیر
کند بدون نقل چنانچه بعضی گفته اند وگویا مراد این باشد که هیکل
مسیحی چون شجره طور محل صدور کلام الله شد واین را نسبت بیعقوبیان
روم وبیت المقدس وحرکس واذنا وروایروان وارزن الروم
ویونکا به وجهی دیگر داده اند وقالبیه نصاری گویند که کلمه بر دست عیسی
تدبیرها کرد مثل از گل خفاش ساختن ومرده زنده کردن وگویند
این کلمه بر دست عیسی اتحادات وهمه چون شروع در کار میکنند
گویند بسم الله الاب والابن وروح القدس الرحمن الرحیم اله
واحد واعتقاد جمیع نصاری اینست که انبیا از برای گناه گنا
پدر خود آدم در جهنم بودند تا عیسی آمد وجهنم را خراب کرد و
ایشان را آزاد کرد ایند وشبیه ساختن وتعظیم ایشان مراو را
ظاهر وعیان است چه در کلیساهای خود صورت عیسی ومریم بلکه غیر
ایشان را ساخته اند وانها را تعظیم مینمایند واما نرو اجزای معاصی

خلاف آن از آنچه میگویند که عیسی در روز سیم از قتل او برخواست بین
ظاهر شد و گفت ندا کنید بآمرزش گناهان بر جمیع خلق ظاهر و هو
یداست و اما بخشیدن دیگران معاصی بندگان را پس خلاف آن در نزد
ایشان مشهور چه هر ساله زنان و مردان ایشان بنزد پادریان آمده
اقرار بگناهان می کنند و ایشان می بخشند چنانکه مذکور خواهد
شد و اما فروع پس معظم از فروع دین موسوی ختنه کردن است چنانچه
گذشت بلکه حضرت مسیح را نیز ختنه کردند چنانچه در فصل اول انجیل
متی مذکور است که هشت روز که از مولود حضرت عیسی گذشت
مادر آنحضرت موافق آنچه در دین موسی خدا تعالی فرموده بود او را
بمجد برده مردی از علمای بنی اسرائیل که شمعون نام داشت او را
ختنه کرد و نصاری آن روز را اول سال میدانند و عیدی کنند و
امروز ملاحظه کنید کدام یک از نصاری ختنه می کنند بلکه نظر کن
بقول پلوس که موسس اساس مذهب نصاری است که حال در دست
دارند و با شمعون الصفا که وصی عیسی بود بنای مقابله و مجادله
گذاشت و امروز فرنگیان از او به پولوس تعبیر میکنند و او را پولس
حواری گویند و در فصل پنجم کتابیکه بجماعت غالطس نوشته میگوید
من که پلوسم شما را میگویم که اگر ختنه کنید عیسی که خداست بشما هیچ
نفع نخواهد بخشید زیرا که من شهادت میدهم بهر کسیکه خود را ختنه
مینماید از قبیل قرضدار باید همه احکام شرع را بعمل آورد و اگر
آنها را بعمل آورد از عیسی که خداست خالی خواهد بود بغیر عیسی که

که خدات

که خداست از شما بیزار میشود و در فصل چهارم کتابیکه باهل روم
نوشته میگوید و استدلال مینماید بر بیفایده بودن ختنه بنبوت
علامت از برای ابراهیم در حالت نامختون دیگر از معظمات فروع دین
موسوی حفظ شنبه است و از آن اثری در نزد نصاری باقی نیست
و دیگر ذبح است که در میان نصاری متروک است و دیگر حرمت
بعضی حیوانات چنانکه گذشت و حال نصاری حیوانیکه نجس
تورات حرام است و در تورات در سفر چهارم خدا تعالی میفرماید
خون هیچ حیوانی را مخورید زیرا که خون ایشان در عوض روح
ایشان میباشد و باین جهت نشاید که گوشت و روح هر دو را بیا
شامند بلکه باید خون را چون آب در زمین روان سازید و حال
نصاری ذبح نمیکنند و خون را روان نمیسازند بلکه چون میهمان
عزیزی برایشان وارد شد خوک یا گاو و یا گوسفند را می آورند
و کارد دم باریک درازی شبیه به نشتر را در پهلوی گلوی او
فرو کرده خون آنرا در ظرفی جمع میکنند و قدری سرکه و نمک در آن
میاندازند که نبندد پس با ادویه بسیار آن خون را میپزند و
میخورند و از آنجمله رهبانیت و تنها بودن است که در تورات ممنوع است
چنانچه در سفر اول تورات است که خدا تعالی در وقتیکه آدم را آفرید فرمود
خوب نیست که آدم تنها باشد بیافرینم از برای او رفیقی از جنس خودش
و بعد از عیسی نصاری بدعت تنهائی و رهبانیت را اختراع کردند
چنانکه پلوس در فصل هفتم کتاب اول از برای شخصی تیماتاوس نام

نوشته است ومیکوید انان که خدا شده اند وکسانیکه بوده اند خواست
که مثل من باشند یعنی بدستور من راه روند که عزب بمانند نکیرند و بی
شوهران شوهر نکنند بعد ازان میکوید در باب بکرها خواه مرد وخواه
زن مصلحت میدهم که بهترش این است که چنین بمانند واز جمله عمل جنابت
است که در توریة هست ونصاری ازان ترک کرده اند وعمل عبادتی که از ترس
بنی اسرائیل دادند بلکه انهارا قرین اصول دین میشمارند چهار
عملست وکمال اعتنا بانها دارند اول عبادات هر روزه که از انها
بومیة میخوانند دویم اینکه هرکاه علت خاصی در توریة دیگر باشد
از احرام میدانند سیم انکه ذبیح را باید عالم بجمیع مسائل دینیه بکند
چهارم انکه گوشت حیوانات را با لبنیات نمیخورند بلکه در یکسفره هم جمع
نمیکنند وتا از خوردن یکی چند ساعت نکذرد دیکری را نمیخورند
واز هیچیک ازینها اثری در میان نصاری نیست بلکه از احکام توریة
وکتب انبیای سابقین مطلقا پس معلوم شد این دینی را که انهم
میکویند مخالف هواهای نفسانیست وانتشار انرا معجزه می
دانند دین بنی اسرائیل واحکام توریة نیست واکر طریقه را میخواهد
که امروز در دست طوایف نصاریست ومعمول باکثر طوایف ایشان
است خصوص المان وپرتکال وفرنسیس واسپانیول وانکلیز
وروس وغیره پس میدانم اکر ان مخالف هوای نفس وقوای شهویه
وبهیمیه وغضبیه است پس چه چیز موافق انها خواهد بود بلکه اصول
مخترعه متداوله ایشان مخالف عقل وجمیع کتب انبیای سلف وخلف

وفروع

وفروع ایشان محض متابعت هوا وهوس چه معظم خواهشهای
نفسانیه بسته باکل وشرب وجماع ومباشرت وتن پروری وامثال
است وایشانرا دران خصوصها منعی ومحذوری در اغلب نیست
اکر خواهی شمه از اصول وفروع ایشانرا با تو شرح دهم تا بحقیقت
ان برسی تا ببینی انصاف دران بکنی واصول وفروع مسلمین را
که میدانی ملاحظه کنی وعقلا محاکمه سازی بدانکه اصول دین
ایشان بنوعیکه بعضی از پادریان ایشان ثبت نموده چهارده است
که میکویند هفت ازان تعلق با لوهیت دارد وهفت دیکر بانسانیت
خدا یتعالی متعلقست اما ان هفت که تعلق با لوهیت دارد اول
انکه خدا یتعالی یکیست دویم انکه همان خدای یکی پدراست سیم
انکه همان خدای که یکیست وپدراست پسراست چهارم انکه همان
خدای که یکیست وپدر وپسراست روح القدس است پنجم انکه
ان خدا انکه صفات مذکوره عین ذات اوست مربی و پروردکار
ششم انکه ان خدا انکه این صفات همه را دارد شفاعت کننده است
هفتم انکه ان خدا انکه صفات مذکوره دارد تجلی کننده است
واما ان هفت که تعلق با انسانیت دارد اول انکه ان خدا انکه
با ان صفات هفتگانه متصفست وان صفات عین ذات اوست
بتوسط فیض روح القدس بدنیا امد داخل رحم مریم شد دویم
انکه همان خدا انکه داخل رحم مریم شد از انجا بدنیا امد سیم انکه
همان خدا انکه بدنیا از رحم مریم امد بدار کشیده شد وبعد ازان

مدفون شد چهارم آنکه آن خدا آنکه از دار مدفون شد داخل جهنم
شد از برای خلاص کردن ارواح همه پیغمبران و مؤمنان و اوصیاء که
از ابتدای دنیا تا آن زمان مرده بودند و در آنجا حبس شیطان گرفتار
بودند و انتظار آمدن خدا را می کشیدند پنجم آنکه همان خدا که بعد از
دار و دفن داخل جهنم شد از آنجا همراه پیغمبران و اوصیا و مؤمنان
بدنیا برگشته رجعت نمود ششم آنکه همان خدا بعد از رجعت نمودن
بدنیا بعد از انقضاء چهل روز ارواح مؤمنان و پیغمبران و اوصیا
با خود برداشته باسمان بالا رفت و در دست راست پدر خود قرار گرفت
هفتم آنکه همان خدا با این پنج صفات مذکوره از آسمان نازل خواهد
شد و در صحرای از صحاری شام دیوان خلایق را خواهد کرد و نیکو
کاران را به بهشت و بدکاران را بجهنم خواهد فرستاد این است اصول
دین ایشان و در فصل سیم انجیل که بعیسی نسبت میدهند و در فصل
اول انجیل مرقس و همچنین در انجیل لوقا و یوحنا نیز مذکور است
که در اول بعث حضرت عیسی یحیی آمد او را در آب محموده غسل توبه
داد و همینکه عیسی از آب بیرون آمد حضرت یحیی دید که آسمان شکافته
شد و روح القدس بشکل کبوتری آمد و در بالای سر عیسی قرار
گرفت و در انجیل مرقس میگوید در عیسی ساکن شد و اعتقاد ایشان
در خصوص شیاطین آن است که صنفی از ملائکه هستند که بسبب نافرمانی
خدا مغضوب گردید از آسمان بجهنم انداخته شدند و میگویند چند روزی
از آسمان ملائکه بجهنم می بارید و میگویند شیاطینی که در زمین

مانده اند ملائکه اند که در وقت فرو ریختن در عرض راه بودند که خدا
با بدن ایشان را ختم کرد و بزمین افتادند و سبب نافرمانی را می
گویند این بود که با ایشان فرمود زمانی خواهد آمد که من انسان شوم
باید آنوقت شما مرا انسان دانید و آن انسانی را که با من است خدا
دانید و پرستش نمایید آنها که قبول کردند مقرب شدند و آنها که
قبول نکردند معذب گشتند و اما فروع دین ایشان هفت است
اول غسل بدل ختنه و آن چنان است که هر طفلی را بدو تا در شب یکشنبه
باید که هفت روز بعد از ولادت هدیه مناسبی برداشته در جمع
نزدیکی جمع نمایند بکلیسا نزد پادری برند و آن پادری هدیه را
برداشته مولود را اسم گذارد و در میان آب و غلث فرو برد و در
آنوقت میگوید که تو را غسل میدهم باسم پدر و پسر و روح القدس
دویم کرسمه است و آن از این است که چون طفل هفت سالگی رسید
باید با هر که متوجه طفلان است از اهل هدیه نزد آن پادری که خلیفه است
برد و آن خلیفه انگشت خود را بان روغن زیتی که در کلیسا دارند
چرب کرده بر سر آن طفل بشکل صلیب که خاج است خط بکشد و بگوید
من تو را نشان میکنم بنشان شفاعت و یک سیلی بان طفل زده
او را روانه کند سیم کوفسیاست و آن بمعنی اقرار بگناه کردن است
و آن چنان است که هر مردی و زنی همین که از هفت سال سن او تجاوز
کرد باید باید که هر ماه و اقلش هر سال نزد پادری آید و خلوت
کند و هر گناه که در ایمدت کرده است با ادب تمام بدو زانو نشسته

اقرار کند بعد از ان پادري کفارهٔ بجهت گناهان او که شنید قرار
میدهد و گناهان اورا مي بخشد باین نحو که میکوید من گناهان تورا
مي بخشم باسم پدر و پسر روح القدس و باید در انوقت پادري بدست
خود شکل صلیبي بران بکشد و اکر ان شخص یك گناه را از پادري
پنهان کند ان بخشیدن نفعي باو نمي بخشد بلکه باید البته بجهنم رود
مکر اینکه پیش از مردن ان گناه را اقرار کند و اقرار به پنهان کردن
ان نیز بکند چهارم یوکرستیا و ان چنان است که هرکس که کناهش را
کفت باید همان ساعت بکلیسیا رود و ان نانی را که شکل خدا بران
نقش کرده اند از دست پادري بخورد و لیك پیاله اب بر بالاي آن
نخورد بنحویکه دندان او بنان نرسد پس در وقتیکه ان جماعتیکه گناه
خود را کفته اند بجهت خوردن نان حاضر میشوند و پادري میکوید ان
نان را که بنازکي کاغذي و بقدر ناخن ابهام است و صورتي بران
نقش است برداشته بلند میسازد و ایشان تعظیم مي کنند پس میکوید
این است حضرت عیسی خداي راستي و نشان راستي بر مردمان بکویید
که من ان خدا را اندام که تو داخل خانه دل من شوي بلکه یکحرف تو کافی
است از براي انکه روح ما شفاعت کرده شود پس ان نان را نزدیك
دهان ایشان مي برد و میکوید بکیرید بدن عیسی را که خدا است انشخص
دهان کشوده پادري نان را بحلق او مي اندازد و پیاله اب میدهد
بنحویکه فرو رود و جائیده نشود پنجم اُردُنات یا هفتم مرتبه دارد که هر
کسیکه میخواهد پادري شود باید ابتدا انسبرا طي کند اول باید بمکتب

دفتر

دفتر سواد هم رسانند و چون لغت لتنی را که زبان کتاب ایشان است
فی الجمله اموخت نزد خلیفه رود و او با انکشت خود که در روغن زیت
مذکور چرب کرده شکل صلیبی بر سران جوان مي کشد و بعضی الفاظ هم
کوید و موي فرق اورا بقدر یك ناخن مي تراشد مرتبه دوم
بعد از مدتی که کذشت دفعه دوم نزد خلیفه رود و انچه در مرتبه
اول خلیفه بعمل اورده بود باز چنان کند و موي فرق اورا دو
مساوي بتراشد و هم چنین مرتبه سیم و چهارم و باید در هر مرتبه
هدیه و تحفه از براي خلیفه ببرد و چون لغت لتنی را خوب دانست
مرتبه پنجم نزد خلیفه با هدیه رود و در این مرتبه الفاظ بسیاري بر
سرش میخوانند و ان شکل اول را بر سر او مي کشد و محل تراشیدن را
بزرکتر مي کند بقدر کف دستی و فضهاي مرتبه پنجم تا باو مي
بخشد و در این مرتبه ماذون میشود که نوشته هاي علماء پادریان
و دستورهاي ایشان که در کلیسیا هست بخواند و چون مدتی
از این کذشت و باید در انوقت عمر ان شخص اقلا بیست و یکسال
رسیده باشد نزد خلیفه میرود و بدستور سایر مراتب خلیفه با او
رفتار مي کند و علامت سر او را بزرکتر میکند و در این مرتبه ماذون
میشود که در کلیسیاها اناجیل بخواند و چون مدتی از این کذشت
و کمالاتی که متداول ایشان است تحصیل نمود باز هفتم نزد خلیفه
رفته و خلیفه اورا بروغن زیت که مذکور شد چرب مي کند و چیزها
اورا تعظیم مي کند و دستهاي خود را بر سر او مي کذارد و میکوید

بکر روح القدس را فرع ششم مطرمانیوم است وان چنانست که چون
خواهند دختر و پسری را بزن وشوهری بیکدیگر دهند پدر یا ولی آن
دختر دختر را با هدیه و تحفه بکلیسا نزد پادری می آورد وان پسر
نیز حاضر میشود پس پادری از دختر می پرسد که تو راضی هستی زن
این پسر شوی دختر میگوید بلی پس از پسر می پرسد آن نیز گوید بلی پس
پادری دست دختر و پسر را بهم آورده ودست هردو را بدست خود
گرفته میگوید من شما را باهم عقد کنم باسم پدر و پسر و روح
القدس پس پسر دست دختر را گرفته بمنزل خود میرود فرع هفتم
اشترما اینکیسات وان چنانست که هریک از ایشان چه پادری
وچه مادری که زبان صاحب مرتبه ایشان است یعنی پادری فوت
وچه غیر این دو وچه مرد وچه زن نزدیک مردن ایشان رسید
پادری را طلبیده و هرگناهیکه در تمام عمر خود کرده نزد او میشمارد
وان نان سابق را می خورد وچون وقت احتضار پادری پیش آمد
شیشه روغن زیتی با خود دارد پر مرغی بان روغن زده دستها و
پاها و گوشها و سوراخهای بینی آن مریض را چرب می کند وچنان
اعتقاد دارند که هرگناهی که آن اعضا کرده باین واسطه از عذاب
ایمن میشوند پس پادری شمعی از موم بدست راست او وهیکلی بصورت
مرد چهارمیخ کشیده بدست چپ او می دهد و در هر دو گوش او فریاد
میزنند که این شمع مثل ایمانیست ملتفت که یک ذاتست و طرح تعلیقی
میتواند شد و این شکل چهارمیخ کشیده صورت خدای شماست

که از

که از برای خاطر شما کشته شده است این هفت جزو فروع دین ایشانست
واما سنتهای مؤکده ایشان ختنه نکردن وگوشت خوک وشراب خوردن
چه هرکس اینها را نخورد و ختنه کند از مخالف مذهب خود میدانند
و دیگر از قواعد ایشان استنجا نکردن و غسل نکردن و موی نکشیدن
وناخن و شارب و هیچ جز را حرام ندانستن و وزغ و شب پره و لاک پشت
آبی و سلک آبی را حلال دانستن و دیگر از سنتهای ایشان شکل
صلیب از چوب یا سنگ یا طلا یا نقره یا دندان فیل یا غیر اینها با خود
داشتن و در برابر آن سجده کردن و استغاثه نمودن و غیر اینها از جمله
سنتهای ایشان که در میان فرنگیان متداولست و در ولایت خود
بجا می آورند از آنست که سلاطین ایشان بعضی دختران خود را با هرچه
که وجه تراث ندارند آن صورتی می کنند که باسم حضرت علیوترا شیله
وبان می بخشند وچون آن دختر بحد بلوغ رسید مال واسباب
بسیار همراه او میکنند و نزد پادریان میفرستند و در پهلوی هر
کلیسائی مکان وسیعی مدرسه باشد که بسیار مزینست وراهبان
کلیسا دار از برای منازل دختران ساخته اند و در هریک از آن
مواضع دختران بسیار جمع آمده اند و آن دختر را با مال بان موضع
میفرستند و بنا باشد بر دختر اگر مال لا دار باشد ملکی نیز وقف
میکنند که ماه بماه مداخل آن بان دختر برسد و آن بجهت مصرف خود
دختران و اخراج و لباس و سایر ضروریات آن از مرکار خلفا
میدهند و آن دختر را چون بان موضع آوردند بدست پیرزنی که متکفل

احوال دختران ات میلیبادند وهرسه سال یکمرتبه اهل مدرسه
ازبرای پنوات دختران انجا نفر عهد با مشورت تعیین می کنند وچون
دختر بان عجوزه سپرده شد متعارف نیست که دیکر کسی از خویشان
نزدیک او اورا ببیند یا حرف زند بلی سالی یکبار اذن می دهند
که پدر ومادر او با او سخن کویند واما ان پیره زن آن دختررا یکی
ان دختران دیکر میسپارد تا یکسال اورا ادب عبادت بیاموزد وان
دختر درا ثناء ان سال هر کونه خدمتی خواهد باو میفرماید واین سال را
سال ریاضت وآزمایش کویند وبعد از اتمام سال تمام کلیسای
انموضع را زینت میکنند واقسام کلهها میریزند وهمه پادریان ودختران
ان سلسله در انجا جمع میشوند وان دختررا نزد یکی از پادریان که در
بالای صندلی نشسته است میاورند ان دختر چون نزد او رسید بسجده
می افتد پادری میپرسد چون کذشت بر تو مدت یکسال وزمانی که
تعلیم داده شد خوش امد ومیخواهی تو با ما باشی ودر این زندکانی
بمانی وتعهد علیحده داری بعد از انکه در امدی دیکر بیرون نخواهی
رفت ان دختر میکوید آیا برضا یا از ترس بلی چون کفت بلی سازها
بنوازش در می اورند وان پادری اورا لباس تازه بان دختر میپوشاند
بعد از ان اول ان پادری بعد سایر دختران اورا در بغل کرفته
فشار میدهند پس ان دختر در انروز میهمانی میکند وبهمه پادریان
ودختران هدیه میدهد وچون از چیز خوردن فارغ شدند دستان
دختررا کرفته باطاق خودش می برند ودر میان دخت خواب که صورت

شمعی

شمعی تراشیده وباب طلا منقش کرده کذاشته اند دختررا بالا صورت
در پهلوی هم میخوابانند وتا صبح بایکدیکر خوابیده اند وهر هفته
یکروز پادری برای ان دختران نمازی کند ودر وقت نمازی
باید ان دختران در عقب او ساز بزنند وخوانندکی کنند تا پادری
از نماز فارغ شود وبعد از ان نماز پادری حقه بیرون می اورد
پر از نانهای کوچک سابق مذکور شد پس ان حقه را بدست کرفته میرود
بجائیکه ان دختران بردو زانوی خود ایستاده اند وان حقه را در
بالای سفره که برای این کار ساخته اند میکذارد ودران سفره چندین
شمع از موم کافوری در شمعدانها کذاشته واقسام کلهها پاشیده اند
وچون واجب است که هریک از دختران در انروز خلوت کرده کناهان
هفته خودرا بان پادری که از برای کناه شنیدن مقرر است پس
چند نفر از ان دختران که کناه کفته اند دو دو بترتیب باادب نماز
برابر پادری می ایند وان نانهارا اولا تعظیم می کنند بعد از ان نزدیک
پادری باادب می نشینند وپادری یکی از ان نانهارا بدست میکیرد
وبدستوری که سابق مذکور شد بحلق ان دختران میاندازد وچون
یکی از ان دختران بیمار شد باید یکی از پادریان داخل فراش او شود
وخلوت کرده کناهان ان دختررا بشنود وپادری کناهان اورا به
بخشد وباید رون خانه که در انجا دارند رفته یکی از ان نانها میان
قلعیکی طلائی کذارده بیاورد وبدستور مذکور بان دختر بخوراند
واکر ان دختر در ان مرض مرد تا قوسهای معقده که دارند مینوازند

تا بادریانی که اندختران با ایشان تعلق دارند مطلع شوند همه یکبار
داخل اندرون میشوند ومتوجه دف وغنا ز طولانیکه دارند بجهت
اندختر میشوند وازجمله قواعد نصاری که امروز عمل اجتماع طوایف
نصاری است این است که حجاب درمیان مردان وزنان ایشان نیست
وزنان در بازارها دکان داری می کنند وچون دوستی بخانه
دوستی میرود ودختر خود را پیش راه او میفرستد که سلام کند و
سلام مردان ایشان کلاه از سر برداشتن است وسلام زنان تو
وبعد از ورود دوست شیشه شراب حاضر میسازند وچون کیفیت
ان ظاهر شد زنان او خوانندگی ورقاصی بجهت میهمان می کنند
وبر هیچ چیز از یکدیگر مضایقه نمیکنند واگر دوستی بخانه کسی رود
وصاحب خانه حاضر نباشد زنان ودختران او میهمانداری میکنند
وبسا باشد که امرد زن ودختر صاحبخانه را تکلیف نموده بدهی
یا مزرعه یا باغی که دارد ودر انجا چند روز بعیش وعشرت می گذرانند
وچون صاحبخانه از این معنی اگاهی یافت بسیار از ان دوست خوشنود
وراضی میشود وبعضی از ایشان می گویند حجاب دردنیوی وتفرقه
کار جسمانیات است وما جسمانیات را از خود سلب نموده ایم ومجرد
شده ایم پس کسیکه مجرد شد وبا جسم وکار جسم رجوعی ندارد بلکه هم
هرچه میخواهد بکند قبیحی ندارد ومیگویند ما هر یکی کشته ایم وبا همه
صلح کل کرده ایم واین معنی را از یکی از پیرهان خود که بلوس نام
دارد وحزب دین علیی بوده اخذ کرده اند چه ان در فصل چهارم

کتابیکه

کتابیکه بجماعت اوفسوس نوشته است که پس شماها باید که باز
بلد یکدیگر بردارید زیرا که همه یک مجردی باشید با همه صلح کل کرده
یکی کشته باید ولیبیان اعتقادی که من از شماها خواسته ام وشما
از ایشم رسانیدید باید یک بدن ویک روح شده باید ودر فصل پنجم
کتابیکه بجماعت کورنتوس نوشته است میکوید انچه خلاصه ان
این است که ایا نیز درمیان شماها مثل رسول نیستیم وعیسی که خدا و
صاحب ماست ندیده ام ایا شما عمل من نیستید وصحبتی که باید اورا
محافظت کنید اینست که چرا اختیار نداریم خوردن واشامیدن هرچه
که میخواهیم وچرا اختیار نداریم بجهة دیگر زنی هرخواهر دینی خود را
چنانچه شمعون الصفا وسایر حواریین وبرادران حضرت عیسی
میکنند وابا هر زنیرا که همدین ما شده است وخواهر ماست اختیار
نداریم که بهرجا وبهر موضع که خواهیم بکردانیم کدام سپاهی است
که بی مواجب جنگ کند ایا کسیکه باغی را میسازد ودرختها می
نشاند از میوه هایان نمیخورد کدام چوپان است که گله را بچراند
وشیر گله خود را نخورد ایا می پندارید که من اینها را میگویم بلکه
دین هم همین را میگوید زیرا که در کتاب دین موسی نوشته شده است
که دهن ان گاو یکه گندم را خورد می کند نبندید از برای انکه
گاو وگندم را نخورده پس هرگاه مادر شماها مجردات خود را کاشته
باشیم عظیم مینماید در نظرهای شما که کوشتهای شما را دروکنیم
وبعینه همین مطلب را در فصل پنجم کتابیکه باهل فوروطیان نوشته

ذکر میکند و در اخوان میگوید که شما مطلع نباشید که خادمان مسجد از
مسجد میخورند و ملازمان مذبح در مذبح شریکند پس من چراغ بنام
و همین پولوس است که امروز بنای اکثر کار دین فرنگیان بر پی روی
اوست و اختراع رهبانیت را بعد از عیسی کرد چنانکه گذشت و تا دویست
سال بعد از عیسی هم پادریان زن می گرفتند دیم پاپا بعد از آن
از قول و دستور پولوس منع کرد و گفت بجهت زحمت عیال تصدیع می
کشید و اذن بایشان داد که از برای فرار از گناه هر زنیکه نزد ایشان می
اید اگر خواهند با او مقاربت کنند تا باعث برکت آن زن گردد و همین
پولوس است که در فصل پنجم کتابیکه بجماعت غالتن نوشته میگوید ای بنی
روان من محکم باشید در آنچه من شما تعلیم کردم که باز دیگر گردنهای
خود را بستگی احکام شرع کج مکنید و در فصل اول کتابی که بجماعت
کلوسئن نوشته می گوید ای پی روان من باخبر باشید مبادا که کسی
شما را فریب دهد از راه حکمت و از راه پوچی که موافق حدیث هستا
مردمان است و از راه عناصر جهانی بلکه اگر سخن گوی را میشنوید سخن مسیحی
که خدا است بشنوید زیرا که در مسیح تمام خداوندی مجسم گشته سکنی دارد
و در او ختنه شده اید ختنه که بدست می کنند و گوشت بدن قطع می
سازند تا بعد از فقرات چند میگوید و چون شما ها در گناهان و
زیادتی گوشت ذکر خود مرده بودید او شما را این گناهان و زیادتها
بخشیده است زیرا که احکامیکه برای ضرر و دشمنی ما بدست و خط نوشته
شده بود او همه اینها را از میان برداشته با خود در آن داریکه در آن

چهار میخ کشیده شد بمیخ چهار میخ کشید و بدین سبب هیچکس دیوان
شما را بسبب خوردن و آشامیدن هرچه میخواهید یا بسبب نگاهداشتن
عیدها و شنبه و روزهای اول هر ماه که در احکام دین موسی
فرموده شده بود دیوان نخواهد کرد زیرا که اینها همه سایه ها بودند و
در فصل سیم کتابیکه بجماعت گالتین نوشته میگوید که مسیح خدا
آزاد کرد ما را از لعنت احکام دین بسبب لعنتی کردن خود را و بدانکه
این پولوس مدت مدیدی بعد از عیسی در دین یهود بود و موذی این
حضرت عیسی را زحمت میرسانید بمرتبه که یکی از بهترین شاگردان
حواریین را که استیفنوس نام داشت شهید کرد و دشمنی کنعوت
الصفا مینمود چنانچه در فصل اول کتابی که بجماعت گالتین نوشته
اشاره بان کرده چنانچه گذشت از اینست اصول و فروع ایشان ان
اصول را با عقل در میان گذارد و این فروع را با نفس و هوا و هوس
پس عقل را هیچ موافقت با ان اصول و نفس را هیچ مخالفت با این فروع
هست بلکه علمای اسلام بی باکان و جوانان و اهل هوا و هوس
از مسلمین را منع از اطلاع بر فروع نصاری مینمایند چه که بکلی
پی رو هوا و هوس و قوه تدین ایشان قوی نیست فروع مایل
میکردند نمیدانم ان حکمی را از ملت اسلام که این مرد مطابق هوا
و هوس نفسانی میداند و در ملت نصاری ممنوع است ان کدام
حکم است اگر گوید ترک زن گرفتن است پس ملاحظه کن که در زن
گرفتن انچه موافق هوا است اتمام امر شهوت فرج است و لیکن مقصود

مثال والام کشیار بواسطه تربیت عیال و تحمل نفقات و امثال
اینها نیز هست و نصاری این جزو اول را بروجهی اکمل با تمام میرسانند
چه اگر یک زن با چهار زن زنا میکند اما بعوض هر زنی خواهند فیمت
انفاق و مشقت تربیت از برای ایشان حاصل هست بلی از آن جزو دیگر
فراغتی خواهند داشت و یکی از احکامیکه احتمال میرود این مرد موافق
هوا و هوس نفسانی داند چنانچه از آنچه در حق بعضی از اخر الزمان
گفته بود مستفاد میشود منع زنان است از عبادت مکانها و
مباشرت کردن مردان دیگر با ایشان و نحن گفتن زیاده از قدر
ضرورت با ایشان عیدانم این چه مطابق با هوا و هوس دارد و حال
اینکه ملاحظه میکنم اهل هوا و هوس مسلمین را و کسانیکه تدین
ندارند در انخصوص مساهله و مسامحه می کنند و بنابر آنچه گفته
باید اهل هوا و هوس و بی دینان نصاری نگذارند زنان خود را
با مردان بیگانه مختلط شوند یا مردان با ایشان جمع شوند و حال
اینکه می بینم چنین نیست و بالجمله باین مرد بود که بیان نماید احکام
مخالفه هوا و هوس دین خود را تا ببینم راست میگوید یا نه و اگر
بظهور وا گذارده بلی این دینی که ما از ایشان می بینیم و این احکام
متداول ایشان است مخالفت آنها هوا و هوس را یا موافقت
بر ظاهر است و مثل این مرد مثل آن شخص است که کسی از آن پرسید
از کجا می آیی گفت از حمام گفت از دست و پای پاکیزه ات معلوم است
و اما آنچه در گفته اخیر که از کتاب یهود میتوانیم حجت بیاوردیم بر حقیت

عیسی

عیسی میگوئیم راست است ولیکن بدید به انصاف نظر کن در آنچه تو از
کتب ایشان بر حقیت عیسی گفتی با آنچه هم ما بر آن افزودیم و در آنچه
ما از کتب ایشان و کتب شما بر نبوت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
ذکر کردیم و ملاحظه نما و ببین اگر بتصریح است کدام امر جند و اگر
بنشان است کدام اظهر اند و اگر بکنایه است کدام ابلغند و اگر در
عدد است کدام بیشتر اند و حال آنکه بجهت ضیق مجال و عدم حضور
جمیع کتب متضمنه این مطلب از کتب انبیاء سلف بذکر بعضی از آنها
اکتفا نمودیم و اگر میخواستیم همه آنها را نقل کنیم بسیار بطول می
انجامید و باعث ملالت بیننده گان میگردید نصرانی گفته و آنکه
قوم نصاری او را خاتم نمی دانند بجهت این است که خود گفته است
شریعت و پیغمبری تا به یحیی بود و از حال به بعد ملکوت خدا میشود
و من همیشه با شما هستم تا با منتهای عالم باید که تدابیر ملکوت
در تمام عالم کرده شود و آنگاه بانجام رسید رساله جواب اولا
مطلقا و اصلا حضرت عیسی چنین سخنی نفرموده و ثابت نیست بلکه
خلاف اینرا فرموده چنانچه بتفصیل گذشت بلکه گذشت که بحواریین
فرمود بگوئید بمردم که ملکوت خدا نزدیک شد و ثانیا آنچه را که نقل
کرده دلالت می کند که شریعت و پیغمبری بیحیی ختم شد لهذا اگر یحیی
قبل از عیسی بوده لازم می آید که عیسی پیغمبر نباشد و اگر بعد
از آن بوده پس چگونه قوم نصاری عیسی را خاتم میدانند و ثالثا
آنکه این عبارت معنی صحیحی نمیتواند داشته باشد چرا آنکه نقل شده

که شریعت تا یحیی بود اگر غرض او شریعت تازه و دین مجدد است شک

نیست که یحیی نداشته بلکه تابع دین موسوی بوده و اگر مراد ترویج

شریعت و نشر و بیان آن است شک نیست که حواریین بعد از حضرت

یحیی بوده‌اند با جمیعهم مروج شریعت و مبین آن بوده‌اند

پس بحضرت یحیی ختم نشده هکذا ختم الله لنا بالخیر

وحشرنا تحت لواء خاتم الانبیاء سید

الاصفیاء محمد بن عبد الله صلی

الله رب الارض

السماء

در وقت صبح یوم یکشنبه نهم شهر رمضان المبارک

سنه یکهزار و دویست و سی و هفت هجری اتمام یافت

سنه ۱۲۳۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد سيد الانبياء وخاتم المرسلين وعلى
آله وعترته معالم الهدى واساء الدين وبعد چون عبارات عبريه كتاب
مستطاب هدايت انتساب بيف لامه كه منقول ومأخوذ از كتب واسفار انبيا
سلف على نبينا وعليهم الاف التحية واصناف الثناء مانوس منطوق بيانى
از متفحص اشارات وافيه ومربوط لسان كثرى از محصلين بچ شافر ان بود
حسب الامر جناب شامخ الاركان برهان الاسلام والمسلمين وحجة المسلمين
الدين شمس سماء العلم والعرفان وبدر فلك المعرفة والايقان والامصنف
متعنا الله تعالى بدوام بقائه الى يوم القيام وخلد ظلاله على مفارق الانام
بالمصطفين البررة الكرام فهرستي بعنوان كتابى بجهت ترجمه اعراب وحروف
كلمات آن نحو كه در كتاب انبياء مرسوم وچون ترتيبى كه در اصل كتاب
مرقوم است وضع نموده تا معشر طالبين بعد از ملاحظه فهرست از خطاى در الفاظ
انبيا محفوظ ومصون باشند احراز الله سبحانه حوالهم وسيرا نالهم وحرره العبد
المتمال لعطايا ربه الاحد محمد بن احمد وفقه الله بلا يحب ويرضا وحفظه عما يغضبه

ومخفى

ومخفى نماند كه مراد از اشباع حرف كه در مطاوى فهرست ذكر ميشود از آن
كه اعرابيكه آن حرف دارد بجهت وفا بآن اعراب خوانده شود مثلا مراد از اشباع
ب مضموم آن است كه بو خوانده شود على هذا القياس واين فتحه مشبعه
در لغت عبرانى فاس وضمه مشبعه سرود كسره مشبعه حرق خوانده ميشود و
بناء است اشباع ضمه بضمه تركيبات وانرا اوزوق نامند ودر ترجمه كلمات
هر كلمه كه ترجمه آن در ما سابق شده ارجاع بما سبق ميشود وهرجا كه نقطه باب
حرف ناديى باشد اشاره بآن ميشود وف فارسى در لغت عبرى ميانه است
دليل اول ياسوفى كه در بار انيم توريه مرسوم بر لطف است ال با اشباع
الف مضمومه وسكون ل تبنعل باشباع ى مكسوره وسكون ش منقوطه و
اشباع الف مفتوحه وكسره ع مهمله وسكون ل شمعتخ بكسره ش مثلثه
وفتح م وسكون ع مهمله وت مثناه مكسوره واشباع خ منقوطه
مفتوحه من فوق هينه بكسره ه مشبعه وكسره ه برتحى بكسره بموحده
وفتح ر مهمله وسكون خ منقوطه من فوق واشباع ت مثناه
مكسوره وسكون ى اتو باشباع او ت مثناه مضمومتين وسكون
وهفريق بكسره واشباع ه مكسوره وسكون ف وكسره ر مهمله
واشباع ت مثناه مكسوره وسكون ى اتو بما سبق وهزيق
بكسره واشباع ه مكسوره وسكون ر مهمله وكسره ب موحده واشباع
ت مثناه مكسوره وسكون ى اتو بما سبق ام او باشباع ب موحده
مكسوره وسكون م واشباع الف مضمومه وسكون و وياد بكسره م واشباع
الف مضمومه وسكون ر مهمله شنيم بكسره ش منقوطه وكسره ن وسكون م عشر

باشباع ع مهمله وش مهمله مضمومتين وسكون د مهمله اناام بكسر ن و
اشباع س مهمله مكون وامكون وسكون م يولنيد باشباع ي مضمو
وسكون ن ودا اشباع ل مكون وسكون ي ود مهمله آن باشباع لمضمو
وسكون ن تنيوق بفتح ت مثناة واشباع ث ثانيه مضمومه وسكون ي
ولغوي بكسر ل واشباع ق مضموم وسكون و وي كدول بفتح ك
عربيه واشباع و مهمله مضمومه وسكون و و ل دليل دوتم در باراش
ويحيي يعقوب بك باشباع مضمومه كيز باشباع ي مفتوحه و س
مهمله مضمومه كيز باشباع ي مضمو وسكون د شيبط بكسر ش منقوطه
و ب موحده وسكون ط م بكسره مشبعه بهدا بكسر ي واشباع ه
مضمومه و د مهمله مفتوحه وسكون ا آم حقق باشباع ا مضمومه
وسكون م واشباع ح مهمله مضمومه وكسر ق وسكون ق ثانيه مبين
باشباع م مكون وكسر ب موحده وسكون ن دقلو بفتح د مهمله
وسكون ق واشباع ل مضمومه وسكون و غذ بفتح غ مهمله و
سكون ذ مهمله كي باشباع ك عربيه مكون وسكون ي ينو
باشباع ي مفتوحه و ب موحده مضمومه وسكون و شنيل
بكسر ش منقوطه وسكون ي واشباع ل مضمومه دلو بكسره واشباع
ل مضمومه وسكون و يقمت باشباع ي مكون وسكون ق و فتح م
وسكون ت مثناة عمنم بفتح ع مهمله وكسر م وسكون ي و م
دليل سيم در باراش ودونت هراخا وتمز بفتح و واشباع
ي مضمومه و فتح م وسكون د مهمله آدني بفتح ا واشباع و مهمله

مضموم

مضمومه واشباع ن مفتوحه وسكون ي منيني باشباع م مكون
وكسر س مهمله وسكون ي واشباع ن مضمومه وسكون ي نا باشباع
ب موحده مفتوحه وذاوح بكسر و واشباع ذ منقوطه مفتوحه و فتح
ر مهمله وسكون ح مهمله ميعتز باشباع م مكون و كسر ش مهمله
واشباع ع مهمله مكون وسكون ي و د مهملتين لمو باشباع ل
مفتوحه و م مضمومه وسكون و هو فيغ باشباع ه مضمومه وسكون
و و كسر ف وسكون ي و فتح غ مهمله مهر بكسر م و فتح ه وسكون
ر مهمله باران باشباع پ فارسيه مفتوحه و ر مهمله مفتوحه وسكون
ن باسوق و ديگر در باراش وديرا الاو وان اينت وكيب بفتح
و وكسر ش منقوطه وسكون ب موحده يمد بر بكسر ب موحده
واشباع م مكون وسكون و مهمله و فتح ب موحده وسكون د
مهمله بران بمثل مامر واتام بكسر و واشباع او ت مثناة
مفتوحتين وكسر م وسكون د مهمله بنوت بفتح ب موحده و
اشباع ب موحده مضمومه وسكون و و ت مثناة قودش باشباع
ق مضمومه وكسر و مهمله وسكون ش منقوطه منق باشباع م مكون
وكسر م ثانيه واشباع ن مضمومه اش بكسر ا وسكون ش منقوطه
دت بفتح د مهمله وسكون ت مثناة لمود باشباع ل مفتوحه و م
مضمومه باسوق ديگر آف بفتح ا وسكون ف حيب باشباع ح
مهمله مضمومه وكسر ب موحده اولى وسكون ب ثانيه حميم بمثل
مامر كل بضم ك عربي وسكون ل قلد شوه بكسر ق واشباع و مهمله

مضمومه وش منقوطه وسکون و بیتا بکسر ب موحده وفتح ی دخ بکسر
د مهمله واشباع خ منقوطه من فوق دِهِم بکسر د وه وسکون م
تلک بضم مشبعه ت مثناة وک عربی لِرقلخ بکسر ل وفتح ر مهمله
وسکون ق وکسر ل واشباع خ منقوطه من فوق تیش باشباع ی
مکسوره وش مهمله مفتوحه بنی باشباع م مکسوره وسکون ی دَبَرنخ
بفتح د مهمله وکسر ب موحده وضم مشبعه ر مهمله وکسر ث مثناة
وفتح نون خ منقوطه من فوق دلیل چهارم در باراش لخلخا و آدنی
بمثل سابق آمر باشباع ا مفتوحه وفتح م وسکون د مهمله اِل
بکسر ا وسکون ل آبرام بفتح ا وسکون ب موحده وفتح مشبعه ر
مهمله وسکون م آحر بفتح ا وح مهمله وکسر ر مهمله هیرذ باشباع
ه مکسوره وفتح مشبعه پ فارسیه وکسر د وسکون و مهملتین لَط
باشباع ل مضمومه وسکون ط مِعَم بکسر م واشباع ع مهمله مکسوره
و م مضمومه سانا باشباع س مهمله و ن مفتوحتین عنخ بکسر ع
مهمله واشباع ن مفتوحه وکسر خ منقوطه من فوق آزاه بضمه
مشبعه ا وسکون ر مهمله وکسر ا وسکون ه مَن باشباع م مکسوره
وسکون ن همغم بفتح ه واشباع م مفتوحه و ق مضمومه وسکون م
آشر بفتح ا وکسر ش منقوطه وسکون ر مهمله آتا بفتح ا واشباع
مثنات مفتوحه شَم باشباع ش منقوطه مفتوحه وسکون م صفون
باشباع ص مهمله مفتوحه و ف مضمومه و ن مفتوحه ونقبا باشباع و
مفتوحه وکسر ن وسکون ق واشباع ب موحده مفتوحه واقلما

باشباع و وکسر ق وسکون و م مهمله واشباع م مفتوحه و آیما
باشباع و ی و م مفتوحات باسوق دیکر کی اِن کُلّ قلبتو کل
منها هادرض باشباع ه و ا مفتوحتین وکسر ر وسکون ص مهملتین
آسِر آنا باسبقا ذراه باشباع ر مهمله وکسر ا وسکون ه لِخا بکسر ل و
اشباع خ منقوطه من فوق اِثنِنا بکسر ا وسکون ث مثنا وکسر ن
واشباع ن مفتوحه اُلزدعخا بضم ا وسکون ل وفتح ز منقوطه وسکون
د مهمله وفتح ع مهمله واشباع خ منقوطه مفتوحه من فوق کَعَفر
بفتح ک عربیه وع مهمله و ف وسکون ر مهمله هادرض اشرام
بماسبق نخل باشباع ی مضمومه وفتح خ منقوطه من فوق وسکون
ل اش باشباع ا مکسوره وسکون ش منقوطه الث باشباع ل مکسوره
و ن مضمومه وسکون ت مثناة اِن عفرها رض بما مرین کم بفتح
ک عربی وسکون م زدعخا بماسبق تمیمه باشباع ی مکسوره و م
مفتوحه وکسر ن وسکون ه باسوق دیکر وتمن بما مرله باشباع ل
مفتوحه وسکون ه ملکخ بفتح م وسکون ل وفتح ا وسکون خ
منقوطه آدنی بماسبق هنزبه بفتح ه وسکون د مهمله واشباع
ب موحده مفتوحه وسکون ه آذبر بفتح ا وسکون د وکسر ب
موحده وسکون ه اِن زدعخ بما مرینا الا ایر الا اشباع فی خ
ولا بفتح و واشباع ل مضمومه وسکون ا لیفر باشباع ی مکسوره
و س مهمله مفتوحه وکسر ف وسکون ر مهمله مُرب بکسر م وضم ر
مهمله وسکون ب موحده باسوق اخر وتمرله ملکخ آدونی بما مرین

هنخ باشباع ه مكسوره ون مفتوحه وسكون خ منقوطه هرا باشباع
ه ور مهمله مفتوحتين وبلدت بفتح وضم ي وسكون ل وفتح ود مهمله
وسكون ت مثناة بن بكسر ب موحده وسكون ن وقرات بكسر
د وسكون ق واشباع ر مهمله مفتوحه وسكون ت مثناة شنو
بكسر ش منقوطه واشباع م مضمومه وسكون و بشعل باشباع ي
مكسوره وسكون ش منقوطه واشباع م مفتوحه وكسر ع وسكون ل شمع
باشباع ش منقوطه وفتح م وسكون ع مهمله ادوني ال بما مررنا
غنيخ باشباع غ مهمله مضمومه وكسر ن وسكون ي وخ منقوطه من
فوق باسوق اخر وهو بكسر و وضم ه وسكون و ديهنه باشباع ي
مكسوره وسكون ه وكسر ي وسكون ه يرنه كسر پ فارسيه ود مهمله
وسكون ا ادام باشباع ا ود مهمله وسكون م يدق باشباع ي
مفتوحه وضم و د مهمله وسكون و بكل بفتح ب موحده واشباع ك عربيه
مضمومه وسكون ل وبذ فتح د وى وسكون د مهمله كل باشباع
ك عربيه مضمومه وسكون ل بو ضم ب موحده وسكون و وعل
فتح و وع مهمله وسكون ل بن كسر پ فارسيه و ن كل عبارتي
الاول اخو كسر ا واشباع ح مهمله مفتوحه وسكون و نكن اشباع
مكسوره وسكون ش منقوطه واشباع ك عربيه مضمومه وسكون ن
باسوق اخر بنبم فتح ب موحده وضم ي وسكون م همهو بفتح ه اول وضم
مشبعه ثاني وسكون و كرت اشباع ك عربيه مفتوحه وفتح ر مهمله وسكون
ت مثناة لز كسر ل وضم م وسكون د مهمله لزنه نجا مثل ما تى تكتني

باشباع

باشباع ن مفتوحه وفتح ت مثنات واشباع ت مثناة ثانيه مكسوره
وسكون ي ات ها رض كما سبقا هزت بفتح ه وضم ز منقوطه و
سكون ت مثناة اي نهز باشباع م مكسوره وسكون ي وفتح ن
و ه وسكون ر مهمله مصريم بكسر م وسكون ص مهمله وفتح ر مهمله
واشباع ي مكسوره وسكون م عذ بفتح ع وسكون ذ مهملتين
هنهنز بفتح ه واشباع ن و ه مفتوحتين وسكون ر مهمله فكذل
بفتح ه واشباع ك عربيه مفتوحه و د مهمله مضمومه وسكون ل
نهز بما سبق پرات بكسر پ فارسيه واشباع ر مهمله مفتوحه وسكون
ت مثناة **دليل ششم** در بار اش شو قلم بخ باشباع ن مفتوحه
ب موحده مكسوره وسكون ي امض نجا باشباع م و ق مكسورتين
وسكون ر وكسر ب موحده واشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق
منجا بكسر م وفتح ا وكسر ح مهمله واشباع ا مفتوحه كمو باشباع
ك عربيه مفتوحه و م مضمومه و ن مكسوره بقتم باشباع ي مفتوحه
و ق مكسوره وسكون م نخا بفتح ل واشباع خ منقوطه مفتوحه من
فوق آدني بما سبق الجا بكسر ا واشباع ل مضمومه وكسر ه و
اشباع خ منقوطه مفتوحه من فوق الو بكسر ا واشباع ل مفتوحه
وسكون و قيمعن بكسر ت مثناة وسكون ش منقوطه واشباع
م مفتوحه و ع مهمله مضمومه وسكون باسوق اخر نحل بكسر ك عربيه
واشباع خ منقوطه مضمومه وسكون ل آش عما سبق شكلنا باشباع
ش منقوطه مفتوحه وفتح ا وسكون ل واشباع ت مثناة مفتوحه

بکسر م واشباع ع مهمله مکسوره وسکون م اِلْقُمَا بما سبق بُجُرِبْ بکسر ب
موحده وضم ج مهمله وکسر ر مهمله وسکون ب موحده بَیْمٍ مثل تابق
هَقْهَلْ بفتح ه واشباع ق و ه مفتوحتین وسکون ل لِیْزَلُوْ بما سبقا
اُسْفِ ضم او کسر س مهمله وسکون ف لِیَشْمَعْ بکسر ل وسکون ش منقوطه
واشباع م مضمومه وفتح ع مهمله اَتِ بما سبق قُلْ بضم ق وسکون ل
اَدْنِیْ اِلُوْهَافِیْ ذَاتِ بما سبقا هَاتِنْ باشباع ه مفتوحه وکسر او
سکون ش منقوطه هَکَدُلَا بفتح ه وک عربیه وضم د مهمله واشباع ل
مفتوحه وسکون ه هَرَاتْ بما سبق لُوْ بما سبق اِزْاِهْ بکسر او سکون ذ
مهمله وکسر او سکون ه غَدْ باشباع غ مهمله مضمومه وسکون د مهمله
وَلُوْ بما سبق اُمَتْ باشباع ا مفتوحه و م مضمومه وسکون ت مثنا
با سوق اخر وَمُرْ اَذُنْ بما سبقا اِلَیْ بکسر اه واشباع ل مفتوحه و
سکون ی هَطَبُ بفتح ه واشباع ط مکسوره و ب موحده مضمومه
آیِنْ بما سبق دِبْرِ باشباع د مهمله مکسوره وکسر ب موحده واشباع د
مهمله مضمومه با سوق اخر بَنِیْ بما سبق اُکِمْ باشباع ا مفتوحه و ق
مکسوره وسکون م لِیَمْ باشباع ل مفتوحه وکسر ه وسکون م مَتْرَبْ
باشباع م مکسوره وکسر ق وفتح ر مهمله وسکون ب موحده اَجِیهِمْ
بفتح ا وکسر ج مهمله و ه وسکون م کَهْنَا بفتح ک عربیه واشباع م مفتوحه
و خ منقوطه مفتوحه من فوق وتَشْتَیْ بما سبق دِبَرَیْ بفتح د مهمله
واشباع ب موحده مفتوحه وفتح ر مهمله وسکون ی بِرُ بکسر ب
موحده واشباع پ فارسیه مکسوره وسکون و وِدِبْرِ بکسر و واشباع

د مهمله مکسوره وکسر ب موحده وسکون ر مهمله اَکِلِهِمْ بفتح او کسر ل
و ه وسکون م اِتْ کُلُّ آیِنْ بما سبق اَمْتِوْنُوْ بفتح او ص مهمله و
کسر و واشباع ن مضمومه با سوق دیگر دربار اش هبا خاو لَقَمْ
بفتح و وضم ل مشبعه و ق مشبعه مفتوحه وسکون م غُدْ بَنِیْ بما سبقا
بِلِشْرَا تِلْ بکسر ب موحده واشباع ی مکسوره وسکون س مهمله
واشباع ر مهمله مفتوحه وکسر ا وسکون ل کَنْنَهْ بفتح ک عربیه وضم
م مشبعه وفتح ش منقوطه وسکون ه دلیل هفتم با سوقهای
سیمان بیت وهشتم کتاب شعیا بی بهر لِحْا بما سبق صَوْ بفتح ص مهمله
وسکون و لَصُوْ باشباع ل و ص مهمله مفتوحتین وسکون و صَوْ لَصُوْ
بما سبق قَوْ لا قَاوْ بفتح ق وسکون و و اشباع ل و ق مفتوحتین
وسکون و قَوْ لا قَاوْ بما سبق زِعِیْرِ بکسر ز منقوطه و ع مهمله وسکون
مهمله شَمْ باشباع ش منقوطه مفتوحه وسکون م زِعِیْرِ شَمْ بما سبقا
با سوق آخر کِیْ بما سبق بِلِعْقِ بکسر ب موحده وفتح ل و ع مهمله واشباع
ق صِفْ باشباع ص مهمله و ف مفتوحتین اَلْشُنْ باشباع ا مفتوحه
وسکون ب موحده واشباع ل و ش منقوطه مفتوحتین وسکون ن اِحِرِتْ
بفتح او کسر ح مهمله وفتح ر مهمله وسکون ت مثناه یَدَبِرْ بفتح ی
و د مهمله وکسر ب موحده وسکون ر مهمله اِلْ بما سبق هَعَمْ باشباع
ه و ع مهمله مفتوحتین وسکون م هَزْ بفتح ه وکسر ز منقوطه با سوق
اخر آیِنْ بما سبق آمَرْ باشباع ا مفتوحه وفتح م وسکون ر مهمله اِلِهِمْ
بما سبق زُتْ باشباع ز منقوطه مضمومه وسکون ت مثناه هَمَنْخَا

بفتح ه و م واشباع ن مضمومه وخ منقوطه مفتوحه من فوق هَنَخ بفتح
ه وهم جنین بفتحه مشبعه جیم ات وکسر ن واشباع ح مهمله مضمومه وسکون
وَلَیف بکسر ل واشباع ع مهمله مفتوحه وکسر ی وسکون ف وَدَت
عماسبق هَمزَکیا بفتح ه و م وسکون ر مهمله وکسر ك عربیه واشباع ع
مهمله مفتوحه وَلو عماسبق ابو باشباع ا مفتوحه و ب موحده مفتوحه
وسکون و شَمَع بفتح ش منقوطه واشباع م مضمومه وفتح ع مهمله بلق
اخر و یحی بفتح و واشباع ه و ی مفتوحتین لَهَم باشباع ل مفتوحه
وکسر ه وسکون م دَبَر بفتح د و ب موحده وسکون ر مهمله اَوتی
صَو لا صا و صَو لا صا ف قو لا قو لا ف ذِغِر شام ذِغِر شام عما
سبق لکعن بفتح ل و م و ع مهمله وسکون ن یلخ بکسر ی وسکون ل
واشباع خ منقوطه مضمومه وَکشلو بفتح و واشباع ك عربیه مفتوحه
وکسر ش منقوطه واشباع ل مضمومه آخر باشباع ا مفتوحه و ح مهمله
مضمومه وسکون ر مهمله وَلیشبر بفتح و وکسر ب موحده وسکون ش
منقوطه واشباع ب موحده مفتوحه و ر مهمله مضمومه ونقش بفتح و
اشباع ن مضمومه وکسر ق واشباع ش منقوطه مضمومه وَنلکد بفتح و
کسر ن وسکون ل واشباع ك عربیه مفتوحه و د مهمله مضمومه
دلیل هشتم باشوقی که در بیان مجمل و دیگر کتاب مذکورات هَن
بکسر ه وسکون ن عَبَد بفتح ع مهمله وسکون ب موحده واشباع د
مهمله مکسوره اِنخ بکسر ا وسکون ت مثناة واشباع م مفتوحه وسکون
خ منقوطه من فوق بو باشباع ب موحده وسکون و بجری بکسر ب و

اشباع

اشباع ح و ر مهملتین مکسورتین وَاصِت باشباع و ر مهمله مفتوحه وکسر
ص مهمله واشباع ت مثناة مفتوحه نَقَش بفتح ن وسکون ف واشباع
ش منقوطه مکسوره نَقَق عماسبق زَخ باشباع ر مهمله مضمومه واشباع
ح مهمله مکسوره علو باشباع ع مهمله و ل مفتوحتین وسکون و نِشبط
بکسر م وسکون ش منقوطه واشباع پ فارسیه مفتوحه وسکون ط لکنم
بفتح ل واشباع ك عربیه مضمومه و ی مکسوره وسکون م یَض باشباع
ی مضمومه و ص مهمله مکسوره باسوق اخر لو عماسبق یضعون بکسر ی وسکون
ص مهمله وفتح ع مهمله وسکون ق بیشا وَلو عماسبق کَیمع بفتح ی
وسکون ش منقوطه واشباع م مکسوره وفتح ع مهمله قولو عماسبق باوق
آخر قِن باشباع ق مفتوحه وکسر ن واضض باشباع ر مهمله مفتوحه
و ص مهمله مضمومه وسکون ص مهمله ثانیه لو عماسبق یَشبه باشباع ی
مکسوره وسکون ش منقوطه واشباع ب موحده مضمومه وسکون ر مهمله
وَنِبنا بفتح و واشباع پ فارسیه مکسوره وسکون ش منقوطه واشباع
ت مثناة مفتوحه کهل وبکسر ك عربیه واشباع ه مفتوحه و ل مضمومه
یَجَبن بفتح ی و خ منقوطه وکسر ب موحده واشباع ن مفتوحه لاث
بکسر ل و ا دم وسکون ت مثناة یَضق باشباع ی مضمومه وفتح ض مهمله
وسکون ق مِشباط عماسبق باسوق اخر لو عماسبق یَجر بکسر ی وسکون
خ منقوطه من فوق وکسر ه ولو عماسبق بروص باشباع ب موحده
و ر مضمومه وسکون ص مهمله عد عماسبق کَیتم بفتح ی مفتوحه وفتح
س مهمله واشباع ی مکسوره وسکون م باشباع ب مفتوحه موحده

ادحَن مِشْباط بماسبقا وِلْتراتْ بكسرو وسكون ل واشباع ت مثناة
مضمومه ودمهمله مفتوحه وت مثناة مضمومه اِيْم بكسرا واشباع ي مكسوره
وسكون م بِجِل وبكسر ي وفتح ي ثانيه وكسر ح مهمله واشباع ل مضمومه اِتّي
اخر هرشنت باشباع ه مفتوحه ورمهمله مكسوره واشباع ش منقوطه ون
مضمومتين وسكون ت مثناة هِينِه بماسبق بُو باشباع ب موحده مفتوحه
وامضمومه وحلهنت بفتح وح مهمله واشباع ومهمله مفتوحه وش منقوطه
مضمومه وسكون ت مثناة آنَي بفتح ا واشباع ن مكسوره وسكون ي
هُكَد بفتح م وك فارسيه مكسوره وسكون ومهمله بِطِرَم بكسر ب موحده
وط وفتح ر مهمله وسكون م كنتحن باشباع ت مثناة مكسوره وسكون ح
مهمله وفتح م وسكون ح مهمله واشباع ن مفتوحه اشميع بماسبق انجم
بكسرا وسكون ت مثناة وكسر خ منقوطه من فوق وسكون م باسوق اخر
اُشْر باشباع ش منقوطه مكسوره ودمهمله مضمومه كدُني بماسبق اشز
باشباع ش منقوطه مكسوره وسكون دمهمله حلاش باشباع ح ودمهملتين
مفتوحتين وسكون ش منقوطه نهلت وبفتح ت مثناة واشباع ه
مكسوره ول مفتوحه وت مثناة مضمومه مقض باشباع م مكسوره وكسر
ق وسكون ص مهمله هارس بماسبق بُرد باشباع ي مضمومه وسكون
رمهمله واشباع د مهمله مكسوره هَنِم بفتح ه واشباع ي مفتوحه وسكون
م ام بماسبق لا باشباع ل وامضمومتين اِيْم بماسبق وِيْش بكسره
واشباع ي مضمومه وسكون ش منقوطه وهِم بكسره وه وسكون م باسوق
اخر بِتّا باشباع ي مكسوره وسكون ت مهمله واشباع امضمومه هدبر

باشام

باشام مكسوره وسكون ومهمله واشباع ب موحده مفتوحه وسكون ومهمله
وغراو بفتح وواشباع ع ودمهملتين مفتوحتين وسكون وخَصِرَم بفتح
ح مهمله وكسر ص مهمله واشباع رمكسوره وسكون م كنتو بكسرت مثناة
د ش منقوطه وسكون وقِداز بكسر ق واشباع ومهمله مفتوحه وسكون د مهمله
بُرُن باشباع ي مفتوحه ون مضمومتين كِتو باشباع ي مضمومه وكسر ش
منقوطه و وسِلَغ بكسر س مهمله وفتح ل وسكون غ مهمله بُرْش بكسره
واشباع رمهمله مضمومه وسكون ش منقوطه هُرم باشباع ه مفتوحه ود
مهمله مكسوره وسكون م بِصُواخ باشباع ي مكسوره وسكون ص مهمله و
اشباع ومفتوحه وح مهمله مضمومه باسوق اخر جِسم وباشباع ي مفتوحه
ور مهمله مكسوره وم مضمومه كدُني بماسبق كُوذ باشباع ك عربيه
مفتوحه وومضمومه وسكون دمهمله اَنَهلت باشباع امضمومه وسكون
ت مثناة واشباع ه مكسوره ول مفتوحه وت مثناة مضمومه بااِيْم
بماسبق تكد وبفتح ي واشباع ك عربيه مكسوره ودمهمله مضمومه اتي
اخر اِلِز بكسرا ول وسكون م بمَلِد وارم بفتح ه وكسر د مهمله واشباع
ومفتوحه د ر مهمله مكسوره وسكون م عِسنم بفتح ع مهمله واشباع
س مهمله وت مثناة مكسورتين وسكون م ولُو بماسبق عز وانم
بفتح ع مهمله وز منقوطه واشباع ت مثناة مكسوره وسكون م باسوق
اخر نانُسُو باشباع ن مفتوحه وس مهمله وق مضمومتين اخر بماسبق
يُوش بكسر ي واشباع ودش منقوطه مضمومتين كُنت باشباع ب موحده
مضمومه وفتح ش منقوطه وسكون ت مثناة هَبِنجَم بفتح ه وضم ب موحده

و فتح ت مثناة واشباع ح مهمله مكسوره وسكون م بَپَسْل بفتح ب موحده
واشباع پ فارسیه مضمومه و فتح س مهمله وسكون ل هاهُرْمْ باشباع ه مفتوحه
وا مضمومه وسكون م واشباع ر مهمله مكسوره وسكون م اَلِیَخ بكسر ل و فتح م
وكسر س مهمله واشباع خ منقوطه مضمومه من فوق آنَمْ بفتح ا وكسرت مثناة
وسكون م اِلْهِنْ بكسر ا واشباع ل مضمومه وكسر ه واشباع ن مضمومه دلیل
دهم هِجِین شُمْ بفتح ه وكسر ح مهمله وسكون ر مهمله واشباع ش منقوطه
مكسوره وسكون م شِنَغ وبكسر ش منقوطه واشباع م مفتوحه و غ مهمله مضمومه
هَنْغُو یم بفتح ه و ه واشباع ع مهمله مكسوره وسكون و واشباع ر مهمله مكسو
وسكون م هَسْت بفتح ه واشباع ب موحده مكسوره واشباع ت مثناة مضمومه
النزأت باشباع ل مكسوره وسكون ر مهمله واشباع ا مضمومه وسكون ت مثناة
با سوفا خرام عا سبق عُوز باشباع ع مهمله مكسوره وكسر و وسكون ر مهمله
كَشْلَم باشباع ك عربیه مكسوره وسكون م واشباع ش منقوطه مضمومه و ل مفتوحه
وسكون م رِعوز بكسر ر واشباع ع مهمله مكسوره وكسر و وسكون ر مهمله كَعُو
بكسر ك عربیه و ع مهمله و فتح و وسكون و ر مهمله آدنی عا سبق باسوفا خرا
اَتْ باشباع ر مهمله مفتوحه وا مضمومه وسكون ت مثناة دُبْتْ بفتح ر مهمله
واشباع ب موحده مضمومه وسكون ت مثناة ولكن عا سبق كَتَمْ باشباع ت مثناة مكسوره
وسكون ش منقوطه واشباع م مضمومه وسكون ر مهمله بَفَخ باشباع پ فارسیه مفتوحه وق
مضمومه و فتح ح مهمله آذنیم باشباع ا مضمومه وسكون ذ منقوطه و فتح ن وسكون ی وم
و لو عا سبق اِشْنَغ بكسر ی وسكون ش منقوطه واشباع م مفتوحه و فتح ع
مهمله با سوفا خر وهو عا سبق عَمْ بفتح ع مهمله وسكون م بُرُز باشباع ب

موحده

موحده مفتوحه و ز منقوطه مضمومه وسكون ذ ثانیه وَشَلُوغ بفتح و واشباع
ش منقوطه مفتوحه و س مهمله مضمومه وسكون ی قَیَخ باشباع ه مفتوحه وكسر ف
و فتح ح مهمله بَجَرْمْ بفتح ب موحده واشباع ح مهمله مضمومه و ر مهمله مكسوره و
سكون م كَسْلَمْ باشباع ك عربیه مضمومه و ل مفتوحه وسكون م اَلِبْت بضم ب
ا وكسر ب موحده واشباع ب ثانیه مفتوحه وسكون ت مثناة كِلَیم بكسر ك عربیه
واشباع ل مفتوحه و ی مكسوره وسكون م مُجَنَاة باشباع ه مضمومه وسكون
ح مهمله واشباع ب موحده مفتوحه وا مضمومه هَیق و باشباع ه مفتوحه و ی
مضمومه لَوْذ باشباع ل مفتوحه و فتح و وسكون ذ منقوطه وَانِ بفتح و وكسر
ا وسكون ن مَصَل بفتح م واشباع ص مهمله مكسوره وسكون ل بِشِن
بكسر م واشباع ش منقوطه مكسوره و س مهمله مفتوحه وَانِ عا سبق آمِر
عا سبق هَنَز باشباع ه مفتوحه و فتح ش منقوطه وسكون ر مهمله باسوق
اخر بی بعا سبق نَجَمْ باشباع ب موحده مفتوحه و فتح خ منقوطه من فوق
وسكون م یَاوِن بفتح ی و ا واشباع ز منقوطه مكسوره وسكون ن ذُتْ
عا سبق یَقْت بفتح ی وسكون ق واشباع ش منقوطه مكسوره وسكون ت
موحده وِاسْنَغ بكسر و واشباع ا مكسوره وسكون ی و ش منقوطه و فتح
م وسكون غ مهمله لِشَاخ بكسر ل واشباع ا مفتوحه و ح مهمله مضمومه
مكسوره دلیل دوازدهم مِعَقَل بكسر م و فتح ع مهمله و م وسكون ل نَفْش
بفتح ن وسكون ف واشباع ش منقوطه مضمومه بِرْزَة باشباع ی مكسوره وسكون
ر مهمله و فتح ا نِشْنَغ باشباع ی مكسوره وسكون س مهمله واشباع موحده
مفتوحه وسكون ع مهمله بِدَغَت بكسر ب موحده و فتح د مهمله وسكون غ مهمله

واشباع ت مثناة مضمومه تیصدق بفتح ی وسکون ص مهمله واشباع د مهمله
مکسوره وسکون ق صَدِق بفتح ص مهمله واشباع د مهمله مکسوره وسکون ق
عَبْدِی بفتح ع مهمله وسکون ب موحده وکسر د مهمله وسکون ی لَرَبّم باشباع
ل مفتوحه وفتح ر مهمله واشباع ب موحده مکسوره وسکون م وَعُو بفتح
و واشباع ع مهمله مضمومه وسکون و ونُت باشباع ن مضمومه و ت مثناة
مفتوحه وسکون م هُو بما سبق اَسْبُل باشباع ا مکسوره وسکون س مهمله
واشباع ب موحده مضمومه وسکون ل با سوقا خر لحن باشباع ل مفتوحه
وکسر ح مهمله وسکون ن اَحلِق بفتح ا و ح مهمله وکسر ل وسکون ق لَو
بما سبق بَرَبم باشباع ب موحده مفتوحه وفتح ر مهمله واشباع ب موحده
مکسوره وسکون م وَاِت بما سبق عَصُم بفتح ع مهمله واشباع ص مهمله
مضمومه و م مکسوره وسکون م ثانیه تجلق بفتح ی و باقی بما سبق شَلاز
باشباع ش منقوطه و ل مفتوحتین وسکون ل ثانیه دلیل بیزدهم علی ما
سبق کِی بکسر ك عربیه وسکون ی نجیداخ بکسر ی وفتح خ منقوطه من فوق
وکسر ب موحده واشباع د مهمله مضمومه و خ منقوطه عَم بما سبق غز
باشباع غ مهمله مفتوحه وسکون ز منقوطه قیزیت باشباع ق مکسوره
وسکون ر مهمله وفتح ی وسکون ت مثناة کوئم بما سبق عراسم
باشباع ع مهمله مفتوحه و ر مهمله مکسوره و س مهمله مکسوره وسکون م بَرُ
خ باشباع ی مکسوره و د مهمله مفتوحه و امضمومه و خ منقوطه مفتوحه
من فوق با سوق ا زکی بما سبق هَت باشباع ه مفتوحه و ی مکسوره
و ت مثناة مفتوحه مغز باشباع م مفتوحه و غ مضمومه وسکون ز منقوطه

لدال

لدال بفتح ل واشباع د مهمله وسکون ل مُعَز بما سبق لابین باشباع
ل مفتوحه وکسر ا وسکون ب موحده واشباع ی مضمومه وسکون ن نَصَر بفتح
ب موحده و ص مهمله وسکون ر مهمله لُو بما سبق نَحَن بفتح م وسکون ح وکسر
س مهملتین هزدم باشباع م مکسوره وکسر ز منقوطه وفتح ر مهمله وسکون
م حیل بکسر ص مهمله وسکون ل نجرد بکسر م واشباع ح مهمله مضمومه
وکسر ر مهمله وسکون د کی بما سبق دح باشباع ر مهمله مضمومه و فتح
ح مهمله غرنشم بما سبق کیزدم بکسر ك عربیه و ز منقوطه وفتح ر مهمله
وسکون م قنر باشباع ق مکسوره وسکون ر مهمله با سوقا خر کی بما
سبق تلوح باشباع ت مثناة مفتوحه و ن مضمومه وسکون و و فتح ح
مهمله بد بفتح ب وسکون د مهمله آدنی بهز بما سبق اهز بفتح ه
وکسر ز منقوطه وَتدش بفتح و واشباع ن مفتوحه و و مهمله مضمومه و
سکون ش منقوطه ناق باشباع م مضمومه و ا مفتوحه وسکون و تحلش
بفتح ت مثناة وسکون ح مهمله واشباع ت مثناة مفتوحه وسکون ش
منقوطه کیهدش باشباع ك عربیه مفتوحه وکسر ه واشباع د مهمله مضمومه
وسکون ش منقوطه متین بفتح م وسکون ت مثناة وکسر ب موحده و
سکون ن بم بکسر ب موحده واشباع م مضمومه مَدین بفتح م وسکون
د مهمله وکسر م وسکون ن ابرش باشباع ا مضمومه وکسر ب فارسیه
وفتح ر مهمله وسکون س مهمله بیزو باشباع ی و ز منقوطه مفتوحتین
وسکون و بقزنو بکسر ب موحده واشباع ق مکسوره وسکون ر مهمله
واشباع ب موحده مضمومه وسکون و گا بیز بما سبق بیزش بکسر ب

موحده واشباع ب فارسیه مفتوحه وکسره وسکون س مهملتین هَسْبِج بفتح
ه واشباع س مضمومه وکسر ج مهمله نُنخت باشباع ل مکسوره وسکون س
مهمله واشباع ج مهمله مضمومه وسکون ت مثناة دِهشپل بکسر د و
اشباع ه مکسوره وسکون ش منقوطه واشباع ج مهمله مضمومه
سکون ك مثناة کتوات بفتح ك عربیه وا واشباع و مفتوحه وت
مثناة مضمومه اغم باشباع غ مهمله مکسوره وسکون م ارنبت باشباع
ا مضمومه وسکون د مهمله واشباع ب موحده مضمومه وسکون ت
مثناة یزا باشباع ی مفتوحه وز منقوطه مفتوحه با سوق اخر انبصر
باشباع ا مضمومه وم مکسوره وسکون ب موحده وفتح ص مهمله وسکون
مهمله مشکو باشباع م مکسوره وسکون س مهمله واشباع ك عربیه
مفتوحه وسکون و حمنج باشباع ح مهمله وم مضمومتین وکسر ت
مثناة واشباع خ منقوطه مفتوحه من فوق هنفح بکسر ه وفتح ش
منقوطه وسکون ج مهمله هشپل عا سبق بدون و هیکع باشباع
ه و ك عربیه مکسورتین و فتح عین مهمله لا ادش عا سبق دلیل چهاردهم
کی عا سبق کن عا سبق امز عا سبق الی بکسر ا واشباع ل مکسوره
وسکون ی ادفی عا سبق نخ بکسر ل وسکون خ منقوطه من فوق
هعد بفتح ه وع مهمله وکسر م وسکون د مهمله همصیب بفتح ه
وکسر م وفتح ص مهمله وکسر ب فارسیه آنز عا سبق بزه باشباع
ی مکسوره وسکون د مهمله وکسر ا یکید بفتح ی واشباع ك عربیه مکسوره و
سکون ی و د مهمله و داء بفتح و واشباع د مهمله و ا مفتوحتین

ب فارسیه مکسوره

دخ

دِخَب بکسر د مهمله وفتح خ منقوطه من فوق وسکون ب موحده صِمَد
بکسر ص مهمله وفتح م وسکون د مهمله بز اشنم باشباع ب فارسیه و
ر مهمله مفتوحتین وش منقوطه مکسوره وسکون م دِخَب عا سبق حمز بفتح
ح مهمله وضم م مشبعه وسکون ر مهمله یخب عا سبق کمل باشباع ك فارسیه
وم مفتوحتین وسکون ل دِهق بکسر د واشباع ه مکسوره وسکون ق
شب باشباع ش منقوطه مکسوره وسکون ب موحده قِب بکسر ق وفتح
ش منقوطه وسکون ب موحده قشب باشباع ق مفتوحه وفتح ش منقوطه
وسکون ب موحده ونقرا بفتح و واشباع ی مکسوره وسکون ق
واشباع ر مهمله مفتوحه ادری بفتح ا وسکون ر مهمله وکسر ی عل
عا سبق مضف بکسر م وسکون ص مهمله وکسر ف ادفی عا سبق
انخ بفتح ا واشباع ن مضمومه وخ مکسوره منقوطه من فوق عمد باشباع
ع مهمله مضمومه وکسر م وسکون د مهمله تمد باشباع ت مثناة
مفتوحه وم مکسوره وسکون د مهمله یم باشباع ی مضمومه وم
مکسوره وسکون م ثانیه وعل عا سبق شمرت باشباع م مکسوره
وسکون ش منقوطه وفتح م وسکون د مهمله واشباع ت مثناة
مکسوره انوج باشباع ا مفتوحه و ن مضمومه وسکون و واشباع
ج مهمله مکسوره لنب باشباع ن مکسوره وس مهمله مفتوحه وسکون ب
موحده کل عا سبق هملت بفتح ه وکسر ل واشباع ل ثانیه مضمومه
وسکون مثناة دلیل پانزدهم حکن بفتح ح مهمله وضم ك عربیه مشبعه و
سکون ر مهمله حرنخ بفتح ح مهمله وسکون ر مهمله وکسر ب موحده و

اشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق علی عما سبق بزخ باشباع ی مفتوحه
وکسر ر مهمله وسکون خ منقوطه من فوق کزخ باشباع ك عربیه مکسوره وب
موحده مضمومه وسکون ر مهمله هلخ باشباع ه مضمومه وکسر ل مهمله واشباع
خ مفتوحه منقوطه من فوق وهذا یخ بفتح و وه واشباع و مهمله مفتوحه
وکسر ر مهمله واشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق باسوق اخر خسخ بفتح ح
مهمله وکسر س مهمله واشباع مفتوحه منقوطه من فوق شنشم بکسر ش منقوطه
واشباع ن مضمومه و ن ثانیه مکسوره وسکون م اعنی عما سبق تحتخ
بفتح ت مثناة وسکون ح مهمله وکسر ت مثناة واشباع خ مفتوحه
منقوطه من فوق یفل باشباع ی مکسوره وسکون ف واشباع ل مضمومه
یلو بکسر ب موحده ول ساکن وایو باشباع ا مضمومه وکسر ی و و
هملخ بفتح ه وکسر م وفتح ل وسکون خ منقوطه من فوق باسوق اخر بنت
بکسر ب موحده واشباع ن مضمومه وسکون ت مثناة بلخم بکسر ب
موحده واشباع ل مفتوحه و خ مکسوره منقوطه من فوق وسکون م
بقرنخ باشباع ب موحده مکسوره وسکون ق واشباع ر مهمله مفتوحه
وکسر ت مثناة واشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق تنوا باشباع ن
مکسوره وکسر س مهمله واشباع و مفتوحه شکل بکسر ش منقوطه و
فتح ك عربیه وسکون ل لمنخ بکسر ل واشباع م مکسوره وکسر واشباع
خ مفتوحه منقوطه من فوق بکتم بکسر ب موحده ول ك فارسیه وفتح ت
مثناة وسکون م اینز باشباع ا مضمومه و ف مکسوره وسکون
ر مهمله باسوق اخر تحت بفتح ت مثناة و ح مهمله وسکون ت مثناة ثانیه اتخ

بفتح

[illegible]

بفتح ا واشباع ب موحده مضمومه وکسر ت مثناة واشباع خ مفتوحه منقوطه
من فوق دیهی بکسر ی وسکون ه واشباع ی مضمومه اتخ عما سبق یاخ
باشباع ب موحده مفتوحه وکسر ن واشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق
لشتم وبکسر ت مثناة واشباع ش منقوطه مکسوره وکسر ت مثناة واشباع
م مضمومه لیساتم بکسر ل واشباع س مهمله مفتوحه و و مکسوره وسکون
م بجل ها ارض بکسر ب موحده وضم ك فارسیه مشبعه وسکون ل واشباع
ه مفتوحه وا مفتوحه وفتح ر مهمله وسکون ض مهمله دلیل اثره کی لو
عما سبقا اوبو باشباع ا مضمومه وسکون وکسر ی و و مجرا فی باشباع
ی مضمومه و ح مهمله مفتوحه وکسر ر مهمله واشباع ن مکسوره و اشبا
و بفتح و وکسر ا واشباع س مهمله مفتوحه مستنخ بکسر م وفتح س
مهمله و ن واشباع ا مکسوره علتی باشباع ع مهمله مفتوحه وفتح
ل وسکون ی هفلان بکسر ه وسکون ق واشباع د مهمله مکسوره و
سکون ل واساز بکسر و و ا واشباع س مهمله مفتوحه وکسر ت مثنا
وسکون ر مهمله منو باشباع م مکسوره وکسر م ثانیه واشباع ن مفتوحه
وسکون و باسوق اخر و آتی بفتح و و ا واشباع ت مثناة مفتوحه
انش بکسر ا واشباع ن مضمومه وسکون ش منقوطه کغزکی بفتح ك عربیه
وکسر غ مهمله وسکون ر مهمله واشباع ك عربیه مکسوره وسکون ی الفی
بفتح ا واشباع ل مضمومه و ف مکسوره وسکون ی امیدانخ باشباع
ا مضمومه وسکون م واشباع ی مضمومه و د مهمله مفتوحه و ح مهمله مکسوره و
سکون ی آشر عما سبق یخدا و بفتح ی وسکون ح مهمله واشباع

ودمهمله مفتوحه وسكون و تمنق بفتح ن وسكون م واشباع ت مثناة بكسر
وسكون ق سند باشباع س مهمله مضمومه وسكون د مهمله بيت بكسر ب
موحده وب ثانيه وسكون ت مثناة الوهيم بكسر ا واشباع ل مضمومه
وي مكسوره وسكون م نهلخ بفتح ن وه وكسر ل وسكون خ منقوطه
من فوق براعش بكسر ب موحده واشباع د مهمله مفتوحه وفتح غ منقوطه
كه كمل دولت جرجي كفته بلبود وسكون ش منقوطه دليل هفدهم
عانو باشباع ع وان مفتوحتين وسكون ن وقرافل بفتح و وح مهمله
واشباع د مهمله مفتوحه وكسر ف وسكون ل سمواو بفتح س مهمله و
اشباع م مكسوره و و مفتوحه وسكون و ثانيه صيدقوا مشفاما عباسيقا
باشباع ا مضمومه نحن بكسر م واشباع خ مضمومه منقوطه من فوق و
سكون ن كس اذ باشباع ك عربيه مكسوره وسكون س مهمله واشباع ا
مضمومه وسكون و باسوقاخ عجمو باشباع ي مضمومه و م مفتوحه
وسكون م ثانيه هتمش بفتح ه وكسر ش منقوطه وفتح م وسكون ش
ثانيه منقوطه لو عباسيق تيكيكا بفتح ي وكسر ك عربيه واشباع ك عربيه
ثانيه مضمومه وبرخ بفتح و واشباع ي مفتوحه وكسر د مهمله وفتح ح
مهمله يكح بكسر ي واشباع ك عربيه مكسوره وفتح ح مهمله كنجا بفتح
ك عربيه وكسر پ فارسيه واشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق كي عبا
سبق تخل باشباع ت مثناة مضمومه وكسر خ منقوطه من فوق وسكون ل
اشرخا بفتح ا وكسر ش منقوطه وسكون ر مهمله واشباع خ مفتوحه
منقوطه من فوق وتو بفتح و واشباع ت مثناة مضمومه وسكون و نخ

باشباع

باشباع ل مضمومه وسكون خ منقوطه من فوق اشتحا بكسر ا وسكون ش
منقوطه وكسر ت مثناة واشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق ككفن
بفتح ك اول وكسر ك ثاني عربيتين وفتح ف وسكون ن بوديا باشباع
ب فارسيه مضمومه وسكون و و كسر د مهمله واشباع ي مفتوحه برككت
بكسر ب موحده وفتح ي وسكون ر مهمله وفتح ك عربيه وكسر ت مثناة
نحا بكسر ب موحده وت مثناة واشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق
نح باشباع ب موحده مفتوحه وكسر ن واشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق
كشل باشباع ك عربيه مكسوره وسكون ش منقوطه واشباع ت مثناة
مكسوره وسكون ل ذنم بكسر ذ منقوطه واشباع ت مثناة مكسوره وسكون
م سبب باشباع س مهمله مفتوحه و ب موحده مكسوره وسكون ب ثانيه
كش نحا بفتح ل واشباع ش منقوطه مفتوحه وكسر ل واشباع ح مهمله
مفتوحه وكسر ن واشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق باسوق اخوادة
بضم ا شبعه وسكون د مهمله وكسر ا بنم باشباع ب موحده مفتوحه
ون مكسوره وسكون م لبانحا بكسر ل واشباع ب موحده مفتوحه وكسر ن
واشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق شلم باشباع ش منقوطه مفتوحه
واشباع ل مضمومه وسكون م دليل نوزدهم تم باشباع ل دم مفتوحتين
راقن باشباع ر مهمله وكسر ق واشباع ش منقوطه مضمومه كوثم عباسق
ال اوميم باشباع ا مضمومه وسكون ل واشباع ا مضمومه دم مكسوره وي
مكسوره وسكون م ثانيه نهكو بكسر ي وسكون ه واشباع ك فارسيه مضمومه
وسكون و دبق باشباع د مهمله مكسوره وسكون ق باسوقاخ بنتصو

باشباع ی مکوره وسکون ت مثناة وفتح ی وکسر ص مهمله واشباع و
مضمومه تلخ بفتح م وسکون ل وکسر خ منقوطه من فوق آرض بکسر او فتح ر
وسکون ص مهملتین ودزنم بفتح و واشباع د مهمله مضمومه وفتح ز منقوطه
واشباع ن مکوره وسکون م نسد باشباع ن مضمومه وفتح س مهمله
واشباع د مهمله مضمومه یحت باشباع ی مفتوحه وفتح ح مهمله وسکون ت
مثناة علی ادنی وعلی ما سبق مشج بفتح م واشباع ش منقوطه
مکوره وح مهمله مضمومه باسوق اخر نتقنا بفتح ن اول ون ثانی وکسر ت
مثناة واشباع ق مفتوحه ات عما سبق مسروتم باشباع م مضمومه
وسکون س مهمله واشباع ر مهمله مضمومه وکسر ت مثناة واشباع م مضمومه
ونشلخا بفتح و ون وسکون ش منقوطه واشباع ل مکوره وخ مفتوحه
منقوطه من فوق امین د باشباع م مکوره وکسر ثانیه واشباع ن مضموم
عوتم وبفتح ع مهمله واشباع و مضمومه وکسر ت مثناة واشباع م
مضمومه باسوق اخر ششل بفتح ش منقوطه وا وسکون ل امین وعما
سبق باشباع ن مکوره وانتا بفتح و وکسر ا وت مثناة واشباع
ن مفتوحه کونیتم عما سبق نخلخا بفتح ن وح مهمله مضمومه و
اشباع ل مفتوحه وکسر ت مثناة واشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق
وآحزنخا بفتح و وا واشباع ح مهمله مضمومه وز مفتوحه منقوطه
وسکون ت مثناة واشباع خ منقوطه مفتوحه من فوق آفین بفتح او سکون
ف وکسر ی مهمله ارض بما سبق باسوق اخر ترعین بفتح ت مثناة واشباع
ر مهمله مضمومه وکسر ع مهمله وسکون ن بنوت بکسر ب موحده وش منقوطه

وفتح

وفتح و وسکون ت مثناة بزدل بفتح ب موحده وسکون ر مهمله
وکسر ز منقوطه وسکون ل نخل باشباع ن عربیه مکوره وسکون خ
منقوطه من فوق واشباع ل مکوره نیز باشباع ی مضمومه وکسر ر
مهمله وسکون ر مهمله تنقصیتم بفتح مثناة ون وف وکسر ص مهمله
وسکون م دلیل بیت یکم در کتاب صفنیناه بفتح ص مهمله وف وسکون
ن واشباع ی مفتوحه وسکون ه قرهب باشباع ق مفتوحه ور
مهمله مضمومه وسکون ب موحده یتم باشباع ی مضمومه وسکون م
بما سبق قرء باشباع ق مفتوحه وکسر ر مهمله واشباع ا مضمومه مهمه
بفتح م وکسر ه وسکون د مهمله میاد بکسر م واشباع ا مضمومه وسکون
د مهمله باسوق دیگر کی عما سبق آز باشباع ا مفتوحه وسکون ز
منقوطه اهفخ بکسر ا وه واشباع ف مضمومه وسکون خ مفتوحه منقوطه
من فوق ال عمیتم عما سبقا سف باشباع س مهمله وف مفتوحتین
برزا بکسر ب موحده واشباع ر مهمله مضمومه ور ثانیه مفتوحه لقرز
باشباع ل مکوره وسکون ق واشباع ر مهمله مضمومه کوالم بضم منبعه
لن عربیه مفتوحتین وسکون م بشیم بکسر ب موحده وش منقوطه
وسکون م ادنی عما سبق الماید باشباع ا مضمومه وسکون ل واشباع
ع مهمله مفتوحه وسکون ب موحده واشباع د مهمله مضمومه شخم
بکسر ش منقوطه وخ منقوطه من فوق وسکون م احاد بکسر او اشباع
ح مهمله مفتوحه وسکون د مهمله دلیل بیت دوم یخر بفتح ی وسکون
خ منقوطه من فوق وکسر ر مهمله وسکون ت مثناة ادنی عما سبق

لابن باشباع ل مفتوحه وامكوره وسكون ش منقوطه آتیز عماسبق
بعینا بفتح ی وع مهمله وکسر س مهمله واشباع ن مفتوحه عزّ بکسر
ع مهمله وسکون ز مهمله عنه باشباع ع مهمله مضمومه وکسر ن وسکون ه
یا بلد بکسر م واشباع اوه مفتوحتین وکسر ل وسکون ه یعقوب
بفتح ی وسکون ع مهمله واشباع ق مضمومه وسکون ب موحده و
ونکش بفتح و وم واشباع ك فارسیه مکسوره وسکون ش منقوطه
منحه بکسر م وسکون ن واشباع ح مهمله مضمومه وسکون ه کادنی
بماسبق صبانت بفتح ص مهمله واشباع ب موحده مفتوحه وامضمومه
وسکون ت مثناة دلیل بت وبیم کی هینه هیوم بماسبقن بابوغز
باشباع ب موحده مفتوحه وب ثانیه مضمومه وکسر غ مهمله وسکون د
مهمله کتنود بفتح ك عربیه وت مثناة واشباع ن مضمومه وسکون د
مهمله و یعی بکسر و واشباع ه مفتوحه وی مضمومه کل عماسبق
ذدم بکسر ذ منقوطه واشباع د مکسوره وسکون م وخل بفتح و واشباع
خ مضمومه منقوطه من فوق وسکون ل عنه باشباع ع مهمله مضمومه وکسر
س مهمله وسکون ه و دشغ باشباع ر مهمله مکسوره وسکون ش منقوطه
واشباع ع مهمله مفتوحه باسوق اخر هینه عماسبق اتخ بماسبق با
اشباع ا مفتوحه شلج باشباع ش منقوطه وکسر ل وفتح ح مهمله لخم
باشباع ل مفتوحه وکسر خ منقوطه من فوق وسکون م اث عماسبق
الیا بکسر اول واشباع ی مفتوحه هنو بفتح ه واشباع ن مفتوحه
وو مکسوره لغن باشباع ل مکسوره وکسر ف وسکون ن بوبوم ادق

هکذل بماسبقن وهنزا بکسر و وفتح ه واشباع ن و د مهمله مفتوحه
دلیل بت بهار کی نو عماسبقا بعینه بفتح ی وسکون ع مهمله وکسر س
مهمله وسکون ه آدنی الهم بماسبقا داواز باشباع د مهمله و و
مفتوحتین وسکون ر مهمله کی ایم بماسبقا کلا باشباع ك فارسیه
ول مفتوحتین سد باشباع س و د مهملتین مضمومتین ال عماسبق
عبد وبفتح ع مهمله واشباع ب موحده و د مهمله مفتوحتین وسکون
و هنیم بفتح ه ون وکسر ب موحده وا وسکون م دلیل بت بنجم
در بیان سیم کتاب قاموس بنظر رسیده ودر کتاب هشتم مذکورات
واحتمال دارد نسخ کتاب قاموس مختلف باشد هیلخ و بفتح ه وکسر ی
وسکون ل واشباع خ مضمومه منقوطه من فوق شنیم بفتح ش منقوطه
ون واشباع ی مکسوره وسکون م نجد او عماسبق بلت باشباع ب
موحده مکسوره وسکون ل واشباع ت مثناة مکسوره ایم عماسبق
نعد باشباع ن مضمومه وع مهمله مفتوحه و د مهمله مضمومه باسوق اخر
هینشق بفتح ه واشباع ی مکسوره وسکون ش منقوطه وفتح ا وسکون
ق آذری بفتح ا وسکون ذ و ر مهمله کسر ی بیعز بفتح ب موحده و ی
وسکون ع و ر مهملتین وطرف بفتح و وکسر ط وفتح ر مهمله وسکون
ف ان بکسر ا وسکون ن لو عماسبق هیاین بفتح ه واشباع ی
مکسوره وکسر ت مثناة وسکون ن کفر بفتح ك عربیه واشباع ف
مکسوره وسکون ر مهمله قل عماسبق میم باشباع م وی مکسورتین
وسکون م ثانیه عنت باشباع ع مهمله مضمومه ون مفتوحه وت مثناة

مضمومه يلوق عماسبق اثم بماسبق لحد باشباع ل وخ منقوطه من فوق
مفتوحتين وسكون ومهمله دليل بب صمم وتيقن بفتح وويى وح مهمله
وكسرن واشباع ن ثانيه مكسوره اذني ونوم عماسبقا كتب بفتح
ك عربيه واشباع ت مثناة مضمومه وسكون ب موحده حزن با
شباع ح مهمله وز منقوطه مضمومه وسكون ن ابرة باشباع امفتو
وب موحده مفتوحه وكسر ر مهمله وسكون ن اغل عماسبق هلحت بفتح ه و
اشباع ل وح مهمله مضمومتين وسكون ت مثناة لعن بكسر ل وفتح م وع
مهمله وسكون ن برص باشباع ى مفتوحه ور مهمله مضمومه وسكون
ص قرب باشباع ق مضمومه وكسر ر مهمله واشباع ب موحده مضمومه
باسوق اخركي عذ حزن بماسبقن كعيد بفتح ل واشباع م مضمومه وكسر
ع مهمله وسكون د مهمله وتفح بفتح و واشباع ى مفتوحه وكسر ف وفتح
ح مهمله لفيض بفتح ل وكسر ق وسكون ص مهمله ولو بماسبق تجريب
بكسر ى وفتح خ منقوطه من فوق وكسر ز منقوطه وسكون ب موحده اثم
عماسبق اتمهمه باشباع ى مكسوره وسكون ت مثناة وفتح م و
سكون ه وفتح م وسكون ه حلك بفتح ح مهمله وكسر ك فارسيه لوكي
عماسبقا بو باشباع ب موحده مضمومه وسكون و بو باشباع ى
مفتوحه و و مضمومه لو عماسبق ياحر بفتح ى واو وكسر ح مهمله وسكون
ر مهمله باسوق اخر هيني عماسبق غفل باشباع ع مهمله مضمومه
وسكون ف واشباع ل مفتوحه لو عماسبق ذكر بفتح ى وكسر ش
منقوطه واشباع ر مهمله مفتوحه نقش عماسبق بو صدق عماسبقا

بنم

بنم وبكسر ب موحده وسكون ا واشباع م مضمومه نت باشباع ن مفتوحه
وت مثناة مضمومه بخيز بكسر ى وسكون ح مهمله وكسر ى وسكون ه الله
بكسرا واشباع ل مضمومه وفتح ه ميقن باشباع م مكسوره وكسر ت مثنا
واشباع م مفتوحه وسكون ن يلبثا باشباع ى مفتوحه وب موحده
مضمومه وسكون ا و قلدش بفتح و واشباع ق مفتوحه وسكون ش
منقوطه مهر بكسر م وفتح ه وسكون ر مهمله بر ان عماسبق سيل
بكسر س مهمله واشباع ل مفتوحه كش باشباع ك عربيه مكسوره وس
مهمله مفتوحه شنبم باشباع ش منقوطه مفتوحه وفتح م واشباع ى
مكسوره وسكون م هدد باشباع ه و د مهمله مضمومتين ات عماسبق
هلت باشباع ه مكسوره و ل مفتوحه وت مثناة مضمومه مثل الباشباع
م ول و امفتوحات هادمن عماسبق باسوق اخر داغ باشباع د مهمله
مفتوحه وا مضمومه وخ مفتوحه منقوطه من فوق تخل باشباع ى مفتوحه
وخ مكسوره منقوطه من فوق ول مضمومه هرم باشباع ه مفتوحه ور
مهمله مكسوره وسكون م دزم بكسر ز منقوطه وفتح ر مهمله وسكون
منم بفتح م واشباع ا مكسوره وسكون م عود باشباع ع مهمله
مفتوحتين وسكون د مهمله باسوق اخر تمش بكسر ش منقوطه وفتح م
وسكون ش ثانيه يرح باشباع ى مفتوحه وكسر ر مهمله وفتح ح مهمله
عمد باشباع ع مهمله مفتوحه وفتح م وسكون د مهمله ذول بكسر ز منقوطه
واشباع د مضمومه وسكون ل لاذ بكسر ل واشباع ا مضمومه وسكون د مهمله
حيض باشباع ح مهمله مكسوره وكسر ص مهمله واشباع ح مفتوحه منقوطه ن

فوق بهلج بفتح ی وسکون ه وکسر ل واشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق
لقه بکسر ل واشباع ن مضمومه وفتح ق وسکون ه برق بکسر ب موحده
وفتح ر مهمله وسکون ق آخنج بفتح ح مهمله واشباع ن مکسوره وکسر ت
مثناة واشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق باسوقاخ بزغم بکسر ب
موحده وفتح ز منقوطه وفتح غ مهمله وسکون م نقیغد بکسر ت مثناة
وسکون ص مهمله وفتح ع مهمله وسکون د مهمله ارص باف عبا
سبقا بازیادقی ب موحده مکسوره تدش باشباع ت مثناة مفتوحه
ود مضمومه وسکون ش منقوطه کوننم عباسبق بیصت باشباع ی
وص مهمله وت مثناة مفتوحات لینغ بکسر ل وی وفتح ش منقوطه وسکون
ع مهمله ایت عباسبق بنخا باشباع م وش منقوطه مکسورتین وکسر ح
مهمله واشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق محصت باشباع م مفتوحه
وفتح ح مهمله وسکون ص مهمله واشباع ت مثناة مفتوحه دش باشباع
ر مهمله وش مهمله مضمومتین مبیت باشباع م مکسوره وکسر ب موحده وسکون
ت مثناة داشغ باشباع ر مهمله مفتوحه وش منقوطه مفتوحه وسکون
ع مهمله غرات باشباع ع مهمله مفتوحه ور مهمله مضمومه وسکون ت
مثناة لیلد بکسر ی واشباع س مهمله مضمومه وسکون د مهمله عدعبا
سبق صوز بفتح ص مهمله واشباع و مفتوحه وسکون ر مهمله سلاعباسبق
دلیل بلب وهشم وامز بفتح و واشباع ا مضمومه وفتح م وسکون ر مهمله
الاق عباسبقا مز بفتح م وسکون ه هرش بکسر ش منقوطه ون هزتم بفتح
ه واشباع ز منقوطه وت مثناة مکسورتین وسکون م هشل باشباع

ه مفتوحه وکسر ا ول عل عباسبق بمن بفتح ی واشباع م مکسوره وسکون
ن هنودا بفتح ه وم واشباع ن مضمومه وسکون د واشباع ر مهمله
مفتوحه وعل عباسبق سمل بکسر س مهمله واشباع م مضمومه ول
مفتوحه باسوقاخ وبوتر الیشن عباسبقن بن بکسر ب موحده ون
هیصه بفتح ه وسکون ی وکسر ص مهمله واشباع ه مفتوحه وسکون
ر مهمله فعلم باشباع ه مفتوحه وع مهمله مضمومه وکسر م واشباع
د مهمله مکسوره وسکون م عل عباسبق آدن بفتح ا واشباع د مهمله مفتوحه
وسکون ن کل هارص عباسبقا دلیل لب وتمر کی عباسبق هیتن باشباع
ه مکسوره وکسر ن واشباع ن ثانیه مکسوره یق بکسر م واشباع ومکسوره
ایت عبدی عباسبقا صنج بکسر ص مهمله وفتح م وسکون ح مهمله تاغی
اغز هنیز عباسبق اش باشباع ا مکسوره وسکون ش منقوطه صنج عبا
سبق شم بکسر ش منقوطه واشباع م مضمومه ام باشباع ا مضمومه
وم مکسوره تختاو بفتح ت مثناة وسکون ح مهمله واشباع ت
مثناة وسکون و بیضم باشباع ی مکسوره وسکون ص مهمله واشباع
م مفتوحه وسکون ح مهمله انی عباسبق یانا باشباع موحده ون مفتوحتین
ایت عباسبق هیل بفتح ه وکسر خ منقوطه من فوق وسکون ل آدی عبا
سبق دلیل بجام کیل باشباع ک فارسیه ول مکسورتین یتود بکسر م
واشباع ا مضمومه وسکون د مهمله سن بکسر س مهمله واشباع ی مفتوحه
وسکون ن هرع باشباع ه مفتوحه ور مهمله وع مهمله مکسورتین بت
بفتح ب موحده وسکون ت مثناة یرشلم باشباع ی مضمومه وکسر ر مهمله

دسكون ش منقوط واشباع ل مكون وسكون م قِنبِرِ عاسبق تلكج بفتح م
وسكون ل وكسر ك عربيه وسكون خ منقوط من فوق يز باشباع ي مضموم
ود مهمله مضمومه لاخ صدیق بماسبقا دِتنغ بکسر د واشباع ن مضمومه
دفتح ش منقوط وسكون ع مهمله هو باشباع ه مضمومه وسكون و عن
باشباع ع مهمله مفتوحه ون مكونه وَرْجِب بفتح و واشباع ر مهمله
مضمومه وكسر خ منقوط من فوق وسكون ب موحده عل حموز عاسبقا
باسوق اخر دَيخرِت بفتح د وكسر ي وسكون خ منقوط من فوق وكسر ر مهمله
واشباع ت مثناة مكونه دِنخب بكسر د مهمله وسكون او فتح خ منقوط
من فوق وسكون ب موحده مي فِرايم باشباع م مكونه وسكون ي
وكسر ف واشباع ر مهمله مفتوحه وي مكونه وسكون م وَرَشن بفتح و
واشباع س مهمله مضمومه وسكون س ثانيه مرشل ام باشباع م مكونه
وسكون ر مهمله واشباع ش منقوطه ول مفتوحتين وا مكونه وسكون م
وَيخرِتا بفتح و واشباع م مكونه وسكون خ منقوط من فوق وكسر
ر مهمله واشباع ت مثناة مفتوحه قِلِث بكسر ق وسكون او فتح ش
منقوطه وسكون ت مثناة مفتوحه ملطاما باشباع م مكونه وسكون
ل واشباع ح مهمله وم مفتوحتين ودبير عاسبق شلم باشباع
ش منقوط مفتوحه ول مضمومه وسكون م لكوئيم عاسبق امثيل
باشباع ا مضمومه وم مفتوحه وكسر ش منقوط واشباع ل مضمومه ميام
باشباع م مكونه وي مفتوحه وسكون م وَعَدْيام بفتح و وع مهمله
وسكون د مهمله واشباع ي مفتوحه وسكون م انجي باشباع ا مكونه و

مكون

هو واشباع ز منقوط وت مثناة مكورتين سكون ي واشباع م مكون
وسكون ي ثانيه نماذ باشباع ن و ه مفتوحتين وسكون د مهمله عل
عاسبق آفن بفتح ا وسكون ف واشباع س مهمله مكونه ارض عاسبق
دليل سي وبكم كي عاسبق زِنح بكسر ز منقوطه وفتح ب موحده وسكون
ح مهمله لِدنِ في الوهيم عاسبقا صو اوت بفتح ص مهمله واشباع
و مضمومه وا مضمومه وسكون ت مثناة بِارِص بكسر ب موحده وا وفتح
ر مهمله وسكون ص مهمله صافون عاسبق بدون اشباع ن الِنفر
بِرات عاسبقن دليل سي وه و ث هبت باشباع ه مضمومه وي وت
مثنات مكورتين يحق بكسر ي مهمله واشباع ح مهمله مضمومه وسكون
ق لِحلل وبكسر ل واشباع ح مفتوحه منقوطه من فوق وسكون ل عم
بفتح ع مهمله واشباع م مكونه تقتنتم بفتح ن واشباع ق وسكون
ون وت مثناة مفتوحتين وسكون م كل هيوم عاسبقا باسوق
اخر يِنبعص بكسر م وسكون س مهمله واشباع ب موحده مكونه وفتح
ع مهمله واشباع ن مكونه بعمز رم بفتح ب موحده واشباع ر
مهمله مضمومه ور ثانيه مكونه وسكون م هرِوِن باشباع ه مكونه
وفتح ر مهمله وسكون و واشباع ن مكونه كعن بفتح ك عربيه وع
مهمله واشباع ن مفتوحه وتقرِس بفتح و وي وسكون غ معجمه وكسر
ر مهمله وسكون س مهمله يحصص بكسر ب موحده واشباع ح مهمله
مهمله وص مهمله مفتوحتين وسكون ص ثانيه شنق باشباع ش معجمه
مكونه وفتح ن ي هخفش بكسر ه وسكون خ منقوط من فوق واشباع

ف مكسوره وفتح ش منقوطه معجمه واشباع ن مكسوره پافر باشباع ب موحده
مفتوحه وكسر ا وفتح وسكون ر مهمله دليل حي و سيم فقرات صحيفه تجانس
آتبا بفتح ا وت مثناة واشباع ب مفتوحه امتا باشباع ا مفتوحه
وفتح م واشباع ت مثناة مفتوحه امتا عاسبق ترغزغ و ز منقوطه
وسكون ع مهمله وفتح ز منقوطه وسكون ع مهمله بزيت بكسر ب
موحده واشباع ي وت مثناة مفتوحتين عيد باشباع ع مهمله مفتوحه
وكسر ي واشباع د مهمله مفتوحه هذمذات بفتح ه وسكون ذ و م مهمله
وم واشباع د مهمله وت مثناة مفتوحتين بيكبن بكسر ب موحده و
فتح ي ود مهمله وسكون ب موحده وكسر ن آمتا بفتح ا و م واشباع
مثناة مفتوحه فقره ديكر يعا لما بكسر ب موحده واشباع ع مهمله
مفتوحه وفتح ل واشباع م مفتوحه دكنش بفتح و د مهمله وسكون ن
كزنش بفتح ك عربيه وسكون ر مهمله واشباع ش منقوطه مفتوحه
كبرا باشباع ك عربيه مكسوره وب موحده مفتوحه ود مهمله مكسوره
وسكون ن خلش باشباع ح مهمله مفتوحه وسكون ل واشباع
ش منقوطه مفتوحه و يلكن بفتح و وكسره وسكون ل واشباع م
مكسوره وسكون ن قنا باشباع ق مكسوره وش منقوطه مفتوحه فقره
ديكر محمد ١٢ شهرا اسمه الشريف في الالسنه والافواه دوحي دوج
العالمين فداه كايا بفتح ك عربيه وا واشباع ي مفتوحه آغ بفتح
ا واشباع غ مهمله مفتوحه باغ بفتح ب موحده وا واشباع
ي مفتوحه وطمغ باشباع د وسكون ط مهمله وفتح م وسكون غ

مهمله

مهمله هوى بفتح ه وسكون و واشباع ي مفتوحه ويهيه بفتح و وكسر
ي وسكون ه وفتح ب وسكون ه كلكي بفتح ك عربيه واشباع ل مكسوره
وفتح ل ثانيه واشباع ي مفتوحه فقره ديكر نهره بفتح ن وسكون ه و
فتح ر مهمله وسكون ه آگد بفتح اول ك عربيه د سكون د مهمله مطا ازل
بفتح م واشباع ط مهمله مفتوحه وكسر ا وسكون ر ول اث بضم ا و
سكون ث مثناة قيض بكسر ق وسكون ص مهمله مطا عاسبق نعبد
بكسر م وسكون ت مثناة وفتح ع مهمله وسكون ب موحده وكسر د مهمله
قطط بفتح ق واشباع ط اول وثاني مهملتين مفتوحتين وهوا
بفتح و وه واشباع ومفتوحه حنف بفتح ح وس مهملتين وسكون
ف المن باشباع ط مهمله مكسوره ون مفتوحه دنلط بفتح د مهمله و
سكون م واشباع ل وط مهملتين مفتوحتين فقره ديكر سكر يها
بفتح س مهمله وك عربيه وسكون ر مهمله واشباع ي مضمومه و ه
مفتوحه وكنج ا بفتح و واشباع ت مثناة مضمومه وسكون ش منقوطه
وفتح ب موحده واشباع ح مهمله وازل بفتح و وا واشباع ز منقوطه
مكسوره وسكون ل كيما بفتح ك عربيه واشباع س مهمله مكسوره و ه
مفتوحه نفق بفتح ن وف وسكون ق تفتيش بفتح ن وسكون ف
وكسر ش منقوطه معجمه وسكون ه يها بكسر ب فارسيه واشباع ه مفتوحه
فقره ديكر عف بفتح ع مهمله واشباع ف مفتوحه عزا بفتح ع مهمله
واشباع ز منقوطه ونقل بفتح و واشباع ن مضمومه وفتح ف
وسكون ل عزنا بفتح ع مهمله واشباع ز منقوطه مكسوره وثانيه

مفتوحه وبَطِل بفتح و واشباع ب موحده مفتوحه وكسر ط مهمله واشباع ل
مفتوحه كرنا ودم باشباع ك عربيه مضمومه و ز منقوطه معجمه مفتوحه و
فتح و واشباع و د مهمله مكسوره شَلَكَتْ بفتح ش معجمه ول و ط مهمله وسكون
ت مثناة شَنَبْ بفتح ش معجمه وسكون م واشباع ي مفتوحه وَگزنا
بفتح و و ك عربيه واشباع ز منقوطه فقره ديگر فخزاد بفتح ف وسكون
خ معجمه منقوطه من فوق واشباع ر مهمله منقوطه و د مهمله مكسوره هوا
عماسبق إنكَدِل باشباع ا مكسوره وسكون م وفتح ك عربيه وكسر د مهمله
وسكون ل بَن بفتح ب موحده وسكون ك د وا بفتح ك عربيه وسكون ز د
مهمله واشباع و مفتوحه اتْ عماسبق قولا قا و هوا عماسبق
قولا كما سبقا كلج باشباع ك عربيه مضمومه وسكون ل واشباع ج
مضمومه معجمه من فوق بوا ه بكسر ب موحده واشباع و مفتوحه وسكون
ه فقره ديگر تيق باشباع ت مثناة مكسوره وسكون ي واشباع
ثانيه شغ باشباع ش منقوطه و غ مهمله مفتوحتين وتتقف بفتح
و ت مثناة واشباع ت ثانيه مكسوره و ق مضمومه وسكون ف قنغ
بفتح ت مثناة واشباع ش منقوطه مضمومه و ع مهمله مفتوحه قارب
بفتح و واشباع ا مكسوره وكسر ر مهمله وسكون ب موحده توا باشباع
ن و و مضمومتين وا مفتوحه شنت باشباع ش منقوطه مفتوحه وفتح ت
مثناة وسكون ت ثانيه وعمل بفتح و ي وم وسكون ل كلا عما
سبق آذغ بفتح ا وسكون ر مهمله واشباع غ مهمله منقوطه قلكدا
بفتح ق واشباع م مفتوحه و ك مضمومه و د مهمله مفتوحه لا ذي

بفتح

بفتح ل وا وسكون ر مهمله واشباع ي مفتوحه كردا بفتح ك عربيه
واشباع ر مهمله مكسوره و د مهمله مفتوحه امتندا باشباع ا مضمومه
وكسر م وسكون ت مثناة وفتح ن واشباع د مهمله مفتوحه دنجيع بفتح
د مهمله وكسر ي وسكون س مهمله وفتح م وسكون ع مهمله كدبا بفتح
ك عربيه واشباع د مهمله مكسوره و د مهمله مفتوحه فقره ديگر دام با
شباع د مهمله مفتوحه وسكون م لوتن بفتح ل واشباع و مكسوره و
سكون ش منقوطه معجمه تكلم باشباع ت مثناة و ك عربيه مفتوحتين
لوشه بفتح ل وسكون و وفتح ش معجمه وسكون ه كتلنكا بفتح ك
عربيه و ت مثناة وسكون ل وكسر ب موحده واشباع ك عربيه مفتوحه
مخبلذ بفتح م و خ منقوطه من فوق و ب موحده وسكون ذ منقوطه شقفه
بفتح ش منقوطه واشباع ق اول و ه ق ثاني مفتوحتين وسكون ه
ايم عماسبق خنلذ بفتح خ منقوطه من فوق واشباع ن مكسوره وسكون
ذ معجمه شقفه عماسبق فقره ديگر شوبا بفتح ش منقوطه واشباع و مضمومه
و ي مفتوحه شوا باشباع ش منقوطه معجمه و و مفتوحتين بَهْجي بفتح ب
موحده و ه وسكون ي شمت بفتح ش معجمه وسكون م و ع مهمله واشباع
ت مثناة مفتوحه توا باشباع ت مثناة و و مفتوحتين لا ذغ بفتح
ل وا وسكون ر مهمله واشباع ع مهمله مفتوحه تجا بفتح ب فارسيه
وسكون ت مثناة واشباع ي مفتوحه وتوا عماسبق دعو دا
بفتح د مهمله واشباع ع مفتوحه وسكون د واشباع د مهمله مفتوحه
تنوا وا بفتح ت مثناة و ش منقوطه وسكون و واشباع و ثانيه مفتوحه

وَيْرَحْم بفتح و وكسر ي وسكون ر مهمله وفتح ح مهمله وسكون م
آبْ وا بفتح او واشباع ب موحده اول وثاني مفتوحتين عَلْبُوحْ
بفتح ع مهمله وسكون ل واشباع ب موحده مضمومه وسكون ح مهمله مفتوحه
باجيب باشباع ر مهمله وسكون ح مهمله واشباع ب موحده مكسوره
وب ثانيه مفتوحه فقره ديگر تَشِيك بكسرت مثنات وش منقوطه وسكون
ك عربيه تِفِرا بكسرت مثناة واشباع ف و ر مهمله مفتوحتين وسكون
ه وَتِرْب بفتح و وكسرت مثناة وسكون ر مهمله وب موحده كَوْزا
بفتح ك عربيه واشباع ب موحده مضمومه و ر مهمله مفتوحه وَتِشْتَرْ
وا بفتح و دكسر ي وسكون ش معجمه وفتح ت مثناة و ر مهمله واشباع
و مفتوحه سَرا باشباع س مهمله مكسوره و ر مهمله مفتوحه فقره ديگر
اِثْت باشباع ث منقوطه مكسوره وت مثناة مفتوحه شَقَق باشباع
ش معجمه مكسوره وق مفتوحه دفتح ومُشْتَت ضم م وسكون ش معجمه واشباع
ت مثناة اول وثاني مفتوحتين عَقْ باشباع ع مهمله وق مفتوحتين
وَمَعْق بفتح و وم وسكون ع مهمله واشباع ق مفتوحه عِقْ باشباع ع
مهمله مكسوره وق مفتوحه وَدِيق بفتح و وسكون د مهمله واشباع
ب مكسوره وق مفتوحه مُسْتَنَق بضم م وسكون س مهمله وفتحت
مثناة واشباع ن مفتوحه و عَصْ بفتح و وع مهملتين واشباع
مهمله مفتوحه مِتَرْسْ بكسر م وفتح ت مثناة وسكون ر مهمله و
اشباع س مهمله مفتوحه ونَض بفتح و واشباع ن وص مهمله مفتوحتين
وَحَلَس بفتح و وح مهمله وسكون ل واشباع س مهمله مفتوحه وثن

باشباع

باشباع ر مكسوره وس مهمله مفتوحه فقره ديگر قَحص بفتح ق واشباع
ح مهمله مكسوره وص مهمله مفتوحه مِتَعَرَف بكسر م وسكون ت مثناة
وفتح ع و ر مهملتين واشباع ف مفتوحه عَل عاسق بكرس بفتح ي
وكسر د مهمله واشباع س مهمله مفتوحه دِسَف بكسر د مهمله وفتح س
مهمله واشباع ف مفتوحه كَصُوف بفتح ك عربيه واشباع ص مهمله مضمومه
وسكون ر مهمله واشباع ف مفتوحه نَتَرف بكسر ب موحده وسكون ت
مثناة واشباع ر مهمله واشباع ف مفتوحه نِتِبِا بكسرتين واشباع
مثناة مكسوره وفتح پ فارسيه واشباع س مهمله مفتوحه فقره ديگر
صَبَغ بفتح ص مهمله واشباع ب موحده مضمومه وع مهمله مفتوحه نِصبغ
بكسر ن وسكون ص مهمله وفتح پ فارسيه واشباع ع مهمله مفتوحه
لِتِرِق بكسرتين وسكون س مهمله وكسر ر مهمله واشباع ق مفتوحه وِنِقْوع
بفتح و وكسر ن وسكون ق وفتح د مهمله واشباع ع مهمله مفتوحه
دِمِبْلاغ بكسر د وسكون م واشباع ي مضمومه وفتح د مهمله واشباع
ع مهمله مفتوحه پَدِرَع بفتح پ فارسيه واشباع د مهمله مكسوره وع
مهمله مفتوحه كَبُغ بفتح ب موحده واشباع ش منقوطه مضمومه
وع مهمله مفتوحه لِشِتغ بكسرتين وسكون ش منقوطه وفتح ت مثناة
وسكون ع مهمله وفتح ش منقوطه واشباع غ مهمله مفتوحه دليل يعني رهنما
كو لامز اذني عماسبقن سبا وت بفتح س مهمله واشباع ب موحده
مفتوحه وامضمومه وسكون ت مثناة عَنَد باشباع ع مهمله مضمومه و
سكون د مهمله آخت بفتح ا وح مهمله وسكون ت مثناة مَعَط بفتح م

وع مهمله وسکون ط مهمله هچی باشباع هٔ مکسوره وسکون ی وآپی
بفتح و واو اشباع ن مکسوره وسکون ی مرعش بفتح م وسکون ر مهمله
واشباع ع مهمله مکسوره وسکون ش منقوطه ایت عماسبق هشتیم بفتح
هٔ واشباع ش منقوطه مضمومه وفتح م واشباع ی مکسوره وسکون م
وایت هادش وایت هیام وایت عماسبق هجره بکسر هٔ واشباع ج
مهمله وب موحده ود مهمله مفتوحات وسکون هٔ باسوق دیکر وهر
بفتح و واشباع هٔ مکسوره وسکون ر مهمله عنت بفتح ع مهمله وسکون
ن منقوطه واشباع ت مثناة مکسوره ایت کلّ هکوییم عماسبق
أبا وباشباع ا مضمومه وب موحده مفتوحه وا مضمومه خمکت بکسر ح
مهمله وسکون م وفتح د مهمله وسکون ت مثناة کلّ هکوییم عماسبقا
املیت باشباع ا مضمومه واشباع م مکسوره وکسر ل واشباع ت
مثناة مکسوره ایت عماسبق هبیت بفتح هٔ وب موحده واشباع ی
مکسوره وسکون ت مثناة هز عماسبق کبد باشباع ک عربیه مفتوحه وب
موحده مضمومه وسکون د مهمله آمر آدنی سبات عماسبق باخ
اخر کادول بهجه عماسبقا کبد بکسر ک عربیه واشباع ب موحده
مضمومه وسکون د مهمله هبیت هز عماسبقا هاخون باشباع هٔ
مفتوحه وفتح ا وح مهمله واشباع د مهمله مضمومه وسکون ن هین
باشباع م مکسوره وسکون ی ون هرین باشباع هٔ مفتوحه وکسر ر
مهمله واشباع ش منقوطه مفتوحه وسکون ن آمر آدنی سبات عما
سبقن وهفت بفتح و واشباع هٔ مفتوحه وفتح ف وسکون خ منقوطه

من

من فوق واشباع ت مثناة مکسوره کش عماسبق تملحت بفتح م و
سکون م ثانیه واشباع ل مفتوحه وخ منقوطه مضمومه وسکون ت مثناة
وهشمذت بفتح و واشباع هٔ مکسوره وسکون ش منقوطه وفتح م وسکون
د مهمله واشباع ت مثناة مکسوره حزت باشباع ح مهمله مضمومه
وفتح ز منقوطه وسکون ت مثناة تملحت بفتح م وسکون م ثانیه وکسر ل
واشباع خ منقوطه مضمومه وسکون ت مثناة هکوییم وهافتحی عما
سبقا ازکوا بکسر م وسکون د مهمله واشباع ک عربیه و و مفتوحتین
ورخز بفتح و و اشباع ی ر مهمله مضمومه وکسر خ منقوطه من فوق
وسکون ب موحده واشباع هٔ مفتوحه وبرد بفتح و واشباع ی
مفتوحه وکسر ر مهمله واشباع د مهمله مضمومه دلیل بیع و بخم آل بفتح
وسکون ل تامنق بفتح ت مثناة وسکون ا و واشباع م مکسوره
ون مضمومه وسکون و برخ بکسر ب موحده و ر مهمله وفتح ع مهمله
آل عماسبق بنطخ باشباع ت مثناة مکسوره وفتح ب موحده و
سکون ط مهمله واشباع ح مهمله مضمومه بالف بفتح ب موحده وا
واشباع ل مضمومه وسکون ف مشخوت باشباع م مکسوره وش
منقوطه مضمومه وکسر خ منقوطه من فوق وفتح و وسکون ت مثناة
حیخ بکسر ح مهمله وق واشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق شم
وبکسر ش منقوطه واشباع م مضمومه وسکون د مهمله بنج باشباع ب
فارسیه مکسوره وسکون ت مثناة وفتح ح مهمله بنجا باشباع پ
فارسیه مکسوره وخ مفتوحه معجمه من فوق دلیل بیع و شم و هادیخو

عماسبق بهر بكسر ب موحده وفتح ه وسكون ر مهمله قُدُش باشباع
ق مضمومه وسكون د مهمله واشباع ش منقوطه مكسوره پركز باشباع ى
مكسوره وسكون ر مهمله وكسر ك عربيه واشباع ز منقوطه مضمومه كُزُل
عماسبق كِبو باشباع ى مضمومه وكسر ش منقوطه وقادص عماسبق وكا
باشباع ك عربيه مكسوره وب موحده مفتوحه يوم آدوفي عماسبقا كرب
باشباع ك عربيه مكسوره وق مفتوحه ور مهمله مضمومه وسكون ب موحده
باسوق اخر يوم عماسبق خُنخ باشباع ح مهمله مضمومه وفتح ش منقوطه
وسكون خ منقوطه من فوق قافل بفتح ق وا وكسر ف واشباع ل مفتوح
يوم عانان وعراقل عماسبق دليل حي و هفتم كفن باشباع ك عربيه مضمو
وكسر ع مهمله وسكون د مهمله بيام بفتح ب موحده واشباع ى مفتو
وسكون م دبشهو بفتح د وبي وسكون ب موحده وكسر ش منقوطه
واشباع ه مضمومه وسكون و وخل عماسبق هنهرات بكسر ه ون
اشباع ه مفتوحه و د مهمله مضمومه وسكون ت مثناة هجرب بكسر
ه وح مهمله واشباع ر مهمله مكسوره وسكون ب موحده املك باشباع
ا مضمومه وسكون م وفتح ل وسكون ك ثانيه دليل حي و هشتم وعت
بفتح واشباع ع مهمله مفتوحه وس مهمله مكسوره وت مثناة مكسوره
اتم باشباع ا مضمومه وت مثناة مفتوحه وسكون م لقوي اجاد
بادص عماسبق بهر بكسر ب موحده واشباع ه مفتوحه وسكون ر
مهمله بنرايل عماسبق املخ باشباع ا مضمومه وكسر م وفتح ل و
سكون خ معجمه من فوق اجاذ بنهنه عماسبقا نجلم بكسر ل وسكون ج

منقوطه من فوق واشباع ل مفتوحه وسكون م دليل جهلم وهلش
بفتح و واشباع ه مفتوحه وا مكسوره وسكون ش معجمه كنز بال بفتح ك
عربيه وسكون ب موحده واشباع ر مهمله مكسوره وكسر ا وسكون ل آتش
عماسبق دانت باشباع د مهمله مفتوحه وا وت مثناة مكسوره تيز نجا
نون مثل سابق با زيادتي ب موحده مكسوره تجل ابكسر ب موحده
وفتح مثناة واشباع ح مهمله مكسوره ول مفتوحه دبا سوق اخر ديگر
اوك باشباع ا مضمومه وسكون و ول هو باشباع ه مفتوحه و و
مكسوره صدق عماسبق علم باشباع ع مهمله مضمومه ول مفتوحه
وم مكسوره وسكون م ثانيه وتختم بفتح و ول وسكون ح مهمله واشباع
ت مثناة مفتوحه وسكون م خا ذون عماسبق وناوي بفتح و واشباع
ن مفتوحه و و مكسوره ولنخ بفتح و واشباع ل مكسوره وسكون
واشباع ش معجمه مضمومه وسكون ح مهمله قودش باشباع ق مضمو
وسكون و وفتح د مهمله وسكون ش معجمه قلاشم باشباع ق ود
مهمله مفتوحتين وش منقوطه مكسوره وسكون م باسوق اخر وتدع
بفتح و وكسر ت مثناة وفتح د مهمله وسكون ع مهمله وكنكل بفتح
وت مثناة وسكون س مهمله وكسر ك عربيه وسكون ل بن عماسبق
من باشباع م مضمومه وس مهمله قاداز باشباع د مهمله و مضموتين
وسكون د مهمله لهنو بكسر ل واشباع ه مفتوحه وش منقوطه مكسوره
وسكون و ولبنت بفتح و واشباع ل مكسوره وسكون ب موحده و
اشباع ن مضمومه وسكون ت مثناة يشلم بكسر ب فارسيه واشباع

ز منقوطه مفتوحه و ل مکسوره و سکون م مخلّد بما سبق مارنج باشباع م
مفتوحه و کسره ش منقوطه و فتح ی و سکون ح مهمله نفخذ باشباع ن
مفتوحه و ق مکسوره و سکون د مهمله دلیل هجل و یکم کلماتیکه در ان
هیکیهن بفتح ه و اشباع ک عربیه مضمومه و کسره و سکون ن همنج
بفتح ه و اشباع م مفتوحه و ن منقوطه مکسوره و سکون ج مهمله دلیل
هجل و دویم فقرات اناجیلات دلیل هشتم بشت باشباع ش
منقوطه مکسوره و ت مثناة مفتوحه الفن بفتح ا و سکون ل و اشباع
ف مکسوره و سکون ن هو باشباع ه مضمومه و سکون و علم باشباع
ع مهمله مفتوحه و سکون ل و اشباع مفتوحه وحد بفتح و و اشباع ح مهمله
مفتوحه و د مهمله مضمومه حروب باشباع ح مهمله مفتوحه و ر مهمله مفتوحه
و سکون ب موحده شین بما سبق الفن بفتح ا و اشباع ل مفتوحه و ف
مکسوره و سکون ن تمر باشباع ت مثناة و م مضمومتین شین بما سبق
الفن بما سبق ترا باشباع ت مثناة مضمومه و ر مهمله مفتوحه شین الفن
مانیخ بما سبق بعد از هشت و یک دلیل چند فقرات دیگر در کتاب
مذکورات از ان جمله در کتاب شعیات هیوم بما سبق ههو بفتح
ه و اشباع ه مضمومه و سکون و کنز باشباع ی مضمومه و فتح ش
منقوطه و سکون ر مهمله هشر بفتح ه و کسره ش منقوطه و سکون ر مهمله
هز بما سبق بشرص بکسره ب موحده و او فتح ر مهمله و سکون ص مهمله
هدا بکسره ی و اشباع ه مضمومه و د مهمله عز باشباع ع مهمله
مکسوره و سکون ر مهمله عز باشباع ع مهمله و سکون ز منقوطه لن

باشباع

باشباع ل مفتوحه لبغه بکسره ی و سکون ش منقوطه و اشباع ع مهمله
مفتوحه و سکون ه بیت باشباع ی مفتوحه و ش منقوطه مکسوره و سکون
ت مثناة حمت باشباع ح مهمله مضمومه و م مضمومه و سکون ت
مثناة و احل باشباع و مفتوحه و کسره ح مهمله و سکون ل و مخفی نماند
که چند فقره باسوق دیگر در اواخر کتاب در طی اجوبه از کلمات نا صواب
پادری نصرانی مذکورات و ترجمه انها در انجا ذکر کرده معلوم میشود الله

الهادی الی طریق الصواب و الیه المرجع و المآب
ختم اقدامونا بالسعادت و العافیه بمحمد سید
الوری و عترته و آبائه العلم و سادات
البریه علیهم افضل الصلوة
و اکمل التحیة
وعد

ذا فی شهر رمضان المبارک سنة ۱۲۳۱ الف
و مائتین و سبع و ثلثون من الهجرة النبویة